

نگارخانه ناصر آبادی

تالیف میرزا محمد ظاهر ناصر آبادی اصلهائی

در حدود پانزده هزار شعر و نثری



مشمول بر شیوه حال و احوال

قریب هزار شاعر

دوازده صفحوی

مهر ماه هزار و سیصد و هفده

تهران - چاپخانه آرمان

قیمت چهل ریال

' r

'

تذکرہ نصر آبادی

قالیف میرزا محمد طاہر نصر آبادی اصفہانی

در حدود ماہ اکتوبر ۱۹۳۷ ہجری قمری



مشمول بریں کمال و آثار

قریب ہزار شاعر

نصر صفوی

مہر ماہ ہزار و سید و ہفتادہ

طہران - چاپخانہ ارمغانی

تذکره نصر آبادی

تالیف میرزا محمد ظاهر نصر آبادی

نصر آباد — دهی است اردستان ماری واقع در نیم مرستی اصفهان .
ماریین — بو بود آب و درخت و منوه بر تمام دهستانهای اطراف اصفهان
 بر روی دارد و از کثرت درخت کمتر آفتاب زمینی آنرا پیدا میکند و اردو زمانه
 ناک جنگل که درختان وی دست بهم داده باشد نمایان و پیداوار است چنانکه
 شاعری در وصف آن گوید .

ماریش چو رومه نرم است آفتاب اندرو درم درم است

نصر آباد — اسکورن تحمنا دارای پنج شش هزار جمعیت و ارجح آب
 فراوان و اشجار منوه و باغها و بیشه های فراوان که همه در حرالی **زاینده روه** واقع است
 مسلم نرساری از قرای ماریس رحمان دارد .

دستگرد جی و نصر آباد — محادی هم واقع و فقط رودخانه زاینده

رود در میاه فاصله است و گره املاک و مزارع و بیشه های آنان بسکدیگر
 اتصال داشت .

نصر آباد — اردر زمان همواره جایگاه فاشمدان و محیط رحال افاضل

و عرفا بوده و درر جایگاه شیخ اوالفاسم نصر آبادی که مدتی وی در مانش
 و یکی از عرفای بزرگ استقران شمار و ده در آنجا برقرار و قر وی در ناریگاه عموم است

خواجه صدرالدین علی — حدادعلای میرزا محمد طاهر که بر طبق نگارش میرزا محمد طاهر در زمان سلطان محمد گورکان حاکم اصفهان بوده در عصر آباد مدرسه ساخته کرده که هنوز سردر نیم آباد وی از قرار و ارتفاعت و مهارت معماران قدیم اصفهان گواهی میدهد. چنانکه محمد طاهر در تذکره در قسمت شرح حال خود مسگرد این مدرسه دارای موقوفات بسیار و چند محل حوالی مدرسه انجمنی تهیه شده بود چریادگان و دودانگ حومسار و غیره بر این مدرسه وده است.



سردر مدرسه نصر آباد

خواجه صدرالدین علی — از مدرسه را درحالی ساخته کرده که جامعاً شیخ ابوالقاسم هم مدرسه اصالت یافته و اگر محمد طاهر از دای مدرسه در تذکره خود خبر میدهد اکنون هر کس مدد گمان محسوس که آن سردر برای حائیه ساخته شده است.

میرزا محمد طاهر نصر آبادی — صاحب تذکره نصر آبادی چنانکه

دانشمند محترم سهیلی خرساری از تذکره وی استقرااح و در شرح حال وی نگاشته و در شماره اول سال ۱۸ ارمغان درج است عوسال ۱۰۲۷ قمری هجری متولد شده و در سال ۱۰۸۳ که آغاز تالیف تذکره است پنجاه و شش سال داشته و اگر مطلق حدس سهیلی تا اواخر ماه یازدهم که اواخر سلطنت شاه سلیمان است زنده باشد در حدود هفتاد و سه سال عمر کرده است .

میرزا محمد ظاهر — چنانکه خود می‌گارد در همه سالی یتیم شده و پدرش را که دارای کمالات صوری و معنوی میراثی بوده در سال ۱۰۴۴ هجری در رسیده و این سست‌ترقی تحصیل کامل بیست و دو روزگار جوانی وی تلف و تلف گذشته و پس از طی جوانی از کار خود پشیمان و به حکم دوق نظری معاشرت ارباب دوق و ادب و فصل را اختیار کرده مرتبه حابه که آلمان جایگاه شعرا و دانشمندان بوده رحل اقامت ابداعه تکس ادب و شعر و شاعری پرداخته است .

معاش وی — بوده باغ و مرعه حکمی که در صرآباد داشته مقرر بوده و ریادت طلی داشته و مالیکه احداث و اعمام وی همه دارای مشاعل دیوانی بوده اند وی ملک حرسدی و قاعت را اردست داده در گوشه اروا خدمات ادسی مشغول و در نظر بزرگان عصر محترم و در رد امرا و مقربان در گناه شاهی معرر بوده و هرگاه شاه سلیمان صفوی نصرآباد میرته در حابه وی که اکنون هم اثری از عمارت ط ص و شاعرانه آن باقیست برل‌گرن میشده است .

شعر و شاعری — محمد ظاهر دارای دوق - شار و طبع روان و ده و و سک عصر صفوی و سوری صائب و حکیم شعر میگفته و اس سک و روش هود در هد راهان مطوع ولی در ایران پسندیده است .

دیوان وی — چندانکه جستجو شد پدا اسگردید و اینک بار از اشعار وی بیش از آنچه خودش در تذکره نگاشته در دست است .

اولاد و احفاد وی — ارو یک فردید مشترک نامی اماده نام وی تاجیر و منقب بدیع الزمان و ده .

بدیع الزمان — هم اردوق پدر نوره مند و از اشعار وی در تذکره صرآبادی مقداری نقل شده است فقای سلسله احمر هورهم در صرآباد باقی و دانشمند محترم آقای عباس تاجمیر برک اس سلسله اشعار است .

پس از آنیکه تذکره صرآبادی بدست ما افتاد و در صدد طبع آن بیدیم رساله مکتوب از آقای عباس تاجمیر در دست کردیم که چون اهل صرآباد است هر گونه اطلاعاتی از محمد ظاهر دارد برای ما می‌گارد . ایشان جوانی مفصل مرقوم و قر میرا ظاهر را خبر دادند که در صرآباد حسب سردر مدرسه که اکنون اثری پیش از آن

باقی نمایند جایگاه دارد .

سال گذشته هنگامی که از طهران باصهبان و دستنگرد مسافرت کردم آرزوی زیارت قبر محمد طاهر ، کزور از دستنگرد نصرآباد بجای عباس تاحمر باحمی از حویشاوردان دستنگردی شایسته و شرح دلیل آوردمی و مسکن محمد طاهر آگاهی یافتیم .
قبر محمد طاهر - در مقبره کوچکی که اکنون معروف بمقبره مبرراهام میباشد و طاهر مدنی آنجا واحدی وی هم نوده وردیک سردر مدرسه نصرآباد است واقع شده

سك درگمی بر روی قد استوار است و اطراف آن ببر سلك های دگر داشته که چند سال پیش اهالی نصرآباد از راه ندانستگی سلك ها را برداشته و همان وردك بمصرف پل رسانیده اند این پل بر فراز برك معروف بمادی قمش که در وسط نصرآباد جریان دارد واقع شده سسگهاراهم باحفظ که نصف آن در آب بود از دور ملاحظه کرده ولی نتوانستیم بجوانم و از آهای عباس تاحمر و سایر اهالی نصرآباد خواهش کردم که سسگهارا برداشته بحال اصلی عودت دهند و آنگاه خطوط را بدقت استساح کرده برای ما برستند ولی تاکنون خبری از مر تاب

برسیده است
قبر میرزا محمد طاهر نصرآبادی



مقبره میرزا محمد طاهر واقع است در دهلیز خانقاه حکیم سال مرحوم شیخ
ابوالقاسم نصرآبادی که از اکابر و بزرگان عالم عرفان و بنا بر نگارش آقای
 عباس تاجمیر خلیفه **شیخ شبلی بغدادی** بوده و اکنون این خانقاه معروف است
 به (تکیه میان ده نصرآباد)

خواجه صدرالدین علی — جد اعلای میرزا طاهر که در علم طب
 اختصاص و شهرتی بسزا و در اصفهان سمت حکمرانی داشته در اواخر سلطنت خاندان تیموری
 سنه هشتصد و پنجاه و چهار هجری مدرسه نصرآباد را بنا کرده و هنگام ساختن مدرسه خانقاه
 شیخ ابوالقاسم را هم که در جنب مدرسه واقع است ترمیم و آباد نموده است .
 کاشی های سردر مدرسه بر نظیر ر از بدایع صنایع و هنرهای عصر باستان
 محسوب و از قرار مذکور در عصر قاجاریه که بناهای قدیم و آثار باستان بی ارزش
 و محکوم بخرابی و فنا بوده قطعات بسیاری از کاشی های این سردر هم بدست عتیقه
 فروشان زیاد بغارت رفته است .

شنیده شد که از طرف وزارت فرهنگ دستور ترمیم و ساختن این سردر
 باستانی مثل سایر آثار باستان صادر شده و عنقریب بوسیله اداره فرهنگ اصفهان کاشی
 کاری و آبادی آن تمام و آنچه باقی است از دستبرد حوادث مصور خواهد ماند .
 خطاطی که در کتیبه نیم ویرانه این سردر باقی مانده بشرح ذیل است .

بنای این خانقاه که مزار شیخ است در عهد خلافت **سلطان جهانیان**
 در اینجا چند قطعه کاشی افتاده و پس از آن میرسد بکلمه **ملکه و سلطانیه** و باز چند
 کاشی ازین رفته و پس از آن بدین عبارت میرسد **از خاص مال خود این بنده**
درگاه الهنوب صدرالدین طیب علی بسعی بنده راجی حیدر
نافجی سنه اربع و خمسين و ثمانمائه ۸۵۴

در کتیبه بالای سردر که خیلی از چشم دور و بسبب ارتفاع و گرد و غبار
 درست خوانده نمیشود خطوط دیگری هست که ما موفق بخراندن نشدیم .
 بنسایر نگارش آقای عباس تاجمیر میرزا طاهر در نصرآباد و لبنان معروف

بمحمد طاهراست و خودش هم در پایان بعضی قطعات محمد طاهراضا کرده (۱) است از آنجمله قطعه تاریخی است که در سال هزار و هشتاد هجری هنگام اعتکاف در مسجد لبنان آنگاه که پسر شاه سلیمان صفوی مسجد مزبور مرمت و آبادی نو یافته ساخته و در کتیبه مسجد لبنان نگاهشته شده و در پایان محمد طاهر امضا کرده است .

اینک خطوط آن کتیبه

در زمان غرور گیتی ستان بحر دل	آفتاب مشرق درک سلیمان پادشاه
پادشاهی کز برای کسب اقبال و شرف	فتح در ظل همای رایش گیرد پناه
یافت تعمیر این بنا از لطم آن گردون شکوه	شامل حال شریفش باد الطالی اله
تا بود مسجد برای سجده اهل و رح	آشنانش باد شاهان جهانرا سجده گاه
خانه بهر سال تاریخ عمارت ز در رقم	نوشد این مسجد ز امر عادل عالم پناه

(۱۰۸۰)

قائله محمد طاهر نصرآبادی مکتبه العبد المذنب المحتاج الی الله العسی محمد

رضا الامامی

خانه مسکونی میرزا طاهر در نصرآباد هنوز برقرار و چند اطاق بسیار ظریف شاعرانه آن از دستبرد حوادث مصون مانده است . این خانه مشتعل بر باغ دلگشای بسیار خوئیست و نهر نرک معروف به (مادی قمش) که بایک رود بزرگ برابری میکند از وسط آن باغ میگذرد و جای دارد که در عصر سعادت حصر مهین شاهنشاه ایران پناه پهلوی (کزاوست ایران آباد و ملک بافرهنگ) در همین محل و خانه یا محل دیگر دبستانی بنام (دبستان طاهر) تاسیس و قریه نصرآباد که دارای پنج شش هزار جمعیت است از نعمت دانش و فرهنگ و تعلیم و تربیت برخوردار گردد .

(۱) شاید ترك كلمه میرزا تراوضاهای خودش از باب فروتنی و قاعده معموله ایران بوده است .

تذکره نصرآبادی

نام **صفی میرزا** معروف بشاه سلیمان صفوی فرزند شاه عباس ثانی تألیف شده و مشتمل است بر شرح حال و آثار قریب هزار نفر از شعرای عصر صفوی و معاصران میرزا محمد طاهر .

تذکره نویسان قرون اخیر مانند آذر بگدلی صاحب ~~آشکده~~ و دیگران ازین تذکره استفاده بسیار کرده ولی نامی از آن نبرده‌اند .

تذکره نصرآبادی - علاوه بر احیای نام هزار شاعر عصر صفوی

اخلاق و احوال دوره صفوی و بسیاری از مطالب مهم تاریخی را هم نشان میدهد و برای ادبا و مورخین و کسانی که میخواهند به تحقیق تاریخی عصر صفوی پی برده و آشنا بشوند بی نهایت مفید و مدد کار است .

و نیز ابیات و غزلهائی چند که گوینده آن مجهول و اذبحال هستند گمان دست بدست میزدند بوسیله این تذکره صاحبانش مسترد میگردد .

نسخه این تذکره - بسیار کمیاب و در طهران پیش از دو نسخه در دو کتابخانه

یکی راجع بحضرت فاضل مقدم آقای **حاج حسین آقای ملک التجار و دیگری** راجع بمهین دانش پژوه ادب پرور آقای **محمد علی توبیت تبریزی** وجود نداشت و بی نهایت سپاسگذارم که هردو زرگوار کتابهای نفیس خود را بدسترس ما گذاشتند و ما توانستیم از هر دو نسخه استفاده کرده و این نسخه کامل را که از هر جهت دقت و مقابله در آن بهرکار رفته است اینک بحوزه شعر و ادب فارسی ارمغان داریم .

تذکره

محمد ظاهر نصرا بادی اصفهانی

با تصحیح وحید دستگردی

تذکره

محمد طاهر نصرآبادی اصفهانی

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه تقی

سرزمینی نهال خامه از طراوت بحر ذخار تذکار حمد عافیت که خصمه
 حواس از حدیقه قدرتش برگسی و سبده سیاره از سعاب حکمتش تدرگیت و اشعه مصباح
 خاطر از پرتو نعت صاحبیت که طنطبه کوس بهشش کسر طاق کسری و نشان مهر پوتش
 در عزل اندیاء فتویست و زنگ زدای مرآت قلوب منقبت مولایست که شبستان بارگاه
 رفیعتش را چراغدان چشم فرشته و سایل درگاه کرمش را قرص خورشید تان پرشته
اللهم صل علی محمد بعدد کلماتک و الطافک و باریک و سلم
 چون قاعدان تصاید حمدرا جزعجز گریز گاهی و غزل سرایان بزم نعت و منقبت
 را بغیر درماندگی راهی نیست همان بهتر که در ترکیب بندی مطلب شروع نماید .
 بعد بر مرآت قلوب معنی سنجان پوشیده نماید که فروزنده شمع جهانتاب سخن از
 چراغ آفتاب افروخته تر و نشانده نهان خیال از طوبی سرافراز تر است کدام سیاح
 در یدای سخن پای نهاد که چون جاده سر از منزل بیرون نکرد و کدام غواص
 درین بحر بقطره جوئی گزاید که گوهر شب تاب در کنار بساحل نرسید . فارسان
 مصاف نظام طرازی هرگاه نیزه خطی قلم در کف بقصد صید معنی ابرش خیال بشکارگاه

عاری جولان در آورند غزالان دشت تقدس دست به تراثك رجوع به عالم سفلی نمایند .

شعر

سمند سخن را ، ضمیر است میدان
سوارش چه چیز است جان سخن دان
سخن منظوم نقر گوهریست از بحر خاطر در صدف صفحه جلوه گر و شاهدیست
که قصب در بر بزم افروز اهل هنر است و مشعلیست که از صرصر حوادث نیمبرد
و چراغیست که از ملاقات نفس روشنی پذیرد و رو سفید و روشن کینده آدمی
جاویدان است .

نظامی

بابل عرشند سخن پروران باز چه مانند بآن دیگران
ز آتش فکرت جوهریشان شوند باعدك از جمله خویشان شوند

آورده اند که شبی در مجلس صاحب این عباد جماعتی از افاضل حاضر بودند
و هر يك از صاحب بیان باران لطایف می نشانیدند در آثای معاورات در قبح و حسن شعر
سخن گذشت ، ندما که حاضر بودند در قرقه شدند بعضی طرف تار گرفتند و بعضی
طنز آن ، قومی گفتند شعر شعاری مذموم است و شاعر در همه اوقات بلوم چرا که
اکثر و اغلب اشعار یادر مدحت یا در مذمت است و بنای هر دو بر اکاذیب فاحش
چنانچه ظهیر فاریابی گفته .

کمینه پایه من شاعریمت خرد بنگر که چند گونه کشیدم زدست او بیداد
بهین گلی که مرا بشکفتد ازو اینست که تنده خوانم خود را و سرورا آزاد
گهی لقب بهم آشفته زنگی را حور گهی خطاب کنم مست سغله را راد

و اکثر شعرای زمان رخسار بیان خود را بدو طمع تیره و چشم فضل و فصاحت
را بغبار وقاحت و قباحت خیره گردانند اگر فی المثل درست مغزی ماه را بر طرف
کمر جوزا بینند کیسه طمع بر آن دوزند و اگر قرص گرم آفتاب را بر سر خوان
هنگ در نظر آرند کام آرزو از آن خوش کنند القصه هر يك بیان آبدار جانب
يك طرف را رعایت میکردند ، **ابو محمد خازن** که مقالید خزاین نثر در قبضه بیان او
بود گفت ما اگر چه از هر هنر نصیبی و از هر علم نصیبی داریم اما این جمله
وسيله حصول اغراض ما نمیآید قربت ملوک و وزراء ما را بواسطه آیات آبدار و
اشعار دلفریب است که هر وقت مدینه اتفاق افتد دیگر آنکه دروغ باهر چیزی نیامیزد
رخسار آن معنی را بیفروغ کند اما اگر مس کذب را با در نظم امقزاج دهند

و در گروه امتحان زیرکان نابی باید آن مس هرنگ زر شود و حسن شعر بر قبح
کذب راجح آید پس از استماع قول آن منصف جمله حاضران انصاف دادند ،

نظامی

شعر بر آرد بامیریت نام کالشعراء امراء الکلام

لیکن جوهریان سخن سنج که بنقد جان خریداران آن گوهرند هرروزه
نقد خیالات آن گروه را در بوته دل بگداز آورند و از محک امتحان نقود سره
را انتخاب نموده در مخزن سینه بودیعت میسپارند هرشب شعخ خاطر افروخته و
روغن مغز بچراغ دیده سوخته انجمین خاطر را بجلوه شاهدان معانی رشک بهشت
میدارند الحق نقودی که گروه سخنور از ضرابخانه طبیعت گردآوری نموده اند
تا بسکه سخنرسی نرسد از روانی نقمی نپذیرد و تا آن شاهد بمقد سخن سنجی زیور
قبول ننهد بغازه شهرت و گلگونه امتیاز آراستگی نگیرد چنانچه سایر گلشن بیرنگ
و بر مؤمنای کلمو گفته .

بیت

جان عزیزست ولیکن سخن جان نرسد وای بر جان سخن گر بسخندان نرسد
چمن سرایان گلشن معنی که از رشته مسطر صفحه را طباب زده بگل کاری
لطافت رنگین و خیالات نمکین سرسبز و پیراسته دارند اگر سایر چمن گردان
گوشه دستار خاطر را از آن آرایش ندهند بکم مدتی از نسیم فراموشی و صرع
بی تمیزی بناراج نسیان رود خصوصاً ابتدای این عصر که در کفه امتیاز ایشان قدر
سخن بفرزوده و نقد خالص و سنگین قیمت بسیم ناسره هم سنگ آمده . بازار
بی تمیزی گرم و جنس سخن و کالای قابلیت در کمال کسادی .

بقسط سالی افتاده ام زطالع پست که گسر بیان کنم آنرا بشرح توانم
اگر بیایم آنرا که شعر در یابد بدو دهم صلتی تا سخن فرو خوانم
ناخوشی و بیماری بحدی عام شده که بعلاصت جهت یا نشان کشور ممتاز
شود . گلزار جهان از آب ورنک تمیز محروم و در بهر وجود گوهر مروت و
مردمی معدوم .

خاقانی

باور نکردمی که رسد گوه سوی گوه مردم رسد ب مردم باور بکردمی
کوهی داین تنم که بدان کوهم رسید من مردمم چرا نرسیدم ب مردمی

صاحبان اختیار را از دود آتش‌بندار چشم بسته شده امتیاز نیک و بد در نظر اعتبارشان مشکل و دولت‌مندانرا از زنگ غفلت نقش مردمی و مروت از آینه خاطر زایل کام اگر اینست کاین دولتان دانسته‌اند .
 جدا برگشته بختی مرچبا بد گوهری هرگز مسکینی در فصل دی نیاز با آتش ایشان گرم نشده و هیچگاه سرگشته را دروادی نامرادی هادی نگردیده‌اند اگر پرمخزی از سختیهای دوران بسان بسته زبان بزهار بر آورد ، بستک جفا مغزش پریشان سازند و اگر یوسفی از صر پاك طینتی باین کاروان گذار ~~کنند~~ بر بسمان نامرادی بچاهش اندازند . آنکه در ظاهر رنگ بنای دوستی میریزد در باطن خشم عداوت بروی کار می آورد و آنکه در برابر دعوی یکرنگی می‌کند رنگ پروبت نمیتواند دید .

شعرب

باهر که حرف دوستی اظهار می‌کنم خوابیده دشمنی است که بیدار می‌کنم
 آنکه بسبب ناگسی نوازی آسمان رفعتی بهم رسانیده اگر شبه سببش
 را گوهر شب چراغ خوانده بود مشعل دولتش را کحل الجواهر نامیده که باز در روز
 بازار مردمی از نور امتیاز گفتین دیده‌اش خالی و در محفل معامله دانی و قدرشناسی
 در کمال بی‌کمالی بوده‌پاس حقوق نداشته در مقام ترقی ارباب شقاق و اصحاب تفاق
 پا برجاست .

(رباعی)

تا طارم نه سپهر آراسته اند تا باغ چهار طبع پیراسته اند
 در خار فزوده روز گل کاسته اند چتوان کردن که اینچنین خواسته‌اند

غرض از تسوید این اوراق اینکه سخن سنجان مثل محمد عوفی مؤلف جامع الحکایات تسوید تذکره موسوم به لب الالباب (۱) پرداخته مشتمل بر اشعار سلاطین و شعرای متقدمین و مرحوم میرعلی شیر در مجالس النفایس و نواب شاهزادگی سام میرزا در تذکره سامی و دولت شاه سمرقندی در تذکره الشعرا و ملا محمد صوفی در تذکره موسوم به میخانه و بتخانه آنچه لازم سنجدگی و حقوق برگزیدگیست در تحقیق حالات اهل نظم بظهور رسانیده‌اند و بعد از ایشان میرنقی کاشی بنگارش تذکره پرداخته و الحق داد سعی داده که بر آن مزیندی متصور نیست ، در تاریخ شهر سنه ۱۰۸۳

(۱) در هر دو نسخه ما لب الالباب نگاشته شده و شاید (لباب الالباب) که در نسخه طبع (برون) نگاشته شده اشتباه باشد .

دارونوش بزم نامرادی **محمد ظاهر نصر آبادی** را بشوق تشبیه با زحیفه علیه‌الینکه
خوان تشویش پیش از پیش نهال حال را بی برک و نوا ساخته و دوحه مرادم را
صرصر بی تمیزی و معامله ناشناسی ابنای دهر از پای انداخته .

شعر

چو موج ساغر از صد وجه دارم چین پیشانی

چو دود مچمر از صد رهگذر دارم پریشانی

مخاطر رسید که منضمی از اشعار معاصرين خود که بعضی صاحب دیوان و جمعی
گاهی متوجه ترتیب نظمی شده اند پردازد و بعضی از اعزه فرمودند که درین مدت از معما و
لغز انتخابی نشده اگر از معما و تاریخ و لغز متقدمین و متأخرین انتخابی شده
داخل شود شاهد نالیغ را حسنی دیگر بهم رسد بنا بر اطاعت که طبیعی حکیمانه است
از کم مایگی وقت تنبع اندیشه نکرده بذکر مطلب پرداخته و آنرا وسیله دعای
دولت نواب ظل اللهی ساخت .

لهجریه

آن شه‌شاه فلک قدر که هنگام سحا زر ز شوق کف او خود بخود آید از کان
پادشاهی که علی بن ایطال است کمر شامش از دست ولایت به بیان
شهریار عدل گستری که اگر آفتاب گرم روزن فقیری تاند از ابر عاطفت
و ظل شفقت سایانش کرامت بموده خورشید مخاطب گردد و اگر خلال حلقه
بر در مظلومی زند بزنچیر ~~که~~ کشان مقید آید در تنقذ حال فقرا و تفحص بدار
مساکین منهی رافت و جاسوس مرچمتش پیوسته در کار و از نهیب احتساب عدالتش
در چار بازار امکان کار ~~کنان~~ ظلم و ستم بیکار ، هر کجا غنچه املی دیده نسیم
مکرمش وزیده ره کجا کشت امید سر کشیده سحاب عاطفتش باریده در آینه
ماهچه علمش صورت اقبال اسکندری جلوه گر و از اسطرلاب جام بزمش آثار
جمشیدی ظاهر ، حرارت زدگان سموم می نوائی در ظلل عاطفتش سیراب بی نیازی
و پای افتادگان حوادث از دستگیری رافتش در سرافرازی شمشیرش در دفع شیاطین دین
بسم الله الرحمن الرحیم و طریق هدایت پروریش **اهدنا الصراط المستقیم**
روز بازار سخایش دریا کشتی بدریوزه برده و نامداد حمايتش موج از حجاب
مشت خورده . صاحب بخت اورنگ نشینی که خط بندگیش زیب چهره ساخته و سعادت مند
جهان خدیبری که طریق اطاعتش بگردن جان انداخته ، برانده مستدجهان داری فرارنده

لوای شهریاری قافله سالار طریق دین مبین غلام باخلاص امیر المومنین ستون دین و ایمان صاحب دوران **شاه سلیمان صفوی موسوی بهادر خان خلدالله ملکه و سزطانه** ابدأ دانما امیدوار است که شاهد این مقصود بقبول ایستادگان پایه سریر عرش نظیر زیور و زینت یابد ، التماس آنست که چون بهداز تقصیر دیوان بعضی بقدر نرسیده و برخی دیوان ندارند و اشعار ایشان از مجموعها نوشته شده اگر اختلاف یا سهوی یابند قلم صفر و اغماض بر آن کشیده دارند **مصراع** (غرض نقیبت کنزما بازماند) و الا مز که یاشم که دعوی امتیاز و انتخاب سخن توأم کرد و خود را در عداد سخن سنجان توأم آورد .

خاقانی

آنم که بدار ضرب عالم هیچ است عیار من دوجو کم
 همه حال شروع درمطلب نموده و آن منی است بر مقدمه و پنج صف و خانمه
 و هر صف زیور فرق آراسته و تفصیل و ترتیب آنها بموجبی است که در ذیل
 قلمی شده .

مقدمه - در ذکر اشعار پادشاه و پادشاه زادگان .

صف اول - در ذکر امرانو خوانین و سایر ملازمان پادشاه و آن

مشمول است بر سه فرقه .

فرقه اول - در ذکر مقرران و امراء ایران .

فرقه دوم - در ذکر امرآ و خوانین هندوستان .

فرقه سوم - در ذکر وزراء و مستوفیان و کتاب دفترخانه همیوناعلی .

صف دوم - در ذکر سادات و نجبا و سایر جماعت .

صف سوم - در ذکر علما و فضلا و آن مشتمل است بر سه فرقه .

فرقه اول - در ذکر علما و فضلا .

فرقه دوم - در ذکر خوش نویسان .

فرقه سوم - در ذکر فقرا و درویشان .

صف چهارم - در ذکر شعرا و آن مشتمل است بر سه فرقه .

فرقه اول - در ذکر شعراء عراق و خراسان .

فرقه دوم - در ذکر شعراء ماوراءالنهر .

فرقه سوم - در ذکر شعراء هندوستان .

صفت پنجم - در ذکر اقوام کمینه و این فقیر بی وجود .

خاتمه - در ذکر تواریخ و لغز و معما و مقدمین و متاخرین و آن مبنی

است بر دود فیه .

دفعه اول در ذکر تواریخ و الغاز و معماهایی که اسم قائل مشخص است

و آن مشتملست بر سه حرف .

حرف اول - در ذکر تواریخ .

حرف دوم - در ذکر الغاز .

حرف سوم - در ذکر معما .

دفعه دوم - در ذکر تواریخ و الغاز و معماهایی که قائل مشخص نیست

مشتمل بر سه حرف .

حرف اول - در تواریخ .

حرف دوم - در الغاز .

حرف سوم - در معما .

مقدمه - در ذکر اشعار پادشاهان و پادشاه زادگان

شاه عباس ماضی - حالات آن پادشاه دین پناه از آن ظاهرتر است

که محتاج بتقریر باشد چه در تواریخ بنظر عزیزان رسیده و از اسنه واقفان گوش

زد شده بتایرین دست از آن برداشته بظهور را گذاشت .

روسخ اعتقاد او در باب محبت حضرات ائمه معصومین علیه السلام بمرتبه

ایست که ملاشانی یکی از غزوات حضرت امیرالمومنین علیهم السلام را نظم آورده

اورا برر کشید و ملا لطفی در آن باب گفته .

(رباعی)

شاه زکرم جهان منور کردی ملک دل عالمی مسخر کردی

شاعر که بخاکش برآید شده بود برداشتی و برابر زر گردی

منقولست که ملا عجزی تبریزی بوسیله مولانا علی رضای خوشنویس داخل

مجلس همایون شده زیاده گوئیهای مینسپرد روزی در محوطه طویلله قزوین حرف



١ - جامع في التاريخ

بزرگشیدن ملاشانی در میان افتاد ملاحظه کردی گفت چرا مرا بزرگشیدی که به از ملاشانی شاه میفرماید که ملاشانی در خزانه بود چون تودر طویله ترا با سرگین باید کشید اگرچه آن پادشاه کار آگاه کم متوجه خواندن و نوشتن شده بود اما بقدرت ادراک در نظم و ترتیب تصرفاتی مینمود که فصحا و لغاداران حیران بودند و همچنین استادان اهل حرفه که در خدمت بودند با وجود اینکه هر يك وحید عصر بودند باز شاگردان تصرفات اویند چنانچه استاد کلبعلی شمشیرگر از والد خود استادانند نقل میکند و از ملا محمد و حاج حسین قواس مسموع شد . غرض که تصرفات و شوخیهای آن خسرو آفاق در باب شعر و انشاء بسیار است در باب معما فرموده اند که معما بلنگری چینی خطائی میباشد که سرپوش بر سر داشته باشد و گرسنه بگمان اینکه طعام است سرپوش بردارد و پر از گاه بنظر آید . در تاریخ که مرحوم ملا جلال منجم حسب الفرموده مینویسد این تاریخ را در باب بنای تکایای چهار باغ از آن پادشاه فلاحیون ذکا نقل نموده جهت تبیین و تبرک درین تالیف مرقوم شد .

کتابه را که من شدم بانی	مطلبم تکیه سنگان علیست
زین سبب فیض یافتم زاله	که مرا مهر باعلی ازلیست
خانه دلگشا شدش تاریخ	چونکه از کلب آستان علیست

از شخص معتبری مسموع شد که آن سلطان ذالیمان غزلی طرح کرده بود

وامرا همه گفته بودند و شاه این بیت را فرمودند .

نه زهر شمع و گنم چون بلبل و پروانه داغ

یک چراغم داغ دارد یک کلم در خون کشد

شاه عباس ثانی - گوهر بخت نصفت و تاجداری شاه صفی ابن پادشاه

زاده کامروا محمد باقر میرزا مشهور بصفی میرزا ولد امجد شاه عباس ماضی ، ریاض سلطنت را مثل آن سروی ندیده و گلشن شهر یاری را همچون آن گلی نحدیده اقبال سکندر نظر باقبال بیروانش جلوه سها در برابر آفتاب عدالت کسری نسبت بعدل شاملش شورش بحر و تموج سراب ، همت و جلال و شوکتش را ظهور و آگذاشتن اولیست مختصر اینکه عمر مبارک او ده سال و هشت ماه و هیزده روز بوده در شب جمعه ۱۶ شهر صفر سنه ۱۰۵۲ موافق یوننتیل مسند سلطنت بوجودش مزین شده بیست و چهار سال در کمال عدالت قیام نموده و در سنه ۱۰۵۹ متوجه قندهار شده آولایت را مسخر فرموده و از آثار ایشان عمارات و باغات

بهشت آیات بسیار است خصوصاً سعادت آباد که در دارالسلطنه اسمها بافرموده
 و بندی و پلی ورود خانه است که از سد سکندر کمی ندارد و صفت عمارات
 و باغ و دریاچه که در برابر عمارات باغ سعادت آباد تصرف فرموده اند حد
 زمان بیت کمیه فقط در باب پل و دریاچه که در برابر عمارات باغ سعادت
 آباد تصرف فرموده اند گفته و این بیت تاریخ است

دارای جهان پناه عباس دریاچه و سد و پل بنا کرد
 و دقت طمش در محاسبات دفتری نمرته بود که از اعظم نویسدگان
 مسموع شد که در حاشیه ارقام و احکام تصرف و اعتراض چند میفرموده اند که
 بحاضر شمس سیاق مرشد طمش در ایراد معانی زبان فارسی و ترکی کمال قدرت
 داشت القصه بقصد یبلاق لار که در حرانی استرآباد است امروز همایون و نقال
 روان شد و در آنجا کوفتی عارض ذات مبارکش شده در قریه هایان من اعمال
 دامغان بحوار رحمت ایزدی پیوسته در سائک فرح قم مدهوده و در ایراد شعر
 ناسی تحلیص میفرموده اند و این چند بیت از آن پادشاه جهت تبس و ترک
 قلمی شد

شعر

یاد قامت در پای سروی گریه سر کردم - چو مرغان در آتش را چون دیده ترکردم
 صا از شرم نباید بروی گل بگه کردند - که رحمت عیبه را واکرد و نتوانست نه کردند
سلطان مصطفی میرزا - حلف سلطان علی میرزا ولد شاه حب مکان شاه
 ظهاسب سلطان علی مدرا تا زمان پادشاه رضوان حاجگاه شاه صفی در حیات بود
 و کمال قرب داشت در آن اوان فوت شد مصطفی میرزا جوان قابل کاملی بود
 در ظاهر و باطن آراستگی داشت با وجود اینکه چشم او از بینائی محروم بود
 کتب فقیر را خوانده نهایت صلاح و تقوی داشت چنانچه سستی از او کم فوت
 میشد تبع اشعار قدما و متأخرین نموده طمش کمال اطلب داشت بعد از والد
 عالیقدر بهشت ماه فوت شد شعرش است

شعر

ای دل عم آشنای تو شد دست از او مدار هر روز با کسی نتوان آشنا شدی

وله

هرچه نادا ماد حرمی چند میگویم بیار کار خود در عاشقی این نار یکسو میکم
مظفر حسین میرزا - حلف یواب سحر مدرا که از جانب والده
 سیه رادد پادشاه معصوم شاه ظهاسب و از جانب واند سلطان حقایق و معارف



شاه نعمت الله ولی میرسد ؛
 بروزگار از آن رو سر آمدند ایشان که در نسب ز دو جانب بافتاب رسند
 مجعلا بندگان عمری ایبه قوت و عدت بی تعلقی بدیوان هوا و هوس
 مظفر و مصور گشته در کمال همواری روزگار میگذرانید بجدوت ذهن و علو
 سلیقه باوواع کمالات آرامته در زمان شاه والا جاه شاه صفی بسعایت بدگویان
 چشم آن جاب و والد ماجدش از حلیه نور عاطل ماند

(طالب کلیم -)

روشدلان حباب صفت دیده بسته اند روزن چه احتیاج اگر خاوه تار نیست
 گاهی متوجه نظمی میشدند و این ابیات از آن جمله است

شهر

برسرکوی تو آمد شیشه ام را پابنک
 صاف دل را از گران جانان کجا نقصان رمد
 سبک دل رحمی که آمد پای ناینا سنک
 قدر گوهر نشکند گر پرکنی در پا سنک
 الفت آموزی که پنهان کرد آتش را سنک
 خارخاری در دلت از عشق پیدا میکند

ایضاً

دل مرغ چمن از غنچه تصویر نگشاید
 بان نازک میان سست پیمان بسته ام عهدی
 طلسم غنچه از نازبچه تزویر نگشاید
 که تاخونم نریزد از میان شمشیر نگشاید
 که جز آینه کس چشمی رویش سیر نگشاید
 حریف بدگمانی ایستم هر چند میدانم

از شوق تیر غمزه ابرو کمان خویش پرواز کرده مرغ دلم زاشیان خویش
ابوالقاسم میرزا - خلف نواب میرزا محسن رضوی متولی و صبه
 زاده شاد جنت آرامگاه شاه عباس ماضی است جوان قائل بهمتی بوده در کمال
 آرام و آزر در ایام شاه صفی چشم ایشان هم از حلیه نور عاری ماند در
 حدیث سن بود که بجوار رحمت ایزدی پیوسته و فرزندی ازو نماند گاهی فکر
 شمری میکرد و شعرش اینست

شهر

صبح شد صبح که تا نور بدلها بخشید
 شور مجنون ز پریشانی زلف لبلی است
 عشق جانان من و نشاه بصها بختند
 چه شود گر اثری زان بدل ما بخشند
 این رباعی را در وقتی که چشم او ناقص شده بود و مشهد مقدس میرفت
 در یکی از رباطهای راه مشهد مقدس بخط خود بدیوار نوشته و در هنگامی که
 بنده بمشهد مقدس میرفتم آن رباعی را دیده مسوده در داشتم

رباعی

آزرده زنا دیدن روی پدرم ورنه بخدا که این زمان سادترم
قطع نظر از مردم چشمم کردم تا منت مردمان نباشم بمرم

میرزا علاءالدین محمد - از جانب والده صبیبه زاده پادشاه آگاه
شاه عباس ماضی و از جانب پدر خلف نواب خفران پناه میرزا رفیع صدرمعالیه
خاصه که از اعظام سادات شهرستان من اعمال اصفهان است در اول حال مسعی
بمحمد صادق بودند خاقان رضوان مکان شاه عباس ماضی اورا موسوم بعلاءالدین
محمد ساختند و میرزا صابا تخلص قایم پادشاه دادند از اکثر علوم خصوصاً فقه
و کلام بهره مند بودند و در نجوم خرد اینقدر دست داشتند که حکم ایشان خطا
نمیشد جران آرمیده درویش طبیعت بودند در کمان همواری و برد باری چشم
ایشان را با برادران در ایام شاه صفی باطل ساختند در ترتیب نظم نهایت قدرت
داشت شعرش اینست قصیده لازم (مو) را جواب گفته این چند بیت از آن
قصیده است

قصیده

تا چو مویش نشوی ره بمباش نبری	پنجش مو بمیان است و میان نا پیداست
طاق موئیت پر آشگه حسنش ابرو	که درلو هرخم مو قبله ارباب دعاست
رشته جان همه باغوی تو می پیوندد	مو بر اندام لطیف تو مگر مهر گنبد است
کاد تصویر تو چون موقلمم می پیچد	پنج و ناب قلم از موی میانت پیداست
همچر مو تا بکمر میرسدش چاله زس	بر سر هر که دم نبع تو چون موشند است
خنجر موی شکاف تو نهگیت گزو	موج از بیم چو مو از تن دریا برخاست

منه

بفظم بسکه آید گرم تیغ برق جولانش	ز سرتاپا رود چون شعله یکزخم نمایانش
تماشای تورگسدان کند اندام عاشق را	برورد نسکه سرتاپا زهر مو چشم گریانش

وزله

بچشمم بر نمیگردد نگاه از روی زیبارش که دارد دامن نظاره را مژگان گریایش
چو مژگان بتان کلك مصور عسره پردازد (۱) اگر بر کرده تصویر افتد چشم شهلاش
مثنوی گفته و این چند بیت از آن مثنوی است

ربخته از مشهر هیت شکره	مورچه زلزله در مغز کوه
عزم جهانگدیش از دم زند	هر دو جهان چون مژه بر هم زند

سجده بنام تو زدن آسمان بر زر شورید که گردد روان
دوش یلانرا سپر پرشکوه مهر درخشان شده پرپشت کوه

میرزا زین العابدین — برادر کوچک بندکان میرزا علاء الدین
محمد است و در جمیع صفات با اخوی عالیجاه سهیم و شریک است شعرش اینست

اسیر بند غم خان و مان نمیدانم مجاور قفسم آشیان نسی دانم

تو میکشی و خیال تو زنده میدارد تفاوتی بجز این در میان نمیدانم

الهی تو گلی مارا بهار بی خزان باشد تبسم در لبش چون می بساغر کاران باشد

میرزا محمد طاهر — خلف ارشد نواب مستطاب شاهزادگی میرزا
راضی ولد نواب قمر رکاب حوایمگ صینه پادشاه بهشت آرا نگاه شاه عباس ماضی
اگر چه در اوائل سن است اما نهایت شعور و ادراک دریافت معانی دارد چنانچه
کلام الولد سر ایه در باب او صادق است از جمیع شعر قدما و سایر شعرا
محفوظ است چنانچه تتبع بسیار کرده و طبعش نهایت شوخی و قدرت دارد و این
چند بیت از بندکان ایشان است

زهی مقام سعادت سرای درویشی صفای نخلد برین از صفای درویشی

شود چه از در و دردم کشد در عالم را چو افتد از کف موسی عصای درویشی

مثال آینه شو در قبول زشت و انکو بشوره زار و گلستان چو آب یکسان باش

میرزا عبد الله — خلف عالیجاه میرزا علاء الدین محمد شهرستانیست

در مرآت خاطرش عکس اعلی و ادنی یکسان افتاده و باب دل حقیقت منزلش

بروی یگانه و آشنا بیک طریق گشاده اگر چه بطریق والد عالمقنار چشم از

ملاحظه عالم صورت بسته اند لیکن بشماشای جمال شاهد غیبی در عالم معنی گرم

نظاره اند و این شعر کلام مناسب احوال ایشانست

دیده پوشیدم زینک و بد حضور دل فرود تا گرفتم روزن این خانه را روشن تراست

در سن هفت سالگی با موم شکل حروف را برنخته نقش کرده در علم

نحو و صرف و منطق مربوطند و در علم نجوم بعربیة آکادمیک هر سال مستقیماً

احوال خود را مینویسند و جمیع موافق میاشد و در ضبط تواریخ هم بعربیة آکاهی

دارند که جمیع تواریخ را بعینه بخاطر دارند مجملات در کمال همت و مروند

و مدار صحبت ایشان با علما و فقرا و نا مراد است طبعش در ترتیب نظم نهایت

لطف دارد و شعرش اینست و عرفان تخلص دارد

آتش ابل لبی سوخت چنان بیکر ما ^{شعر} که دمد لاله سیراب ز خاکتر ما
تا کند از جلوه عکسش بهار آینه را رو برو دارد برویش روزگار آینه را
از فروغ طلعت رخسار گلگون هر سحر میکند از عکس شوخی لاله زار آینه را

چندان شوری ز شوق آن بت گل پرهن دارم
که نه میل گل و گلشن نه پروای چمن دارم
بقدر نارو معشوقی نیاز عجز می باید

پشورشهای مجنون در غم لیلی سخن دارم
زمن روشن شود از باد رویش حلقه ماتم
ولی در مهر آن عارض چراغ انجمن دارم
نه زخم غمزه بردل نه داغی از جنون بر سر

چو بیدردان نمیدانم چه حالت اینکه من دارم
میرزا داود - از جانب والده نواده صبه نواب جنت مآب شاه عباس
ماضی است والد ایشان مرحوم میرزا عبد الله خلف عالیحضرت میرزا محمد شفیع
مستوفی سابق موقوفات ممالک محروسه است در ولایت آرمیت و مردمی سلیمانیه است
که ممالک قلوب کافه انام را مسخر ساخته و لوای اهلیت در صف اقران و امثال
برافراخته در دیده شاهد معنی از امداد مداد خامه اش سرمه سلیمانی کشیده و
صفحه از آثار و اشعار دلپذیرش زره داودی پوشیده با وجود حدائث سن از اکثر
کمالات بهره وافق برده و باده معنی از دست ساقی دانش خورده طبعش نهایت
نزاکت دارد چنانچه راقم در بدیهه در باب ایشان گفته

(رباعی)

بر خاک درت ناصیه سوزن سوداست آنکس که نه بنده ات بود مردود است
از شعر خوشت هوش رود از دلها حقا که قرین نغمه داود است

و شعرش اینست

زنگ غم زینت فراید خاطر بیکته را بال طوطی سرو باشد گلشن آینه را
یتو از شعله آه دل دیوانه ما دود سیل شد و برخاست زویرانه ما

از لعل لبیت در تب و تابست دل ما در آتش یاقوت کبابست دل ما
مردمک برجهد از دیده آهو چه سپند نگه گرم که بر دامن صحرا افتاد

درواه تو از بسکه سر از پا ننهاسم تبخاله حرت بلبیم آبله پاست
 زشادی خنده دندان نمائی زد شمشیرش چو از لبهای زخم کاریم شد استخوان پیدا
 افتاد بکف زلف تو و کام گرفتیم شب بر سر دست آمد و آرام گرفتیم
 شده از آتش غیرت دل صاعم بتوسخت بگداز آیفه ام رفته و خارا شده است

صف اول - در ذکر امرا و خوانین ایران و وزراء و کتاب دفتر
 خانه مشتمل است بر سه فرقه :

فرقه اول - در ذکر امرا و خوانین ایران و سایر ملازمان

خلیفه سلطان - اسم شریفش سید علاء الدین حسین است ولد خلف
 میرزا رفیع الدین محمد مشهور بخلیفه نسب شریفش منتهی میشود از جانب پدر
 پیر بزرگ که از اکابر سادات مازندران است اما والده نواب از سادات شهرستان
 است در زمان شاه جنت مکان شاه عباس ماضی والد ماجد آنجناب را بمنصب
 صدارت و ایشان را سعادت مصامت و منصب وزارت سر افراز داشتند درازمنه
 سابق هیچ سلسله باین سعادت و این دو منصب عالی سر بلندی نیافته اند نواب
 معزی آیه از فنون علوم بهره کلی برده در قواعد اصول دین مبین در نهایت
 متانت و عطانت بوده نطقه تعطیل در اوقات روا نداشتی در اوایل جلوس شاه
 صفی علیه الرحمه بسعایت بدگویان بیجهت معزول شده و مدتی در قم متوطن بوده
 بعد از قتل سارو تقی بتکلیف شاه عباس ثانی مسند وزارت اعظم بوجود آن
 بگانه مزین شد و در تاریخ شهرور سنه ۱۰۶۴ در ولایت مازندران طایر روح
 پر قدحش بقصد مأمین جاوید بال پرواز گشوده کاهی رباعی حقایق بنیان خاطرش
 توجه مینمود و این چند رباعی از آنجمله است :

(رباعی)

افسوس که عمر گشت یهوده تلف دنیا بتعب گذشت و دین رفت زکف
 رنجید خدا و خلق راضی نشدند ضایع کردیم پاره آب و علف

میکوش که کیسه تو بسی زر باشد تا در دو جهان عیش تو حوشر باشد
 درهم چه کنی کزان تو درهم باشی دینار چه میکنی که دین بر باشد
 این رباعی را در وزارت ثانی در حبس که حسب الامر بشراب مدام مشغول

رباعی

بوده فرموده و خوب گفته :
 حسن تو فزونست بگردت کردم با درد تو کس بخون دل پروردم

بی دردی باشد او بگویم حسنت بی انصافیت گم بگویم دردم
میرزا رفیع - آنجناب از اجله سادات شهرستاند که همگی در نوبت
 پادشاهان علیہ صفویہ کمال اقتدار داشته اند چنانچه عالیجاه معزی الیه در اوایل
 حال در زمان شاه عباس ماضی بمنصب اختصاب ممالک محروسه سرافراز بود و
 بعد از فوت مرحوم میرزا رضی بنی عم خود بمصاهرت پادشاه قدردان و بمنصب
 صدارت مشرف گردید کمال اعتبار و اقتدار در آن منصب داشت در زمان شاه
 صفی معزول شد بعد از مدتی فوت شده در آن اوقات گاهی شعری می گفت و
 اینها از آنجمله است .

رباعی

مردودی دور ما ز مقبولی به فارغبالی ز قید مشغولی به
 افسوس که شد آخرکارم معلوم کن منصب روز کار معزولی به
 و در فوت شاه عباس جنت مکان این رباعی گفته .

رباعی

از مردن شاه دین فلک شیون کرد وز مهر فلک داغ بدل روشن کرد
 در صبح عزا چرخ گردیان بدرید وز ظلمت شب پلام در گردن کرد
میرزا مهدی - از جانب والد بمجتهد الزمانی میر سید حسین و از
 طرف والده شیخ لطف الله میسی نسبت میرساند خلف صدق نواب میرزا حبیب الله
 که مدتی بمنصب صدارت سرافراز بوده بعد از آنکه عازم فردوس شد نواب
 معزی الیه بمنصب مذکور مشرف شد بعد از عزل عالیجاه محمد خان بوزارت
 اعظم سرافراز گردید و بعد از مدتی در سنه ۱۰۸۹ بجوار رحمت حق پیوست
 مولانا محمد شریف ورنوسفادرائی تاریخ آن واقعه را بدین وجه گفته .

قره

آفتاب از سرگله افکند و در تاریخ گفت آصف دوران شد از یرم سلیمان زمان
 در پاکی ذات و حسن صفات و نظم و نسق سرآمد ابنای دهر بود حقا
 که در علو همت و فطرت و سلامت طبیعت و پاکی ذات و حسن صفات
 و کار شناسی و نظم امور در امر وزارت محتاج بتوصیف نیست ع -
 ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم

گاهی از دریای خاطر گوهر نظمی بساحل می آورد و این از آن جمله است

مهر دوروز یکی (کسی) را ز خاک برگیرد ندیده ایم چه دولت عزیز در پندری

تبغ آزاد پیوسته دارد آن کمر را در میان میرسد آخر بجائی هر که صاحب جوهر است

کیخسرو خان - همشیره زاده عالیجاه رستم خان سپه سالار ایشان

از اعظم و اکابر گرجستان سلسله ایشان پمردانگی و شجاعت سرافراز و پمردی

و همت ممتازند خصوصاً عالیجاه مشار الیه که جوان آدمیست در کمال ملایمت

و آزرم یا وجود طبع نظم خط نستعلیق را خوب مینویسد مدتی در سلك آقایان

منسوب بود تا زمان خان ولد کسابلی خان معزول شد (الکا درون) که داخل

خراسان است بعالیجاه مشار الیه عنایت شده مدتی در کمال استقلال در آن ولایت

بوده مکرراً باجیش اوزبک جنگهای مردانه کرده غالب بوده تا تراب اشرف او را

طلب داشته جای او بعالیجاه صفی قلی خان ولد رستم خان مذکور که او هم

بجمیع صفات کمال و مردانگی آراسته بود عنایت شد و مشارالیه را بمنصب جلیل القدر

تفنگچی آفاسی گری سرافراز ساعته رفتی که فرصت داشتند متوجه نظم میشدند و این

ذرات را بجموعه فقیر نوشته اند

شعر

پیش رویش سوختم آحر دل دیوانه را چون نگهدارد کسی از سوختن پروانه را

چاک میسازم بناخن سینه چون بینم رخس چون برآید مهر بگشایند روزن خانه را

رباعی

در عشق غم اندوخته می باید وز غیر نظر دوخته می باید

تا دل نشود داغ نگیرد آرام این سوخته را سوخته می باید

میرزا طاهر - والد ماجد ایشان از اعزه قزوین اند بندگان معری الیه

در هنگامی که مرحوم میرزا صالح ولد میرزا باقر صاحب توجیه دیوان اعلی

بود به تحریر جلدی از دفاتر توجیه مشغول بوده در آن اوقات میرزا صالح

فوت شده به نیابت او خدمت مذکور ایشان مرجوع شد بنا برآستی و درست

اندیشی مرحوم ساروتقی اعتماد الدوله ایشانرا وزیر خود ساخته در امور جزئی

و کلی بموازنه و صواب دید او عمل مینمود بعد از قتل ساروتقی در وزارت

نواب خلیفه سلطان هم بامر مذکور مشغول بودند چون جوهر قابلیت از مرآت

حیثه اش نمایان بود از طرف نواب خلیفه سلطان بمنصب مجلس نویسی سرافرازی یافته

الیوم در آن منصب که برقد قابلیتش تشریف ایزدیست کمال قرب و استقلال

دارد چنانچه اکثر اوقات در جلوت راه دارد و درین معنی خود گفته

عجب نبود که پیش آهنگ مرغان خوش الحانم من آن مورم که بلبل کرده اصجاز سلیمانم
حقا که مجموعه کمالاتش از زیب و زینت مستغنی و دیباچه استعدادش
از سر لوح بیان معنی است

رباعی

تا قلمش گشته ثریا گسل کرده عطار در قلمش را سجل
در گف او خامه چو کاوش کند بحرکت نکته تراوش کند
یا قوتی که از آفتاب طبعش چراغ افروخته شمع گوهر شب چراغ
از روشن، و نهالی که بآبیاری سحاب خاطرش سرکشیده روضه رضوان ازو گلشن،
طبعش در ترتیب نظم و نثر مجمع بحرین رموز غیبی و قلمش در نگارش معانی
قرین خامه لاریبی است

ترجمه

نکته بود هر نقطه از خامه اش محضر توحید مرد نامه اش
با اینکه در تحصیل علوم از اسدی استفاده نموده و هیچ گاه فرصت آن
نداشته باز بصوت ادراک از جمیع علوم بهره وافی برده در ترتیب نظم قوه بدیده اش
بعدیت ~~حکمه~~ تا کسی نام بیت برد معمار خاطرش بدستیاری خامه بعمارت آن
پرداخته ، دیوان آنجناب از مثنوی و قصیده و غزل فریب بسی هزار بیت است چون
در همه فن یگانه است وحید تخلص دارد و این ابیات را جهت ثبوت دعوی
خود قلمی نموده .

شعر

زیاران کینه هرگز در دل یاران نمی ماند بروی آب جای قطره یاران نمی ماند
اینقدر رفته ام از خود که اگر باز آیم عمر جاوید خضر توشه راهم نشود
خبرتم میکشد اگر در خواب میدینم ترا زیر بار متمم از دیده بیدار خویش
از هزارم گرد هم از فائز بر نخاست خاک دامن گیر من شد خاک دامن گیر من
بصید خواب حرامست وقت آسایش مگر دمیش ~~که~~ صیاد در کمین باشد
هزار شکر که عربان شدم ز فیض جنون چنانکه حرف مرا در لباس توان گفت
هر چند میبزم به پر و بال بی خودی از عالم خیال تو بیرون نمی روم
مانند شان موم ~~که~~ ریزند شمع ازو شد خانها خراب که سروت نهال شد
شبهه را از حدتش دست تصرف کوتاه کی تواند دیده حول در دیدن روز را

نور معشوق ازل در دلم از یار افتاد عکس خورشید ز آینه بدیوار افتاد
 برنگ مغز نادامی که از تو ام جدا ماند در آغوشم نمایانست خالی بودن جای
 خواهی شرد درست دل پاره پاره ام چون شیشه شکسته گداز است چاره ام
 از بسکه نا توانم مانند سایه گردهم یکبار گرد آرد سرو روزی باین درازی
 کار بهتر شود آندم که بقر می گردد سخت چون شد گره قطره گهر میگرد
 از دلایل مبشود مشکل بما ادراک حق این ره از بسیاری سنگ نشان هموار نیست
 گم نگردد جاده وحدت ز جوش اختلاف کثرت نقش قدم پنهان نازد راه را
 چه بلایی تو که از شوق خرامیدن تو جاده چون رک بتن خاک طپیدن گیرد
 فروغ دل توان یافت با لباس حریر کس از فتیله ابریشمی چراغ نسوخت
 سخت میخواید دلم ای نو بهار آرزو با توتنه مینای عمر خویش را خالی کنم
 ملایمت چو درشتی بدل کنند تأثیر که آب نیز چو سوزن بیرون رود زحریر
 اعتبارات جهان رفتست پیش از آمدن بامها هنگام گندن از مگین افتاده است
 همچو عکس گلستان در آب میشود جهان فی المثل گر خاطر روشن دل برهم خورد
 یار آینه تا از نفس نشان بینی غبار قافله عمر را عیان بینی

در غریبی پیش می باشد هرور را رواج

چون شرار از سنگ بیرون شد چراغش روشن است

مردم هموار پیش از ما ز عالم رفته اند

این درشتان مانده چون شاکی که در پرویزنست

تا توانان فارغند از انقلاب روز کار

خانه صیاد عشرت گاه صید لاغر است

دشمنی احوال ما را زندگی پوشیده است

جوی نا هموار هموار است تا باشد پر آب

جان بتن از نارسائیهای همت مانده است

سکه این دریا تنگ آبست کشتی درگلس

زان صدف جمع کرده آب دهن سکه بندادش صورت زن

بسان سنگ در کھسار صاحبجاه سنگین دل ز خود نازتری را تا نمی غلطد نمیبند

بود برپای چون تیر هوائی وقت افکندن بهنگام ترقی هر که چشمی زیر پا دارد
 زدنان نیست غیر از لب گزیدن مطلب دیگر از آنرو طفل را دندان پیش اول بیرون آید
 درین سرا که چو حمام جای پاکاست بود وسیله آرایش آنچه دست رس است
 نفس سرکش تابعی شد آشنا بیگانه شد کسی سگ آبی تواند پاسبان خانه شد
 همره غیر بهستان مروای آب حیات چون سگ تشنه مبادا بزبانک بخورند
 کسی که زمزمه خواستن بود سازش صدای ریختن آبروست آوازش
 از تماشای جمال کارفرما غافل میچرخ مزدوران ترا تا چشم در کار خوداست
 بامن بسیر باغ نیایند دوستان نازم بنخمس خویش که تا قتل مهرست
 آهن سردی برنگ سگ آتش زن بکوب در میان شاید چراغ دیگری روشن شود
 چنان که سگ و آهن آتش سوزان شود پیدا

ذنی چون مردو عالم را بهم جانان شود پیدا
 عمرم تمام توه شد و توها شکست این بصر آب صرف بهای حباب شد
 قیامتت در آن دم که بهر زنده شدن ز خاک گوی تو خاک مرا جدا سازند
 چرخ جز سقله را نپردازد سگ دم خویش را علم سازد
 در سنه ۱۱۱۲ فوت شد .

حسن خان - ولد حسین خان شاملو از اکابر ایل مذکورند آبا و
 اجداد ایشان درین دولت ابد مدت پیوسته بخدمات لایقه سرافراز بوده خصوصاً
 مشارالیه سکه بفتون استعداد آراسته در حسن خط و حسن ترتیب نظم احسن
 بوده در ایالت هرات همواره مجلس او از ارباب کمال خالی نبوده اوقات خود را
 صرف مجالست فضلا و شعرا و ارباب استعداد نموده چنانچه میرزا ملک مشرقی
 و میرزا فصیحی و میرزا اوجبی پیوسته انیس او بودند دیوانش بنظر فقیر رسید
 قریب بسه هزار بیت بود از آنجمله این چند بیت مرقوم شد این غزل را در
 اواخر عمر که از می بیوشی بهوش آمده بود گفته و اظهار انابت نموده .

غزل

یارب این منمور غفلت را می اسرار ده همچو آهم بر در دلهای روشن بار ده
 روزکاری شد که حرف گوشه گیری میزنم یارب این گفتار را توفیق این کردار ده

تا یکی چون داغ در یکجا کسی گیرد قرار همچو اشکم آبروی یکمقدم رفتار ده

شال پوشی را که حسرت بر قماش دولت است

در لباس عافیت یک پیرهن آزار ده

پاس خاطر چند دارم یکجهان بیگانه را

آشنائی با خودم در خلوت دیدار ده

صکام همت میوه آزادگی دارد هوس

ای بهار عمر نخل نیشم را بار ده

خرقه از کوتاهی شوقم گریبان میدرد در رفو کاریش از جسم ضعیف تار ده

در زمین کربلا چشمم فرات افشان نمای در طواف کعبه ام مژگان زرم بار ده

چون حسن میترسم از مخدوری روز جزا باده آمرزشم از جام استغفار ده

از فروغ عارضت آینه داغ لاله ایست بر لب چشم ترم هر قطره بخاله ایست

ای که پنداری خموشم در وداع دوستان کوزبان شرم داری هر نگاهم ناله ایست

توان ز سیر گل و گشت لاله زار گذشت نمیتوان ز تماشای روی یار گذشت

بروی لاله و گل خواستم که می نوشم ز شیشه تا بقدر ریختم بهار گذشت

تا گشایم مژد از هر طرفم جیحونست حاصلم خرمن اشک از رخ کندم گونست

روی تو باج حسن ز گلشن گرفته است از گل خراج پاکی دامن گرفته است

امشب بهیچ وجه دلم را نمی شود گویا که خاطر کسی از من گرفته است

ایرم و رشته همت دارم با گل و خار محبت دارم

چون نزل نکنم از همه کس من که نیش از همه قدرت دارم

درین قافله نیست دنباله همه پیش از یکدیگر رفته ایم

اینقدر آینه را رو دادن لایق دولت دیدارتو نیست

رباعی

تا گوهر راستی بدامان نکنی سود از سفر عالم عرفان نکنی

گر از ادبی خیانت آکاد شوی دزدیده بگه بر رخ جانان نکنی

شوقم سفر حجاز در سر دارد امید زیارت پیمبر دارد

توفیق رفیقم شده در راه نجف کز حضر که توشه مرا بر دارد

این رباعی را بخط نسخ تعلیق بقلم جلی نوشه و در مشهد امام الجن

و الانس علی بن موسی علیهما التحیه و ائنا بدیوار دارا السیاده چسبانیده.

(رباعی)

دارم چو حسن سری بدر گاه رضا بیرون فروم یکقدم از راه رضا
خواهی که سرت بموش توفیق رسد بگذار بر آستانه شاه رضا
عباس قلی خان - خلف حسن خان مذکور بانواع قابلیت و فنون
کمالات آراسته مدتی قورچی شمشیر بود بعد از فوت والدش حسب الحکم پادشاه
والا جاه شاه صفی حاکم با استقلال هرات و بیگلرنگی خراسان شد.

مؤلفه

مقابل چون مه و خورشید بودند چو این ناگه برآمد آن فرو شد
الحال قریب بسی و چهار سال است که در امر مذکور کمال کردائی
و عدالت و مروت بعمل میآورد و بطریق والد مرحوم مجلس ایشان از اهل فضل
و کمال خائی نبوده در مراعات این گروه و سایر فقرا و مستحقین کوتاهی
نموده در نظم اشعار و معما کمال ربط دارند گاهی از اشعار و معمای دلپذیر
کمینه را نوازش می نمایند و این ابیات از ایشان است.

شعر

نی خودآرانی زد دولت چون بهارم آرزوست آب و درنگ ترک برک روزگارم آرزوست
آرزوی کعبه محمل است بر کوهان شوق هادی راهی و عزمی استوارم آرزوست
باغبان همتم در گلشن آزادگی دست گلچین بیشتر از شاخسارم آرزوست
بی اجازت بر نیاید تیغ توفیق از نیام سایه دستی ز شاه ذو الفقارم آرزوست
کی گهر دارد بها عباس در بازار حشر از زمین کربلا بک سبحه وارم آرزوست

مزه ام طوبی خوش برک و بر طوفانست خونچکان قطره اشکم ثمر طوفانست
خیل از بال فشان طایر چشم ترماست سر گرداب ~~که~~ در زیر بر طوفانست
لاف از گریه توان زد که دلی نرم کند سنگ را آب نمودن هنر طوفانست
بر سری ~~که~~ سایه قسمت رضاست (۱) آسمان در آسمان بال هماست
زلفش از کاکل پریشان خاطر است زیر دست چون خودی بودن بلاست

تلخند اسکه آدمیان در مذاق هم لب خوش نمیکنند بشهد و ثاق هم
باهم مگوی خلق جهان منفق نیند دارند انفاق ولی در انفاق هم
محمد خان - ولد حسین ایک قبیجاقی در گلشن معرفت و آگاهی گل

(۱) کز سایه فدک رساست - نسخه .

صد بزرگست که از نسیم عنایات الهی شکفته و در چمن صدقات و کار شناسی درجه ایست ~~که~~ از پرورش توجهات پادشاهی باوواع اشجار بارور گشته مدتی معبر الممالک بود در آن امر طلای اعتبارش از محک امتحان بینش بر آمده بمصاحبت و مناصبت نواب ظل الهی شاه عباس ثانی سرافراز شده بعد از فوت محمد علی پیک ناظر بیورات بمنصب نظارت فایز شده از تأثیر نظر صاییش کمال رونق و نظام ~~ب~~کار خانجات بهم رسیده و بعد از وفات نواب خلیفه سلطان وزارت اعظم سر افتخار بر آسمان سائیده است در آن منصب نهایت حقانیت و کمال سلامت ذات بظهور رسائیده تابعانیت بد گویان پادشاه ازو رنجیده معزول شد مدتی حسب الامر در کمال اعتبار و صلاح در قم متوطن شده تا یکسال قبل از تحریر پایالت استرآباد و سمنان و هزار جریب مشرف شده الیوم در آن امر کمال عدالت و معروف نسبت بمعجزه و رعایا بعمل میآورد و دعای خیر جهت ذات ولینعمت تحصیل میکند چون طبعش در سخن شناسی دقت تمام دارد گاهی متوجه ترتیب نظم میشود و این آیات از ایشان است .

میفشانی گرد خود بینی بروی دل چرا	هستی موهوم خود را میکنی باطل چرا
همرهان بحر معنی غوص دلها کرده اند	دو غبار خویش میمانی تو چون ساحل چرا
از هیچ دلی نیست غبار آینه ام را	از صافی خویشست حصار آینه ام را
شهید تیغ محبت نمیشود گمنام	که بپستون نره عشق لوح فرهاد است
کس دست دل بلذت دوش هوس نزد	کاخر زیش بر سر خود چون مکس نزد

چون توانم داشت پنهان مهر روبرو را بدل
عشق ما را پرتو حسن تو عالم گیر ~~س~~کرد

از خندگش دیده ام ردل گشاده تازه میکشم همچون گمان بر شست او خمدازه

مرتضی قلی خان - از اعظم ایل شاملوست در ایام دارائی شاه صفی بعلمت مردانگی که در قلعه ایروان کرد ایشک اقا شی دیوان و دیوان بیگی شده در ایام نواب صاحبقرانی شاه عباس ثانی بعد از قتل جانی خان رتبه قوریچی باشی گری سرافراز شده ولایت کرمان بتیول او مقرر شد بسبب حرکت ایچائی که اعدا در معارنه قروین قزلباش وجود نمود باو استناد کردند معزول شده مدتی منزوی بود تا پادشاه بر سر شفقت آمده متولی و وزیر اردبیل شد الحال بهمان امر مشغول است مجعلا که حدای آدمی و شبست در همه حال خالی از همک و گذشتگی نیست

همواره با موزونان صحبت شعر میدارد و خود متوجه نظم میشود چنانچه دیوان فصاحت بیان ایشان قریب بچهار هزار بیت است همه خوب و ضریب این آیات از ایشان است

شعر

آنکه نشناسد بعالم محرم بیگانه کیست
در درون دل چه میداند که صاحب خانه کیست

و شمار میگریزی به پناه شیشه می دل نازکته ندارد خبر از شمار دیگر
منوچهر خان - از اعظم لر کوچک است و از افواه مسوع شد که نسبت ایشان به بنی عباس میرسد مدتی در سلك آقایان بود در آن وقت کمال شوخی با اقران و امثال میکرد بنا بر وفور خدمات و حسن صفات بعد از عزل علیقلی خان برادر زاده اش با پالت ایل مذکور سرافراز شده مدتی در آن امر نهایت استقلال داشت گوئی بهمرسانیده در سنه ۶۰۷۹ فوت شد جای او بخلقب ارشد او شاهوردی خان که مشیره زاده عالیجاه حسین قلی خان قورچی باشی است و جوانیست در کمال قابلیت و کاردانی مرجوع شد و خان مرحوم گاهی بیتی میگفت و این ابیات از آن جمله است

شعر

معنی مردی تمام از تیغ می آید برون مصرع شمشیر را خود مصرعی در کار نیست
ابروی کمان دار تو پیوسته بچنگست مژگان رسای تو رساتر از خدنگست

زلقت توانست دل از اهل وفا برد خط تو برون آمد و زنك از دل ما برد

علیقلی خان - اعظم تخلص خلف ارشد حسن خان شاملو است جوان صاحب کمالیست خصوصاً در فنون سپاهگیری و نسق و نظام چرا که در اوایل سن بحکومت ولایت مازندران سرافراز گردیده با وجود خیرگی جیش او زنك هیچگاه از آنکه او غارتی نتوانستند برد چنانچه اشبیه نام سرداری که در نهایت شجاعت بود و با فوج خود بکنوبت بناخت ولایت او آمده جزئی چیزی بغارت برد مشار الیه بنوعی ایلغار کرده بر سر او رفت که فرصت لباس پوشیدن باو نداده سر او را جدا کرده با چند سر دیگر و جمعی زنده بخدمت شاه جنت مکان شاه عباس ثانی فرستاد در ترتیب نظم طبعش خالی از لطف نیست اعظم تخلص دارد اشعار ایشان قریب بدو هزار بیت بنظر رسیده این آیات از آنجا نوشته شد .

شمع دلم بکعبه و بتخانه روشن است یگر رنگیم بعاقل و دیوانه روشن است

در کلبه ام چراغ مرا هر که دید گفت شمع مزار کیست که در خانه روشن است
 نظر بروی تو خورشید ناکهان انداخت کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت
 سفید روی نه اشیم چون بر صه حشر که تبخ شعزه او سرخ روز بسمل ماست
 غم پرستان ترا باعیش و عشرت کار نیست در شراب اعظم بامید خمار افتاده است
 گر فلک را بمن سر جنگست عرصه پیدا کند جهان تنگست

در آب مردن مردان ز تشنه مردن به قدم هوادی دریا دئی گذار و مترس
 بعکس خواهش طبع است کار مردانرا بهر طریق دلت خواهد آنچه ان بشوی
 اگر هوادی لب تشنگی قند کارم با بروی قناعت شنا توانم ~~حک~~ کرد

(رباعی)

قدر سخن اعظم از در عالم بیش است بس خیل خیال پادشه در ویش است
 چون مصرع شوخ نیست فرزند عزیز یگمعی یگانه به از صد خویش است
 ساغر بکفم ز باده مالا مالست لبریز بطساق ابروی شوالست
 چون شکوه کس از کونهی عمر کند ماه رمضان مگر کم از صد سالست
اغورلو خان سر خلف محمد قلیخان زیاد اقلی بیگلر بگی قراباغ
 اریماق ایشان در مردانگی و جرات مشهورند و تواریخ صفویه از این معنی
 گویند است مجملای عالیشان مشار الیه جوان آدمی قابلیت و در حکمال اهلیت و
 آدمیت است مدتی داروغه قم بود در آن اوان بخدمت علامی مولانا عبدالرزاق
 نهایت ربط داشتند چنانچه درسی هم میخوانده بعد از آن دو سال میراب اصفهان
 بود در آن امر حفظ آبروی خود ورعایا نموده با بیاری عدالت گشش خاطر ما را
 سبزو خرم داشت تا بسبب قابلیت بعد از فوت مرتضی قلیخان عمویش بیگلر بگی
 ولایت مذکور شده طبش در ترتیب نظم اشعار و معما کمال رغبت دارد و زیادی
 تخلص میکرد شعرش این است.

شعر

مارا کداحت گریه بینتوای چشم آخر نیاتقم چه بود مدعای چشم
 این درگداز آن شدو آن درگداز این چشم بلای دل شدو دل شد بلای چشم

وله ایضاً

نضای باطنم از عشقی عالمگیر روشن شد ز ادعای جنونم دیده زنجیر روشن شد

وله ایضاً

سرکشی ایشوخ هر جائی بست این غرور و ناز و خود رانی بست

تا ز سر مستان بزم او شوی آقدر گر خود برون آئی بست

وله ایضاً

اوای بلبلان را گوش کردی در چمن یکشب بیا بهاری شمع و حرفی از پروانه هم بشنو
نجف قلیخان - ولد ارشد علی بیگ زنگنه سلسله ایشان در مردانگی
 و جسارت و صداقت محتاج بتعریف نیست در زمان شاه عباس ثانی مشار الیه
 میر آخور باشی بود در هنگامی که جیش هنود بتسخیر قندهار آمد مکرر مردانگی
 و جرات نموده بتحصین سر افراز گردید وقتی در مجلس بسبب مسورت شراب
 حرکت نامناسبی کرده باعث رجش پادشاه شد او را بقلمه الموت محبوس ساختند
 بعد از مدتی حسب الامر از قلمه نجات یافته در قزوین ساکن شد تا نواب اشرف
 در اول جلوس میمنت مانوس او را طلب داشته بایالت مرو سر افراز شده در
 آن وقت باجپش اوزبک حاکم مردانه کرده شکست عظیمی بایشان داد فقیر در آن
 باب تاریخی گفته که خدمت عرض مینماید .

تاریخ این است

سر اوزبک آورده شخصی و گشت گریزان شد اوزبک از انبال شاه
 بعد از قتل جمشید خان بیگلربیگی قندهار شده در امر مزبور کمال
 کردائی و عدالت نسبت به جیره و رعایا بظهور میرسانند این اشعار از اوست .

شعر

عکس رخسار تو گلرنگ کند آینه را از ملاحظت نمک منک کند آینه را

وله ایضاً

نیست دمی خانی از - خشم و غضب چرخ پر
 شب زکواکب بانک - روز ز خورشید شیر

وله

نقش ~~نیکه~~ درست ز خطش نشسته است
 این سرمه مومبائی چشم شگسته است

وله

با وجود قهر او آید وادی کار ماست
 حلقه فشرک او آنکشتی زنهار ماست

وله

ایدل از راه فنا چند مگردی بیش از این نیست ره کاهده برگردی

مرتضی قلیخان سلطان - ولد ارشد حسینیخان شاملو در اقسام کمالات و آدمیت حدیث ندارد هرگز بطریق سایر اترک قدم از طریق آداب و مرتعی بیرون ننموده در سلسله خط شکسته اش دلها بسته و شاهد خیالاتش در خلوت خاطر ها نشسته در اوائل جلوس بمنصب توریچی گری شمشیر سر افراز گردیده داروغگی قم که لازمه آن خدمت است با مشار الیه است الحال کمال قرب و استقلال دارد و محبوب القلوب ترک و تاجیک و دور و نزدیکست از واردات آنجناب باین چندیت اقتضار شد. **شهر**

چون نی مثال کز تو صدائی شود بلند
هر دم صدای ناله ز جانی شود بلند
معمار خود مشر که کنی خانه ها خراب
وبرانه شو که از تو بنیادی شود بلند

وله ایضاً

خبر از خود ندارم همچو بلبل مست میالم
نفس در سینه تنگم چو نی تا هست میالم

وله ایضاً

من نمیگویم سمندر باش یا پروانه باش
چون بفکر سوختن افتاده مردانه باش

وله ایضاً

مکن در دیده آفتاب دولت سرمه را ضایع
که چون شد چشم نایبا چه فح از توتیا دارد

وله ایضاً

دل زهم صحبتیم دلگیر است عیش بیزلف تو در زنجیر است
آنچنان متشظرم در ره شوق که اگر زود یسائی دیر است

وله ایضاً

تا توانی سخن از مردم بیدرد مکن
گر همه کوه شود تکیه بناورد مکن

سلطانعلی بیگ - نواده علیقلیخان شاملو چند مشار الیه در زمان شاه عباس ماضی دیوان یکی و ایشک آقاسی ناشی دیوان بود، جملاً سلطانعلی بیگ جوان قابل با همتی بود طبش در کمال عفا و خاطرش در نهایت بلند پروازی و استغنا در سالتک یساوولان صحبت بود و دو شلک مهر شرف نفاذ بهمه ساله او مقرر بود ولی سران منصب فرود نمی آورد و پیوسته از آن معنی در آزار بود

هنگام تجرع افراط بی نهایت میکرد چنانچه در اواخر تغییر بسیار در احوائش بهم رسیده و از عمر بر خورداری نباله در حین جوانی رخت بمرجع کشید و در اقسام شعر قدرت داشت روی تخلص میکرد دیوانش بظرف نرسید مثنوی در بحر تحفة المراقین خاقانی گفته این چند بیت از آن مثنوی مرقوم شد .

از دست زمانه دادو بیداد	ویران شود این جهنم آباد
گلهاش همه دهن دریده	دلهاش تمام غنچه چیده
راهی که بنفشه کرده نام	بیش-رم رود بچشم بادام
ای آنکه ز مطربی زنی دم	موسیقاری شمار عالم
دم تند مکن باینکه راهی است	در هر نفسی به پیش چاهی است
ای ساخته راه در دل تنگ	افتد ز تو آه در دل سنگ
از سینه هر که شد ترازو	تبر تو بلند ص کرد بازو
ای دیده بزاد راه دپدار	پیش از همه چیز آب بردار
از اول نامت ای سر افراز	گردید زهم لب جهان باز

تعریف رود خانه

هر لحظه کند زمینی و جوش	چون مست خرامرا فراموش
دیده رخ دهر تا خجسته	آینه خورش از آن شکسته

وله ایضاً

باده معنی نخواهد ریخت صورت را ز جام

کج نگهدارد اگر آینه دار آئینه را

کبرتری که نداود بیال نامه دوست	پرش برنده تر از تیغ قاتلست مرا
هرگز دوگلی شکفته ندیده است آسمان	چون آفتاب غنچه شود ماه بشکفتد

کجک بر سر زنده چون پیل مستم یاد آن مژگان

ننگهدارد خدا سرحد حیرت را زویرانی

جمعی که او خطی نبود در میانشان	من خوش ندارم از همه خیل فرشته اند
اگر کنند بخرام تو ذرق همدوشی	زندد فاخنگان سرو را بنا گوشی

چو پرسیدند در محشر ز من وجه قدامت را

شمردم از خجالت ریک صحرای قیامت را

به از خلق ملایم نیست دلمی دل شکارانرا
 در این ره دامن مارا گل بیخار بگیرد
 بر سر سرو سهی بال تدروی دیدم شکن طرف کلاه تو پیادم آمد
 خون دل در گوشه گیرهای من رنگین بود
 در صکنار بحر آب چشمه‌ها شیرین بود

رسید یار دلا وقت آه میگذرد بهوش باش که عمر نگاه میگذرد
صفی قلیخان - ولد ذر الفقار خان حاکم قندهار سلسله ایشان
 بمردانگی و همت مشهورند خصوصاً مشار الیه که در جنگ قلماق کاری که کسی
 یاد ندارد بعمل آورد عالیجاه اللهوردی خان قولسر آقاسی طوری دیگر خاطر نشان
 نواب اشرف نموده او را بجزون نسبت دادند مدنی سلطنت درون با او بود در
 آنجا فوت شد شعرش اینست .
 در حقیقت دشمنی مارا چو رنگ آل نیست
 ز روی روی مرا از دوست میدارد نهان

کرد عکس عارضت رشک بهار آینه را
 نیست دیگر آرزویی در صکنار آینه وا

رباعی

ای بارخدای کار سازنده توئی بنواز مرا زانکه نوازنده توئی
 بر خاک ره مذلت افتاده منم بر مستند عزو جاه پاینده توئی
سید مبارک خان مدهوش - نسب شریفش از جانب پدر رسید
 مبارک وانی عربستان و از جانب والده با امام قلیخان بیگلر بگی فارس میرسد در
 پاکی نسب از آفتاب مشهورتر جوان کردان و آدم بهمتی است در بی نعلکافی
 و گذشتگی خوش نشین وادی تجرید و صعرا گرد بیدای تفرید است کمال اعتبار
 دارد اما چون در حفظ مالیات اهتمامی ندارد پیوسته در پریشانی میگذارد در ترتیب
 نظم طبخش خالی از لطفی نیست چون از باده عرفان سر خوشست مدهوش تخلص
 دارد بخط خود در مجموعه کمینه پاره شعر نوشته این از آن جمله است .

رباعی

تیشه از فرهاد واز مجنون بجا زنجیر ماند
 قطره خولی ز ماهم بر دم شمیر ماند

کار ما را کس بعالم چاره نتوانست ~~کرد~~

خواب آمیدی ~~که~~ میدیدیم بی تعبیر ماند

انگرم مستم بعمتی دیده باشی چهار بر گریه ام خندیده باشی

شناسی آشنا را قدر روزی که داغ آشنائی دیده باشی

زهی روی خوشت آینه هوش سخن آب بقا لب چشمه نوش

برون آید سخن زان غنچه تنک چنان آید بدل حرفت فراموش

ته جرعه‌ها که ماند از آن لب بمن دهید کان رفته رفته بوسه به پیغام میشود

انحادیست وفا را که زبان من و او گاه تقریر سخن هم چو قلم هر دو یکی است

و عده نخل است که سرمه بزنند از گلشن هوش کردن و گفتن من هم چو قلم هر دو یکی است

مرتضی قلیخان - جوانی است بصفهت مردمی آراسته ذات فرشته

شیوه اش در سنجیده گی و برگزیدگی پیراسته و بی عدیل و اطوار و اوضاعش در

باطن و ظاهر مرغوب و جمیل پوسته با علما و صلحا مونس و انیس است با اینکه

در اجل قهوه چس باشی گری وفا بخرج سه ماهه او نمیکرد باز وضعیت نهایت

نظام و پاکیزگی داشت در باب امداد فقرا سر موئی تقصیر نمیکرد به ملت حسن

خدمات در سنه ۱۰۲۸ بایالت بندر عباس سرافراز شده سلیقه اش نهایت سنجیده گی

دارد شعرش این است .

شعر

از لعل آتشین تو رنگین شراب ما از هر تبسم تو نمک در کباب ما

کاروان رفت و تو از بانک درائی در خواب

خبر از خویش نداری که کجائی در خواب

ماجران دست بدست است بهاری که تراست

حیف و صد حیف که چون رنگ حنائی در خواب

زس خاموش بود از حرف قلم لعل خنداناش

تکلم سبز شد از پشت لبهای سخنداناش

خالصی نهم زیاد تو خالی است جای تو

همچون نگین کنده ز نامت نشان پراست

پیدااست عکس دوست ز هر قطره مرشک

ز آینه شکسته دل نا توان پراست

عمری است که شد دیدن روی تو خیالی چون نقش نگین در نظرم جای تو خالی
 اظهار تعلق بتو در بند زبانت معنی چو گهر در صدف لفظ نهانت
 با آنکه فقیر ترکی نمیدام باز دوستار این بیت ترکی شده ام .

جسم و جان دنك تا اثر وار در نظر مشتاقیم
 تا با خیش کینینی وار کوز وه کوز دوستانیم

شاهوردی بیك - خلف سلطانعلی بیك و همشیره زاده عالیجاه حسین
 قلبخان قورچی باشی جوانیست در نهایت آرام و اندام بحد از فوت والد بزرگوار
 بخدمت سر افراز شده طبمش در سكمان لطافت و نزاکت است پله اعتبارش
 رفیع و ذروه اقتدارش منبع کمال آزر و حیا دارد چنانچه ازین پیش ظاهر است .

گلستان ادب بی آرزو خرم نمیگردد ^{شعر} گل باغ حیا در هیچ موسم کم نمیگردد
 نهالی را ز اول سعی کن ناراست برخیزد که چون گردد قوی از زور بازو کم نمیگردد
 ز اشك طرفانی خود غوطه زنان میگذرم تا توان گفت که دیوانه زیلاب گذشت

مهدی قلبی بیك - نواده قرچقای خان که صفات او محتاج بتقریر
 نیست مجلا مشار الیه جوان قابلیت در نهایت دلچسبی چنانچه بخاطری که نشست
 بیرون نمبرود و علیقلی بیك والد او در قم متولی بوده وی در قم تحصیل کمالات
 نموده شعر را خوب بیگوید صفاتخلص دارد این ابیات از اوست .

عجب رخسار گلرنگ و جمال دلربا دارد تعالی الله که یار امروز رنگین جلوهعا دارد ^{شعر}
 دل بی آرزو باشد وطن آزاده مردانرا مرا محبوس در زندان غربت مدعا دارد
 ما ساغر عیش از کف ایام گرفتیم چون لاله ز خواب جگر کام گرفتیم
 گرد سرت ای شمع چو پروانه بیقاب مردیم پندای تو و آرام گرفتیم
 پشت یایی زدم دو عالم را يك قدم بود این دو فرسنگم

تا یکی عمر عزیزت میرود در راه خواب چشم بگشا یوسف خود را برار از چاه خواب
هرشد قلبی بیك - ولد عباس قلبخان حاکم هرات جوان آدمی بود
 در کمال ملایمت و همواری در سلك آقایان (۱) منسلک بوده بهره از جوانی ندید در
 حدائت من بملك بقا خرامید شعرش اینست ^{شعر}

چو چشم من فتادای ماهوش بر چه رویاكت نگاهم رشقه گوهر شد از روی عرفناكت
 بگلشن رفتن رمی خوردن و باغیر گردیدن نمایانست همچون آفتاب از سینه چاكت

(۱) بجای آقایان در نسخه تربیت هنر جا (آقایون) نوشته شده .

تنك شرابم اگر می در آب میگیرم پیاله برکف خود از حباب میگیرم
 ز انتظار قدم چون هلال می گردد پیاله تا ز تو ای آفتاب میگیرم
 درشتی سخت بیدردیست نرمی پیشه خودگی که کاری کز نگه میآید از ابرو نمی آید
 هر که خواهد بجهان نیک سرانجام آید باید اندر قدم آن بت خود کام آید
 بسکه آوازه عشق من و او شهرت کرد هر که بدنام شود طمست من از بام آید
 دل از فروغ حسن تو نریای آتشت این دانه‌های نازه که بینی حباب اوست
زینل بیک - ولد اصلان خان ایشان از اکابر گرجستاند والدش در
 ایام شاه عباس ثانی باایالت مرو سرافراز شد بعد از مدتی معزول گردیده فوت شد
 مجملا زینل بیک جوان قابلیت بصفات کمال آراسته از آن جهت نهایت پریشانی
 دارد شعرش این است .

فرد

بی تو چشمم عندلیب گلستان گم کرده است
 مانده سرگردان چو مرغ آشیان گم کرده است
 ز غنچه دهنش یوسه بخواب گرفتم نردم و زگیل آرزو گلاب گرفتم
سایمان بیک - نواده محب علی بیک مشهور بدله بیک حسن خدمات
 له بیک جد ایشان کمال شهرت دارد و سلیمان بیک جوانیست در کمال محبت
 ذات و حسن صفات بجهت صوفی گری و مراعات آداب تولیت مسجد جامع کبیر
 با مشار الیه است و نهایت سعی در امر مذکور بعمل می آورد شعرش این است .

شهر

حیرت افزاست خیال سرزلفت چندان که بخود گم جو سیاهی بشب تار شدم
 باز شب شد که زیمه‌ری ایام دغل مهربانانه کشد هجر تو مارا بیغل
علی قلیخان - ولد شاه وردی خان والی لر کوچک صیبه زاده سارو
 سلیمان بیگدلیست مدتی بعد از پدر وائی ایل مذکور بود چون بی نهایت بی‌همت
 و بی پروا بود و بنظم و نسق احوال خود نپرداخته الوار که شرارت طبعی ایشانست
 فرصت یافته بشکایت او آمدند و ناخوشی بسیار کرده بی علاج بجانب اردو آمده
 معزول شد حسب الامر توسط مشهد مقدس اختیار نموده در آنجا فوت شد شعرش
 اینست و از خودش مسموع شد .
شهر
 بعد همچون علم عشق ز پا افتاد است همی گو که کنم راست بالای کسی

لطیفعلی بیگ - از جانب پدر نواده قاسم خان افشار و از جانب
والده نواده حسین خان والی لر کوچک است در مدت ۵۰۰ اونات را صرف صحبت
طله غارم و سایر دردمندان نموده از وسعت ساقی وافق و مشرب صافی هیچگاه
بزم حضورش از باران اهل خالی نیست با وجود ترغیب و تکلیف متوجه امور
دنیوی مخصوص ایالت شده خود را از قید تکلیف خلاص ساخته چنانچه مثال نویسی
(شال پوشی) اختیار کرده در خدمت علامی ملا رجب علی مباحثه علم نظری
میکرد و در فهم معانی ارشادگردان سرگمی نداشت گاهی شعر میگوید شعرش اینست :

شعر

گهرش را میدان نمی باید بی نشان را نشان نمیاید
مژه برگشت و گفت با آنرو نیز مارا کمان نمی باید
چشم بوسرمه کرد خاموشم شکوه ام را زبان نمیاید

قسمیه در باب اهل اردو گفته این بیت ازوست :

بخالو منو چهر خمان خودم که بایک تکلمتوی تو من بدم
در باب سلطان علی بیگ و میرزا جلال شهرزانی این بیت را گفته :

سلطان علی بیگ و جام میش بیک (الملک) جلالی و آب میش
میرزا جلال آزرده شد غزل ترکی بی رتبه کبابه آمیزی گفته فرستاد
بوظیفعلی بیگ در ضمن آن غزل نوشت :

بیگ بیت شاعر مسلم بود اگر مصرعش مصرع هم بود

عبدالله سلطان - از ایل چکنی است آثای ایشان درین دولت است
مدت خدمات و جان سپاریها کرده اند مشارالیه الهالی در بعضی از ولایات
خراسان سلطان است و بهایت خدمت و پاکیزه وضعی دارد و کمال مردی و آدبیت
در دانش مخمر است و طبعش حالی از لطیف بیست شعرش اینست -

تا توانی عاقبت دلدار ما خواهد شد درستان عطفی که غم غم جواری ما خواهد شد
ساقی مجلس با من تمکنی بدم تا ما خواهد رسیدن کارها خواهد شد

گذشت عمر و موی میانی شد نصیب گامی زامن غمچه دهایی شد نصیب
زمرده سرزند گل عبسم ز شاخ بخت اجل مرا بهار و جزانی شد نصیب
حلتی شده والله شمشای جمالت حس این همه ای عمر برای که نوداری

از دل و دهنه سراغت کردم غامات کردم و داغت کردم

آه دل تند چو شد می ترسم سینه قاموس چراغست **کردم**

رباعی

درویش کسی نه ایم و ارباب کسی ما را نبود چشم بر اسباب **کسی**
 انخت جگری و آب چشمی داریم برنان **کسی** نه ایم و برآب کسی
علیخان - خلف شاه رخ سلطان سابق **کرم** ماژنماهان جوان قابلیت در
 کمال آرام و آزر و صلاح و آدمیت است در تحصیل علوم فی الجمله اوقات
 صرف نموده طبعش نهایت دقت دارد منصب یوزباشی گری مشرف بود بسبب
 قابلیت درین سال با بابت زمین داور سرافراز شد شعرش این است .
 از جزرو مدخوف و رجا در کشاکش **چون** کشتی شکسته بدریا کنار (تمام) عمر
سهراب بیگ - خویش رستم خان سپهسالار جوان قابل دلنشین است
 با نهایت آرام و سنجیدگی بسیار خلیق و مهربان و نکته سنج و سخندان شعرش
 اینست .

روزی که ریخت دست آضا می بجام ما	سبلی روی آتش گل زد توام مام
ما جای دانه آیه در دام ریختیم	تا پرتو جمال تو افتاد بدام ما
دیو میدان آگیرد شعله از وحشت سر راهم	<u>کشد خنجر زدست برق آتش باری آهم</u>
هر که ازبزم تو بی دستور میآید برون	چون چراغ صبحدم بی نور میآید برون
حاصل ما میکند خود سمی در تاراج خود	دانه ما از زمین چون مور میآید برون
صحبت دلا دامن توفیق اثر گیر	<u>گندام شفق بازگی و مرغ سحر گیر</u>

سره خاز درین بادیه خنجر باز است اضطراب که دگر کفش ز پا افکنده
احمد خان بیگ - برادر زاده قاسم خان بیگ افشار داخل آقابان
 بود کمال ازل و قابلیت ذات و آدمیت داشت اتفاقاً برفاقت محمد خان بیگ
 برایش که او هم در کربلا متانت بود بنصر آباد وارد شدند آنقدر مردمی از ایشان
 دید که بشرح نتوان نمود در فن سپاهگیری خصوصاً تبر اندازی **که** مشاهده شد
 مانند نداشته در او ان شب موت شد در آن روز این ابیات ازو مسروع شد .

(فرد)

رفقم از خویشتن و وادی دل را یکسر بهر آهوی خیال تو یسایان **کردم**
 ساقی از هینا می بیفش بریز تا توانی خون گردنکش بریز
 در ولایت خرم آباد صباخی بسیر لاله زاری رفقه بود این بیت را در

بدیهه گفت .

از شورش نسیم سحرگاہ لالهها
بر یکدیگر زدند چرمستان پدالها
اغورلو بیك - خلف نواب آدام قلیخان حاکم فارس صفات خان
مذکور از آفتاب مشهور تر است اغورلو بیك را با بعضی از برادران در ایام شاه
صفی اعمی ساختند مشارالیه چون قابلیت ذاتی داشت تحصیل اکثر کمالات نموده
در ترتیب نظام طبعمش عالی از لطفی نبود دو سال قبل از این باصفهان آمده مگرراً
در قهوه خانه صحبت وی روی داده کمال اهلیت داشتی شعرش اینست .

شعر

یار رفت و باخیال او دل غمدیده ماند
نشاه آن یاده آخر در سر شوریده ماند
بی نمک پاش شکرخندی دهان زخم دل
باز دوخیازه همچون پسته خندیده ماند
راه گلچین نیاز از ناز درگشتن نداد
گل بیخ از دور پاش باغبان ناچیده ماند

فرد

بگرمی کی توان بگرنك سود کردن دورنگانرا
دورنگی مهر از گلهای رعنا بر نمیدارد
محمد مؤمن بیك - داروغه فراشخانه است ایشان از اهل شاملرو
نواده زینل خان است که جان فشانها در این دولت کرده مشارالیه جوان قابل
آدمی روشیست در نهایت ملاءمت و اندام طبعمش عالی از لطفی نیست شعرش اینست

شعر

افروخته زوصفه جمالش بیان من
چون طبع طور نور چکد از زبان من
واله نیم چو قمری و بلبل سروو گل
هر غنچه دلت نهان گلفستان من
محمد جوهر بیك - برادر محمد مؤمن بیك است اوهم بطریق انجری
عالیقدر نهایت آدمیت دارد و خوش طبیعت است شعرش اینست .

صبح بر حال خفتگان خنده
همچو پیری که بر جوان خنده
هر شکاف خرابی دهنیست
صکته بدهمرود جوان خنده

کدامین درد خود را با تو گویم
مرا چون دل سراپا میکنند درد
محمد قاسم بیك - با کمال مردمی و آرامی پنجمت آبدار ناشی گری
سرافراز است و سخنانش در کمال آیداریمت شعرش اینست .

شعر

شد از مهر تو چون فانوس جسم لاغرم روشن
نگه چون شمع روی آب در چشم نرم روشن

شیدم باز شمشیر تو دارد میل خون ریزی

دم تیغ تو برا چشم زخم دیگرم روش

صفی قلی بیك . ولد فراخان ایشان از اعظم چرکند والد ایشان

بوسیله حسن خدمات بیگلربیگی شیروان شده بعد از آن معزول شده استراپاد بانو

عنايت شد در آن حین خطبی بدماغ او راه یافته خود را کشت اخلاف مشارالیه

همگی در هرف کابل بودند خصوصاً صفی قلی بیك که در فن سپاهگیری و اکثر کمالات

از اقربان در پیش بود اما از چشم زخم دوران در دماغ او خطبی بهم رسیده

ایشان درویشان پوشیده کم حرف و خاموش است طبعش کمال لطف در ترتیب

نظم دارد و شعرش اینست .

شعر

فارغند از گفتگوی عرضی مطلب لایها چشم گریزی تو مریقه‌مد زبان حالها

مینماید چو درك بافت از پشت لبش سبزه خطی که خواهد رست بعد از سالها

فرد

گردن پی شکست دل ما قفاده است این شبه را بساقی گوثر سپرده ایسم

الهی در سرور محترم صاحب گلاهی ده زرد در داغ عشقم تاج و تخت پادشاهی ده

اگر بینی بسرخ و زرد مایل طبع شوخم را سرشک ارشوانی لطف کن رخسار کاهی ده

مزان مورخدرشی بر لبم در پریشی محتر میزان شکایتها ز خود دارم زبان داد خواهی ده

آسمان کبست که خواهد بکسی چورکند اینقدر بیوده گردد که مرش دورکند

هناک حمزه شاقبل . ولد بناک جلاء الدین ایشان از ملکان میستانند

حسب التقریر شخصی از آن ولایت نسب ایشان بجمشید میرسد و از آن تاریخ

تا حال ایالت سیستان با ایشان است جوان قائل بهمنی بود مدتی قبل از این باصفهان

آمده فقیر ربط بی نهایت با او داشت اینقدر گذشتگی از او ملاحظه شد که

شرح تهران داد بر دو سه تن از آل ساقی فوت شد با وجود هوش و آگاهی غافل

تخلص میگرد . مرش اینست .

(شعر)

از پرده دل طفل سرمدم بمطاطت زان گریه که سرمايه شادی و شاطت

مرون توان رفت ز ویرانه عالم هرجا که روی داخل این کهنه راطت

(رباعی)

آدم رادم رو چو درین وادی کرد پنداشت که غم کم است پرشادی کرد

از غمگنده جهان چو بیرون میرفت غم را بزمانه وقف اولادی ~~کرد~~

(رباعی)

غافل نشوی ازین در معنی غافل سرمایه مرد از این درگردد حاصل
زین راهنمایان بیکی شو قایل یا عقل درست یا جنون ~~کامل~~

رباعی

بیگانه نیم تا که غم پاری هست گرفت ز دست سبزه زناری هست
دلجوئی حمزه گسر بایران نکنند در پهلوی او هزد جگر خواری هست
ملك ابو الفتح - برادر ملك حمزه آنها در آثار و قواعد قدم بر
قدم اخوی خود داشت اما در باب شعر و شاعری میانه ایشان گفتگو بود چنانچه
ملك حمزه این رباعی را خطاب باو کرده و گفته .

(رباعی)

بر خاطر عاطرت غباری نرسد از گفته من ترا نقاری نرسد
هر چند طلای خاطر را غش نیست بیرحمت آتش بمباری نرسد
ملك ابو الفتح در جواب گفته .
نظم ز شراب معنوی سرشار است درکش را هوشیاری در کار است
محتاج بدایمردی آتش نیست نقد سختم طلای دست افشار است

(قره)

جذبه توفیق میخواهم که از خویشم برد آنقدر از کاروان پس مانده ام پیشم نرسد

(رباعی)

از فیض صبوح پیخبر نتوان بود ای ناله و بی آه سحر نتوان بود
بیطرف ، زایم بمرغه بهوشی چیست از شبیه تنک حوصله تر نتوان بود
میرزا شجاع - آنها بنی عم ملك حمزه است جوانی است در کمال
آدمیت و آرامی و مردی اندام گاشن خاطرش از نسیم فیض آلهی هم آغوش
طراوت از سیستان باصفهان آمده مدتی بود باز بسیستان رفته مدتی از مدتی باصفهان
آمده الحال در عاس آباد ساکنند و گاهی بمسجد لبنان تشریف میآورند و از
صحت ایشان فایده مند میشویم طبعش در سخن شناسی و مدغم پردازی ~~کمال~~
قدرت دارد و شعرش این است ،
با قناعت ره ندارم در حریم آرزو بی نیازی چوب دریا نیست دایم پیش من (تن)

ز مصیبت بکلام خدا بریم پند که شاهراه نجاتست مد بسم الله

(فرد)

ما بده خدائیم مارا بما چکار است گر هست اختیاری باصاحب اختیار است
 ملک تو را ز ملک دل بهرست ده نزدیک شهر هم شهرست
 امشب از دور صدای جرس میآید همه تن گوش بزنگم که کسی میآید

رباعی

گر سکه دل بر سخن خویش زنی کی حرف بدی زدشمن خویش زنی
 بدگویی خلق همچو چنک و دهلت متراز که خود بر دهن خویش زنی
هیروزا همت - این هم بنی عم ملک حمزه است از این ولایت دلگیر
 شده بهندوستان رفته ملازم پادشاهست و نهایت اعتبار در آنها دارد طبعش خالی
 از لطفی نیست همت تخلص دارد و شعرش این است .

بهار رنگ تو چون گل گل از شراب شود ز سکه آینه گزار آفتاب شود
 ز دشمنان ملایم ز سکه میترسم بوم آتش من چون رسید آب شود
 ز که حرفی از باب یقین گشته است معلوم که گردد چین ابرو موی چینی کاسه سر را
 زندگی در حراب غفلت همچو باد است گذشت چشم ناوا کرده آغاز و انجم است گذشت
 از بسکه با خیال تو دارم وصالها آینه خانه شده ام از خیالها

بی بصیرت را کند صاحب بصیرت فیض عشق خواهش دیدار عینک کرد سنگ خاره را
 بد کهر را آشنائی نیست منتظر نظر خویش نزدیک نعباشد چو مینا سنگ را
 گر روی بر یاد زلف خویش کوتاهی مکن در سفر قصری نمیباشد نماز شام را
 چگویم پیش دل بی مهوری رسوای آن گل را نگاه شوخ او از کس زلف بر سر تغافل را

(فرد)

آخر بر آمد از لب لعل تو کام ما گفت این عقبی را خط مشکین بنام ما
 پاس سخن صلاح بود آرمیده را تدیغ کشیده دان نفس ناکشیده را
 ساغر ز دست ساقی نوحه کشیدنی است این ماء نو بمصحف دیدار دیدنی است
 روشن دلان بهند نگرند روشناس در شب چراغ آینه خاموش میشود
 زنگر کشتی از خشم فرو خوردن تست موج این بهر بر آشوب ز سر رفتن تست
 ز چرخ شکوه بیجا بود پریشانی گر سنگی ترا آسیا چه میداند
 بسب فخر ز نفس گهرو کم خریدی است چون نگین چند توان زیست بنام دگران

میرزا اماعقلی - برادر عالیجاه خلیل خان بختیاری است بسیار آدمی صفت است، بنوعی تحصیل آداب نمود ~~که~~ با وجود بختیاری بودن باز گنجایش تأمل دارد طبعش خالی از لطفی نیست وحشت تخلص دارد شعرش اینست .
 ناخط نو و همزن نظر شد عوشم نگاه بال و پر شد

(رباعی)

با نفس جهاد کن شجاعت این است بر خویش امیر شو امارت این است
 انگشت بحرف عیب مردم مگذار مفتاح خزاین سعادت این است

هر صبح که مهر بر جهان می تابد در بوته تن سیم روان می تابد
 چرخ ~~که~~ عجز دهر میگرداند از بهر من و تو و یسمان می تابد

این چرخ نگون که واژگون میگردد ای یخبر آگهی که چون میگردد
 صد خوشه زهر دانه امید تو سبز تو خفته و آسیا بخون می گردد

وحشت گره از خاطر خود وانگش تا دیده بروی دوست یسا نکش
 آنروز قبول درگه دوست شری کز رد و قبول خلق پروا نکش

باینادر خان صفوی - چون ربطی بسلسله علییه صفویه دارد بخویشاوند مشهور و در کمال مردی و اهل بیت بود دلیل آنکه هرگز مترجمه امور و ملازمت نکرده اینست که همواره با شعرا و فقرا محشور بوده شعر بسیار گفته این آیات ازوسته .
 کاش زلف تو دگر بر یصبا نفروشد نا صبا ست گوین بما نفروشد

رغم توبه ام بزم خوشی آنرشک مه دارد خدا از آفت طاقت دل ما را ننگه دارد
 گویند داغ سوز که واسوزی از غمش خود را تمام سوختم و واسوختم

صادق بیگ - از اعظم ایل افشار است و در خدمت شاه عباس ثانی کمال قرب داشت چنانچه در آخر بمنصب کتابداری سرافراز شده در فن نقاشی عدیل نداشت و در شجاعت و تهور هم بدنبود از فرط همت پیوسته پریشانی داشت از مرحوم ملا غروری که صدق اندیش بود مسجوع شد که وقتی قصیده در مدح او گفته در قهوه خانه گذرانیدم باین بیت ~~که~~ در تعریف سخن او گفته شده بود برسدیم .

چون عرصه زنگ و صدای زنگست صیحت سخنش در جهان امسکان
 مسوده را از این فقیر گرفته گفت حوصله ام بیش از این تاب شنیدن
 ندارد و پر خاسته بعد از لحظه آمد پنجترمان بدستاری سسته داد صفحه کاغذ که

خود از سیاه قلم طرح کرده بود بمن داد و گفت تاجر هر صفحه طرح مرا بسه نومان میخرند که بهندوستان برند مبادا ارزان بفروشی و عذر بسیار خواسته غرض که در هر باب وحید عصر بود بعضی از غزوات شاه عباس ثانی را بنظم آورده چند بیت از آنجمله مرقوم شد صادقی تخلص میکرد .

(هتوی)

شده آرایش چرخچین را مذهب
 زبهر غضب گشت گرداب کش
 قضا ریخت خار و خس آهنین
 شد از بیم آن خار و خس موزه بون
 شده آفت مزرع زندگوست
 نمودار دلهای چو مرغ از نفس
 زبان از پی سرزانش کرده تیز
 یکی را به تیغ و یکی را به شمشیر
 ز فراغ سر صرصر ای در
 چو جوز از دم باد خرطوم پیل
 بزخم ستانها و شمشیرها
 قتیله گداز آمد و بخیه زن
 تن جنگجویان پر کینه را
 در عالم شدی غرق دریای خون
 تفک شد در آن انجمن مهره باز
 که بیرون نیاوردی از دیگری
 بچشید نافوس دیر کهن
 دلش را زره حلقه در گوش کرد

بنفس خود آن شاه عالی نسب
 به پیچید بر خویش گرداب و ش
 براه دلبران ز پیچکان کین
 ز آهن تی نیزه کیشه ککوش
 مملوهای پیکان ز پرندگی
 تن پر دلان چاک از پیش و پس
 به بحر امان تیغ گاه گریز
 تیرزین سعی گشت آرزوی و پشت
 در آل حشر گاه قیامت اثر
 همبرفت گوی زمین میل میل
 ز پیچکان سوزن دم تیرها
 تو گفتی که انداز فارک فکین
 ز چاک که زد تیغ کین سیفه را
 اگر قهر بگذاشتی خون برون
 چو شد حقه باز جدل مهره باز
 نگردی نهان مهره در پیکری
 فلک پر صدا شد ز تابک ازی
 خدنگی که رو بر زره پش کرد

(۹)

تعریف اسب

ردش و کفیل بال و دم در شکوه چه ابر پراکنده بر طرف کود

مک، یعنی تفک است و در اصل توپک بوده یعنی توپ کوچک و انگشاه پای

بال بنا شده و او هم از ماده و تفک گردیده چنانکه تفک هم در اصل توپ

بوده است .

کس از سبیلانی و مادر در ماده بضمیات حوره (تفک) را داشته اند دانسته اند

(خطاب به آسمان)

همانست این ساقی پیش دست که هر چه دهد ساغری را شکست

(قطعه)

شها بدور تو در تنگنای دلتنگی کشد سپهر نورانگم جرم بگرنگی
کفیل روزی ایام شد گفت بیم است که از دهان پری پیکران برد تنگی

(بیت)

به بستر افکند بیماری چشمت سیحارا ستون سر کند اعجاز حسنت دست موسی را
گر کرده این و خواسته است روز چهارم از ما سلام روضه دار السلام را
ذغیر بادل پرشکوه پیش یار شدم گرفت جانم اغیار و شرمسار شدم
گشت نسف شاخ گل از بسکه دارد داغها یادکار باغ محروم است بر سر میزدم
باشیخ شهر قسمت یارانه کرده ام میخانه صادق من و خانقاه ازو
خوردند نارسیده حرفشان شراب تو من خود بگر چگونه نباشم کیاب تو
خواهی که از درچه دلها درون توی بگذار تا بآید شود آفتاب تو

(رباعی)

هر عشق تو ای از می خود کامی مست در گوشه بیغمی نشستم پیوست
از سحر گزیدم سر انگشت دریغ کویاه شد از دامن امیدم دست
صفی قلی بیگ - ولد ملك سلطان جارچی باش . ملك سلطان از رشتاق
اصفهان بود بوسيلة ملازم شاه عباس ماضی شده رفته رفته بسبب حسن خدمات
ورشده جارچی باشی شده کمال اعتماد داشت چنانچه در مصحفها دخول بود صفی
قلی بیگ مذکور جوان شوخ شالامی بود نقدی بیگ وزیر لاله بیگرا پسبی در روز
روشن گفت بعلت مصاحبت شاهزاده ها شاه عباس چشم او را کنده فقیر در صحبت
بوسیدم نهایت قابلیت داشت در نظم و نثر طبعش خانی از تعطف نبرد مطبوع چهار -
را خوب میخوانست و در علم موسیقی نهایت ربط داشت مثنوی گفته این دوبیت
آن است .

(مثنوی)

نه ابر است بر دامن کوهسار بود گردی از کاروان چهار
چمن بهر سنجیدن آب و رنگ ترازو زگیل کرده ابراه سگ
به باسرونو چون دست در آغوشی کند آب چون آینه رفتار مراوش کند

دیگر از شعر او گوش زد نشد .

محمد خان بیك - از نجای داغستانست والد مشار الیه رستم بیك نام و در زمان شاه عباس ماضی کمال اعتبار داشت بعد از موت او محمد خان بیك در خدمت شاه عباس ثانی نهایت قرب داشت جوانی است در نهایت ملامت و آهستگی پوینده طریق و داد و انقت و جوینده کورم نایاب صداقت در اکثر کمالات مثل شعر و معما ربطه دارد و در فن نقاشی بصیرت قلمش نوید حیات بگوش تصور میرساند الحال در خدمت نواب اشرف بحال خود می باشد شعرش اینست .

بیت

چین آبرو خط آزادیست همچون ترا ناز بیجا باطل السحری است افسون ترا
 از رساننی ساخت مدآه من تأثیر را سوخت بال و پر ذصافی عاقبت آن تیر را
 دردمندی را نباشد با توانائی جدل تب نگرده مانع قدرت مزاج شیر را
 خط امانم از این باغ موج لاله بس است حصار عافیتم گردش پداله بس است
 بتکلیف هوا تا ساغر سرشار بر دارم چه منتها ز لطفه ابر گوهر بار بر دارم
 جانم استاده که از تیغ تو افکار شود میرود دل ~~صک~~ به تیر تو گرفتار شود
 بمحفلش ز حیا و حیل آرزو گردد بساغرش ز ادب یاده آبرو گردد
 چنانچه سایه شود محو در میان دو شمع ز جا روم چو بائینه رو پرو گردد
 دودل گردیده ام در اختیار لطف و پیداش من و نازش که در معنی هم این باشد هم آیداش
 سروش ز جامه گشته عجب شاخ پرگلی از هر گیل قبا شده صیاد بلیلی
 دل میدهد بمن که دل دیگران بود کم نیست التفات چنین از تغافل
یوسف بیك - از اعظم ایل شاملو است گویا قرابتی بعالیجاه حسن خان دارد مدتی در هرات بخدمت خان میبرد در فنون سپاهگیری و سایر کمالات قدرت داشت اما بی پروا و باد دست و پد خو بود بهندوستان رفته گویا در عرض راه فوت شد دیران او بنظر رسید سه هزار بیت بود این ابیات از آنجا نوشته شد .
 ما را شراب شوق و ترا هوش داده اند هر سینه را بمعرفتی جوش داده اند
 نقص مروتست تلاش مسلمی مردان بخالك معركة آغوش داده اند
 صد غوطه میخورد دل و قانع بقطره آنجا که بحر در گور يك بغل شناسند
 هر کس ز نفسا میرسد از پیشروانست این قافله چون سبجه پس و پیش ندارد

رك اندیشه را در رهن کارشهای دقت کی
 که از يك جو تمنا در بغل گیری جهاذیرا
 چون شمع هر که سوخت ز داغ نیاز تو
 بالیده جامه جامه بخود از کداز تو
 قناعت ریشه در حاصلی در مزرعم سوزد
 مگر از ابر کرم منت کشم بکقطره باران را
 آنکس که دهد خلعت آرایش عالم
 يك جامه باندازه دو پیش ندارد
 در آن محل در در یوزه ام خدا بگشاد
 که آسمان و زمین در بروی هم بستند
مگر گین بيك - ولید میارش سلطان جوان قابل آراسته بود طبعش
 خالی از لطفی نبود رزمی تخلص داشت شعرش اینست .

چشمه گراندگی بکبودی زند چه باك
 در بوسه آن حسن تو بادام نو درست
 با کاکل مشگین تو با زلف تو دارد
 احوال دل بی سرو سامان ز که پرسم
بداق بيك - از ایل شاملوست جوان خوش طبع صاحب کمالی بود
 مدتی در خدمت حسن خان در هرات راه مقاومت داشت بعد از فوت خان چون
 بخدمت عالیجاه حسین قلیخان بیشتر ربط داشت بخدمت عیاش قلیخان نمائده بخدمت
 ایشان آمده از مصاحبان بود نسیم تخلص داشت در اوان جوانی فوت شده در مزار
 بابارکن الدین واقع در اصفهان مدفون است و شعرش اینست .

بیت

خمودش فیضها تا دسخن پرداز مبداد
 نخستین اینکه ساکت هیچگاه ملزم نمیگردد
 دست گل چیدن کس نیست در اندیشه ما
 غنچه ناحن شیر است گل بچه ما
شمعی - تخلص نواده فرا حسن خان حاکم همدانست صاحب طبیعت ایکو
 بود شخصی که او را دیده بود این بیت را از او خوانند .

(فرد)

گاه میخندد چو برق و گاه میگریه چو ام
 خیر باشد شمعی امشب خاه روشن میکند
ملك بيك - از ایل اوجی است مرد کند خدای مزاج گرفته ایست در
 نهایت فهمیدگی و همواری چنانچه خدمات عظیم بار میفرمایند و در نصرت آن که ال
 اهتمام بعمل میآورد بجزان ترکی شعر را خوب میگوید گاهی زبان فارسی هم
 پیش میگیرد .

بیت

شمع را گل میسوزد و آنچه را گلستان
 لبیل امشب تا سحر در آتش پروانه سوخت
 سوزم کس بطرف جان ناشادم نمیآید
 کسی از دوستان یادم کند ه یادم نمیآید

اطفالی بیك - ولد مرحوم اسمعیل بیك چركس در سلك غلامان خاصه شریفه است حقا که جوان آدمی قابلیت و عو کمال ادب و آزره است با وجود حدائق سن روز کار بعبادت و صلاح میگذرانند و مثل جهال سمند بیروائی در میدان بیاباکی نمیدوانند طبعش نهایت لطف دارد نجیب تخلص داشت چون دوره گرد شکار گاه معنی نور محمد کاشی نجیب تخلص دارند مراعات ادب کرده ترك آن نمود قطعه گفته از کینه تخلص طلب داشت چون آن قطعه را بقدرت گفته داخل این اوراق نمود چند بیت بعنوان تعریف گفته چون خلاف واقع است و اکذب اوست احسن او درباره آن صادق است مرقوم نشده اصل مطالب قلمی شد .

(قطعه)

<p>بجز عرض رسانم دگر تو مبدانی بتازه باز تعلق بگوهر افشانی قلم بوصف گروه معاصران رانی وحید مصرخودم گر معاصرم خوانی بدره پروری این ذره را زخود دانی تخلصی بدو آن یز بود کاشانی تخلصی که شود جبر اول از ثانی که بر جهود بود روز شنبه ارزانی توجه تو برین دارم نه نادانی توقع صله اندر خور ثنا خوانی که رو زچهره مقصود من نگردانی</p>	<p>ز حضرت تو تنها در مدعا دارم نخست آنکه گرفته چو ابر دانش تو بعزم تذکره خودم ز جمع اهل سخن اگر چه من چه کنم نامعاصرت باشم چو آفتاب چه نقصان رسد کمال ترا دکریک آنکه زاسیاب شاعری بامن عطا کنی بهوض درخور طبیعت من ز جابقی که بود با تلاش ازو باشد اگر چه بن ادبی میرم ز حد امه بمادحت زمدوح از زمان فدیم مرا بجایزه مدحت آنقدر کافیت</p>
--	---

(غزل)

<p>برفتار آورد چون یار آن سرو خرامان را نگاهش بر سر ناز است باز امروز میترسم رخش از نور ایمان آفریدند زاهل دل سلامت روی برتافت بهانم نام رعنائی علم شد شب نشانی سر آمد دلا چه ریوشیت</p>	<p>ز رفتن باز میدارد خجالت آب حیوان را که برگرداند از قتل من آن برگشته مژگان را خطاش از رشته جان آفریدند چو آن برگشته مژگان آفریدند چو آن سرو خرامان آفریدند دید صبح ندامت چه خواب خرگوشیت</p>
--	--

بدست نجره ام آمد از صدف این در که جای گوهر معنی دهان خاموشیست
 امروز هر آشوش که از شوق تو بازاست فرداست که بحراب دل اهل نیاز است
 در چشم پاک بین که بود نور امتیاز در یا صکجا دیده پریم برابر است

(رباعی)

که بیخود و که خراب و که مست دلم که بیهوده گردد کاه پابست دلم
 آرزو که هر کس ز کسی داد زند فریاد ز نسیم که داد از دست دلم
 میزنند آن قلب مژگان گر چنین صفها هم میزنی تا چشم بر هم میخورد دنیا بهم
 سرگرائیها که من میبینم آخر نیغ کین میگذارند آن در ابرو بر سر دلبا بهم
 در نظر بی وزن چون نظم زعم پاشیده ام بسکه ارشوق تو سبقت میکنند اعضا بهم

رفقی و کشیدم ز تو دزدیده نگاهمی چون تیر که دزدند ز ترکش سفریرا
فضل علی بیگ - نواده اصلان بیگ کوچک شهرت و دوسلك غلامان
 خاصه است و از نجای گرجستان است چنانچه قرائتی بهالیجاه کیخسرو خان تفنگچی
 آقاسی دارد جوان قابلیت اما کمال شوخی در طبع دارد چون همه جهت از
 اقران امتیاز دارد ممتاز تخلص دارد شعرش اینست .

(غزل)

تا گرمی رخسار ترا دید نگاهم در چشم ترم چون مژه خشکید نگاهم
 تا نقش تو در دیده غمدیده نگارم از هر مژه صد خامه تراشید نگاهم
 از دیده برون یکسر مژگان تنه پای تا گشت ز دیدار تو نوید نگاهم
 عکس تو بذرات جهان تافته چون مهر بر هر چه نظر کرد ترا دید نگاهم
 از سینه صافست که چون آینه معنار راز دلم از خلق پوشید نگاهم

مینا بته رسید دلا وقت شد که باز همچون حجاب ساغر خالی بسر کشتم
 خانه عشاق را روزن نباشد چون حجاب تا آگرده تیره بخت آنکس که دارد ماهتاب

ای مفرز او بهار مظهر ز روی تو گل سرخ دو ز نسبت روی نکوی تو
 زلف بتان زشانه دکان تخته میکند از شرم حلقهای خط مشکبوی تو
 دل بهجران تو ای نو گل خندان سارد این سپند بیست که با آتش سوزان سازد
 آنقدر صبح وصال تو نگر دید سپید که کسی پنبه داغ شب هجران سازد

چو در آینه می بینم نفس در سینه میزددم زمن نتوان فروتر داشت پاس آشنای را
صفی قلی بیگ - صاحب جمع دیده خانه نواب اشرف از قبیله اتراکت

در تشبیه امر مذکور چنانچه پسند خاطر باشد سعی مینماید و در کار دانی و حساب
فهمی مشهور و معروفست چون پسر قابلی داشت خدمت خود را جهت او استدعا
نموده درین سال بری از عمر نخورده فوت شد باز خود دخیل کار شده با وجود کبیر
سن آرام ندارد و طبعش خالی از لطف نیست شعرش اینست .

زفت از دل گردون غبار کینه ما شکست در بخل سزك آبگینه ما
مسیب بیک - نواده طهما بقلی سلطان که از قبیله امام قلی - امام سلطان
بندر عباسی بود جوان قابل آدمی روشیست بحس معنی و صورت آراسته و محضر
خطوطش خصوصاً خط شکسته بخطه ترك و تاجیک رسیده و ذائقه هر کس
چاشنی فیض صحبتش چشیده در سلك قور پیسان بود از این سال انخراج شد
شعرش اینست .

(بیت)

ز پهنوی گدائی پادشاهی میتوان کردن بترك هر چه خورای هر چه خواهی میتوان کرد
تو که خورد هیچکس چشمی نپوشیدی چه میدانی که تسخیر سپیدی و سیاهی میتوان کرن
بسکه در راه تو باز زشت و زیبا میکشیم جای گیل بر سر زخم خاری که از پا میکشیم
آورده تر ز ماست دل دردمند ما در آتش و ناله ندارد سپند ما
در راه دوست خضره مدعای ماست هر صید آرزو که جهد از کند ما

مختار بیک - اسیری تخلص حسب التقریر از جانب پدر سید است و
از جانب مادر برادر مراد خان بیک فرانش باشی نواب اشرف که در زمان شاه
عباس ثانی فوت شد جای او را بکنعان بیک دادند مجعلاً مختار بیک دردمند
خوشی بود و وسعت مشربی داشت دو سال قبل از حالت تحریر فوت شد شعرش اینست

(بیت)

سوختم از رشك یارب شمع این کاشانه کیست داغ کردیدم درین خلوت سرا پروانه کیست
هر چه میخواهد دلم زین در آئنا میکنم خاطر جماعت میدانم که صاحب خانه کیست
ردد هر کس که رفتم حلقه بر در زدم آمد آوازی که همانند صاحب خانه ها
ز آتش پاره در سینه دارم سوز پنهانی که داغش پرده دار کعبه دل میتواند شد
چو شمع از سوختن مهر خموشی در دهن دارد دل آتش بجان افتاده در پیرهن دارد
هر قضی ای بیک - از غلامان مرحوم محمد علی بیک گرگ یراق
بود که الحال در سلك غلامان خاصه شریفه است جوان آدمی آدابست در کمال

آرام و خموشی طبعش نهایت قدرت دارد و سروشی تخلص دارد این آیات ازوست .

(شعر)

زینت خود ساخت دولت هرچه را رد کرد فقر
مشعل شاه از کهن دلق سکدایان روشنت

زبالایش چه حسرتها که جان ناتوان دارد خود آنهم نیک میدانند که دستی در میان دارد
دل در آنوقتی که جابالای هفت اورنگ داشت در هوای سجده او سوی خاک آمنتك داشت
بخیه در هر نفس از جامه هستی گسیخت در برما زندگی محکم قبابی تنك داشت
مرتضی قلی بیك - ولد فرهاد بيك غلام خاصه که از نمایان ناظر
بیوتات است قبل ازین تحویلدار انبار بود ترك آن کرده الحال تحویلدار ایباغ
خانه است مجعلا مرتضی قلی بيك بکمالات صوری و معنوی آراسته داخل عملیه
ایباغخانه است پیوسته با موزونان مصاحب وهم آوازست شعرش اینست .

شعر

تاگشت حسن او چمن آرا درین چمن شد خار خنچه در نظر ما در این چمن
مانند لاله کاسه خرد را زرد بخون هرکس گشود چشم تماشا درین چمن
تنك دارد نانوائیها زبس در بر مرا سستی تن نقشی دیا ساخت در بستر مرا
گر بظاهر در نظرها ببهر باشم چرا همچو تیغ صیقلی باشد نهان جوهر مرا
جوهر فولاد ریود جای اشك از دیدهام مانده پیکان کسی از بسکه در پیکر مرا

نه همین سوخت غم عشق تو مشتاقانرا سوخت رشك گل روی نومه تابانرا
آب آینه لباس بدن آینه است جامه به زحبا نیست تن خوبانرا
مستی طبع مرا رنگ می ناب بس است تمدنه لعل تو را دیدن این تاب بس است
هست اسباب جهان قدر ضرورت کافی آشنه را ازلب دریا فدای آب بس است

زمیان چورفته باشم بکمار خواهی آمد چوبکار من نیای بیچه کار خواهی آمد
شکست مرد هنرور ز پنجه هنر است که شانه برتن شمشاد آره دوسر است
آنچنان که بحر کشتی را برون باد آورد مطرب از مستی خود مارا بفریاد آورد
سنگ راه قسمت ماگشت استغای ما از گرانی روزگار از خاک مارا برداشت

گریه را پیشش کب آلود ارغم دنیا مکن آب این جو واصل دریای رحمت میشود
شیر مردان بيك - گرجیست و داخل غلامان خاصه شریفه است و

کمال اعتبار داشت شعرش اینست و برهنه تخلص دارد .

(شعر)

خون مارا نوشکداران بی مجایا ریختند
 شوخی مژگان بیداد تو در خوابم گرفت
 همه چو برك لاله در دامان صحرا ریختند
 آه از آن مستان که غافل بر سر ما ریختند
 شب ز گرمیهای آشك دشت پیمای سوختم
 بسکه شوق دام او در آشیانم گرم داشت
 بصحرا لاله در محفل چراغم
 بهر صورت که هستم بی تو داغم
 ترا از نکبت گیل آفریدند
 مرا از شور بلبلس آفریدند

ادهم بیك - ولد شاه قلی بك ترکمان اجداد ایشان از زمان پادشاه
 دین دار شاه اسماعیل ماضی تا اوایل شاه عباس ماضی بمنصب ترخانگی سرافراز
 بودند و شاه قلی بيك در زمان شاه عباس ماضی ایلیچی گری عربستان رفته در آنجا
 فوت شد ادهم بيك در اوایل حال بمقتضای شباب کمال شوخی و بی پروایی
 داشت چنانچه در عاشقی محمد رضای حاجی یوسف نوه چی نهایت رسوائی و
 شلافی بعمل میآورد الحال ترك آنها کرده کمال صلاح و سداد دارد و در ترتیب
 نظم دست داشته ادهم تخلص دارد و شعرش اینست .

(شعر)

شاه اب رهوا در موج صهبا بسته اند
 بکس باشد مجال زندگانی چون حباب
 عیش مارا در طلمس چشم مینا بسته اند
 از چه روان خود پرستان دل بدنیا بسته اند
 چشم از بیک و بد اهل جهان پوشیده ایم
 دیده حق بین مارا زین نماشا بسته اند
 گفتمی که گسست در ره من جائسپار تو
 چون من کجاست از غم تو بیقرار تو
 صداد را ز صید بود بیش اضطراب
 من بیقرار یارم و تو بیقرار تو

(رباعی)

ار خون جگر جام شرابی داریم
 از پاره دل سخت کبابی داریم
 ما تیغ برهنه ایم در عرصه دهر
 از خشك ایسی يك دم آبی داریم
محمد بيك - داخل توپچیان بود و احوالش کمال پریشانی داشت
 بعد از جرات و مردانگی که در قندهار نموده تصرفات مرغوب در بستن توپ کرد
 بگریز باعامات سرافراز گردید قبل از حالت تحریر بچهار سال فوت شد طبعش
 حال از قدرتی نبود فرصت تخلص داشت شعرش اینست .

صبح شد صبح که تا کام تمنا بخشند می بجا خنده بگل گریه امینا بخشند
 ذک رسیدن برد از هر دو جهانم بیرون وحشتی کاش با اندازه صحرا بخشند
 جلوه دوست بهر دشت که پیدا گردد لاله ناقوس صنم خانه صحرا گردد
 چو قاصدم ز پیام تو بقرار ~~کنند~~ طپیدن دلم اقتاده را سوار ~~کنند~~

چو مینون بستر آسودگی کردیم صحرا را پی پای غزالان بویا شد خانه عارا
قیلان بیگ - داخل ایل چارشلوست گویا خالوی میرزا عبدالله والد
 میرزا سعید وزیر کاشانست از ملازمان پادشاه است و داخل قزوچیان بوده بود
 رفته در آنجا فوت شد شعرش اینست .

در آنک چیت اگر با منت سر جنگست بیا که شیشه من نیز عاشق سنگست
 نیرود نگهم بی تو تا سر مژگان زبال سرنکشد طابری که دلنگست

مکن حواله بدوزخ من مشوش را بسوی یخ چه نویسی برات آتش را

(رباعی)

خون گشته مرا زهر یاران دیده زین غم شده چون سبیل یاران دیده
 گم دست بمن ز تند میریزد اشک مساند درختهای باران دیده

خواجه غیاث - از ولایات یزدست تا بائنده روزگار در لیل و نهار

بنار شعاع و پرده شهاب در بائندگست مثل آن نقش بلندی و بائنده صورت نه بسته
 قطع نظر از این هنر خوش طبیعت و درست مدینه بود مشهور است ~~حک~~ که زربفت
 شهری تمام کرده بود که در بعضی اشعار صورت خرسی نقش شده بود بخندست
 شاه جنت مکان شاه عباس ماضی برده ابو تر دانش که در کمال شوخی بود بعد از
 مشاهده زربفت تعریف خرسها میکرده خواجه در بدیده میگوید .

خواجه در خرس بیش میبند هر کسی نقش خورش میبند
 وقتی قبای زربفت تمام کرده در حاشیه این رباعی که زانه طبع اوست بخش نموده
 ای شاه سپهر قدر خورشید لغا خواهم ز بقا بقد عمر تو بقا
 این نطفه بنزد چون توئی عیب منست خواهم که پیوشی ز کرم حب مرا
 شاه در جواب فرمود که چشم میوشم . از اشعارش آنچه بفقیه رسیده اینست .

پای حسرت بگل و دست غدامت بر سر سرر آزاد هم اینجا ز گرفتار است

بر دلم سبزه خط نو گران میآید این هارپست کزان بوی خزان میآید

آتش گر یزبان شعله زند باکی نیست هر چه در دل بود آخر یزبان میآید

(رباعی)

ای حوصله دهر ز غوغای تو تنگ
جا کرده بان شکوه در خاطر ما
وی حوصله کون از تمنای تو تنگ
نه خاطر ما فراخ و نه جای تو تنگ

من در گرانمایه این نه صدقم
بر ترز ملک بقدر و عز و شرفم
من مادر دهر را گرامی خفتم
یعنی سگ آستان شاه نجفم

حکیم سدید - خلف حکیم رکن الدین قمی و اجد مشار الیه از اطباء خاصه مقرر بود و نهایت حدائق و صداقت داشت چنانچه تألیفی حکمرده سنی بنهم اکتالی که بکار اهل این فن میآید طبع نظمی هم داشت قصاید غرا بسلك نظم کشیده در قم فوت شد مجملات خلف مشار الیه بمقتضی الولد سرایسه در علم طب کمال مهارت دارد و الحال در سلك اطباء خاصه است و از هر جهت قبول خاص و عام گردیده و آنچه دلها از نسیم پاکی ذات و حسن صفات او خندیده و طبعش در ترتیب نظم نهایت لطف دارد خود نقل کرده که پیوسته در خاطر داشت که در مشهد مقدس مدفون و اراده اش این بود که این معنی را بطریق ملاحظه بنظم آورد روزی در مشهد مقدس باجمعی از یاران صحبتی میداشته که بدبوه این بیت میآید .

اگر در آسمان رود سدید از بکدیگر جسم
و سایر اشعارش اینست .
هما برچیزند از خاک خراسان استخوانم را

بلبل اگر بشاخ گلش آشیان گمست
دستی که نیست در حرکت نبض همتش
نازم بدل که دوخم زلف بتان گمست
انگار کن کددرته خاک استخوان گمست

تف آرزوی هستی زازل برشت مارا
ز سرشک بینی چو شد جین نمازی
چنگیم چون چنین شد زازل سرشت مارا
بچه آبرو گذاره بدر بهشت مارا

حکیم صافی - از ولایت لاهیجانست طیب حاذقی بود در سلك اطباء پادشاهی منسلك در ترتیب انشا نهایت قدرت داشته بعضی از منشآت او بنظر رسیده نهایت لطافت داشت ایاتش اینست .

تراوش جگرم تازه ساخت داغ مرا
هر دم ز دیده افکند و نکند ز شوق
دگر بخون من افروخت غم چراغ مرا
دلخسته غم تو سباهی زد داغ خویش

طره وارم بی سبب تا چند برهم بشگنی
ای اسیرت جان و دل من عهد و پیمان نیستم

تارفته از آن کو طلبت کرد طفیلی دائم اثر آن تگه باز پسین است

غیرت اغیار در گوی تو مارا بند داشت ورنه ما آوارگی را از خدا میخواستیم

علیخان بیك - موجی تخاص رلد اغلی بیك گرمی در سلك غلامان

خاصه شریفه بود طبع غیوری داشت و از آن سبب در آزار بود طبعش خالی
از لطافت نبود صفی قلی بیك ادونچی باشی این مطلع را گفته بود .

شیشه ام سنك را نهالی شد قدح افتاد و سنك قالی شد

او قطعه گفته و این بیت را تضمین کرده .

چون ادونچی صفی قلی شاعر در جهان رند لایالی شد

دوش در هیمه دان مطبخ فکر پخت شعری که وصف حالی شد

شیشه ام سنك را نهالی شد قدح افتاد و سنك خالی شد

چون مختار بیك فراش باشی دهری سیادت میکرد در آن باب گفته .

مختار بیك اسیری آن پخته خام آن نقطه فاء فسق و باء ابرام

تاریخ سیادتش ز دل جستم گفت در ماه صفر میرجدید الاسلام

این آیات هم ازوست .

گرچنین اصلاح خواهد یافت خط عارضش ناله مقراض در گوشش خوا خواهد شدن

بی یاد تو خم نمیزند جوش گشتیم شرابخانها را

مزائف چون شود دلبر بدولت میرسد عاشق خط مشکین او خاصیت بال هما دارد

جعفر بیك - ولد بهزاد بیك هککه در زمان شاه عباس ماضی وزیر

لاهیجان بود جعفر بیك الحال در لاهیجان است و در سنك ملازمان پادشاه مدتی

قبل ازین باصفهان آمده قریب شصت سال دارد اما وسعت شعرش بدرجه ایست

که قدر زندگانی دانسته بی باده ارغوانی و صحبت یار جانی بسر نمیرد و طبع نظمی

دارد شعرش اینست

با بدو بیك دهر جوشیدیم صاف و درد زمانه نوشیدیم

وعده مرهمی شنید از ما داغ را پنبه دار پوشیدیم

قدر نعمت میشناسم خدمت رزمیکم خویش را در پیش میخواران معزز میکنم

راه رورا باک از پست و بلند راه نیست آسمان پیموده ام آکون زمین گز میکنم

فرقی میان کاکل و زلف بتان کجاست شوریده را دماغ و دل انتخاب کو

سنبلی بتابرفته زلف سیاه کیت از گرم و سرد مهرمه آسودگی که دید
 ارهکس تمام چشم براه نگاه کیت این روز و شب بفکر سفید و سیاه کیت

شوری ز تو غمایانه دارد بلبل گل را بهانه دارد
 تاجایی کند در آن سر زلف شمشاد اصول شانه دارد

کاهران بیک - از ایل اردکلوست در سلك قورچیان عظام است طبعش بدرویشی مایل چنانچه خود را از لباس اتراک بر آورده شال پوشی اختیار کرده در طریق شکستگی درست و در وادی تهرید چالاک و چست بود اکثر اوقات در خدمت عالیحضرت مرتضی قلیخان میبود در اوایل جلوس فوت شد شعرش اینست .

سخت جانان را بگرمی نرم کردن مشکل است آب گردد آهن اما باز آهن میشود
آقا قوام الدین - از کدخدای زادگان لاریجان من اعمال مازندرانست در زمان شاه عباس ماضی یوزباشی تفنگچیان بود در جنگ گرجستان با اتفاق قرچقای خان رفته بقتل رسید با عیار صورت و سیرت محبوب خاطرها بود و تصنیف مشهوری که در نغمه آیات و اصول روانی جهت او بستهاند اینست (مرا قوام الدین سالار کومه جانم شرفی) غرض که در هر باب جوان آرسته بود شعرش ایناست .
 ای صبا گلی ز تو باغ از تو بگو بار کجاست

از تو در سته دو عالم در دادار کجاست
 در گلسان تو بلبل گله از رشک نکرد

تا ککه هر مرغ نداند ره گلزار کجاست .

علی اکبر - وجهی نخلص ولد محمد صالح بیک غلام خصمه است برادر حسن علی بیک ناین اعتماد اندوله مشار الیه بسیار ساده لوح بود چنانچه اعتقادی بدرویشان داشت و از ایشان تعلیم اوراد میگرفت و از همین میداشت با اعتقاد خودش پیش شخصی عاشق بود و آن شخص با اتفاق بدرویش یوسف و سایر عزیزان بنصر آباد به بنده خانه آمده بودند و چند روز ماندند علی اکبر بیک غزای گفته وشکایت از مشرق خیالی کرده و پاره ککنایه بفقیر و یاران گفته مصرع ثانی مطلع را خوب گفته و آن اینست .

حرف عاشق دلشین خاطرت خواهد شدن باحتمی دارد محبت ظاهره خواهد شدن
 منزوی خواهد شدن دو کنج نصر آباد دل دیده ام عالم بکام طاهره خواهد شدن
 بیک بیت دیگر گفته که این مصرع از آن است .

عاقبت درویش پورسفا شاطرت خواهد شدن

رباعی

ای کاش که یار آید و نوروز کنیم از آتش شوق سینه پر سوز کنیم
برگرد سرش چو گردش لیل و نهار روزی شب آریم و شبی روز کنیم

فرقه دوم

در ذکر امرا و خوانین هندوستان و غیره

هیروزا جعفر - مشهور پادشاه خان از ولایت قزوین است احوال ایشان
ظاهرتر از آنست که محتاج بتغییر باشد در زمان جهانگیر پادشاه وزیر اعظم به
باید استقلال او بود بهیچ فنون کمالات آراسته نمود و در ترتیب نظام و باعتماد ناقص
کمینه بعد از شیخ نظامی خسرو و شیرین را کسی به ازو نگفته چغیری تخلص داشت
در معراج گوید .

بمقصد زود تر زانهم محمد که گوئی رفت و آمد رفت و آمد
علی در ظلم یاران محمد رباعی را چهارم مصرع آمد

(صفت عشق)

مرا عشق آتش آرزوست در دل ز عشقم منت سوز است در دل
برنگ گل چو بوی عشق آمیخت دل بلبل قفس بر شاخش آویخت
مرا حرفی بدل افروخت آزر که شب پر راه گسلی با سندر
ترا زین شعله اسباب حیاتست مرا آتش ترا آب حیاتست
ز خامیهای تو جان مردم از رشک اگر میسوختی میبردم از رشک

(شکار رفتن شیرین)

صبحی از سعادت بسته آیین چو بخت خسرو رخسار شیرین
شبش بالین و بستر بود از گل بتو باش کرده از افانه بلبل
لبش از می رخس از حسن سیراب صبحی کرده گویا در شکر خراب
ز باغ آمد بهزم صید بیرون چمن شد شاخ گل را زین گلگون
جانگیر صدم چون گشت شاپور شکر خندش جهان را کرد پر شور
که ای هریشه رکوهت گذر کاد پری را برده افسون تو از راه
چو دلدی سر بگروه دشت ما را ز جادوی دگر بس کن خدا را
قدم زن پیش پیش خرمن گل گریبان پر عبیر از دامن گل

بمژگان برك گل از راه رفتی

بهر بلبل رسیدی مژده گفتی

(عشرت کردن خسرو و شیرین)

دوشیر افکن ز عشق افتاده در قید
زبان هر دو از شادی گرفته
چو شیرینی ز اقبال مساعد
جهانی دل بنازی کرده تاراج
ملك را پاده غم پرداز دل شد
هرس مطلق عیان شد شوق خودکام
که ای شرمنده از روی تو خورشید
چنین بی قفل دادن پاده تا صبحی
صنم از دست شد زان خواهش گرم
قتادش تن ز تاب شرم هر تب
هزاران گل از آن روی عرفناک
کفش در شبنم خوی غوطه خورده
لب شیرین چو طرح پاسخ انداخت
که هم کم خور که گشتی آنچنان مست
ز دست شه شود تا دستش آزاد
ملك بگرفت شوقش کرده سر دست
صنم را زین خجالت دیگر آن شب
چو پاس عصمت خورد قرض میدید
نگه راه شد نهان صد ناز در زیر
بخود پیچید از آن زلف دوازش
عتایش تیغ عالم گیر بر داشت
صنم هر دم ز آب دیده آن شب

گهی صیاد هم گشته گهی صید
دل از غم خط آزادی گرفته
شده ساقی و بر مالیده ساعت
بدل صاحب دلان را کرده محتاج
زبان مفتاح کنج راز دل شد
سر دست صنم بگرفت با جام
بقر روشن جهان را چشم امید
بده بوسی که هم نقل است و هم می
گدازان شد گه از شوق رگه از شرم
ز نام بوسه زد تبخاله اش لب
شکفت از شوق و غیرت ریخت بر خاک
دهن از شوق بوسه غنچه کرده
بخوزستان شکر از شرم بگذاخت
که از مستی ندانی ساغر از دست
زدستش بوسه با جام می داد
زدستش جام و بوسیدش لب و دست
بشکر خنده شیرین نقش لب
سپاه ناز خود را عرض میدید
مژه خنجر کشید و شمره شمشیر
بجوش آمد ز غیرت خون آزش
ز گردن نشه زنجیر بر داشت
ز نقش بوسه شمشی دامن لب

(غزلیات)

کسی که شوق تو اش مایل نظاره کند
نه مشورت بتحمل نه استخاره کند
نشان یافتن صد هزار مضمون است
نخواهده نامه مارا چو پار پاره کند
هرم سفری خواهم تا هم سفرم گردد
بر کرد سرش کردم چندانکه سرم گردد

میا در خاطرش ای رحیم و راجم را مکن ضایع که خونها میخورم تا بر سر بیداد میآید
 آماده گشته ام دگر امشب نظاره را پیوند کرده ام جگر پاره پاره را
 تو خوش بدشمنی جعفری رلی ارحم باین خوشت که همچون تودشمنی دارد
 هزار شکر که يك داغ مدت تو ندارد دلی که هیچ بغیر از محبت تو ندارد
 حاصل عمر ابد بی تو غمی بیش نباشد ای خورش آندم که تو باشی و دمی بیش نباشد
 بر من چه زحمتت ز جور ز یادتی آب حیات من شده این زهر عادتی
 دشوار میدهم جان از ننگ ز قدگانسی ترسم که مرگ باشد در ننگ زندگانسی

(نعت نبی)

ادب ملاحظه میکرده ام که تا غایت فداده ام بشنای تو شعر را تزیین
 شریک غالب مدح تو لا شریک له است کسی که مدح تو گوید شریک کیست به بین
میرزا راجه - خالوی شاه جهانست و از راجهای عظیم القدر هندوستان
 طبع موزونی داشت و يك بیت از مسموع شد و آن اینست .

بهار گشت دگر فکر میگساران چیست من از صلاح گذشتم صلاح یاران چیست

رحمت خان - گویا همشیره زاده حکیم رکناس که سنی خانم نام

داشت و عورت رشیده خیره بود عالیحضرت مشار الیه کمال اعتبار در هندوستان
 داشت و تا در حیات بود هر کس از عراق و خراسان میرفت ازو بفیض میرسید
 دیری تخلص داشت شعرش اینست .

همیشه نعمت شاهان پوشیده ام شورت نمک بقاعده در شور بای درویشست

محمد سال و فصل او چهار است علی زان فصلها فصل بهار است

محمد رحیم خان - مشهور بخان خانان ولد بیرام خان قرامانلو که

در زمان شاه جنت مکان شاه طهماسب بهرامی همیون پادشاه وقت مشار الیه در
 هندوستان متولد شده جامع حیثیات و جاری کمالات بوده در نظم و اثر کلامش
 مرغرب و سخنش محبوب منشآت شیخ ابو الفضل و تاریخ اکبری دلیل است بر
 کمالات او و اگر بمطالعه عزیزان رسیده تصدیق خواهند فرمود شعرش اینست .

غزلیات

شمار شرق ندانسته ام که تا چندست جز اینقدر که دلم باز آرزومند است

ادای حق محبت رعایت است ز دوست و گرنه خاطر عاشق بهیچ خرمند است

نه زلف دائم و نه خال آنقدر دائم که پای تابسیم هر چه هست در بنداست
 چه حالتست ندانم جمال سلمی را که بیش دیدنش افزون کند تعنی را
 رسیدم مضطربم کردو آنقدر نشست که آشنای دل خود گنم تسلی را
 هر چند هست بزم وصال تویی رفیق شرم تو با هزار نگهبان برابر است
 گر بدل بردنت بود سر و کار همه اعضای من دل آرد بار

تاب دوری از در جانان ندارند اهل دل کوهکن مزدور شیرین بود و معجون هرزه گرد
خان حاتم (۱) - برخوردار بیک نام دارد و در زمان پادشاه قدردان
 شاه عباس ماضی از جانب شاه سلیم بعنوان حجابت بایران آمده در کمال عظمت
 و همت سلوک نموده پادشاه او را اعتبار عظیم نموده جشنهای خوب جهت او ترتیب
 داده مشهور است که در حین مراجعت آن قدر تعریف کرد که جهانگیر پادشاه
 بیدماغ شده او را از نظر انداخت شعرش اینست .

ای که کردی بهره ریش سفید یک بیک میبکشی زهر نمود
 بزبان داد جـوانی را ریش کندن کنون ندارد سود

میر جمله شهرستانی - اسم شریفش میرزا محمد امین است از اعظام
 سادات شهرستان من اعمال اصفهان بهظم شان و علو مکان و تربیت افاضل و شفقت
 نسبت بعموم خلایق محتاج بتعریف نیست در ایام حیات پیوسته بساط دولتش مجمع
 فضلا و شعرا بود در او ان شایب روانه هندوستان شده در خدمت جهانگیر پادشاه
 نهایت اعتبار بهم رسانیده بمنصب میر جملهگی سرافراز شده بعد از مدتی دلاگری
 شده بولایت دکن رفت در آنجا هم معتبر شده بعد از آن بایران آمده شاه عباس
 ماضی مهربانی بسیار باو نموده تکلیف منصب بوی نمود چون میرزا رضی پسر عم
 او بمنصب صدارت گل سرافراز بود بواسطه شرور و همچشمی بمناسب دیگر
 سر فرود نیارده بدون رخصت روانه هندوستان شده پادشاه او را بمنصب سابق
 مشرف ساخته بیشتر از پیشتر اقتدار بهم رسانیده بعد از فوت جهانگیر پادشاه منظور
 نظر شاه جهان گردیده اسباب بسیار بایران فرستاد بنابر تعصب هرگاه حرفی در
 باب ایران در مجلس میگذشت حوایهای درشت میگفت مشهور است که وقتی پادشاه
 میفرمود که هرگاه ایرانرا بگیریم اصفهان را باقطاع تو میدهم او در جواب گفت

که مگر ما را قولباش بعنوان اسیری بایران برد - طبعش در ترتیب نظم بسیار مایل بود چنانچه کلیات ایشان بنظر رسید قریب به بیست هزار بیت است همه شریب و عجیب این آیات از آن جمله است

تعریف عشق

هر چه گویم عشق از آن برتر بود عشق امیرالمؤمنین حیدر بود

در آب رفتن شیرین

پرندی بر میان بسته شکر لب نهان تاظهر گشته روز در شب

افتادگی بطالم است در پای خمی چرا نیمتم
 نشان موی میانش کنون توام یافت که خضر ره شده دستی که بر کمر دارد
 در وقتی که پادشاه باو حکم اعطاف بده و امرا بدان علت خوشانه او تردد
 نمیگردند این بیت را گفته -

کناره جوی ازین مشت استخوان شده اند سگوار آسرو خوش مزاج دان شده اند

ظفر خان - میرزا حسن الله نام داشته خلف خواجه ابوالحسن است که در زمان اکبر پادشاه هندوستان رفته کمال اعتبار بهم رسانید بعد از وی عالیجاه ظفرخان بهمان دستور با اعتبار و افتخار روزگار گذرانید در زمان شاهجهان صاحب صوبه کشمیر بود بحسن صفات و همت ذات و پاکیزگی وضع مشهور بود چنانچه بندگان و حیدالزمان (میرزا صابا) مدتی که در هند بود بعد از آن مصاحب پادشاهان میبودند و از او صفات حسنه بسیار نقل میگردند گاهی متوجه ترتیب نظم میشد و احسن تخلص دارد چندمان قبل ازین فوت شد شعرش اینست .

(غزل)

یاده عمر خضر می بخشد گل برمانه را سرو میفا سبز دارد گلشن برخانه را
 دست ناصح گز نهست از دامن اهل جنون سنک طفلان شد حصار غایت دیوانه را

دیده زلف تو مگر بسر و سلمای را که چنین گشت پریشان ز پریشانی ما
 بسکه در خاله درش ناصیه سودیم احسن آیه سجده توان خواند ز پریشانی ما

(فرد)

دید در بزم تو تا دیده ما را گریان ابر رحمت زهر و هوا داری ما

این سخن از پیر گممانم پسند افتاده است دین روی عرب را دیده را روشن کند

بود مهر از پرستاران آن در هلال افتاده آن ضایق ابرو

باریکتر از موی بود رشته امید بسیار میبچید که نابگلسد از هم

بهر کجا که رسم و وصف خوستان گویم متاع بازار و روشی دکان نمیدارد

(رباعی)

استاد مرا چو درس می نوشی گفت اول سبقم حدیث بیهروشی گفت

تا خاطر تالمی پریشان گردد احوال دلم زلف بر گوشی گفت

هیروز محمد ظاهر - ولد ظفر خان از پادشاه و الا جاه شاهجهان

ملقب بعنایت خان شده جوانی در کمال فهمیدگی بود اما شوخی را بعزیمت رسانید

که بتکلف عزیمتی مثل اوطالب کلیم و سایر موزونان را بخانه برده شرحی های بیجا

میکرد مثل اینکه کیفهای پر زور داخل اطمینان کرده بخورد ایشان میداد غرض که

این حرکات چشم زخم ایشان بود غایبانه باین کعبه مهربان شده مکالمه روحانی

واقع می شد چنانچه مکررا کتابت نوشته دیوان خود را با غزلیات خسرو و چند کتاب

دیگر جهت فقیر فرستاده طبعش خیلی قدرت داشت آشنا تخلص میکرد مسجع شد

که دو سال قبل ازین فوت شده شعرش اینست -

(رباعی)

بهار آمد دلا ساغر بکف گیر زبان بگشا و صف راه کشمیر

صعبت بسکه باین راه یار است میان جاده از تنگی حکنار است

درین ره نیست ممکن پیش رفتن مگر گاهی توان از خویش رفتن

بکوه آن زبی سنگت دربار بجز از جاده کس نبود زمین دار

تعریف سخن

سخنم که ز خواب بود سرشار کشت از سخن بلند بیدار

تعریف آینه خانه

جدای این تشیمن والا که بود رشک عالم بالا

دل ز کف برده حسن دلجویش حاق آینه چشم و آبرویش

کرده بنای این نکو منزل از یک آینه اش تمام چو دل

غزل

چشمم آن لحظه که در هجر تو بیمار شود خار پست مژه ام غیرت گلزار شود

عقل ناچار کشد زحمت از آلائش نفس دایه پر هیزر کند طفل چو بیمار شود

انفت میانه دو ستمگر نمی شود دندان مار دست خنجر نمی شود

حظ از وصال نیست چو معشوق شعله خوست ماهی در آب گرم شناور نمی شود
 کدام چیز عزیزان ز یکدیگر گیراند بغیر ازین که ز احوال هم خبر گیرند
 گشت نوز و چو بلبل بط می گویند شد جام زرین ز می سرخ گل رعنا شد
 کسی کسی را میفرید و اعظم و گفنار او بر سر گوش بماند گنبد دستار او
 ز دور ساختن آرام سقله گرده پیش که زود رستن مو از پس تراش بود
 در سیکباریست آسایش سایه خوابیده قطع راه کند
 دولت بوقت تیرگی بخت نکبت است چاروب و وقت شام پریشانی آورد
 کریم از آنچه ستاند ز پاده میدهدت بقاگ اگر بدهی آب پاده میدهدت

رباعی

افزا که بود معرفت حق حاصل در صفوت او خطر نگردد حایل
 پاکان سبب فساد هرگز نشوند از آب دهن روزه نگردد باطل
 کم ظریف ز عشق خرمن هستی بوخت پر حوصله نور ز تندگامی آروخت
 کاهید خرد ز عشق و افزود جنون از باد چراغ مردو آتش آفروخت
 خالق نتوان هیچ احد را گفتن متعلق نمیتوان صد را گفتن
 بی یک نبود هیچ عدد یک یکی جز یک نتوان هیچ عدد را گفتن

میرزا امان الله - خلف مهابت خاں که از امرای صاحب قدر
 شاهجهان بود به جمیع کمالات آراسته خصوصا سپاهگیری و اندیش سپهسالار بود و
 خودش صاحب صوبه بنگاله . شورش خالی از لطیفی بست نمایی تخلص داشت .

شعر

بر دور جام ما بویسید نام او تا نام ما بدو بماند ز جام ما
 دوران اگر بکام نگردند گو نکرد این بس که دور جام بگردد اکام ما
 هرنفس از گریه میجویم دل آفرده را شستند از آه جوان میدهم این مرده را
 گهی شکاریم گه شکار نغمه چک میان مطرب و ساقی بکنستم جفگست
 دل نبیند تا ببرد دیده مطلوب مرا گل بجای عینک آمد چشم یعقوب مرا
 بگو ای زلف احوال دلم آهسته در گوشش که چو در دماش آوردی مکن ناری فراموشش

من ظلم و مشغولیم اینست که مرا از خم سپو ریزم و از جام برآرم
 سوردجان چو اماتی بداغ لاله رخان ز برك لاله بدوزید بهر او کفنی
 غیر پندارد بسر دستار زر پیچیده ام این نه دستارست درد سر بسر پیچیده ام

رباعی

بیگانه خویشم آشنا میخواهم در بهاری غنایب جا میخواهم
 چون غنچه مهبای شکفتن شده ام تهریک نسیمی از صبا می خواهم
میرزا روشن ضمیر - از ولایت ایرانست از جانب پادشاه صاحب
 صوبه بندر صورت بود و معزول شد چندگاه بیکار بود چنین مسموع شد که باز
 بندر صورت را بار داده اند جوان پاکیزه و ضعیف است شعرش اینست .

رباعی

بسینه گشت نفس گیر آه و ماند بجا داشتك ابله باشد نگاه و ماند بجا
 شنید کز نهی روزم آفتاب و گرینخت درازی شب من دید ماه و ماند بجا
 ماهی دل ز طپیدن بقرار آمد باز موج بهاری ز تلاطم بکنار آمد باز
میرزا زین العابدین - ولد عالیجاه آصف خان احوال ایشان مشهور
 عالم است مشارالیه جوان مستعدی بوده در نظم و نثر کمال آراستگی دارد و پیوسته
 خاطر را بامداد فقرا میگذشت این آیات از او مسموع شد .

فرد

و است ناید کارما با آنرا پا کار کج زلف کج مژگان کج و ابرو کج و دستار کج
 ز خصهای سینه ما آشنا با ناخنست روی یهودی ندارد زخم ما تا ناخنست
میرزا غازی - از امرای تبت بود مدتی از جانب پادشاه والی قندهار
 بود در کمال همت سلوک میکرد چنانچه طالب آملی و مرشد بروجردی مدتی در خدمت
 او بودند فی الجمله کمالی داشته قاری نخلص داشت شعرش اینست .

(شعر)

گریه ام گرسبب خنده او شد چه سبب ابر هر چند که گریه رخ گلشن خند
 کجاست یکدوسه همدم که همچو مو-یتار نشسته بهاری هم بر کشیم آوازه

رباعی

عشاقی که طرح سور میاندازند خود را دو صد فتور میاندازند
 گر غنچه دل شکفته کرده پندرت همچون کحل شمع دور میاندازند

میرزا ابوسعید - از ولایت ایران بهندوستان رفته در خدمت شاهجهان

کمال اعتبار بهرسانید چنانچه در بالای دست شاهزاده دارا شکوه می ایستاد و باین علت شاهزاده باو بدسلوکی میکرد مشارالیه از علوشان طبع تاب نیاورده ترك ملازمت کرده گوشه نشین شد تاروزی که پادشاه را گذار بدر خانه او افتاد مهربانی بسیار کرده او را بمنصب سرافراز ساخت چند روزی بخدمت بوده باز ترك کرد و فقیر شد بسیار دانا و میرزا منش بود چنانچه از شخصی که او را دیده بود مسوع شد که چهره زوناری که می پیچید پاره که پیچیده نمیشد داگیر شده از آنجا پاره میکرد و در سخن شناسی و ذات طبع بمرتبه بود که از دیوان ملا عرفی پنج بیت انتخاب کرده بود شعرش اینست

غزل

بناد بلبل طبعم چو سروی از چمن خیزد فغان قمری از شاخ بگند نارون خیزد
چو آبی در چمن سرو و صنوبر قد برافرازند بلی در مجلس و محفل سخن از هم سخن خیزد
نقاب زلف بر رخ افکند چون سوی من بیند مرا شام غریبی دایم از صبح وطن خیزد
گویند که عاشقی کثرو بیباک بتی هست دادم که تویی لایک ندانم سخن کیست

خط چو بر اطراف آن عذار بر آمد گرد ز بنیاد روزگار بر آمد
حکیم ضیاء الدین (۱) - از اهالی کاشانست تحصیل علوم خصوصاً علم طب نموده بهندوستان رفت از شاه سلیم خطاب مسیح الزمانی یافته از شخصی مسوع شد که جامع حمن خلق نوهمت برده شعرش اینست

غزل

فارغی و خیر از سینه سوزان نه ترا گذری بر در دلهای پریشان نه ترا
جان جانی که بقربان تو بادا جانم این دهائیست که خود را کنم ای جان نه ترا
بر گل فتاد چشم تو در عالم خمار کیفیت از شراب فزون شد گلاب را
عشق بیصبری پیامورد بکس شاگرد خام از خجالت جرم خود بر گردن استاد بست
باریکی رهم نشاند از طلب که مورد از جوی بگذرد اگر از مری پل کند
کم لذتم و قیمتم افزون ز شمار است گونی ثمر پیش رس باغ وجودم
ناهوس عاشقان همه در گردن منست ای بلبل از فغان تو شرمانده گلم
حکیم حائق - ولد حکیم همام برادر زاده حکیم ابوالفتح کیلانی

معدوم ملا عرفی مشارالیه باعتبار پند و عم نهایت قرب بخدمت پادشاه و امرا دارد چنانچه بطب ربط چندان ندارد و باز امرا باز رجوع مینمایند فی الجمله ربطی به شعر دارد اما خود را به از انوری میداند از عربی مسموع شد که دیوانی در کمال زینت تمام کرده در قالب مرصعی جای داده هر گاه بمجلس می آورند اگر امرای نظیم که باشند بتعظیم دیوان او برنخیزند ندی میکند شعرش اینست

شعر

ز گردش فلک اسرار مهر و مه شد فاش بیک کلاه دو سر مشکست پوشیدن
بگوش بند شو حاجت نصیحت نیست که هست ذوق نصیحت برای نشنیدن
بوی گل امشب زدود شمع می آید مگر بلبل اشکی بر سر خاکستر پروانه ریخت

ضررو نفع چون دکان بر چید یاس اندر حقیقت است امید

حرص اندر ضمیر روشن مرد همچو دود است در سرای سفید

ز هر تسبیح دستم دار دارد که سبزه بر میان زار دارد

من آن تسبیح را بردم گرم که او ذراگر بود گر من امیرم

دو سخن پنهان شدم چون بوی گل در درون گل میل دیدن هر که دارد در سخن بیند مرا

عالم بیک - سروری (سرور) تخلص دارد و در خدمت خان حاکمان بوده کمال

اعتبار داشت و طبعش حائز از لطفی بود شعرش اینست

من هست سابقم شامم شراب را بلبل نیازمند نباشد گلاب را

عذر دست تهمت خلق کریم سایه بید میوه بید است

لطف و دشنام تو تسکین دل بیهوشست آتش از آب چه گرم و چه خنک خادوشست

عمریست رفتم از در دلهای دوستان چون عمر رفته هیچکس در سراغ نیست

آنم که گر بسوزی خاکم مرقم یاسی از من گرت غباری نبود عجب نباشد

تانهس هست پریشانی خاطر برجاست باد شیرازه اوراق پریشان بشود

ز دیده گریه ما آستین شمع خوری چون سرشک کبرانش از کباب چکد

از دم گرم بپهیز که در خون شفتی سر خورشید بتیغ نفسی افتادست

رباعی

در کوی تو ساکنان سنگین هوسند یا آنکه چو گرد تن سوار فوسند

پروانه چنان ز گرد فانوس رود مرغها محبت از برون در فوسند

طهماسب قلی خان - اصلش از اکرادست لیکن چون درنده‌ها
نشو و نما یافته بقصداری مشهور است وقتی در بندر صورت دیوان بود خیالی از
صکالی نبوده خصوصا در فن شعر بهی تخلص دارد شعرش اینست .

دو بیتی

ز یغمای تو ذرا فکر من نیست که سامان رفترا روی وطن نیست
نه بالی دارم و نه شوق پرواز چرم آزاد مرغی در چمن نیست

خط از پهلوی رخسار تو زان چون درد برخیزد
که هر کس گو بود نزدیک آتش زود بر خیزد

کجادر گوش جانان میرسد از ضعف فریادم که گر آهی کشم از بس ضعیفی میرد با دم
ملا شاه - از ولایت هندوستانست با اعتقاد خویش از جمیع علوم خصوصا
از علم جلت قلوب بهره وافق دارد چنانچه شاه چهارا که شیطان از راه نمیتوانست
برد معتقد خود ساخته و شاهزادها از ذکر و انات اعتقاد نار داشتند و چنانچه
جهان آرا بگم از مریدان صاحب ارادت او بود واررا از اولیای کبار میدانست اما
اعتقاد درستی نداشته چنانچه آرین بیتش ظاهر است .

(شعر)

من چه پروای مصطفی دارم پنجه در پنجه خدا دارم
این رباعی هم از او مسموع شد .

(رباعی)

رفتیم بهر جا که دلر پستان بود دیدیم بهر جا که در پستان بود
چون طفل رضیع رو بخود آوردیم دیدیم که شیر اندرین پستان بود
قاسم خان - داماد پادشاه جنت نارگاه جهانگیر پادشاه بود چند ورق
شعر مشارالیه بدست آمده این چند بیت از آنجا نوشته شد .

(بیت)

یک بیت خوب بیش من و یک کتاب شعر یک گل ز دست یار به از بوستان گل
بر زبان باده نوشان بیچ و تاب افکنده زلف را گویا بستی در شراب امکنده
از پس صد سال آتش بر فرورد از چنار تا نپنداری که درس عشق پیر آموز نیست
از لب و چشم و دهانت که سراسر نمکست اشک شد شور مگر جای تو در مرد ملک است
وصلی که در گمان نبود خوش عطیه ایست در فبر فصل میوه اووس غنیمت است

آزوده هجرت شود از نامه تسلی چون رنج خماری که باقیون بشیند

از بس بوعده داد لب او مرا فریب نشکفت خنچه که دل من زجانند

دل از رفت برون افتد چه از من رخ بر افروزی

که مرغ از آشیان آند شب از نظاره آتش

نامه میبرد از بلبل صبا سوی گلی چون گشودم بود هر حرفش زبان بلیلی

از نور باده روشنی شمع شد نهان در شیشه کرده اند مگر آفتاب را

(رباعی)

رفتی تو زرم و عیش تر همزده شد ناز آ که ز رفتت جهان غمگده شد

برخال تو چشم هر که افتاد گریست خال تو برای چشم سنگ بده (بده) شد (۱)

میرزا صادق - ولد میرزا صالح جد راقم است که در هندوستان یمرصه

وجود آمده در کمال استعداد و نهایت قابلیت بود چنانچه در ولایت هندوستان مشهور

است چون در حین اسب جهاننیدن افتاد و یک چشم او ناقص شده چندی از دنیا ساخته

بجای آن گذاشته میرزا صادق منا مشهور شد از جمیع علوم خصوصاً هندسه و

حساب و استرلاب و اصول ریاضی بهره ور بود با وجود اینها در سپاهگیری و شجاعت

و شهور هم ممتاز بود چنانچه از قبل پادشاهزاده شجاع با متمردان ولایت بنگاله

در دریا و صحرا مکرر جنگهای مردانه کرده و شرح آنها را بنظم آورد جهت تقیر و ستاده

بود این ابیات از آن جمله است و در سنه ۱۰۶۹ در هندوستان فوت شد

(بیت)

بنام خداوند مینا و می خداوند چنک و خداوند نی

از او ساغر ماه گردون نشین و زو دور جام سپهر برین

دفع از ذکر نامش شود گر خموش بر آتش بدارندش ارباب هوش

شقاقت گرمیکشان مصطفی است که ته جرعه اش بهره انبیا است

عجب نیست بی سایه خیر الانام کش از نور می ناپدید است جام

(تعریف چنک)

نشستم بر آن باره گام زن باوج فلک یافتم خویشان

نوردیدنش در جهان کار بود بدستش زمین همچو طومار بود

ازو تا بخور یکمقدم راه بود که پیشانیش غره ماه بود

(۱) سنگ بده یا بده سنگی است که مرتاضان برای باران باریدن بکار میبرده اند

یکی داستان گویم ای دوستان
 « بنگاله بودم سال غنا
 سپهبدان بودم در آذرکپور
 فرنگی و ار جنگیم دشمنان
 زمن حمله بودو ازبشان درنگ
 ز تیر تو تفنگ اندوان مرحله
 ز تیرو کمان یلان گاه جنگ
 ز تیر کمان بر ز تیر تفنگ
 ز تیر تفنگ شد تهنک هر خدنگ

تعریف بنگاله

خوشا ملک بنگاله در برشکال
 زمین پر ز آب و هوا پر ز تیغ
 سپه ابر پیوسته در های و هوی
 ز گلها زمین گنج پور پشنگ
 ز سکوه آ بشار آنچنان ریخته

سوادش بروی زمین همچو خمال
 نهان آب در سبزه چون آب مغ
 تو گوئی بلا لیت تکبیر گوی
 تکبیران او اثر دعائش چو گنگ
 تو گوئی فلک گهکشان ریخته

صفت شکار

ز پیش من گریزان کشت نخجیر
 کمان در گردش کردم به نیرو

تعریف شراب

پای بید اگر ریزی دو ساغر
 صنوبر وار یکر دل دهد مر

میرزا صاحب - از سادات زواره است بی الجملة تحصیل کمالی نوده مدتی قبل
 ازین در هندوستان رفته اعتبار دنیائی بهم رسانیده تا امر او فقرا و اهل کمال بواسطه
 وسعت مشرب احتلاط داشته و تنعم محبت در دل همه کسان کاشته چنانچه منزل او
 محل جمعیت و مکان صحبتش از وجود اهل حال و صاحبان کمال خالی نبود در
 ایام حیات پیوسته بیشتر و عشرت روزگار میگذراند و مراسم استقامت فیضش همه
 کس میرسید زو بسیار بایران میفرستاد مرحوم میر محمد حسین تاجر را که قرانی
 بهشار الیه داشت وکیل نموده بعد از فوت او بیلی همیشه او که زوجه میر
 معز برادر میر محمد حسین مذکور بود داد و پیر مسموع شد که جزوی نود

میر محمد حسین مآند چند رباعی از وی مسموع شد و این رباعی را در شوق
ایران گوید

(رباعی)

و بدان بشما رسیدنی میخواهم	زین تنگ قفس پریدنی میخواهم
از کشور هند تا بیدان عراق	توفیق بسر خریدنی میخواهم
باریست خرد بدل نشستش ندهی	دل خاتمه حقی است شکستش ندهی
از خوف و خطر دورو بدمه صد نزدیک	آن راه جنون است زدستش ندهی
زاهد می بزم ما سرودی دارد	بی ناله و رود هم درودی دارد
در میکرده نیست غافل از دوست کسی	خم ذکری و شیشه هم سجویی دارد

تاکی بهوای نفس درن سر گرمی	از سائق و خلاق شرمی و آزرمی
طول امل و حیرت و تلاش دبا	تاکی تاکی نراست صابر شرمی

در مرثیه امام الجن والانس امام حسین (ع) گفته

بر بزه کرده سر گلدسته رسول هم ای روزگار خوش گل آورده بار

جان نثار خان ایلچی - کویا پندرش از ولایت ایران یوده اما

مشار ایله در هندوستان متولد شده در زمان پادشاه والایه شاه عباس ثانی
بجایب باصفهان آمده در خانه مرحوم دبرزا قوامی مستوفی الممالک که در کنار
زابنده رود واقع است سکنی ساخته در کمال اقلیت و مردمی ساوک بینمود در آن
هنگام غزای طرح شده این بیت را در آن غزل گفته

کس چه داند کز جوانان پیشتر پیران روند می نشاند یک کمان در خاک چندین تیر را

علی یار بیگ - ولد شادی خندان که در قندهار با اتفاق دولت خان

از جانب پادشاه هندوستان والی بوده در حینی که جنود قزلباش قندهار را محاصره
کردند فور مذهب اثنی عشر شمع راه او شده ب مذهب امامیه مشرف گردید امداد
بی نهایت بقزلباش نمود بعد از تسخیر قندهار مشار الیه را اعزاز و احترام بی نهایت
نموده بتیول و مواجب سراهراز شد بعد از مدتی کویا که در گیلان فوت شد چند
پسر ازو مانده همگی جوانان آراسته اند خصوصا علی یار بیگ که نهالیت از
چمن لطافت سر بر آورده و نوگلیست بآب فبوحضات الهی پرورده در صورت و معنی
دلشین و در ترتیب نظم طبعش نمکین و رنگین این بیت ازو مسموع شد

دیوانه مگر زغم عشق جان سپرد کامروز در قلمرو زنجیر شیون است

یوسف خواجه - از سادات جوپار بناراست در آن ولایت سید و خواجه میگویند وار نواده خواجه پاراست که در ولایت ماوراء النهر کمال اعتبار دارد و الحال فرزندانش در بنار را آنقدر اعتبار دارند که پادشاه بنار را دخل بدیوان ایشان ندارد و عس و شب ببعده ایشان نمیرود بجهت معافند و پادشاه بجهت ایشان تعظیم میکند مجعلا مشارالیه بسیار آدمی روش و پاکیزه وضع و بهمت است از جمله تصدقات که میکند **یک** اینست که هر روز هزار **ریک** نان که هر **یک** پنجاه درم است بدرویشان میدهد و در نظم و اثر دست دارد دیوانش بنظر فقیر رسید این چند بیت نوشته شد

بیت

چشم برداشتن از روی عزیزان صعب است	ورنه بیرون شدن از ملک جهان این همه نیست
شکر ضمهای تو ناکرده خجل گردیدم	که یک لخت جگر آمده مهمانی چند
عشرب اگر موافق و الفت اگر بچاست	بیگانه رفت رفتی به از خویش میشود
در دیده شود سبز و بدل ریشه دواند	از راه وفا تو بچستی که خسی افتد
داغم افسرده شود گر بلب آهی بود	روش این شمع بدلجویی صرصر دارم
دست چون از همه درماند پی کار شدیم	پای در گل چو فرو رفت بر خار شدیم
از همه دل چو بریدیم باو پیوستیم	چون شدیم از همه آزاد گرفتار شدیم
افکن برخ نقاب که دیوانه پر شده است	روشن مکن چراغ که پروانه پر شده است
ایام گل چو فصل جوانی غنیمت است	تاجام می نهی شده پیمانان پر شده است

(رباعی)

یا صبرم از آن روی نکو بایستی	با خیال * وفا بروی او بایستی
یا عمر بقدر آرزو بایستی	یا آرزوی دل کم ازو بایستی

علی پاشا - وند اوراسباب پاشا بعد از پدر پاشائی و حکومت بصره از دارای روم بمشار الیه مفروض شده بجمع صفات حسنه آراسته و بعلیه مردمی و آدمی پیراسته بزبان عربی و فارسی و ترکی عارف و آگاه رفتون معرفت دو طریق عرفان همراه تبع احادیث و سخنان اکابر نموده در برم آرائی و صحت هوسنی و رفتون سپاهیگری و عقل سلوک و معاش مانند نداشته اگر چه از جانب دارای روم گذاشته بود اما بخلام باخلاص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود چنانچه از عالیجه

مرحوم خلیل خان که مدتی با او محشور بود مسموع شد که افتدی که از جانب پادشاه روم قاضی بود و پیش نماز بود هر گاه که پاشا باو اقتدا مینمود بیوضو اقتدا میکرد و در خلوت بقانون شبعه نماز را اعاده میکرد گاهی فکر میکرد صبری تخلص داشت چند سال قبل از این فوت شد پدرش حسین پاشا که در هر باب کم از پدرش نبود حاکم بصره شد یکسال قبل ازین دارای روم باو کم شفقت شده مصطفی پاشا پاشای بغداد بالشکر ییشمار بر سر او رفته او تاب مقاومت نیاورده اسباب و اموال و اهل خود را برداشته از راه بنادر روانه هندوستان شده بر آنجا اعتبار عظیم بهم رسانید و این اشعار از مرحوم علی پاشاست

بیت

از نسیم آه میجویم ره جانانه را تا بافسونی مگر یابم دل دیوانه را
گرز عطر زلف خود بیخورد نگردد دور نیست مشک بو کمتر دهد در خانه صاحب خانه را
غیرت صبری صبا را از سر کوشش براند کی تواند دید در زلف تو دست شاه را
گر درون آبی ز خود چیزی نمیاید ترا تا بخود درمانده بنگر چها میایدت
فرهاد بهر گمشدگان دیار عشق سکی چو بیستون برره نشان نهاد

حکیم ابوطالب - اصلش از ولایت تبریز است طیب حاذقی بود فی الجمله افضل رحالی داشته بتقریری بروم رفته بعد از آن مراجعت به تبریز نموده در خدمت جعفر پاشا رفته معزز شد روزی در مجلس او نسبت بدودمان علیه صفویه که حقیقتاً سلسله رسولد حرف ناخوشی گفته شد بعد از آنکه تبریز بدست اولیاه دولت قاهره درآمد در زمان شاه جنت مکان شاه عباس یکی از عساکر او را مقتول ساخته بسزای خود رسید و این ابیات ازوست

بیت

دو فرقت تو زنده نه از سخت جانیم جان از کمال ضعیف نیاید بلب مرا
بی همی غمزه خونریز او اجل مشکل که صرفه برد از جان سخت ما
سرایت بین محبت را که با صد گونه بیمهری چو میبندد ز دورم میشود تغیر حال او را
طالب نداشت تاب نگاه تو روز وصل پرشید چشم و دادن جان را بهانه ساخت
خویش را زنده باینحال از آن میخوام که مرا حرکه به بیتد هوس او نکند
هلراکی آن طاقت بود کزه کر جانان بگذرد با یکجهان لب تشنگی از آب حیوان بگذرد

من راه هجرانرا بنخود هرگز نمیدادم ولی آتش ره خود را گند چون در نیستان بگذرد

بازم از افسون سخن بند تمنا کرده
خوش در بیخاقتی بر روی ما وا کرده
حیورت عشق تو دارد غافل از یاد توام
رفته از خاطر من تا دردم جا کرده
چون توانم از تو دل برداشتم ای غم که تو
ترک عالم از برای خاطر ما کرده

محمد رضا - پاشای تبریزی از شی اعرام مرحوم محمد حسین چلبی است که در عباس آباد اصفهان سکنی داشت مجملًا محمد رضای چلبی در اوایل جوانی همراه پدر خود بروم رفته بحسب قابلیت و قسمت پاشای مصر شده از اهالی مصر نقصان بسیاری باو رسید چرا که حکومت آن ولایت با چاره داده میشود بهرضه خواهد گار رسید فایده نکرد بعد از آن پاشای حبشه هم شد و از آنجا بمکه مظنه رفته متوطن بود تا فوت شد شخصی او را بمکه معظمه دیده بود این نقل از آن مسموع شد این آیات ازوست

(قطعه)

ای فلک ما اسیر بند تو ایم
در رفیقیم مختلف اوضاع
وگر ما را ازین نکو تر کن
وضع ما را هم برابر کن
یا بیاموز مردمی او را
یا مرا نیز مثل او خرد کن

هرگز لب من چاشنی نخنده ندانست
چون غنچه آفت زده شکفتیم و رفتیم
ز آمو ناله نیاسود یک نفس لب ما
فغان که حوصله سوزاست شعله تب ما
ز بسکه آتش شوق تو مدعا سوزاست
عیان نکشت بما هم هنوز مطلب ما
ناگوارا بود لذتهای دهر
میزبان در لقمه پنهان سنک داشت

تا کی خرد بر سوسه ام گمراهی دهد
کو غفلتی که از تو مرا آگهی دهد
مفلس ز غلط اعم و خوشدلم که دوست
دامان وصل خویش بدست تهنی دهد
کدام عید بعالم نشاط بخشی کرد
که باغی نود از ماه تو بداع دلم

فرقه سوم

در ذکر وزرا و مستوفیان و کتاب دفتر خانه

میرزا محمد باقر - خلب میراموعلی ایشان از سادات جزه ترخوارند از مجال اصفهان اما بعضی از ایشان مدتی ببلده نظنز سکنی دارند و بسادات نظز مشهورند و در زمان قطب المحققین شیخ صفی آبابی ایشان در سلك درویشان صاحب

حال بوده کمال معرفت و عرفان داشته اند چنانکه مشهور است که شیخ صفی‌الدین در حین رحلت وصیت فرموده بودند که سید کمال‌الدین جند اعلائی ایشان او را غسل دهد میر ابوالمعالی در زمان شاه عباس ماضی واقعه نویس بود و اعتبارش بمرتبه بود که پادشاه فرموده بود که مهر من اعتبار ندارد و خجل آقا میر معتبر است و اند مرحوم ایشان سید ابوعلی وزیر سرکار قورچیان بود از آن منصب استعفا نموده بمیرزا محمد شفیع پسر بزرگش مرجوع شد و میرزا محمد باقر اوارجه نویس عراقی بود بعد از فوت میرزا شفیع وزارت مذکور بمیرزا باقر مفوض شد و اوارجه نویسی بکمال‌الدین ولد میرزا شفیع مرجوع شد مجتلا میرزا محمد باقر جوان آدمی صفت درویش طینتی است در کمال صلاح و پرهیزگاری در قصیده و غزل و سایر اقسام شعر قدرت دارد و از نتایج طبع او بدین قدر اختصار رفت

بیت

خیال خال او مرغ دل‌مرا قوت میگردد تبسم در لبش چون آب در باقوت میگردد
 آنکه دل‌برد از تو یارب حسنتش افزونتر شود رحم پیدا مسکینه تا عشق یردا کرده
 حیف و صد حیف که پرزود بهم می‌آید زخم شمشیر تو چون نقش نگین می‌بایست
 پیش من خیره نظر بر رخ جانان کردن تیشه بر صورت شیرین زدن فرهاد است
 هیچ میدانی چها ای سرو قامت میکنی مکشو زنده میسازی قیامت میکنی
 عمر رفت و حرص ما در راه صید آرزو چون پندک و آهوی تصویر از هم دور ماند
 مرا در بوستان دهر باشد طالع سستی که گر قامت کشد نخلم برون از ریشه می‌آید
 ز جذب دست‌داریهای من در نیم‌ره ماند خدا تا کرده از طاق دل من گر کسی افتد
 چشم اهل دنیا غیر دیا در نمی‌آید سک دیوانه دنیا گزید است اهل دنیا را
 می خون شود جدا ز لب در پی‌المام نی همچو مار پوست گذارد ز ناله‌ام

میرزا هادی - ولد امجد میرزا معین‌الدین محمد وزیر فارس که صفات او محتاج بتقریر نیست و غلب او از جمیع علوم بهره وافق یافته والدش از وزارت فارس استعفا نموده وزارت پسر مرجوع شد مدتی در آن امر در کمال استقلال مشغول بوده در مراعات قاطبه فضلا و علما و شعرا و فقرا بهیچوجه تفسیر نموده آنچه لازمه بزرگی بود بعمل می‌آورد در آن وقت بعضی مردم باطل بهمرسیده بعضی از محال فارس را موافق جمع زمان امام فلیحمان قبول نموده مشارالیه معزول شد

و چیزی که از زیاده‌تی قبول یاران بعمل آمد خرابی و عاها بود فرضکه در زمان پادشاه آسمان بجاه شاه سلیمان وزارت کرمان معین شده بعد از مدت سهلی باشیخ الاسلام که از سادات آن ولایت بقاری بهرمانیده فساد عظیم میانه ایشان شد و شیخ الاسلام با چند کس از رعایای خود آمده محضری برآورد مشار الیه را طلبداشته معزول کرد و محبوس شد از غصه در حبس فوت شد اگر چه شعر گفتن دون مرتبه او بود اما گاهی فکری میکرد این رباعی از او مجموع شد

رباعی

در گلشن جان گلی نچدم بی تو بویی ز گلستان نشنیدم بی تو
هر چند نظر باهل عالم کردم بی خود دیدم ولی ندیدم بی تو
صرف عشق در ما قلبی اگر نمیدرد در بوته ریاضت کی میگذاخت ما را
از صافدلان عرصی تجمل تراود کس حرف گهر از لب دریانفتید است

عیرزا محمد شفیع - از سادات مازندران است که بعلاقه بند مدهورند کلشن طبعش از نسیم فیض الهی هم آشوش طراوت و چمن خاطرش از سحاب الطاف نامداهی همدوش نصارت طبعش در تحریر شر بحریت ذخار چنانچه از امواج خاطر فیض ماترش تاریخیت که از زبان آفرینش تا حال که ایام جلوس میمنت مانوس پادشاه سلیمان جاهست احوال اولیاء و انبیاء و سلاطین و وزراء و غیره را از جمیع کتب تواریخ نقل نموده اکثر علم در آن درجست خصوصاً مسئله امامت که در آن قدم سعی فشرده بدلائل و احادیث سبقت خلافت امیرالمومنین علیه السلام را چنان ثابت نموده که راه سخن غیرنمانده بیورش برهان انجماع را برهم زده تاریخ مذکور قریب بسصد هزار بیت است حقا که خلاصه را از تواریخ مشهور سلف مستغنی ساخته در اوایل حال مشرف باغات سرکار خاصه بوده بعد از آن بعلت قابلیت باستیفاء موقوفات ممالک محروسه مشغول بود در کمال استقلال و قدرت و آگاهی و کم طبعی قیام مینمود در زمان سداری نواب میرزا مهدی معزول شده در کمال تعکس و وفار در منزل مشکن گردیده ندیدن هیچکس زرفت اما یاران عزیز خصوصاً امرا بدیدتش میرفتند در زمان معزولی چون شغلی نداشتند تاریخ مذکور را زریب دادند حقا که صحبت وافر المسرتش غنیمت است بعد از مطالعه کتب متداوله گاهی بایات حقانیت آیات خاطر حقیقت مناظر را شکفته میدارند و این لایات از جمله است لب به بند از گفتگو برخاک نهروی نیاز تا نه بینی قلعه خود را مکن قصد نماز

رشته دست و زبان بایکدیگر پیوسته است از طمع چون دست کوتاه شد زبان گردد دراز

سوخت ما را ز آشنائی هر که بزم افروز شد آفت پروانه باشد شمع چون روشن شود

چون شکست آینه چندین عکس گردد جلوه گر قسمت هر کس پریشان شد ز حدجا می رسد

میرزا زین العابدین - خلف مرحوم میرزا عبد الحسین منشی الممالک

سلسله ایشان محتاج بتعریف و توصیف نیستند چرا که نسب بخواجه نصیر میرسانند

با عالیجاه غفران دستگاه میرزا حاتم بیک بنی عمند از اکابر و اعظم اوردوبادند

چنانچه شیخ علیقی کمره در مدح حاتم بیک تصدیقه گفته که این بیت از آن

قصیده است

زین قبل بارور میوه فضیلت و هنر ناخس و خار که در گلشن اردوبادند

عالی حضرت مشارالیه جوان قابل کامل بهمتی بود در کمال مریمی و آدیت و نهایت

پاکی ذات و اهلیت بعد از راشد بزرگوار بمنصب انشاء ممالک سرافرازی یافت

نهایت اختیار و اقتدار داشت چند سال قبل ازین فوت شده برادر عالیقدر ایشان که

در کمال فضیلت و داناییست با منصب سرافراز شد مرحوم مشارالیه فکر شعری میکرد

و منشی تخلص داشت شعرش اینست

بی حجابی پرده دیدار عاشق میشود عینک چشمو دل ما باشد این دیوارها

کس ندیدیم همواری خود زیر فلک گوئی این سنگ همین بر سر ما میگرد

گه چرخ مرا ز عیش مستی افزود گاهی ز خمار تنگ دستی افزود

روشن دل را سپهر چون فواره چندانکه بلند کرد پستی افزود

صفی قلی بیگ - خلف مرحمت پناه محمد علی بیک مرحوم مذکور

مدتی کرک براق پادشاه فدردان شاه عباس ماضی بود بعلت قابلیت بمراتبه مصاحبت و

مجالست سر بلند گردیده زیاده بر امرای عظام قرب بهم رسانید بعد از فوت آن پادشاه حنت

مکان در زمان شاه صفی صحبات بهند و ستان رفته آن خدمت را بدخواه بتقدیم

رسانیده بعد از آن وزیر اصفهان شده در زمان شاه جننت مکان شاه عباس ثانی

مظارت بیوتات سرافراز گردیده مدتی قبل از حال تحریر فوت شده مرد دین دار

خبر رساں بود چنانچه چند رباط ساخته و آثار خیر از او بسیار مانده است

صفی قلی بیک مذکور جوان قابل معقولی بود در ظاهر و باطن کمال قبول و اهلیت

داشت در زمان شاه جننت مکان شاه عباس ثانی بوزارت دارالعباد یزد سرافراز

گردیده در آن حین فوت شد طبعش خالی از شوشی نبود این ایات از اوست
صفتی تخلص داشت

غزل

سروش بهر مکان که زجا میشود بلند تا ساق عرش نام خدا میشود بلند
سرگشته ایم گرد جهان همچو آسمان تادست و تیغ او ز کجا میشود بلند
چون برق آه از سر افلاک بگذرد دودی کز آتش دل ما میشود بلند
شم را نرفته ایم بخلوت سرای دل ای ناله دم مزن که صدا میشود بلند

تا نکشی درد سر هیچ کس به که نرسی خبر هیچ کس
از نظر خویش اگر گم شوی گم نشوی در نظر هیچ کس
عرض مکن حاجت خود را صفتی جز بدر او بدر هیچ کس

میرزا جعفر - خلف مرحوم ابوالقاسم بیگ ایشان هم با عالیجاه غفران
دستگاه میرزا حاتم بیگ بشی عمند مشارالیه جوانی بود در کمال عنایت و نجات
چنانچه مردمی را هدایت سرشته طینت پاکش بود و کمالات او بدرتبه اعلی ترقی داشت
خصوصاً در فن انشا و حسن خطش محضر مسلمی گرفته مدتی وزیر ترویج بود
در زمان ایالت مرحوم نجف قلیخان ولد قراخان وزیر ایزدان شده در اینجا
فوت شد شعرش این است

شعر

چراغ ما فدایان را خدا بر افروزد چراغ کس نشود روشن از چراغ کسی
آنکه داد است بشورید گیم تدبیر است وانکه سرداد بد یوا ننگیم زنجیر است
طبع ایام چو شمشر کجی میطلبد سخن راست هر کس که بگویی تیر است
گر میر نشد صاحب خرمن زلفی ما سیر بیگدانه از این گندم خشکیم

چراغ گرمی بازو حسن سرو قدان و آتش پر پر و رانه میشود روشن

چه شد بروی تو افتاد گر نظر گستاخ بگوش هر که بود میرسد خبر گستاخ
چو شعله سرکش و چون باد هرزه گرد مباح چه لازمست که باشد کس اینقدر گستاخ
چو آتش غضبت تند شد زبانه مکنش بروی کس توان جست چون سرو گستاخ

بدوق گریه بلبل بسیر باغ شدم صدای خنده کل شد بلند و داغ شدم

آنکه تو پنهانی ما یافتی جا شمشر است آنکه دم میزند از جوهر ما شمشر است
نیست ما را بجز کاروی دشمن حاجت هر دل آزاری ما بند قبا شمشر است

(رباعی)

ای درد مرا مدام در مان آر تو وی مشکلی من تمام آسان از تو
آسایش و پیش و نوازش خواهد دل از تو دیده از تو جان از تو

میرزا محمد رضای مشهور بسارو خواجه - در خدمت شاه

عباس ماضی کمال قرب داشت مرد فهمیده کار دانی بود بصفت کمال آراسته
وزارت گل آذر بایجان سرافراز بود و در احکام فدوی دود مان خلافت نشان
اورا می نوشتند مولد از جوین من اعمال قزوین است پدرش خواجه ملک در ملک
املتلم منطک بود مجدلا مشارالیه چون قابلیت و رشادت داشت ملازمت ذوالفقار خان
یگلر یکی آذربایجان اختیار نمود بحسن خدمات بمنصب وزارت او معین شد
بعد از کشته شدن او بسبب کردای نواب اشرف اورا وزارت گل آذربایجان مشرف
ساختند در وقتیکه پادشاه اورا کد خدا کرده بود این قطعه را تاریخ گفته
شکر لله که شاه دین پرور ساخت برخوان تلوه ام مهمان
کد خدای شدم بد ولت شاه سر فخرم گذشت از کیوان
بهر تاریخ این عطا کفتم خانه شاه باد آبادان
این رباعی مستزادرا هم در آن باب گفته

ای شاه جهان جهان نکامت بادا - تا هست جهان

دایم می خوشدلی بحامت بادا - با منبجگان

از وصل بتی کامروایم سکردی - در آخر عمر

عمر آبه و عیش حوامت بادا - بالاله رخنان

این فقره اثر را بخط خود بر حاشیه قطعه و رباعی نوشته بخدمت شاه فرستاد

«تذره جبین پاکوزه از سرا پرده عفت شاهن که عقل از توصیف او عاجز بود

باین غلام درم خریدم فدوی و مخلص دود مان صفوی عنایت شد با شتر و گجاره

و کنیز و خدمتگار و اسباب که کمتر از هزار تومان نیست بشکر این عطیه اگر

مردم جبین سپاس بر زمین ساید شاید از فرط خوشحالی که ترین موهبت روی نموده

رباعی و قطعه مشتمل بر تاریخ گفته شد این رباعی هم در مجموعه میرزا صالح

منشی باسم او دیده شد

رباعی

آنم که ضعیف و خسته تن میآیم جان بسته بتار پیرهن میآیم

ممانند غباری که پیچد بر باد پیچده با آه خویشی میآیم

حسین بیگ - از اکابر تریز است در زمان شاه جنت مکان شاه عباس ماضی برادرش تقی سلطان بهات مرداسگی که کرد رافاای یکی از ولایات آذربایجان شد مشار الیه قباچی باشی بود اما بواسطه راستی و درستی و کار دانی کمال قرب خدمت پادشاه داشت چنانچه حسب الامر بهجابت هند رفته آنچه لازمه آن خدمت بود بعمل آورد و بسیار آدمی سیرت و مردمی طینت بود در اواخر دست از منصب و مهمات دنیوی کشیده در تحصیل مراتب اخروی سرگرم شده گوشه انزوا اختیار نموده پیوسته بصحبت علما و فضلا و فقرا و شعرا مشغول بود چند فرس فقیر بخدمت ایشان رسید حقا که از پا گیزگی طینت و وضع ایشان کمال فیض بردم نتیج شعر قدما بسیار نموده بود و خود گاهی رباعی و مطلق میگفتند و خروشی تخلص داشت شعرش اینست

شعر

درد خواهم که جهان بردل من سرد کند هر کجا دست تهم بردل خود درد کند
گر جام خالیت بد هد پیر میفروش بستان و دم مزن که نهی از اشاره نیست

رباعی

هرگز زبد زمان خروشی نزنیم داریم بدل دوزخ و جوشی نزنیم
گر آتش ما تمام شد نجا کستر ما حلقه لب بر در گوشه نزنیم
این رباعی را خوب گفته و مرحوم میر عماد خوشنویس بنظم بیلی در کتابه حوضخانه مشار الیه نوشته

یکچند در زهد چو احباب زدیم آخر تقبی بگنج ناپاب زدیم
تا شبهه ز تسبیح و ردا بر خیزد بردیم بمیخانه و بر آب زدیم

میرزا مقیم کتاب دار - خلف عالیحضرت میرزا قواما ایشان از اکابر کفران روی دشت است من اعمال دارالسلطنه اصفهان والد ایشان در زمان شاه عباس ماضی مقوفی الممالک بوده و در کمال نیک نفسی و مروت در آن امرسلوک مینمود و حضرت میرزا مقیم بامر کتابداری سرافرارند مجتلا جوان آدمی صفتی است در حکمال همواری وملا یست اما افیون که سبز نشود او را بطریق من بیچاره بیدماغ و پریشان خاطر ساخته در زمان شاه جنت مکان بهجابت دکن رفته حق بان امر را نوعی داد که مگر از دست خودش آید در ترتیب نظم طبعش در کمال

شوخی و لطف است این آیات از انجمله است

(شعرا)

میتوانی که بمطلب رسی و ناز کنی گرز افشاندن دامان پر پرواز سکنی

حال من با یست باشد حال او مثل او میسرود اگر تمثال او

حکایت بهار ره هوش میزند سودا بر چو باده بنغم جوش میزند

گل را مراد ناله بلبل شنیدنت زین خندها که از لب خاموش میزند

بکه زامد شد بیقام چکد خون نیاز از قلم تا بدل یار خیا بان گشت

درمان من شبیه و دردست تو سنگست خوب آمده با تو مراهم سر جنگست

میرزا معین الدین علی - اصل او از خراسان است اما در درجوزین

سکنی داشته بکمالات صوری و معنوی آراسته مدتی وزیر عالیجاه غفران پناه

صفی قلیخان حاکم بغداد بوده بعد از فوت او وزاوت بکتابش خان هم سکرده

بعد از فوت بکتابش خان وزیر قم شده مدتی مستوفی قلمرو هم بوده در آنجا

فوت شد این رباعی از اوست

رباعی

ای دل یعنی اهل سخارا بشناس وز مهر و محبتش و فارا بشناس

گر زانکه سر خدا شناسی داری در ذات علی بین خدا را شناس

میرزا سعید - از نجای قمه من ولایت اصفهان است ایشان سه

برادرند میرزا عبد الواسع که مدتی وزیر سبزوار بود و میرزا احمد خان که مدتی

وزیر مشهد بود و بعد از آن وزیر ننگابن و غیره شد از آن خدمت معزول شده

باقی بسیار آورده در اصفهان فوت شد و میرزا سعید مشار الیه الحال مدتی است

که وزیر سیستان است و الحمد لله سلامت است و مردی است در کمال قدرت

و آدمیت و همواری و نهایت مردمی و برد باری طبعش در فنون کمالات خصوصاً

انشا کمال قدرت داره و صلاحیتش بمرتبه ایست که مدتهاست نماز شب از او فوت

شده شعرش اینست

(شعرا)

چیت دانی ز فدگانی دل ز جان برداشتن خویشان را رفته رفته از میان برداشتن

از مروت نیست گیل دادن بدست دوستان تا توان خاری ز راه دشمنان برداشتن

تا یکی از درد بیدر مان بجان باشد کسی تا یکی در مانده کار جهان باشد کسی

گرد هستی از وجود خویشتن باید فشا شد تا بکی در زیر این بار گران باشد کسی
خاک لسی پیشه میاید نمودن همچو آب بهر نانی تا بکی هر سو دوان باشد کسی

چوره دهند بمبختا نه ات خموش نشین مرو برنک می از سر برون زجوش نشین
خموش آفت درد سخن نمیدانی اگر ز درد سخن آگهی خموش نشین

عمارتی اگر از دل بنا توانی کرد درون کعبه تحقیق جا توانی کرد
در آفتاب قیامت نمی کشی آزار اگر برهنه تنی را قبا توانی کرد

میرزا احمد خان - برادر میرزا سعید مذکور که جوان قابل بود

اما تند خور بود از آن سبب پیوسته در آزار بود گویا مدتی وزارت هرات باو
رجوع شده بعد از آن وزیر مشهد مقدس شده بعد از آن وزیر تنکابن شده باقی
بسیار بهمراه سائیده مدتی در عالی قاپو محصن شده در آن اوقات فوت شده
شعرش اینست

(اشعر)

در حقیقت تندی خو پاسبان راحتست خار باشد بهتر از گل بر سر دیوارها
نرمی ظاهر نشان از خبث طینت میدهد گل بدامان میرد گلچین ز زخم خارها

میرزا معصوم - ولد میرزا خواجگی اصفهانی، خویش میرزا عبد الله

وزیر لاهیجان در زمان شاه گردون جاه شاه صفی مشرف اصطلیل بود و نهایت
قرب داشت در نظم و بشر طبعش کمال قدرت داشت چنانچه حسب الامر بتالیف
تاریخی مشتمل بروقایع ابام پادشاه مأمور شد بعد از اشراف اصطلیل وزیر قراباغ
شده در آنجا فوت شد شعرش اینست

(رباعی)

بس پرده شاسان که درین گنبد راز رفتند و زهیچکس نیامد آواز
گس نیست که خوران عیش آماده کند این نعمت نغمه ماند در کاسه ساز

ای گشته بحسن عمل حرد مغرور نزدیکتر آ که از خدا دوری دور
بی پرتو مضررت نگردد روشن تاریکی گور از چراغ شب گور

این رباعی از برادر مرحوم میرزا معصوم است

زندانی این جهان پر افسوسم پید او تهان چو شعله فانوسم

الفصه درین چمن چو بید مجنون میبالم و در ترقی معکوسم

میرزا عبد الله - خلف مرحوم خواجه علیشاه نواده میرزا شاه حسین

اصفهانى که وزیر اعظم پادشاه مؤید شاه اسمعیل بود از نجیبای اصفهان با مرحوم میرزا معصوم که مدتی مشرف اصطبل بود بعد از آن وزیر قرا باغ شده در حین آنکه منصب فوت شد خویش بود و میرزا عبدالله وزیر لاهیجان بود در آن اوقات کمال پا کیزگی و وضع داشت اکثر موزونان در خدمت او بودند از ملاحین صیوحی تنخاص خوانساری مسموع شد که با اتفاق ملا واصب قندهاری و محمد قلی سلیم مدتی در خدمت ایشان در لاهیجان سپیدند و کمال مهربانی و علو همت از او ملاحظه شده و مشیری که محمد قلی سلیم در تعریف لاهیجان و سبزه میدان آنجا و مدح میرزا عبدالله گفته بود وقتی که بودند سنان رفت آن مشوی را در تعریف کشمیر ~~کرد~~ مجلا جوان آدمی بود بعد از وزارت لاهیجان وزیر و کلانتر و محصل قزوین شد و در آن ولایت فوت شد و خلف امجدش میرزا شرف جهان است که وزیر شیروان است و دیگری میرزا حبیب که نویسنده دفتر ضابطه است هر دو در تحصیل کمالات سعی تمام کرده اند و این بیت از میرزا عبدالله مسموع شد

این چاکهای سینه صدمه دریده را چندان زدیم بخیه که آخر رفو گرفت

میرزا امین - خلف مرحوم میرزا عبدالله مذکور جوانی بود در

کمال قابلیت و آراستگی ظاهر و باطن بعد از فوت میرزا شرف جهان برادرش وزیر شیروان شده شش سال وزیر بود از آن استعفا کرده او را چه نویس آذر باجان شده در آن منصب فوت شد شرح اینست

حاصل زندگی جز این نبود که بپرد کسی برای کسی

میرزا ابوطالب - خلف نذکان مرحوم میرزا ابراهیم است که از

سادات عظیم الشان رضویند خطابت مسجد امام حسن عسگری که مسمی به مسجد عتیق است در قم ابا عن جد با ایشان است مجلا عالیحضرت مشارالیه در حسن خلق و فنون کمالات یقینند و در مسند مردمی و آدمیت بالا نشین مدتی قضای قم با ایشان مرجوع بود در آن امر کمال حقانیت بعمل میآورد چون قضا امر خطیر است از آن امر استعفا نموده الحال بوزارت دیوان اعلی سرافرازی دارد و امداد فیض او بمظلومان میرسد و گاهی متوجه نظم شده و این آیات از او است

شعر

هر که را باده عرفان بگلریش ریزاند می وحدت بصراحی و سبوش ریزاند

غضب آورده چو خواهند که خیزند از خواب گسلنازان عرق فتنه یرویش ریزند
 ای دل دمی بدیده معنی این در آب کافزاده است عکس ازان بازمین در آب
 معلوم قدر عکس نشود جز با برو افزوده است قیمت در زمین در آب
 گر نیست از خجالت تقصیر خا کبان پنهان چراست این همه روی زمین در آب

نباشد مایل احتیاج سوی بهشت بخاک کوی توأم رهنمایت بوی بهشت
 مرا مدار در این مه بخیر میگردد هلال ابروی او دیده ام بروی بهشت
میرزا صالح منشی - برادر زاده مرحوم اسکندر بیک مؤلف
 تاریخ عالم آراست در کمال مردمی و آدمیت و پاکیزه وضعی بود پیوسته
 با شعرا و ندما مخالفت داشت و در مراتب این طبقه همواره همت می
 گماشت مدتی وزیر لاهیجان بود مردم آن ولایت صکه شکوه طبیعی ایشانست
 بشکایت او آمده بایرام بیار او را معزول کردند بعد از مدتی بوزارت ساروتقی
 مشغول بود و کمال اعتبار و اختیار در سر کار او داشت بعد از فوف ساروتقی
 نریسنده ها که شیوه ایشان بیچاره سوزیست حواهای زیاد بر طلب یشار الیه
 کرده محصلان مثل خورد کم فرصت باو گماشتند و مهتدا بندگان میرزا رحیم مخدوم
 زاده ایشان با محصلان و نویسنده گان در خرابی آن بیچاره دست یکی کرده براندک
 فرصتی آن بیچاره را بنوعی مستأصل کردند که در آخر کار جلنی بصیغه و طبقه
 بجهت او مقرر شد از غصه هلاک شد این چند بیت از اوست

شعر

نه تنها از پی قلم کمر بسته است شمشیرش که در ترکش برای کشتنم پرمیزند تبرش
 غم ما نابکی پنهان در آغوش جفا باشد کنم اظهار اگر لطفی نکرد ازینخت ما باشد
 نخواهیم آن تبسم را که هر کس آرزو دارد هلاک چین اروئی اگر مخصوص ما باشد
 غرض از زاده پرستی نه نشاط انگیزی است خا طرم من طلبید مایه استغفاری
 این رباعی بخط میر شوقی باسم او دیده شد

رباعی

ای مصرع انتخاب دیوان وفا چون شعر بدیده از در لطف درآ
 در آینه باطن خود کن نظری گر چشم براد تو نباشیم میا

خواجه شعیب - از اکابر جوشقان من اعمال کا شامت پاکیزه وضع
 لطیف ریش بوده پیوسته بزم صحبتش از اسباب ضرب رشادی خصوصاً جادر

نگاهان سیم ذوق خالی نبوده همواره با یاران اهل برصا جهان داد عیش میدادند
میر شوقی از خسرو بان او بود و از راه نمائی او پی بطریق ترقیب نظم برد مجتلا
مشار این در زمان شاه عباس ماضی وزیر محل زراعت اوامنه بود و در ترتیب
نظم قدرتی داشت و نامق و عذرائی هم دارد شعرش اینست

(شعر)

بحرم اینکه شبها درد سر میداد جانان را بزندان کرده ام در تنگنای سینه افغان را
هموم بلبلان دیدم بگرد خود پیش و دانستم که با هم الفتنی میبرده دلهای پریشان را
لبت زخنده نمک بر جراحت جان ریختی نمک ز تنگی جا برب نمکدان ریخت
زما نه دفتر اوصاف حسن یوسف را ز شرم روی تو بردو بچاه کنعان ریخت
برخون انتظار نو دل روزه دار بود مهری که داشت مردن آخر زخون شکست
چنان گر در درآید اهل ماتم را میه بختی فغان از بلبلان ترخاست چون سوی چمن رفتم
بجز فسیله داغ درون خود شب هجر ندیده ایم چراغی ~~صکک~~ تا محر سوزد
از هر چه غیر او ست چرا نگذری شیب کافر برای خاطر بت از خدا گذشت

رباعی

ایام بها رو موسم اوروز است مرطارم شاخ گل جهان افروز است
دی رفت و پدید نیست فردا ساقی رخیزو پیاله ده که روز امروز است
در عالم عا شقی حساب دگر است رسم دگر است و احتساب دگر است
در مذهب ما نیاز باشد نه نماز پیغمبر عشق را کتاب دگر است

میرزا رضی - ولد ارشد شفیعی خراسانی است ~~صکک~~ در کمال

فضیلت بود مجتلا مشارالیه جوان قابل فاضلی است به جمع کمال آراسته و بزرور
دانش و ادراک پیراسته یدای معرفتش را حقل گل پای شکسته و محفل افادش را
نفس ناطقه زبان بسته فقرات نثرش حریر برآ خار رشک در پیرهن انداخته و سلسله
ظلمش در صف سخنوری لوای یگانگی افراخته در او ان شباب بتحریر جلدی از دفاتر
خاصه مشغول بود بسی معزول شده بعد از مدتی استیفاء مازندران بایشان مرجوع
شد مدتی در آنولایت بودند الحال در خدمت نواب شیخ علیخان اعتماد الدوله
بامر وزارت مشغولند و در آن منصب کمال شعور و راست قلمی بممل میآورد
گاهی متوجه ترتیب نظم میشوند شعرش اینست

بمجلس آمدی خون دردک مینا بجوش آمد قدح بر کف گزفتی ندیده صبا بجوش آمد

نگاه باده پیمای که شوه افکنده در گیتی که مانند خم می گنبد حینا بجوش آمد
 که امروز از نگارین بیکران گلچین آئین شد که گیل ، شچه همچون ناده در مینا بجوش آمد
 ز جسم خاکی ما دست اگر حفظ تو مردارد سان گرد باد از پاکد یگر ریزند بیکرها
 افسرده گشت گرمی هنگامه عذاب گشتیم بسکه آب ز شرم گناها
 بعد از آن شخصی که ناینا بود و امهد مینمود که چشمه (محمود کر) را که
 عدتها شاه عباس ماضی سعی کرد و توانست که اسفندهاں آورد بسا ورد در آن
 باب گفته

داده کور ارشود از روشانی بهره یاب میرزا از چشمه محمود کر آورد آب
میرزا فصیح - برادر بزرگ ندگهان میرزا طاهر واقعه نویس سیار
 پاک طینت ربی نهایت پوهیز گار و در علوم بقداوله پتویه و عشا و در نظم و شر
 بی شبیه و یکتا بود بفقیر کمال توجه داشتند حقا که ملکی بود در لباس نشر از
 آثار آن مفضل سزای منشآت متفرقه خزوات حضرت امیرالمومنین علیه السلام است
 که حسب الامر از کتب سلف تالیف فرموده اند در مهابت بی تکلفی و کمال بلاغت ،
 مدنی بوزارت میرزا طالب خان اعتماد الدوله دعوتی یافت چون در مدگی حضرات
 آنمه معصومین علیهم السلام راسخ و عارم بود جور را در سلك سینه ایشان منسلك
 ساخته با استفای مجال موقوفات چهاره معصوم سرافرازی یافته مدنی در مهابت راست
 علمی با سر مذکور قیام نموده در آن حین اراده سر نکه معضه کرد بعد از در مهابت
 شرف حج و زیارت خانم الاییا و ائمه غم بقصد آس خارید روان شد رحمة الله
 علیه این ابیات از آن جناب است

(رباعی)

هر چند صکه دیو نفس هرجی دارد	خندشماں عروس عوای اوجی دارد
زا لاش معصیت چرا اندیشم	دهر گرمش و هدهه بوجی دارد
در جوان سپهر بوش زایش یکبست	چون سول در روز کم تر بایش یکبست
در رهگذری که حلق راحت عبور	نقش بی نا شاه تر درویش یکبست
شر دشت جنون لاله سیرامی بیست	گر نریه با چهره اش آبی بیست
در دهر بیاض چشم بچوایی بیست	گر حسن تو پیوسته بر آن تابی بیست

این بیت باسم ایشان شهرت دارد و باقی مشوی دیده شد

غمی چون کوه پیش دل باده
 از سقش از عطریدن تبشده داده

هیروزا یوسف - آنجناب هم برادر عالیجاه وقایع نویسنده مدنی بتحریر ارقام پادشاهی مشغول بودند وروائی عباراتش روانی حکم اشرفا پایمرد وازظفرای قلمش مرغوبه طره خوبان در پیچ و تاب. بعد از آن از نتیجه آثار قابلیت بوزارت سرکار توپخانه مبارکه مشرف شد حقا که در کمال مردمی واهلیت در آن امر ساواک مینمایند در تحصیل علوم دینی هم بسیار نموده چنانچه تفسیری در دست دارند امید که در انعام آن موفق باشند مجعلا در نظم وشر سحر پرداز ودر نگارش معانی بی شریک وانباز است خطش محض قبول بخط مسلمی رسانیده و نظمش ریشه در زمین دلها درانیده چون پیوسته سیران شاهد معریست وانه نخلص دارد و این ابیات از آن جنابست

شعر

چه کوتاهست شهبای وصال گلرخان یارب خدا از عمر ما بر عمر این شهبای بیفزاید
 قفل و سواسی است در کف رسته آمال ما میخورد صد جا گره تانک گره وامشود
 مایه دل بر سر مرکب همائی کرده است استخوانش کار شمع از روشنائی کرده است
 صاحب انصافست اگر راضی بخرمینها شود هر که یکجو آبرو صرف کدائی کرده است
 جان ز پهلوی تن از قیمت خرد بیخبر است قطره را بر چه داند که گهر خواهد شد
 مانند رباط سر ره برم حکم بمان هایم پرو خالیست زآمد شد مهمان
هیروزا امین - آن هم برادر عالیحضرت وقایع نویس است جوان صاحب
 کمال پا کیزه طینت دوریش مشربست بکمالات معنوی وصوروی آرامته گویا دو
 باب ایشان گفته اند

رباعی

آن چار گهر کز هدف یک بستند در دست کمال و مردمی انگشتند
 چون فرود شوند در نظرها عاقلند چون جمع شوند بردهنها مشتند
 بعد از برادر عالیمقدار بتحریر ارقام پادشاهی مشغول تادرسنه ۱۰۸۳
 وزارت ولایت قندهار بمشارایه مرجوع شد روانه آن ولایت شدند ودر ترتیب
 نظم خویش سلیقه است و آصف تخلص دارد
 من از خوبان عاشق کش نگاری طفل خو خواصم که گر گاهی دهد بوسی بمن فی الحال پس گیرد
 بروی آنکه مهر از پرتوش آرازة دارد مگر خط حرف ما گوید که روی نازة دارد

رباعی

تا کی طلب روزی هرروزه کنی ایات طرب ز لعل و فیروزه کنی
 در چشمه حیوان اگر آید اجبت مهلت ندهد که آب در کوزه کنی
میرزا طاهر - خلف مرحوم میرزا احمد که در ایام شاه عباس ماضی وقایع
 نویسی بود ایشان از اکابر نویسندگانند مجملات مشار الیه جوان قابل صالحیت بجمیع
 فنون علوم خصوصاً هیئت و هندسه آراسته و ملازم و درویش مشربست حسب الحکم
 وزارت عالیجاه ناظر بیوتات ایشان مرجوع است و گاهی متوجه نظم میشود و این
 ایات ازوست

سرتاقد هم رفته بشا راج نگامی در چشم و دلم مانده همین اشک و آهی
 هنرایی گفته این بیت از آنست چو نظاره بر خسارش گذشتی
 مثنوی دیگر گفته خطاب بدویا نگه گدگگون بدیده باز گشتی
 بسیار بچشم آشنائی گویا نمی از سرشک مائی

میرزا تقی - نواده آقا شاه علیست که در اوایل جلوس شاه عباس ماضی
 مستوفی الممالک بوده مشار الیه از فنون کدالات بهره مند بود خصوصاً فن انشاء
 بخط نسخ و نستعلیق را هم خوب مینوشت چنانچه شاگرد و شید مبر عماد بود مدتی
 وزارت لامیجان باو مرجوع بوده بجهتی معزول شده وزیر اصفهان شد بعد از آن
 باستیفاء قورچیان سرافراز گردید در آن منصب فوت شد اگرچه دوتنظم اشعار دستی
 داشت اما غزل اختراعی را خوب نمیکفت چرا که وزن و قافیه غریب اختراع میکرد
 و اشعار او آنچه مناسب مستوره بود اینست

شب که جان در گرو یک نفس دیگر بود هنگامم نفس باز پس دیگر بود
 کس ندیدیم بعالم همه کس را دیدیم هر که گفتیم کسی بود کس دیگر بود

ز خود سفرکن و اقلیم حق گزینان بین جلاده آینه و شهر خوش نشینان بین
 پیاغ داغ در آ انتخاب گلها کن برشته حسنی این چهره آ نشینان بین
 بوئی از راح محبت نادرین میخانه است رقص چرخ افتاد گیهای زمین مستانه است
 در فضای تنک دل راحت نمیگیرد قرار گوئی آبادایی نزدیک این ویرانه است
 این را بکجایت گفته

حق را ردل خالی از ادریشه طلب کن زمین شیشه بی می می نوشیشه طلب کن

در دوده تجرید بزرگی بنسب نیست عیسی بفلک سود سر بی پندری را

میرزا صادق - خلف ارشد میرزا عبدالحمین منشی المسالك صفات سلسله ایشان محتاج بتقریر نیست. مجملآ مشار الیه جران ذاللی بود بکمالات ضروری و معنوی آراسته دروان شباب فوت شد شعرش اینست

غزل

ادب تکذاشت تاگیریم انسی و سرگرویت حدیث رحمتی گفتیم تارم کرد آهویت
سرشک از دیدم شسته است نقش خواب راحترا فسوں طرفه برآب روانده بهشم جاوویت
عیر آمده دیدم جیب و دامان گل و نبل صفا حوش زک تازی کرده است امر و زبر و رویت
پاس نفس مدار که آینه طینتان در هوج میروم به خواب از دم نسیم

میرزا محمد اکبر - خلف مرحوم میرزا نصیر ایشان از نجمای قزوینند والد ماجد ایشان در خیر خواهی و راست قلمی مانند نداشت اولاد امجاد ایشان هم در این باب قدم بر قدم پدر بزرگوار خود دارند حفا که جوانان قابل کامل الصفا اند خصوصاً اندگان میرزا محمد حسین که نهایت وضعت رکمال و آدمیت دارند مجملآ میرزا محمد اکبر بسیار آدمی روشناست و گاه متوجه ترتیب نظم میشود شعرش اینست

شعر

تعمینی غمش در دل نشسته ک گر وصل آید از جبار بخورد
دردا که شد اسیر در بیداد گردنی از به در گشای غم آید سملو
در خاطر دو دوست دارند امتیاز چون پرتو در شع که اند سوزنی
معمشوق اگر دوست است مراجای طمعه نیست چون در کدوا غم دیو حاسو دلی

بود یکسان همه از دیده چو بر حاست - اجابت آنچه دیدیم به بسیاری و دیدیم بخواب
غمزه يك تیراست از روی که انداز ترا دست شوخی اغیارای چشم بیعاز ترا
شاخ گل بالندعه و چون عزم گل چیدر کنی بزچند گل گل تشکوه بند چو دستار ترا
خوش بود که طفل من - در برم چو جان آید من غل بزل گویم - امر خواب دوان آید

دل چو عاشق شود از ننگ چو پروا دارد شیف چون آب شد از سنگ چه پروا دارد
میرزا یحیی - منتهی زاده عالیجاه میرزا طاهر رفایح رئیس است و مصداق الورد الحلال یشبه بالخمال و برادر زاده مرحوم میرزا تقی که در زمان شاه جنت مسکن شاه عباس ثانی وزیر محال زراعت ارانیه ساکن اصفهان بود و بعد

از آن وزیر مسازندران شده بسعایت بدگویان مؤاخذ و معزول شده مجتلا حضرت

میرزا یحیی بخون کمالات آراسته چنانچه در تحصیل علوم عم سعی نموده در هر
یاب ادراك عالی دارد ووزارت اروامنه باو مرجوع است و شعرش اینست

(غزل)

ز س گداخته هجر تو ماهپاره مرا طپیدن دل زار است گاهواره مرا
چهار فصل نمی داد عیش را داین هست در نظر از رخص چار پاره مرا
مرا چه کار بموی میان دلدار است غلط نگفت اگر گفته هیچکاره مرا

عکس رویت هر نفس آتش زندهتخانه را گردش چشمت بگردش آورد پیمانه را
از هجوم گریه راه رفتن دل بسته شد سیل را نازم که ربا دارد ان ویرانه را

تاکی چویار باشم من در حجاب باده رتم صریح گویم هشتم خراب باده
لمی کتف ندارد جز باده نیست پیشم انقوت کاسه نیست غیر از حباب باده

ز کاسه - رفغفور میشود روشن که اعتبار ندارد جهان سرموئی

چوسا تلی که ز مردم همی چراغ طلب کرد پیاله شاه چراغست و من گدای پیاله

یکدم بس است هستی گر هست سرفرازی عمر دراز نبود غیر از نفس درازی
نمیتوان سر موئی کشید منت خلق خدا گفت که نباید کسی نکار کسی

میرزا سعیدالدین محمد - والد مشارالیه خرابه ثبات مشهدیست

که داخل کدخدایان معتبر تجار بوده در کمال آرامی و علایست روزگار میگذرانیده
حضرت میرزا سعیدالدین بسنت والد خود عمل نموده در سفر هندوستان بخدمت
پادشاه زندگان در نهایت اعتبار بود وبعد از آن باصفهان آمده بحکمال پاکیزگی
وضع داشت بر ساطت میرزا مهدیقلی باحالجهاء محمدینک اعتمادالدوله رطی بهم رسانیده
بنا بر قابلیت وزارت هرات سرفراز شد الیوم در آن منصب ووزارت خراسان کمال
اعتبار دارند حقا که اوضاعش نهایت پاکیزگی و نسق دارد و در ترتیب انظم کمال
قدرت دارد راقم تخلص میکند شعرش اینست

همیشه بستر گشاده من از هنر باشد کلید و قفل صدف هر دو از گهر باشد

گره ز ناخن ندبیر کی گشاده شود که از کلید غلط بستگی زیاده شود

نیست در کعبه زخود رفتن من امروزی بارها مست گرفته اند در آن خانه مرا

بگفته است دلم تا شکسته احوالم که همچو روح شکستن بود پروالم

باین خوشم که زاهل کرم نمیخواهم جز این لباس که پوشیده باشد احوالم

بس بود در سفر حکمه مقصد ما را توشه ره قدمی چند که بر داشته‌ایم

همه تن چشم خون فشان شده ام چشم بد دور کا سران شده ام

نامم از حاطرت نرفته هنوز چقدر بر دلت گران شده ام

برك عیسی می پرستان را چو برك تاك نیست نامه معشوق معشوق است دجران دیده را

میرزا جعفر - از ولایت قزوینست در بدو کار منشی عالیجاه محراب

خان بیگلریگی استرآباد بود بعد از آن وزارت لاهیجان باو مرجوع شده رعایا

بشکوه آمده معزول شد بعد از آن بوزارت یزد سرافراز شده بعد از آن اندک

مدتی حکلاتر بود جمعی بشکوه آمده معزول گردید مدتی در اصفهان بی منصب

بسر برد قبل ازحالت تحریر بکم مدتی فوت شد جوان قابل منصبی بود و راستی

لازمه ذاتش اشعارش اینست

پاس وقت زروشن گهران داشتی شیشه ساعت از آن با کمر بسته بود

همت مانگذاردم قدم از خویش برون خورد از خورن چگر آب رنگ و ریشه ما

من هم آسودم چو از من خاطری آسوده شد هر که دارد تکیه بر من تکیه گاهی شد مرا

رباعی

عالم همه پر ز معنی بگر منست تسبیح ملك ز مزه زهر منست

از بهر چه اندیشه بهونه کنم در فکر منست آنکه در فکر منست

محمد باقر بیك - خلف مرحوم محمد قاسم بیك است که وزیر جهرم

بود محمد قاسم بیك در کمال قابلیت و نظم و نسق و پاگیره وضعی بود و خلف

مشار الیه در هراب قدم بقدم و آنگه خود برداشته در وزارت جهرم نهایت ضبط و

نسق بجا می آورد چنانچه صابطه اش از پدر زیاده بود . بعد از آنکه وزارت

تمام فارس بعدلجاه میرزا صادق مستوفی الصالح مرجوع شد مشار الیه معزول شده

باصفهان آمده بوزارت یزد سرافراز شد در آن اوقات میرزا صادق معزول شده چون

شوق ولایت جهرم بر سر داشت ازوزارت یزد استعفا نموده باز وزیر جهرم شد مجعلا

بسیار جوان آدمی بهمت پاکیزه وضعیت و این رباعیها از ایشان مسموع شد

رباعی

برخیز دلا ناله و فریادی کن وز غفلت خویش داد و بیدادی کن

از یاد خدا نرفته نیم نفس برخیز تو هم یکنفشت یادی کن

هرچو بد بجز ذات علی کیست بگو
بیمهر علی کسی چسان زیست بگو

گوئی مه و خورشید بچنت نبود
پس نور محمد و علی چیست بگو

نقاش ازل چو نقش روی تو کشید
حسنت همه دم بخوبستن میباید

گل گل مه رخسار تو چون گل پشگفت
مه مه گل رخسار تو چون مه تایید

محمد رضا بیگ واد کلاتر همدان ایمان اباعن جد کلاتر وریش سفید

همدان بوده اند محمد رضا بیگ جوان، قابل آدمی بود در نهایت ملایمت و همواری در اوایل
حال منشی بکتاش خان حاکم بغداد بوده بعد از فوت او باصفهان آمده منشی ساروتقی
شد. وبعد از قتل او نواب خلیفه سلطان بشار الپهرا وزیر خود ساخته در زمان
وزارت عالیجاه محمد بیگ ونواب میرزا مهدی هم وزیر بود در وزارت میرزا مهدی
فوت شد رحمة الله علیه این دو بیت از ایشان یادگار نوشته شد

بسکه از آه من غبار گرفت
سر زمینها در آسمان دارم

بیکرم وقف سنگ طفلان باد
تا شکستن در استخوان دارم

حسن بیگ - از اکابر بروجره است استفاده علوم نظری از علامی

میرزا ابراهیم همدانی نموده ادراک عالی و سلیقه درست داشت از مشرب صفائی و وسعت
خلق جا در دل موحد و متحد کرده از بی تکلفی دوش در زیر بار تکلیف کمتر
میداد در دار الانشا محرز ارقام بود اما طالعش یاری نکرده مدارش پشگی میگذاشت
تادر گذشت این چند رباعی ازوست

(رباعی)

قادر نگری نه سر و ماند است نه بید
نه خارستان غم نه گزار امید

دهقان فلک خرمسن عمر ما را
می پیماید بکلیل ماه و خورشید

ای دیده بشو خار و خس بیشه دل
خونی خونی که خشک شد ریشه دل

هر قطره اشک خرده مینا ای است
گو یا که شکسته در نظر شیشه دل

پوشیده گنجان بسیر مهتاب مرو
چون موج نه دلیر در آب مرو

در مهد عننا صر مطلب آسایش
هان در سر چهار راه در جواب مرو

برنمه نه گوش که ازنی تبه ایست
بر عمر منه دنا که شهرو منه ایست

در هر قدمی چهیست غافل ز روی
آهی فکشی که هر طرف آینه ایست

میرزا سعید - نواده حواجه شهابست که در سنوات سابق وزیر محال

موقوفات چهارده محصوم صلوات الله علیه بوده مشار الیه جوان صاحب کمالی

بود در وزارت مرو فوت شد شعرش اینست

چوره دهند بمیخانه ات بهوش نشین	مرو براتک می ارسر برون زجوش نشین
خمش آفت درد سخن نمیدارد	اگر ز درد سخن آگهی خمش نشین

ضیا - از ولایت قزوینست مرد حلیق مهربانی بود در کمال مردمی و درویشی و از کمالات فی الجمله بهره داشت و تخم محبت در زمین خاطرها میکاشت اما طالبش در حکمال سستی بود در اوایل - حال ضابطه نویس بود بعد از آن مستوفی موقوفات مسالک محروسه شد در هیچ منصب آنچنان نشد که از پریشانی برآید از استیفا معزول شده با فرزندان روانه هندوستان شده در اچانوت شد شعرش اینست

من کیستم زحجر تو از کار رفته	حورشید عمر بر سر دیوار رفته
باغیر در بهشت برین دل شکسته ام	چون طفل با ادیب بگلزار رفته

هر لحظه دلم را پسری کرده تصرف ویران شده بمیان و فیه بر اولاد گراست در وصف حال خود گفته

در زندگی صدارت من هیچکس نکرد این مرحمت - راه بسک مزار شد
خان جمال قهوه چی بلا هیجان رفته دغای با پسری داشته زلف او را
بریده این رباعی را جهت آن گفته

رباعی

مابین خط زلف توای حور شراد	هر چند که گرم بود بازار عناد
خط تو حریف لشکر زلف نبود	داغم که چرا شکست بزلف افتاد
چون فی اگرم دمی بدست آرد کس	همدم سازد مرا بمقدار هوس
از دست گذاردم پس از یک دوقفس	تا بدن هرزه بمن ماند و بس

می کرده ز اختلاط مردم سیرم از غصه اگر می نخورم می میرم
گیرد چو غم دهر گریبان مرا من نیز گلوری شیشه را می گیرم

خلیل بیگ - گویا از ولایت لاجپانست در اوایل حال دولت دار عالیجاه میرزا طالبخان بود در ایامی که وزیر اعظم بود باعتبار پا گیزگی موضوعش با امرا جلس و انیس بود چنانچه همگی بنحاه او میرفتند و بعد از قتل عالیجاه مشارالیه وزیر (قرالوس) شد در آن اوقات فوت شد بسیار اهل و آدمی منس بود شعرش اینست

(رباعی)

ایام شباب با هوس بودم جمعت نه دیده - یاد برون و به گوش شغفت

مجموعه اشعار و نثرهای میرزا قاسم آقاخان خراسانی

در خواب غرور صرف شد نقد حیات

از ساحت کعبه تا نصف گردهم سیر

در باب که این اشاره بی رمزی نیست

راه حرمین اگر زمن پرسو راست

ز آن رو که هر مدینه علم علیه

از خوزان کرم نان به بغیلی نخوری

از دست دعا های شب مظلومان

میرزا نور الله - از کفران دوری داشت است من اعمال اصفهان

از جمله اکابر آنجاست مشار الیه جوان قابل مستعدی بود به جمع کمالات آراسته

چنانکه در علوم متداوله از طالب علمان سرگمی نداشت هر زمان شاه عباس ماضی

به تحریر جلد توجیه مشغول بود در آن اوقات طبعش نهایت شوخی داشت چنانچه

از این ترکیب بند ظاهر میشود

ای بت هرزه گردد هر جائسی

ای برآورده سر پرسوائی

دیوان مشار الیه نظر نرسید اما از جموعه عالی حضرت میرزا شمیم خوزانی

که در دفتر خانه هم قلم بردند این ابیات نوشته شد این قطعه را در مدح نواب خلیفه

سلطان گفته وقتی که وزیر اعظم شاه عباس ماضی بود

(قطعه)

ای نهار آستانت سرمه چشم نرم

از ضرورت چند حرفی بر زبان می آورم

طوبی باغ بهشتم لیک بی بارو برم

دستم بی گرزو تیغ جبرئیل بی برم

دن که اینجا هرزه کردم از کدامین کفرم

دم بدم در کار سی پرگار خود حیران نرم

مجدلا شرمند کملک و درات و دفترم

نیست کس که قطره آبی گلو سارد نرم

چون شکر دوزیر باد ساربان و مهترم

سار بانم را غلام مهترم را که برترم

و حسنی گره رزه کارم شفقتی گرنو کرم

داورا ایران مدارا قبله گاهما صاحبا

کار من از دست رفت و غافل از کار من

خیل ظورم لیک خشک از قحط سال مردمی

مکتبی میخواستیم در خورد همت ای دریغ

نه ظک در در گهت داوند هر یک خدمتی

لطف کردی منصبی دادی و ممنونم ولی

شع نه مرسوم نه عزت نه استقلال نه

از پیرشانی غلام و نوکر از من شد نفور

سکه و حه جیره و مرسوم بر من جمع شد

چون اندام هیچ چیز از چاهلوسی چاره نیست

بیش از این پسند می سادان و سرگردان مرا

خط آزادی اگر لایق نیم در بندگی
 سرخط مرسوم اگر بهر غلامی در خورم
 قصه کوه طاق محنت ندارم بیش از این
 و نهضم ده گری نخواهی داد چیز دیگرم
 جهت مرحوم میرزا سعید مستوفی الممالک گفته

صبا بخداست مستوفی الممالک دهر
 وراو کند گله ازمن بحق نکوت گیل
 مگوچرا ز او نفعی نمیرسد بضیا
 همین بس است که گونی زخار و شر باو
 اگر کسی زمینش هیچ دودسر مرسان
 که هرچه بشنوی ازوی مرا خبر مرسان
 که من گذشته ام از نفع گو ضرر مرسان
 مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

غزل

دگر آرید عالم مه من کجا نشسته
 نه مروت است مارا بمراد دل رساندن
 همه قذها غنوده مگر او زپا نشسته
 که هزار ناامیدی با امید ما نشسته

ماند از گریه نم در سینه ام از قصه میسوزم
 بلی چون روغن آخر گشت آتش در چراغ افتد

نازم بغیوری که گر از گل سخن افتد
 چون آتش سوزان شود در چمن افتد

شادم که فلک در عدد بی هنراست
 شاید که نماید کسی و نوبت بمن افتد

با خیال گلرخ می سر در کفن خواهیم کرد
 تا قیامت عیش در یک پیرهن خواهیم کرد

رباعی در نعت

شاهی که خدا حامد او محمود است
 عالم بطفیلی ذات او موجود است

بس سایه اش آفرید معبود ولی
 دو سایه اوست هر چه جز معبود است

میرزا نصیر - ولد هاشم بیگ از ولایت طهراتند در اوایل جلوس شاه
 صفی هاشم بیگ باستیفاء خاصه سرافراز گردیده در آن منصب کمال استقلال داشت
 تا بقصیری مخاطب شده چشمش از سایه نور عاطل مانده در طهران گوشه نشین شد
 تا فوت شد اما میرزا نصیر مشار الیه جوان قابل آدمی بود مدتی بمتصدیگری
 مجال خالصه ری مشغول بود بعد از آن محرر دار الانشا شد بعد از آن وزیر قرا باغ
 شده در آن اوقات فوت شد شعرش اینست

کسی میتوان کشید ~~کمان~~ شذاخت را
 ای گوشه گیر چاه چرازود میکشی

زاهدان مجلس چو بر خیزد شود هنگامه گرم
 چون زمستان در طرف گردید سرما بگذرد

شد فزون آب لب لعش ز تاثیر شراب
 کاردامن میکند بر آتش یا قوت آب

میرزا حسین خان - خلف مرحوم میرزا جانی عزتی که در کمال صلاح

و سداد و فهمیده گی بود مدتی در دفتر خانه همیون بخدمت مشغول بود بعد از آن

بدرستی که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

توفیق بارش گردیده توبه کرده دل از تعلقات دنیوی برداشته بمشهد مقدس متوطن
 شده ناآخر عمر بتدارك مافات مشغول بود ناهوت شد درحیثی که فقیر بزیارت مشهد
 مقدس مشرف شده بودم بخدمت ایشان رسیدم - تا آنکه ملاک بود درلباس اشرف میرزا
 حسین خان خلف اوهم جوان قابل صالحی بوده بمسلك صوفیان درآمد دیش خالی
 نژشوقی نبود بتحریر جلد غلامان خاصه سرافراز بود تا اینکه دراین اوقات فوت شد
 نازجمله اشعار او این بیت است که گوهر یتیمی است ازبهر حقایق

بخدا کار چو افتاد خدا ساز شود گره قطره بدریا چورسد باز شود
 بهار زخویش هر که تهنی کرد چون حباب در روی بحر چشم تماشا نش میدهند

هرگز ز دلم بدر نمی آبی ایست که در نظر نمی آبی
 عمرت شد و نوشته نمی بندی کویاتو بدین سفر نمی آبی

گیرم زخلق روی بهامون کند کسی از دست خورد کجا رود چون کند کسی
 مشکل توان بهلقه روحا زبان رسید خود را مگر زدایره بیرون کند کسی

میرزا محمد علی - خلف میرزا حسین خان مذکور است جوان
 قابل صالحی است در کمال اهلیت و نهایت آدمیت با اینکه در اوایل سزاست بدقت
 و در یافت از طالبان علم سرگمی ندارد نویسنده سرکار غلامان است طبعش در
 ترتیب نظم یا اعتبار نسبت جد و پدر نهایت نعلک و لطف دارد چون خاطرش مجمع
 فضیلت و فصاحت است جامع تخلص دارد طوماری از اردو جهت فقیر فرستاده بود این
 ابیات از آنجا نوشته شد

شعر

از بس دل پر دم برعت چشم بر آنست در کوی تو - هر نقش قدم قافله گاهست
 تا نمیبوسیم از شوخی نمی گیرد قلمرو سائش آرام شمع ما پر پروانه است
 بود رمیدن ما عین آرمیدن ما حکمت و وحدت ما میشد و خلاص
 خاطرش آرام میگردد ز بی آرامیم بار را بر خور گردیدن کند وحدت
 ریخت رنگ از بوی گل معصار بنیاد مرا چشم بلبل میکند روشن غم آباد مرا
 میبرد از سر ز شوق شوخی مژگان او مردمک نردیده ام سزک فلاح میشود
 گرت امید در سستیست حو پشرا شکن صکه مومیائی آدم شکستگی باشد
 در بزم اشتیاق بتان چون نهال شمع آبی نچورده ایم که آتش نکرده ایم

زیمهری گردون باشدم امید کام دل
 چو از چشم نگین افتاد نقش نام بشیند
 بی تعلق فارغست از آفت آوارگی
 آب گوهر در وطن باشد گهر هر جا که هست
 آتش چمنی که بگیرد مظلومان بجز
 از برای خرمی عمر تو ای ظالم بس است
میرزا ظهیر الدین محمد - از سادات نهاوند و در آمدیت و مردمی
 میماند است ظاهر و باطنش بهفات حسن آراسته حسب الامر نواب اشرف در اوایل
 جلوس بتازگی در سلک رقم نوبسان مفلاک گشت و در خدمت بندگان وقایع قویس
 میبشد اشعارش اینست

شعر

لب فروبستی ما در صفتش گویا ایست
 بیخبر بودن ما از همه جا دانایست
 همه آن چشم و لبیم ترا همچو حباب
 عین بنیاتی ما عینک زاینیست
 گم بسجد دل ما گاه میخانه رود
 چون گدائی که ازین خانه بآن خانه رود
 بیخود مرا ز فرگی بدمت کرده
 از یک هزار پیشه مراست حکرده
 در حیرتم فروغ تجلی نمود رخ
 خلوتسرای جلوه معشوق یخودیت
 بخواب بیخوردی پیوسته بینم روی عشقاری
 خواب آمانشد یکدم جدا خوابم زیعداری
 خویش را شسته سر و روانی کردیم
 آشنائی بعجب آفت جانی کردیم
 پیر میخانه نمیداد بهما دختر روز
 مرد میکند خوش کشمکشانی کردیم

(رباعی)

از آتش دل دماغ ما میسوزد
 چون لاله همیشه داغ ما میسوزد
 رخساره اش از عرق بر آبروخته است
 از روغن گلی چراغ ما میسوزد
میرزا شریف - ولد میرزا نوری بیک مشهور بخارن که از نجای (تارزه)
 و ساکن عباس آباد اصفهانست ایشان پنج برادر بودند وی گل سرسید ایشان
 است جوان آدم مقولست در نهایت آدمیت و ملایمت شکسته را درست و نمکین
 میفرستد قبل از این مستوفی مجال موقوفات مسجد جامع حباسی بود دست از آن
 برداشته الحال وزیر عالیجاه بوسف خان حاجم ایلی بختیاری است و کمال قرب
 دارد طبعش خالی از لطفی نیست و بخارن تخلص دارد شعرش اینست
 سوز دلم فرو نشد و تا مفرز سر گرفت
 آتش کشید شعله و این پنجه در گرفت
 تا گیرمش تمام در آشوش همچو عکس
 هر جا که بار جلوه کند آب میثوم
 شد تازه آب گیری نیخ جفای او
 ممنون شدم ز گریه بی اختیار خویش

میرزا امین - پسر بزرگ میرزا فوری بیک جوان قابلی بود خط
نسخ تعلیق را خوش مینوشت مدتها بیکار بود در آخر استیفاء شیراز باو مرجوع
شد در آن اوقات فوت شد گاهی شعر میگفت شعرش اینست

(شعر)

نوگل من شچه را خندان کند در زیر پوست عشق او در سینه کار جان کند در زیر پوست
دیده بادام ازان سازد مشبك خانه را تا تماشای رخت پنهان کند در زیر پوست
بانوی دستی هنر بی قدر باشد زان چنار جوهر خود را چو روک پنهان کند در زیر پوست
میرزا زین العابدین - ولد میرزا معین الدین وزیر بیکشاه خان
حاکم بغداد مشار الیه منشی عالیجاه محمد زمان خان بیگلر بیگی کوه گیلوبه بود
در ترتیب نظم تسلیم دارد شعرش اینست

بنامش میکنم اول رقم منشور دیوان را چو تاج شمع زرین میکنم طنزهای عنوانرا
اگر در آستین شوق دست جذبۀ باشد پرگامی تواند کهر با شد حکوه سارا را
کثرت ظاهر ما وحدت باطن باشد در میان من و او غیر من و اوئی نیست
ولی قلی بیک - ولد حاج داود قلی شاملو که مرد کدخدائی بوده

بعد از زیارت کعبه و مدینه مشرفه رحمت ایزدی پیوسته در بقیع مدفون شد خلف
مشار الیه در هرات نشو و نما یافته جوان قابلیست احوارش دلپسند دور و نزدیک
و اوضاعش پسند ترک و تاجیک در هنر انشا طبعش لطیف و ظریف است مدتی
ستوفی ولایت سیستان بود بعد ازان بقدهار رفته ناظر بیوتات عالیجاه ذوالفقار
خان شد و در حین قلعہ بندی فوج جغتای در قلعہ بوده است حسب الامر خان
سوانح محاصره را با بعضی از حالات شاه جنت مکان شاه عباس ماضی تاحین رحلت
قلعی نموده قریب بچهل هزار بیت است و الحال هم مستوفی سیستان است و در
خدمت عالیجاه ملک نصرت کمال اعتبار دارد و در ترتیب نظم قطعه تاریخ و مطلب
طبعش قادر است نقل غریبی از مشارالیه مسموع شد و آن ایست که محلی هست
در سیستان که چند رود خانه عظیم بکسی میشود و در میان آن آنها کوهیست مدور
بطریق گنبد که مرقد یکی از فرزندان دانیال مشهور است و مشهور آنست که قلعہ
(کوک کوهزاد) در آنجاست که رستم در اوایل جوانی بآن قلعہ رفته او را حکمت
مردم آنولایت هفتہ یکروز بپیر آن کوه میروند مشارالیه یکروز با چند کس اراده
سیر میکند چون آب در بالای آن کوه نیست و آب رودخانه شور است بخاطر او
میرسد که چرا در اینمدت آب آباری درین مقام نساخته اند و از شخصی که در آنجا

متولی است معلوم نمود او گفت که چندکس متوجه شدند که آب انبار بسازند چون گنج در این ولایت نیست و از هراه می آورند ترك کردند مشارالیه بشهر آمده چون خاطرش متعلق بود استخاره نمود خوب آمد بنا بر این بنایان و معماران برداشته متوجه آن مقام شده مکانی معین نمود بطریقیکه مناسب بود گفتند و در باب گنج گاهی بخاطر میگذاشت که گهرا از هراه بکستی بیاورند یا بیشتر نقل نمایند در این فکر بخواب مبرود در عالم واقعه می بیند که در درویش سرخ مو پیدا شدند مکانی را نشان دادند که بکنید که گنج دارد برخاسته همان مکان را که مکرر کنده بودند و سنگ صلب بود گنج سفید پرزوری پیدا شد شروع گنج بختن کرده و در اندک مدتی آب انبار عالی ساخته شد و بآن اعتبار سیر گاهی شد که در عالم مثل ندارد این تاریخ جهت آن بر که است

در عهد دولت ملك ملك نيمروز	نصرت غلام خاص سلیمان روزگار
جویای لطف ساقی کوثر ولی قلی	بانی این ما شده از لطف کردگار
ساق بنای آن طلیبدم ز عقل گفتم	ای در بحر طبع تو غلطان و آبدار
پرکن ز آب بر که و تاریخ آن بگو	پاکبزه بر که ابست بعاقاد یاد کار
مصاف مرحوم ذوالفقار خان را	بالشکر هند بنظم آورده این ایات

از آن است

قطعه تاریخ

بروز مصاف و بهنگام کار	چوبست از پی کین کمر ذوالفقار
سراپای خصم و سرای و وطن	ز دروسیم بد خواه و فرزند وزن
بخست و بست و بکند و سوخت	گرفت و بداد و خرید و فروخت

هیرن ارجمیم - پسر کوچک خواجه شعب و ریر ارمنه جوان آراسته بود همین سیرت و صورت معروف و بملاحمت سخن و شوخی طبع موصوف مدتی در دفتر خانه همایون بتحریر مشغول بود و بعد از آن همیزی و تصدی بعضی الوسات خاصه بدو مرجوع شد در فن شعر طبعش خانی اولطفی نبود کافی تناصر نمیکرد اما تا کام در عین شباب بعالم بقا خرامید این بیت از او بفقیر رسیده شعر او را بعضی از پاران دارند و نمیدهند

خویشان من چو مردم بیگانه مبرمند آخر گل غریبی من در وطن شکفت

جلالا - از اهالی نائین است فی الجملة از کمالات بهره ورود خصوصاً

در علم سیاق مدنی مستوفی دارالمرز بوده و بیان او و مرحوم ساروتقی که در آن وقت وزیر آن ولایت بود منافقها شده بدیوان اعلامده تقریر میرزا تقی نموده در روز دیوان بعیرزاتقی می گفته که من مکرر بنوک قلم تراش زنار باباخوری چشم شمارا شمرده ام هفده زنار دارد و در ترتیب نظم هم ظاهرأ ربطی داشت اما مشهور است که او همشیره زاده ملاطاهری نائینی است که بعد از فوت او دیوانش ظاهر نشد و دیوان او را برداشته اشعار او را باسم خود میخواند در میان او و حکیم شفقانی مشاعره واقع بود و اهاجی ریک یکدیگر را کردند چنانکه حکیم شفقانی در باب او گفت

(دور ملک پنجه) که امروز جلایا شده است همچو جلایا بگه خوردن خود مشعون است
این چه ربیعت که هر شب دوسه کز میروید مرده شو برده مگر ریشه او در... است
جلایا در جواب او گفته

تاشفقانی خلف سلسله شمعون است مذهب موسی عمران نظرها دون است
مرسرس فوطه پیرشان نه زبی پروائیس مرده شو برده پیرشان بنم خاتون است
اینغزل هم از اوست

غزل

بنازم از نو پنجه عشقی کریبان گیر شد دست غم بر گردن آزادگان زنجیر شد
ای که یک نظاره ات بر هم زن صد محشر است گردش چشمی که آشوب قیامت دیر شد
هر که آمد خانه دل را بداغی تازه حشر کرد حیف کاین ویرانه آخر بر سر تعمیر شد
داغ غم نهاد پازسیه ام بیرون جلال آخرین هندو در آتش خانه غم پیر شد
میرزا خلیل - ولد میرزا شکرالله مستوفی شوستر میرزا خلیل صیه زاده
آقا اسدکلوست در عهدی که پدرش مستوفی شوستر بود چند سال قبل از آن در
شوستر فوت شد این بیت از او بیادگار نوشته شد
نه چون گلهای رعنا بادورنگی در چمن سرکن چورنگ و بوی گل بادوست در یک پیرهن سرکن

صف دوم

در ذکر سادات عالی درجات و نجباء سایر جماعت اعزّه

میرزا جلال - ولد میرزا مؤمن شهرستانی من اعمال اصفهان ایشان از
اجله وادانم سادات در پاکی نسب و ظهور حسب کالشمس فی نصف النهار مشهور
و معروفند مجملآ عالی حضرت شارالیه بجلالات طبع و علو مرتبه آراسته و انواع
صفات حسنه و همت ذات پیراسته چنانچه بمصاهرت نواب طلیس آشیانی شاه عباس

ماضی سرافراز گردیده در ایام حیات پیوسته اوقات صرف مصاحبت اهل حال و صاحبان کمال و شعرا نموده طبعش بشرب مدام معتاد شده بود بنوعی که در اوان شباب اسیر سرپنجه قضا گردیده در گذشت دیوانش از قصیده و غزل و مثنوی قریب به بیست هزار بیت است و طب و یابس در کلامش بسیار است اسیر تخلص داشت و از آیات او بدینقدر اختصار رفت

(شعر)

ز بس در عشق شد صرف خودشی روزگار من نفس در خاک میدزدد پس از مردن ببار من

بسکه میترسم از جدائیها میگریم ز آشنائیها

چهاره گماشت چمن و لاله و نسرين دارد سابه سرو قدش طالع گلچین دارد
بصف آرائی میدان محبت نازم کشته و مرده این معرکه تحین دارد

هر عارض افروخته مشاطه نازیست هر جنبش مژگان چمن آرای نازی است

گلزار نسب نامه یاران عزیز است هر فاخته محمودی و هر سروایازی است

از فیض تنک جیب قبا آینه دار است پیراهن از اندام تو لبریز بهار است

چمن چمن گل آشفتنگی بدامن ماست نسیم اگر دم عیبی است برق خرمن ماست

بکا یقات ز آینه سینه صاف تریم بدوشش سپردیم هر که دشمن ماست

نیست آسان خاطر جمعی پریشان ساختن میگذارد برق تا خرد را بخرمن میروند

سافر چندی باد موج اشک مازید می پرستان خویش را مستانه بردریازید

از فرنگی زرگسی تیرنگاهی خورده ایم شمع سبزی بر سر لوح مزار مازید

خاطرم زیره اشک از جوش دلنگی گرفت دامن این خیمه کوتاه را بالا زید

کشت جهان ز غم و نما پاک مانده است آن دانه صرفه رده که در خاک مانده است

دستی ~~که~~ بر ندارد از پا فتاده را چون آتین خالی است بیکار تا بگردن

میرزا هادی - خلف عالیجاه میرزا رفیع صدر شهرستانی جوان قابل

آدمی روشی است در کمال اهلیت و همت مدتی نامر احتساب محالک مشغول بود و در آن

نهایت نسق و ضبط کار میفرمود اما همت عالی آن جناب سر تا آن منصب فرود

نیآورده و بهندوستان رفت الحال در آنجا است و مناصب ارجمند بایشان رجوع شده

بهایت کمال اعتبار دارد شعر بسیار گفته این بیت بغیر رسیده ازوست

روزی خود میجوید - هر که در این عالم است واسطه شو خوشنماست - مفت گرم داشت

میرزا سید علی - نواده میرشمس الدین علی سبزواری نجابت و بزرگی ایشان از آفتاب مشهورتر است میرشمس الدین علی در زمان شاه طهماسب نقیب الاشراف کل ممالک محروسه و کلاتتری سبزواری هم با ایشان بود بعضی اوقات هم بسلطانی سرافراز شده الحال حکلاتر است قبل از این باصفهان آمده بجهت اختلاط فاجسی هرزه خرجی بسیار کرده اراده هند نمود جد و والد ماجدش شنیدند که او باصفهان آمده بالتماس او را سبزواری بردند جد مشارالیه در کمال صداقت و پاکیزگی باطن است بیون میرزا سید علی مدنی در اصفهان بود و لهجه خود را از طریق خراسان گردانیده در معاواری گفتگو را مأوس کرده بود جدش میگفت که سید علی بگویند که این نوع گفتگو نکند که من در سبزواری سر از خجالت بالا نمیتوانم کرد این دوبیت از ایشان است

نمود می شفقی چهره غرنک ترا بنازباش گلی تکیه داده رنک ترا

نمیگرده نصیب زخم او کز سخت جانها دم نینش ز من چون ناله از کهار بر گردد

میرزا ابراهیم - از جانب والد نواده غلامی میرزا ابراهیم همدانی است و از طرف والد همشیره زاده عالیحضرت میرزائی میرزا بیج مشهومی که هیچکس محتاج بتعریف و توصیف نیستند حضرت مشارالیه هم جوان قابل کامل آدمیست در نهایت مردمی و نجابت طبع با برادر عالی مقدار میرزا نجف جان در اصفهان تشریف دارد حقا **حک** اطوار پسندیده ایشان شاهد عدلیست در سبادت و نجابت ایشان چون تولیت مزار فایض الانوار امامزاده سهل علی باحضرت میرزا ابراهیمست هر سال یکمرتبه جهت ضبط حاصل موقوفات و نسق آستانه آنها تشریف میبرند و باز مراجعت باصفهان نموده بتحصیل علوم و تهذیب اخلاق مشغول است گاهی شعری میگویند و گاهی متوجه ترتیب نظمی میشوند و این ابیات از ایشان است

روزگاری شد که بادرت هم آغوشیم ما همچو سبیل از عدنی خودمانه بر دروشیم ما
چون سپند دور از آتش در شب هجران یار نالها دردک گره داریم و خاموشیم ما

در آتش **حک** بیتو دل داغدار سوخت میسوح آچنان که دل روزگار سوخت
هریک در آتشی من و پروانه سوختم آنرا وصال شمع و مرا هجر یار سوخت

چه گزند است ز دل سردی افلاک مرا نگه گرم تو درداشته از خاک مرا
بسکه ایام بنا کامی من میگذرد گردش جام بود گردش افلاک مرا

(رباعی)

بی تاب شوی چه پرسی از احرامه سرگشته شوی مگره در دیبالم

سر گشتگیم پنهان مهیا گردید کاینه فلاخن است در تعالم

میرزا عبد الله - خلف میرزا شجاع مسترفی سابق موقوفات معالک
مهرسه ، نوگلی بود از زمین دل سروده بانتهالی که از شیریه جان پرورده بحسن صورت
و پاگیری سیرت آراسته و بانواع قابلیت و استعداد پیراسته در ترتیب نظم خیالات
بدرنگش تمام ، عشق تخلص داشت چندسال قبل از این آسمان منگدل شیشه عمر
اورا بنگ جفا شکست و در نشاط و نغمی بروی عالمی بست شعرش اینست

شد ذکیفیت هوای بهار	ساغر زرنشان گل سرشار
بید همچون شکوفه بادام	آرد از شوق چشم لیلی بار
میرسد آفتاب من زشکار	رم آهوش جلوهای غبار
پرزخون گشته بهله زردوز	پنجه آفتاب بسته تنگار
پرطاوس چون بفرق زرد	میکنند صد هزار رنگ شکار
هست رنگ فرنگی مارا	بند شمشیر بر میان زنار
سایه برنگ گل زفیض نسیم	نشاہ بخشد چو ساغر سرشار
گریه داود در آفتن رنگابر	شد مگر دست شاه گوهر بار
خسک کرده و شرم بحر کفش	همچو ضرباک ابر گوهر بار

وله

سبل افتادست ازها تا خرام کرده است خوردند صد خونابه آتش تا کبابم کرده است
فیضها بردیم از نامه ربانیلهای چرخ تلخ کامیها درین مینا گلابم کرده است
کسی توانی زاب و گل عالم مرا تدمیر کرد سیل بی پروای استغنا خرابم کرده است

آرزو بچندین رنگ از دام کند پرواز آشیان طارست این دلی که من دارم

میرزا حبیب الله - برادر مرحوم میرزا عبد الله است دهر باب قدم بر قدم با برادر
عالی مقدار داشت جوان آدمی بود در کمال شرم و نهایت آزر م گلزار سخن را از
طراوت کلامش آب و رنگ افزوده و در شیزگان معانی را بانگشت دقت پرده از رخسار
گشوده در سلك آسایان بملازمت نواب اشرف سراقزار بوده بعلمت حسن خدمات
هر روز باعتبار خود می افزود و مدتی قبل از این در فارس خدمتی بار فرموده در
شیراز کوفتی بهمرسانیده فوت شد طبعش خالی از لطف نبوده شعرش اینست

بیت

از جناب علم ناله برافراشته شد آه ازنگشت اما نیست که برداشته شد

بی پردوسوی دوست زخیمت نمیرویم دست دعاست پرده بروی سیاه ما

هر ذره ام بیادت از بسکه باصفاشد آینه های داغم آخر بدن نما شد

میر غیاث الدین منصور - از جانب پدر بمیر غیاث الدین منصور دشتکی فارس میرسد و از جانب والده همشیره زاده علامی میروا محمد زمان مشهدیست جوان نمکین رنگینی است در کمال شوخ طبعی ، باصفهان آمده و باآشنائی ناجنس بدام محبت مانده گار فاحشه افتاده اسبابی که داشت صرف کرد لاعلاج بپند رفت مسموع مد که در آنجا کد خدا شده احوال خوبی دارد شعرش اینست

دبیت

نیماند سیاهی در دوات دیده آهروا اگر دیباچه بنویسم بیاض کردن اورا

درین صحرا ندارد شکوه از صیاد نخچیرش زخون گرمی گذارد دست بردل پنجه شیرش
نمیافتد بدام حیرت از شومی خرام او کشد نقاش اگر بر صفحه آینه تصویرش

سبحه یطائتان را جز دل حد چاک نیست حلقه ذکری بغیر از حلقه فتراک نیست
هر کسی را از دری دولت نمایان می شود میکشاند ترا برک سبزی غیر برک تالک نیست

بامداد پشیمانی توان ره یافت در جنت کاپدی غیر انگشت ندامت نیست این دروا

درین صحرا من مجنون تنها گرد رسوایم که سازد چشم آهروا نمک دان شور سوایم

در طیدن دل صد چاک مرا ساز یکبست پرده هر چند مکرر شود آراز یکبست
در شکست دل من دیو حرم بکشاند گریه صدک خورد شیشه ما راز یکبست

مانده گار فاحشه خواهری دارد کولی تام که در کمال قباحت منظر است
و این مانده گار باضافه اسم او مشهور است و میرزا هادی ملقب بمیرزای کولی
ساز رقیب میر غیاث الدین منصور بوده این رباعی را جهت مانده گار گفته

رباعی

این نازو فرور از برت خواهد رفت میرزا هادی هم از برت خواهد رفت
فرداست توهم جمال کولی داری حسن تو به . . . خواهرت خواهد رفت

میرزا شمس الدین محمد - ولد میرزا محمد رضای شهرستانی از جانب پدر نواده م حرم میر غیاث الله شهرستانی است و از جانب والده صیه زاده نواب میرزا رفیع صدر جوان آدمی روشیمت در نهایت آرام و آزریم اما روزگار باو سازگاری ندارد چنانچه مد از خرج رسمی بسیار تصدی موقوفات آذربایجان را گرفت هنوز زنده بود که مبلنی بقیمت آذمصب مشقری دیگر اغزوده او معزول شد . تصدی

مجال قدیمی باوك مار بین اصفهانرا باو رجوع نمودند از آنهم معزول شد طبعش
خالی از لطفی نیست شعرش اینست

(شعر)

نمیدانم که میدانی چه با اهل وفا کردی تو تا آن غنچه لب از نسیم خنده را کردی
شکوه سحر را کوه از گرانی بر نهدارد درین فکرم که چون در خلوت آینه جا کردی
با آینه رخسار بتان را نظری هست خاکستر دل سوختگان را اثری هست
آنانکه دل بطره و دلداز داده اند کوفتین را بیدک نگه یار داده اند
لبریز خورده اند می از ساغر نگاه آینه ها که پشت بدبواز داده اند
قابلیت سبب رتبه اعلا گردد در دلداز بر کمر کوسراو آب گذشت

بفرمی سنک را باشیبه الفت میتوان دادن در در در میان باشد
میرزا ابوالحسن - نواده مرحوم میر ابوالحسن که از اعظم سادات
نیشابورند چنانچه اباً عن جد نقابت و حکماتری آنولایت با ایشان بوده میر ابوالحسن
در خدمت پادشاه عالم پناه شاه عباس ماضی کمال اعتبار داشت رقمی باو عنایت
کرده بودند که هر زمین بایری در آنولایت باشد او آبادان کنند جهت خود
چنانچه شصت و در تومان جمع اربابی او بسوردغال مقرر بوده و بعد ازو خلفه
ارشدش میرزا محمد تقی پیشوا و کلاتر بوده و بعد از فوت آنجناب میرزا ابوالحسن
همه جهت جانشین شده در سال گذشته با برادرش بر سر تولیت موقوفات اجدادی
گفتگو شان شده هر دو باصفهان آمدند حق بجانب اخوی ایشان بود ولی عنایت
میرزا ابوالحسن از پیش برده برادر خود را محروم ساخت بعد از مدت سهلی فوت
شد مجدداً جوان آراسته بود در تحصیل علوم بیوسته سعی نموده در ترتیب نظم
حیالات رنگین دارد با وجود آشنائی بعضی بیگانه تخلص می کرد از جمله اشعار او
باین چند بیت اختصار شد

(بیت)

بر شیشه دل خورد ز فیرنگ تو سنگی هر پاره ازان شیشه صدا کرد برنگی
کی تواند الم عشق مرا پر کند من اگر مورد شوم عشق مرا شبر کند
اگر برنگین دل بر قلمون نقاشی که بعد رنگ تمنای او تصویر کند
تو باین دل نشینی کی توانی رفیق از یادم بخاری کز تو در خاطر نشیند دیر بر خیزد
شب نخرام شدن که پیش رخس شمع پر عاشقانه میبوزد

رباعی

فردا که کند ظهور اندوار جلس
 در راست بازار شفاعت فرود
 روشن گردد عدالت لسم یزلی
 قلبی که نخورده سکه تمام علی
هیروز! - از اعظم سادات سزوار است چنانچه محتاج بتوصیف
 و تعریف نیست جوان آمی پاک طینتی است در کمال همت و مروت طبعش رنگین
 است و نقیب تخلص دارد شعرش اینست

(شعر)

ز آشفته گی منال و زهر بیش و کم متاب
 طول امل درازو ترا عمر ~~کوتاهست~~
 بر خویشتن چو طره پریچ و خم متاب
 این رشته ها چون نیست برابر بهم متاب
 هر کس سلوک را خوش و هموار میکند
 در زلف چین و کند و مرادل زدست برد
 چو شام آنکند سفری بار میکند
 عکس پیدا نیست در شبای تار آینه را
 یاه هیش از آیره پختی نگذرد در خاطر م
 دلم از صحبت نادره مندان شمع فانوسست
 که با خود خلوتی از سوختن در انجمن دارد
هیروز! بدیع - از سلسله همان سادات و برادر عالیجاه کلاتر ساق سزوار است
 مشار الیه را خطی در دماغ بهم رسیده در لباس فقر و درویشی است چند سال قبل
 از این باصفهان آمده مکرر با ایشان صحبت روی داد با وجود اینکه بحالت طبیعی
 نبود باز محفوظ شد بم بعد از آن سزوار رفته دیگر از او خبری نداریم
 شعرش اینست

شعر

مد شیشه چاره دل تنگ نمیکند
 دوشم اندیشه مرگ آمد و هشیار شدم
 میخانه عسارت رنگم نمیکند
 یاد آن خواب گران کردم و بیدار شدم
 دارد زلال چشمه حننت نظاره ها
 چرخ از دل شکسته محابا نمیکند
 آسوده است پای خم از شیشه پاره ها
 مانند سبزه سرزده خط از کنارها
 موم اگر افتد بدستم سگ خار میشود
 شیشه ها چیده است بر طاق دلم دسه امید
 گرفتند سنگی ز تو میدی تماشا میشود
 دارد حباب آینه روشنی بکف
 تادم همیز نیم پدیدار نیستیم
 نه ترشی نه برقی بحباب طالع ما
 گل و خار این بیابان همه بیواته است

میرزا محمد حسین - خلف میرزا ابراهیم نواده مرحوم میرشمس‌الدین محمد حسینی کرمانی که در زمان شاه جنت مکان شاه طهماسب صدر بود بزرگی و نجابت او از آفتاب مشهورتر است مجتهدا مشار الیه جوان قابل فاضلی بوده چنانچه در سن بیست سالگی بجمع علوم مربوط بود و بهره از عمر نبرده در اوایل جوانی فوت شد شعرش اینست

شعر

براه می‌کده از خویش بیشتر رقتم یاد جوش خم افندم و بسر رقتم
گر کند خضرم بسوی آب حیوان رهبری خشک لب مانم بازم طالع اسکندری

میرزا مهدی - خلف مفخر السادات علامی میر غیاث‌الدین مشهدی پیشنماز، پناگی‌نسب و نجات و حسب ایشان و حیدرالعصر و فریدالدهراند خصوصاً که حضرت مشار الیه در حدائق سن از اکثر علوم نصیب وافی دارند و کلامی فکر شمر میکنند حجت تخلص دارند این بیت از ایشان بفقیر رسیده دیوان ایشان قریب چهار هزار بیت است اما دیده نشد

دولتی بهتر از این نیست که از پهلوی او غیر هم چون گره از بند قبا برنخیزد
سید مرتضی - برادر حضرت میر سید محمد مستوفی، موقوفاتست و از سادات متولی امامزاده واجب‌التعظیم امامزاده زین‌العابدین واقع در اصفهان جوان قابل بوده بهندوستان رفته اعتبار بسیار هم رسانیده گویا فوت شده طبع نظمی داشت شعرش این است

غزل

دل از فراق خون شد تو فراق دیده باشی برهت غبار گشتم ز صبا شیده باشی
رخت از چمن چمن تر نکه از نکه رساتر نوبلای خانها ز کجا رسیده باشی
نه تبسمی نه حرفی نه حکایتی مبادا ز زبان بریده ناصح سخنی شنیده باشی
میرزا جلال - از سادات طباطبائی قهپاره است فرابتی بعلامی میر قاسم

دارد و صبیح حضرت مشار الیه حلیه حضرت فهامی میر محمد رسیده است مجتهدا مشار الیه صاحب کمالات صوری و معنوی بوده در آرزب انشا نهایت مولویت داشته صلاح و تقوای او بمرتبه بود که شرح توان داد چنانچه اکثرشها به بیداری و مدارمت ادعیه اوقات صرف میکرد از عراق بهندوستان رفته در خدمت شاه جهان کمال اعتبار داشت حسب الامر سوانح ایام آن پادشاه را بخوبتریر عبارتی بسائن

تحریر کشید یاران که آن تاریخ را دیده اند نقل میکنند که بطریق و صاف نوشته باد شاه باو مهربانی بسیار میکرد اما او در فکر ذخیره نبوده بامصاحبان و ندما و فقرا صرف میکرد چند سال قبل از حال تحریر فوت شد حضرت میرزا میرزا این رباعی را از او نقل می کرد .

رباعی

دانا بار خطاب بر میدارد کم حوصلگی شراب بر میدارد
می دردل درد مند دارد تاثیر هر جا زخمی است آب بر میدارد

میرزا ابوالبقا - خلف عالی حضرت میر محمود که از اعظم سادات طباطبائی قهپایه است مجمل جوان قابل فاضلی بود به صفای ظاهر و باطن موصوف و بجمع صفات حسنه آراسته اکثر اوقات پنده خانه می آمد و صحبت داشته میشد حقا که از صحبت او فیض وافر بفقیر میرسید و مهربانی بسیار بفقیر داشت جهت ناسازی روزگار دلگیر شده بهند رفت و باد شاه بار مهر بانی نموده چنین مسموع شد که تریاک و کورکنار عادت کرده در اواخر نوعی بیدماغ شده بود که رخصت توطن حکمشیر طلبیده بعد از مدت سهلی در آنجا فوت شد و جان آشنایان را خصوصاً فقیرا قرین آتش حرمان ساخت شعرش اینست

بهر یادم غم از دل لرنخیزد که رنگ گل بیاد از گل نریزد

میرزا صالح - از اکابر تبریز است آباء ایشان همواره پیشوای آنولایت بوده مشار الیه در حکمال آدمیت و صلاحیت و ملامت است چنانچه در ایام عمر نوافل و آداب سنتی از وفور نشده در امر شیخ الاسلامی تبریز سلوکی کرده که احدی ازو شکوه ندارد بکمالات و تحصیل علم دینی آراسته طبعش در ترتیب نظام در زبان ترکی و فارسی قدرت دارد شعر بسیار گفته این چند بیت از ایشان بفقیر رسید .

(شعر)

یا جام باده صاف نشستیم در چمن گر پرده داری نکند ایر چون کنیم

میتوانستم که سازم آسمانرا زیر دست کبه با افتاده پیری سخت نامردانه بود

تارفته شمار شب و روز میکنم ایام عمر من همه بوم الحساب بود

غمه همچو من مبتلائی ندارد بلا غیر من آشنائی ندارد

کسی نیست واقف بکن هر چه خواهی شکسته دل است این صدائی ندارد

فریندگی نیست در طبع صالح عصائی ندارد ردائی ندارد

جهان بمنت اهل جهان نیارزد هزار شکر که یکی رکن تعباید

غرض از باده پرستی نه نشاط انگیزی است خاطر مصلحت مایه استغفاری

(گویا بیت استغفار از میرزا صالح برادر زاده اسکندر بک منشی است)

حکم و پیش منظور درویش نیست که کم باقاعت کم از پیش نیست

میرزا عنایت - برادر حضرت میرزا صالح شیخ الاسلام تبریز

بطریق اخوی جامع مردمی و اهل بیت بود این دو بیت از مجموع شد

عشق مجوید دلم از هر دری یاد شامی را گدائی میسکنم

نخل ص برگی براد کاروان افتاده ام شاخ خشکم را بهار آتشی در پیش نیست

میرزا عبد القادر - از اکابر ولایت تون است در کمال مرحمی و گذشتگی

و نهایت قابلیت و استعداد مدتی کلاتر ولایت مذکور بود و بعد از آن پاره رجوهات

خاصه که در آن ولایت هست اجاره کرده وزارت آن ولایت هم علاوه آن شده بارگذار شد

میرزا قاسم که در کمال استعداد بود جهت تنجیح محاسبه باصفهان آمده در سال دوم

جلوس شخصی از دشمنی پاره آلات و ادوات سحر از خانه ایشان بر آورده چشم

میرزا قاسم باین علت کده شد و میرزا عبد القادر را این معنی سبب پریشانی و تفرقه

خاطر شده فوت شد در ترتیب نظم مثنوی قادر بوده دست عظیم داشت محاربه

ایروان و قندهار را سلك نظم آورده از آن جمله این چند بیت قلمی شد

در توحید

سناش سزاوار آن سرور است که فرداست و دستور این دفتر است

بکتابتیش چون نویسم صفات مرکب شود مفرد اندر درات

در مدح شاه عباس ثانی

ز ابر عطایش چو ابرست پر گلیم سیاه پشیمان زدر

بدل داشت تحیر هر مرزو بوم شیش هند در خاطر و روز روم

چو شد آتش عزمش افروخته پی هند چون آتش سوخته

ترو خشک گردیده جویای جنگ برو بحر شد از دعا و نهنک

زمین هم روان شد پی کارزار چو گردی که گردد روان باسوار

روان شد فلک باد لیران جنگ چو دایمی که اندروی افتد نهنک

ارابه پی توپ بردن بجهتک چو موجی که آرد بساحل نهنک

۱۸۷۹

روان پنج توب از پی کار زار

چو پنجاب کابل پس فد هار

ذکر سفر فتن قلعه بست

دلیران هند و زدیوارو در
 چو دردل سیاهی زهند و سپاه
 بنائی بگر دون بر آورده سر
 ز باران تیر انجم و مهر و ماه
 روان صاحب قلعه بی ترس و باک
 ز توب آنچنان باد میرد کوه
 ز پائین و بالای در می نمود
 بهم میزدند از دوسو خشمناک
 قضا بهر گشتی میدان کین
 شدی آسمان خم که افتد زیای
 قضا دفتر مرگ هندی گشاد
 نه بازو بجا نه نظر که درست
 صباح که این نوری آفتاب
 از این کفجه سرخ و گل میخ زرد
 چو انجم ز دریا سراسر سپاه
 چو در ریسمان موی هندی سپاه
 ز نیزه زمین گوی سوزن گزار
 ز پولاد بک بیضه گوی زمین
 بدین گونه محراب خان چون ز راه
 جهان گشت گوتی زمین را بسیط
 تو گوتی سر هندوان از دور
 که هر کس بخود پانیاورد بدر
 سپه سوی دژ و بکاوش بهاد
 ز خندق برون کرد سر اقب تنک
 ز جا خاست هندو ولی کینه جو
 قزلباش رواندر آن تنگنای

سیاهی نمودند چون موی سر
 چو نوزد مردم چو چشم سیاه
 چو کوهی که ابرش بود در کمر
 شکستی چو جوز اندر آماج کاه
 چو در آب ماهی نهنگان بخاک
 که چون موج بر کوه می خورد کوه
 چو آتش قزلباش ر هندو چو درود
 فلک بادو آتش زمین آب و خاک
 قدر ساختی آسمان و زمین
 زمین زور میزد که خیزد ز جای
 ظلم نیزه گردید و هندی مداد
 نشانی بجا چون بقویم بس
 همی گفت میای شب را جواب
 سر هندوی شب فلک داغ کرد
 سیاهی نمودند از گرد راه
 بهم سته چون ریسمان سیاه
 ز سر نیزه چون سوزن گوی بار
 در آن بیضه پردل عقابان کین
 هم براند تنایش اردوی شاه
 بهم متصل شد خلیج و محیط
 بهم می نمودند این گفتگو
 زون آوردهش در آخر بسر
 چو بر گرد بک روان گرد باد
 روان زد سر از قعر دریا نهنگ
 چشمی که بر حیزه از جسم مو
 چو صورت بدیوار می کرد جای

بیرون می کشیدند این خشت مهر
 سراسیمه چون بر سر موج کف
 قزلباش بستیش بر چوب پای
 شد آن چوبها چوب تمصیل دام
 گر یزان مهر جنبش باد گرد
 زهند و بکشتن چو قیر استوار
 فرور ریختی همچو حکاک سنگ
 چو باروت کاندرو ی افتد شرار
 چو نوردم دیده آب سیاه
 شدی سرمه چشم ترکان بچنگ
 سپید و سیه هر دو شد عین هم
 جهان را بجوش اندر آمد جنون
 ز ترکان چهارو زهند و ست پنج
 بر سر تیغ باشت بر
 تن هند یان سایه پای سرو
 جدا بندت از پی یگه یگر
 نما یان سراپرده مغز سر
 که بیرون شد از چنگ دره گذر
 که می باختی گنجینه چرخ پیر
 زخا کتر آتش بر افروختند
 سیاهی نمودند و بگر یختند
 سیاهی نهان شد سفیدی عیان
 ز دار البلا شد بدار الامان
 فلک خواند برقند هاو این نوا
 دگر دولت آنها نیاید بکار

شب از زیر دیوار چارم سپهر
 شد از سینه ها پاره از هر طرف
 بهر جا شدی باره را یا زجای
 پی قلعه دادند بر اصل حصار
 چو عکس اندر آینه بر باره مرد
 شد از برج تاخا کریز حصار
 شب و روز این چرخ پیرو زه رنگ
 همی سوخت هندو در آن کارزار
 بترکان سیاهان گرفتند راه
 زیس خیره شده هندوی خیره رنگ
 کلا پیسه شد چشم چرخ دشم
 بر آمد بهم خلط سرد او خون
 همی باخت نراد چرخ سفنج
 نهادی ز بس تیر خودی سپر
 تو لباش سرو و سیرها تقدر
 بلان و اچو بر طاق گردون حدود
 چو گلزار از گرزو تیغ و تیر
 ز تاج و ز شمشیر و از سیم و زر
 بدانگونه شد عرصه دارو گیر
 همی چند چون هندوان سوختند
 چو بود از همان شعله کانگیختند
 یکی گردش چشم کرد آسمان
 امان خواست از قلعه شادی بجای
 چو گردید شادی ز دولت جدا
 که شادی زهر جا که گیرد کنار

در شب شدن گوید

جوین زو این توسن نیل رنگ بزیر شکم برد شد روز رنگ

میرزا منصور - از اکابر هرات است مدتی در آن ولایت حکمالت

بود عالیجاه جاس قلیخان بسبی ازو رنجیده معزول شد باصفهان آمده دو سال قبل
از حال تحریر فوت شد آدمی ناآرامی بود شعرش اینست

بسکه معزوم لبم گسی خنده نو بر میکند گریه تا کردم هوس مرگان قلم سرمیکند

در آن رادی که کردم خشک لب عزم زمین بوسی فرات افشانی زمزم ندارد قدر محسوس

شب از پروانه راه انتهای شوق میچشم کعب خاکستری افشاند برداشان غافوس

یس ازوا سوختن عاشق نباشد بی تپ و تانی که گریه‌کنان برون آید زوخم آزاره‌یمانند

ذراست خواستها نفس در رنج دوام افتد چو چرید آب شیرین ماهی دریا بدام افتد

هر دم زخرام تو مرا درد دگر بود گوئی که رنگ جهان من از تاب کمر بود

بود از تو مهیا همه اسباب جنونم تا حلقه زنجیرم از آن حلقه در بود

خاطرم از وصف آن ابرو کمان هم جمع نیست میکشد چون تیرسوی خرد که پرتابم کند

بداغی شاد تو آن کرد دل‌های ستمکش را که خوی تند او بر چوب بندد دست آتش را

نشد در دلبری بکار تیرش بر نشان آید چمن پیش قدش از سرو خالی کرد ز کشر را

میرزا حسین - آباء ایشان از اکابر مال‌بیرند در اصفهان متوطن داشته

صاحب رقبات و مستغلات بوده اند جوان ثانی مستعدی بود تتبع بسیار از کلام

حکما خصوصاً رسائل با ما افضل کاشی هکرده بصوت مطالبه خود را در فنون

حکمت مربوط ساخته در ترتیب اشا هم دستی داشت مدتی مستوفی کاشان بود

خدمت مذکور را جهت پسر بزرگ خود گرفته خود بجای برادرش میرزا حسن

مستوفی یزد شد بعد از آن استیفای یزد را جهت پسر دیگر خود گرفته خود بااردو

بود در شهر سنه ۱۰۷۳ نویسنده‌گی بندر عباس باو مرجوع شده بعد از مراجعت

در شیراز فوت شد گاهی فکر شعر میکرد شعرش اینست

رباعی

کو پیش چشم پاک بستن زغرض هکر صفت پیوند گستن زغرض

شد ریخته آبروی چندان که نمائند یکقطره برای دست شستن زغرض

جان آگاه و دل امید وارم داده اند ازفضا چیزی که می‌آید بکارم داده اند

مقش پای رفتگان پیوسته دارم در نظر عینک بیخانی ازسنگ مزارم داده اند

این بیت را در ایام جلوس شاه صفی که اعتباری داشته و باعث مهمات

میشد گفته

رشته فاریک استیفای رشتی رسته ام کوزن مردانه کاین رسته در سوری کشد

میرزا حسن - برادر میرزا حسین مذکور است جوان قابل آراسته بود اگر چه در فنون دیگر بمیرزا حسین نمیرسید اما در ترتیب نظم پایه سخن را باعلی مدارج رسا زیده و باعبیات سته میرزا مستقیم را در جلوس شاه صفی جواب گفته بتحسین اهل بلاغت و کمال سرافراز گردیده در استیفای یزد فوت شد راضی تخلص داشت شعرش اینست

شعر

تابکی چون خضر باشم در حساب زندگی وز نفس شیرازه بنفسم در کتاب زندگی
 پشمه صاف نسا آلوده گرد فناست بوی خاک مرده می آید ز آب زندگی
 نیند پهلویم در خواب هم روی نهالی را بخواباند تم از ناتوانی خواب قالی را
 به پیری خاک بازیگاه طفلان میکنم بر سر که شاید بشنوم زان خاک بوی خرد سالی را
 چون دل از سینه بچاک جگر من نکرد هموار شیرینست که از بیابان بدریا نگر
 سر چه باشد که من از تیغ تو امساک کنم ترسم از آن گره خاطر فترک میکنم
 میکند نسیم گلستان شکسته بال مرا به پیش چوب نهد سایه نهال مرا
 زاشی تهره چی سکه مشرق او بود روزی بمیرزا حسن صاحب سلامت
 گفت وی در بدیهه این مطلع را گفت
 بهنگام تواضع درش مدانی چها کردی مرا صاحب سلامت گفتی و خود را دعا کردی
 چون زاشی عاشق منظر کبک که فاحشه بود شده بود قطعه در منع و نصیحت
 از گفته چون مشهور است مرقوم شد
 راضی سفر بحر فنا کن که امبری اینجا نفس باز پسون یاد مراد است
 آنش افسرده از کاروان وامانده ام همزمان رفته خاک کسرت نشینم کرده اند
 عشق از کجا و مرتبه حسن از کجا مجنون سگ قبیله لیلی نمیشود
 آرزو سگی بدل امل هوس جادارد بتمنا زسد هر که تمنا دارد
 میرود قافله صبر عزیزان بسفر هیچکس نیست که این قافله را دارد
 میرزا ابراهیم این رباعی را گفته از میرزا حسن تخلص خواسته
 راهب ز کشتا کشم رهانی خوبست نامم بتخلصی روانی خوبست
 گر کلبی اگر عبیدی اگر ابراهیم مارا سگ و بنده هر چه خوانی خوبست
 میرزا حسن جواب گفته

خورشید سپهر اعظمت میخرانم بهتر ز تمام عالم میخوانم

شاهی و زدر ویش تخلص طلسمی من ابراهیم ادهمت میخوانم
 این رباعی را جهت این مطلب گفته و تاریخ هم هست
 از ظلم طراز عالمی می گویم ای صاحب حال
 سرلوح و چرد آدمت می کریم ای نقص و زوال
 تاریخ تخلص اگر ازین خراهی ای جوهر مرد
 من ابراهیم ادهمت می گویم بااعل کمال
میرزا خان سهامی تخلص - انهم برادر میرزا حسن و میرزا
 حسین است فی الجملة کمالی داشته مدتی وزیر کاشان بود سهامی تخلص داشت
 دیوان شباب فوت شد شعرش این است

(شعر)

نقد جان آخرش در وصلت بما سودا نکرد دیده خالی از ننگه گشت و نرایدا نکرد
 زهر که بد شرم در جواب خاموشم درین معامله استاد لب بود گوشم
 نکردم تا صحبت امتحان ارباب دنیا را ندانستم که ذوق گوشه گیری چیست عقاراً
 بزرگان را خدا محتاج خردان میکند وره چرا باید گشودن کف به پیش قطره دریا را
 راضی بسگاه سی نشوم وقت وداعت این توشه بمنزل نرساند سفری را
میرزا محمد اکبر - پسر آقا میرزای دولت آبادی که در زمان
 شاه عباس ماضی مستوفی الممالک بود مشار الیه جامع حیات و کمالات بوده
 خصوصاً در ترتیب نظم در عاشقی زاهد قهوه چی مثنوی در بحر مثنوی ملای روم
 گفته مسمی بزاهد نامه ولی بنظر فقیر نرسید مثنوی دیگر در بحر خسرو و شیرین
 گفته چند بیت ازان نوشته شد

بزم آراستن خسرو و شیرین

لبش بوسید و گفت ای غیرت حور بده نقل شراب از پسته شور
 رخ شیرین ز خجالت لا لگی کرد عرق بر گلستانش ژالگی کرد
 باب دزدی دمان را غنچه گون کرد دهان غنچه را یکبارہ خون کرد
 نه بومه صد کتاب گفتگو بود کلید فتوح چندین آرزو بود
 بهیاری دل شیرین زیروز چو بیمار از هوا میکرد پرهیز
 بدل از خامه بی اختیاری نوشته نسخه پرهیز گاری
 ولی هنگام می خواری و مستی نبود از برسه لب را تنگ دستی

زبوسه ما غر لبریز میداد شکر در شربت پرهیز میداد

نصیحت کردن مهین بانو شیرین را

چو کابل هر چند بادامان پاکی زحرف برك بندان بیما کی
چنانم گرد دل میگرده ایماه که سودای غمت دارد دل شاه
چو آید طفل بی پروا بگلزار زخاروت کی گذارد غنچه دربار
اسیرخشم و شهوت زشت نامست شکارسك زنا پا کی حرامست

عشرت کردن خسرو با شیرین

دودل از اضطراب عشق یناب در آتش غرقه در دریای سیماب
نفس واری چو عمر مرق سوزان که فرصت یافتندی هر دو لرزان
بهم چون آب و شیر آمیختندی بروسه خون حسرت ریختندی
طیدنها که در دل داشتندی بگوش آواز پا پنداشتندی
تی لرزان و پائی سست رفتار بجای خود نشستندی در دلدار

میرزا محمد - خلف حضرت میرزا عبدالعزیز برادر میرزا عبدمناف
جوان قابل آدمی است و اوقات صرف تحصیل میکند و گاهی شعر میگوید بسمل
تخلص دارد شعرش این است

شهر

در تبرگی شب اثر فیض بهار است لیلی و عطی غیر سیه خانه ندارد
هست خاطر جوئی معشوق شرط عاشقی هر که میخواهد مت خورد را فرنگی میشود
از خویش رفته اندو بهم گرم الفتند کیفیتی بصحبت مستان نمیرسد
در انتظار صبح بنا گروش عارضی از گریه شد شکوفه بادام چشم من
آینه را تصور گرداب میسکنم از بس دلم ز مردم دنیا گرفته است

میرزا صدرا - ولد مرحوم میرزا حمید صیه زاده نواب غفران پناه

میر محمد با فر داماد جوان باادرا کسی است باوجود اینکه در اوایل سن است
طبعش نهایت لطب را دارد شعرش این است

غزل

در دلم تمام حسنش کرد امشب خانه ایر نیمان شد دوچشم از گریه مسافانه
سینه صد چاک در عشقت بفریادم رسد شد قفس زلف پریشان حالیم را شانه
ره نداد جام می در مجلس دریا کشان ترشد در بزم ما هر گز لب پیمانانه

بظاهر میکشند ارباب صورت اهل معنی را بقالب میزند دایم فرنگی نقش عیسی را

نمی جست از دل آتش شراره بهوم میخورد دندان ستاره

شیر عشق ازستان گریارم خورده است کوچه و بازار شهر عقل مرهم خورده است

خلط نسائی هدم نه شوه برد از راه شدم بخواب عوس محنم بداه سیاه

ندامت گنهم دوست را رحیم ~~صکد~~ شکست توه ام اورا همی کریم کند

(رباعی)

ترتیب سخن فریضه رحمانست اندیشه و ضر حضور وقت آن است

سجاده زبان و قبله روی حالست شرط صحت طهارت ارکانست

تامرد ز نفس خویشتن ساده نشد از بهر جلای عشق آماه نشد

تا آب روان نهفته در تانگ ترفت گلرنگ نشد صاف نشد باده نشد

میرزا عنایت - ولد میرزا مؤمن خوزانی ایشان از نجای اصفهانند

و خوزان محلی است از اصفهان در کمال عظمت قریب بهزار خانه دارد میرزا

مؤمن مذکور بهندوستان رفته و میرزا عنایت تولدش در آنجا واقع شده جوان مریوط

معقولیست در ترتیب نظم و علم سیاق هم ربط دارد در دفترخانه مستوی موقوفات

چهارده معصوم تحریری دارند و این چند بیت از اوست

غزل

سوره یوسف چربینی یاد کن آن ماه را چون ابرو کن تصور سین بسم الله را

زاهدان را ناله مستانه زهر قانطس نمره شیر است تکبیر فنا روباہ را

عقده های مشکل از طول امل پیدا شود کی گرم در کار افتد رشته کوتاه را

میرزا صالح - از سادات بروجردست سید آدمی روشیست در حکمال

آرامی و پاکیزه گی باطن نهایت فطانت دارد مدتی وزیر بروجرد بود معزول شده

روانه سفر ~~مکه~~ معظمه شد بعد از مراجعت بسبب قابلیت حسین پاشا اورا

در بصره نگاهداشت با اتفاق او بهند رفته الحال در خدمت پادشاهست و پاصدی

منصب دارد شعرش اینست

(شعر)

باتعلق کسی تواند راهد از دنیا گذشت کشتی ارآبی خورد نتواند از دریا گذشت

نیستی گر همچو درد آورده دامان از فلک میترانی همچو رنگ فاده از مینا گذشت

طپیدن باعث زخم دگر شد از دم تیغش چو شد آحر بکار دل بیاید یک طپیدن هم

سر وزیر کشند و پرواز ماندگان شمشیرما چو از مرش افتد سپر کنیم

میرزا صادق گویا - برادر زاده میر ابوالمعالیست صیبه میر بجباله او بود چند گاه بنحدمت علامی ملا سلطان حسین درس خواند بواسطه سودای مفرط ترك همه چیز سکرده بکاشان رفته قهوه خانه خریده سنگی کرد و در آنجا فوت شد شعرش اینست

(شعر)

خوش آنکسان که مدار از شراب میگذرانند شکنج طره غم را بتاب میگذرانند
خیر زنده و آمرزش گناه ندارند کسان که عمر خود اندر ثواب میگذرانند
اگر مراد زبیداری دوگون شعور است تمام مردم عالم بنحواب میگذرانند
جای سکه ترك سر قدم اولین بود غفلت نگر که طره بدستار میزنند

در مقاس سکه کوه سیمابست آن نوزان آرمیده ام سکه مپرس

از نهالی سکه در نظر ناید ثمری چند چیده ام که مپرس

میرزا محمد رضا - خلف ارشد آقا رضی وزیر قم حضرت مشارالیه بدستور والد امجد جامع فضایل و کمالات و حاوی حیثیات است چنانچه از تعریف و توصیف مستغنی است بعد از استعفای والد خود از وزارت قم منصب مد کور بایشان رجوع شده در کمال نیک نفسی و راستی و عدالت سلوک مینمود بسعادت بد گویان شریر معزول شده در اصفهان میباشد شعرش اینست

بیت

چه غم آنرا که یاری چون تو بپهرو وفا دارد تو یار هر که باشی هر چه خواهد از خدا دارد
دور از تو ندانم چه دل زار سکشیده چندانکه ترا خواسته آزار کشیده
خوشامدی که توای یاریار من باشی ستاره سحر انتظار من باشی

تازو بود بسترش از رونک و بوی گل کنید آن بدن یک پیرهن از برك گلی نازک تراست
ناله گاهی کند از دور طواف در دوست جاده از دوری این راه بمنزل نرسد
دبس پرشد بیاد لعل جانبخشی دل تنگم صدای آب حیوان میکند گرشکند و رنگم

(رباعی)

آن مظهر احوار جلیرا بشناس آینه حق شاه ولی را بشناس

هر چند بگه آن رسیدن اتوان خواهی بخدا رسی طی را بشناس

میرزا عبدمناف - از عظمای سادات قم است در کمال مرصی و نهایت

آدمیت است از گلزار حسن صفات گلهای رنگارنگ چیده و از زمین خاطرش
بمال ملامت سرکشیده مدتی باصفهان تشریف داشت و تخم محبت در دل همگی
بیکاشت فقیر ازنا قابلیها بخدمت ایشان رسیده طبعش در ترتیب نظم نهایت لطف
دارد شعرش اینست

(شعر)

نالہ نیشہ برد ختدہ کبک از یادش	بیستونی که تو شیرینی و من فرهادش
غمیری را که دهد سرو سہی برسرجا	ببکند سرومن از نقش قدم ایحادش
سپہا کردہ مشک مژہ پرکارش	تاچه از پرده برآرد نگہ خونخوارش
کوشئہ را کہ اکوی خورد خواب اجل	نکند صبح قیامت ز ادب بیدارش
خلونی را کہ کند شمع جمالت روشن	سایہ را پرده فانوس کند دیوارش
این گرانی کہ من از گرد علایق دارم	عجکم آرام آیینہ سیماب دهد

مرادگیری پنهان او بقاب تر دارد	از آن آتش کہ در سنگت میسوزد سپندمن
کہ دہد داغ دلم را کہ داغدار نهد	بطرف سرکہ زد این گل کہ لاله زارشد
ز راه و عدہ چرا نا امید برخیزم	مرا کہ عمر ابد صرف انتظار شد
بلند پایہ ہمت نمیکشد تنگی	تنور سرد قلک را همیشه نان گرم است

میرزا محمد علی - برادر زاده آقا رضی است او هم بطریق عم خود
از فنون فضائل بهره مند و در نظرها ارجمند است گلشن طبعش از آب روان
معنی باصفا و محفل اهل کمال از شمع خاطرش همدوش ضیا باوجود حدائت
سن در علوم رسمی کمال ربط بهم رسانیده و در ترتیب نظم گلهای رنگین از
گلزار معنی چیده این آیات از ایشان است

دل مگر آیینہ و عارض یارست مرا	کہ سموم نفسم ناد بھار است مرا
اشتیاقم ہمہ جا ریشہ درآیدہ بخاک	ھر کجا جلوه کند سنگ مؤارت مرا

دل پرآرزو را دیده گریبان هوا باشد	عرق کردن علاج درد بیمار هوا باشد
-----------------------------------	----------------------------------

میر عبدالحق - از سادات نجیب قم است در کمال پاکیزہ و ضعی
و مردمی بوده طبعش خدائی از لطفی نبوده ملا مشفقش قی باشار الیہ ہم طرح
بودہ این آیات را مشار الیہ باسم ایشان حوات

تقریم تو ماست خط یار کہ دیدیم	پررقہ و آشوب در این ماہ نوشتست
ہمہ گویند پری باشد و من گریم حور	باید از آیینہ پرسید چہ صورت دارد

هری است که مشتاق پریشانی خویشم ای باد بخا کتر من هم سرپائی
باید بحکم توبه گذشتن مرا زمی ویران شود پلی که برین آب بسته اند.

رباعی

در مرتبه علی نه چو نیست و نه چند در خانه حق زاده نآن قبر اند
بی فرزندی که خانه زادی دارد شك نیست که باشدش بجای فرزند

آقا میر محمد باقر - خلف میر ضیاء الدین محاسب قم است. ایشان عم از نجفای قم اند در اثبات نجابت خود شاهد عادل دارند که آن غلام زادگی امام العین والانس امام حسن عسگریست علیه السلام و باین سبب بجمع جبا و اجحد و جلا مشار الیه در کمال آدمیت و مردمیت مدتی تحصیل نموده در خدمت بندگان علامی ملا محمد ظاهر درس میخوانده الحال چون احتساب قم بایشان مرجوع است و مشغول آن امرند ترك مباحثه کرده خط شکسته را درست و نمکین مینویسد طبعش در ترتیب شعر قادر و لطیف است و تابع نخلص دارد این چند بیت از مشارالیه نوشته شد

شعر

زیبایی شهید آورد خوش میکند دل را طپیدن دهد آرام است مرغ نیم بسمل را
نماز قصر فرمودند در غربت مرا یعنی برآه دوست عیب بد یکی کردن دوست را
سجده همچو هلاش سبک رکاب گئی اگر اشاره ابرو بافتاب کنی
بسکه ناله سرا پای مرا الفت بود استخوانم همه صرف نفس بلبل شد
بسکه در تاست بیزلهش دل دیوانه ام شیون زنجیر دارد ناله ستانه ام
اشک گلگون را دل صد پاره پهلومیدهد گل بدام میکند سیلاب را ویرانه ام
من رستم و دل شکوی او ماند از رفتن مید لانه پیدا است
سخت میخراهد دلم سامان آتش خانه را باسند و طینتی نال و پر پروانه را
غفلت زینت پرستانرا سبب در کار نیست خواب مغمول را باشد حاجت افسانه را
بغلل دست ایستای اشارتهای امروزش که پشت این گمان آخردم شمشیر میگردد
نه شمش است پریشان بروی سبزه و گل نگاه بی رخت آینه بر زمین زده است

(رباعی)

بی عشق دل شکسته سودی نکند بیدرد لب ناله سرودی نکند
از سرخندگان او نشان پیدا نیست سوزنده آفتاب دودی نکند

آقا رضی - ولد میر محمد مؤمن قس ایسان از اولاد میر سکی اند
 که سیدی عالیشان بوده بعضی از ایشان شیخ الاسلام قم بوده اند مجتلا آقا رضی
 سید آدمی روشیست و پاره املاک و مستغلات دارد و این بیت از او مسموع شد

هر که چون تیغ مدارش کبھی و خونریزیست ^{بیت} خلق عالم همه گویند که جوهر دارد
آقا سعید - برادر آقا محمد باقر است در کمال آرامی و ملایمت از قم
 ناصهان آمده بودند از روی فقیر نواری مسجد جامع نشان تشریف آوردند و از
 صحبت ایشان محفوظ شدیم این دوبیت را خود خوانده

^{بیت}
 بیرون زدستگاه خرد چون و چند ماست برترز چرخ پایه طبع لند ماست
 صیدی زدام خواهش ما سر میکشد عرجا که برود کشتش دل گمند ماست
میر محمد امین - ولد میر اسوالفتح نواز قس خوش طبیعت است
 و شخص خالی از لطفی بیست میر اسوالفتح فوت شد و مشار الیه سا مر نوازی
 مشغول است و ملا شفقی این دوبیت را از مشار الیه خواند

(شعر)
 کسی که تلخی هجران کشیده میداند ز جوهر دیده چرا آب شور می آید
 من نمیدانم درین صحرا شکار انداز کیست چشم پای هرغزالی صید در حوز نخوته ایست
میر محمد هادی - عمزاده علامی میر عبد الرزاق کاشی در کمال
 صلاح و درویشی است فی الجمله تحصیل کرده در کاشان طاعت میکند و حاجب
 و تراکیب در ضمن آن میبازد طبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

(شعر)
 در حجب رحمتش چه نماید گناه خانی یکمشت خاک گل بکند آب جروا
 بیتی دارم که ریزد خون گل بر خاک شمشیرش کشاید بصر دلها جنش در کان تصویرش
 برد مهر عارضت ز آیه دل زک را ریخت یا قوت لب بر خاک خون و نگره
 آتش زند بخرمن هفتی ایغ ما روش شود ربه میا چراغ ما
 صاحبان فیض کی بتفد روی احتیاج هرگز از گوهر نگرده کیمه دریا تھی
 زبده گوهر نیاید هیچگه ترک بوی کردن نگرده کند ددان از گریدن مار و افعی را
میر محمد باقر - از سادات نجیب عبد الوهاسی کاشانیست و در ولایت
 مذکور نهایت اعتبار دارند چنانچه املاک و مستغلات ایشان بسیار است و ضمن

آدمیانه و طورش در نهایت پاکیزگی و پیوسته منزل ایشان از باران اهل خالی نیست
این چند بیت از ایشان مسموع شد

شعر

بر باد داد آتش عشق ایشان ما پرواز دل گرفت ز عینا نشان ما
از تیر آه ما دل افلاک گشت چاک اعدا چه غافلند ز بهمت حکمان ما

بملك حسن تومنشور افتاب سفید بدور خط تو سرمشق مشكناپ سفید
محبط اشك نشوید ز دل غبار السم پلاس تیره نگردد بسی آب سفید

میرزا ابوالبقا - خلف شاه ابوالولی ولد شاه ابوالفتح از سادات نجیب
اثر گویند که همواره کلا تر و پیشوای انولایت بوده مشهور است که شاه ابوالفتح
هر سال هزار تومان حاصل املاک و مستغلات داشته و میرزا ابوالبقا جوان قابل آدمی
است مدارس بر تحصیل علوم و کتب کمالات در خط نسخ تعلیق محضر مسلمی را
بنظ کز چک و بزرگ و تاحیک و ترک رسانیده چند سال قبل ازین به هندوستان رفته
را ب تقریب خان کمال مهربانی بار داشتند بعد از فوت عالیحضرت مشار الیه محمد
علی خان با ایشان مربوط بود غرضکه بعلت تجرید و غنای طبع در تند جمع اسباب
پرده در این اوقات باصفهان آمد چون همشیره ایشان در خانه میرزا محمد تقی
حلق تقریب خان است مشار الیه را تکلیف بخانه نموده بعد از سمی بسیار راضی
نموده در مسجد تقریب خان حجره گرفته الحال در آن مکان بتحصیل مشغولست این
چند بیت از اوست

شعر

دم بجای پرگویان زبانه در قفا دارد سخن چون آب گوهر در لب خاموش جا دارد

کجا یتاب عشقت دل بمرغ نامه برنده بجای نامه مدآه بر بال اثر بنده
بصحرای غمت مرجا غشام دانه اشکی بامیدی که روزی نعل امیدم ثمر بنده

میر محمد رضا - خلف مرحوم میر عبدالحی از سادات رضوی
است و قاضی برو مجرد بود اگرچه بواسطه بعضی اسباب با هر خطیر قضا مجبور
است اما بطریق سایر قضات بمسند حق مائشاس تشمس و باب حقایق را بروی
خود بسته باوجود فضل و کمال مشرب صافی و حلق وسیع دارد و تخم مهربانی
در زمین خاطرها بیکارد منزلش بطریق تکبیه درویشان از مردم اهل خالی نیست
باصفهان آمده بود بندهت ایشان رسیده فیض بسیار پردیسم درین سال فوت شد
و اشعار ایشان اینست

(رباعی)

خود را نه خدای خویش را راضی کن	در مستقبل تلا فی ماضی حس کن
قاضی تو کلاه خویش را قاضی کن	عمامه بر لبهت بیاخت کلاه
عزت مطلب که اصل خواری اینست	دنيا مطلب صكه رستگاری اینست
داری اینست اگر نداری اینست	گر مفلسی ارغنی که میناید رفت

بیت

کارمن جمله دیدن رخ تست سخت در کار خویش حیرانم

ریمه خاطرم از هر چه هست در عالم بغیر یار که آن عالم دگر دارم

وسعت ملك نكوتی رازل تا ابد است این فضا توك نما دور اهل حسد است

همچو پرکار ز سر گشتگی آسوده نشد هر که پابسته درین دایره نیک و بد است

میرزا اسحاق - شیخ الاسلام بر مجرد بود از اعظم سادات است دست
خواهش از تکلفات کشیده و بنظر حقیقت بین زاویه فقروفا گزیده و پیوسته
در لباس فقر جلوه نما همیشه با درویشان بی سرو پا در ذکر فقروفا میگذراند و تکیه
ساخته پیوسته در صحبت و عبادت مشغول بود مشرب وسیع داشت در اصفهان بخدا
ایشان رسیدیم مذکی بود در لباس بشر در سنه ۱۰۵۹ فوت شد شیخ الاسلامی بودند
ایشان مرجوع شد و طبعش خالی از لطفی نبوده و این بیت از ایشان ترشته شد
چه احسانها که من با خویش کردم که آخر خویش را درویش کردم

میرزا صدر الدین - خلف میر علی اکبر از سادات مشهور مقدسند
و داخل خدمت امام الجن والانس امام رضا علیه السلام بوده اند وقتی محتسب
هرات شده و در آنجا فوت شد مشار الیه صبیبه زاده میر سید علی و همشیره زاده
علامی شیخ بهاء الدین محمد است الحال صبیبه مرحوم شیخ حسین عبد الصمد برادر
زاده علامی شیخ بهاء الدین محمد در حباله ایشان است حقا که در کمال سرویش
و آرام است احتساب هرات با ایشان بود دو سال قبل از این شخص تلاش نموده
احتساب ایشانرا گرفت در اندک مدتی معزول شده بمیر علی افضل ولد مشار الیه
مرجع شد خود ناظر توجیحات و تحصیلات هرات شده گشاهی فکک شعر میکنه
شعرش اینست

(شعر)

آسایش فنا و بقا میرسد بما ادبار جغد و فرها میرسد بما

دیهیم شاه و تفرگدا میرسد بما
هر صبح و شام داده ما میرسد بما

بر نطع خاک و بائش خورشید خفته ایم
در کام ازدهاو پلنگ آب خورده ایم

آتش که دارد زنده جا کتر مرا

شد غبار غم لباس عاقبت در بر مرا

نستم غافل نمی از ما سوای خویشش
دشمنی با اهل عالم شخصی خود کردن است
عالمی را درست میدارم برای خویشش

حسین چلبی - از اکابر تبریز بوده عباس آباد اصفهان ~~که~~ نمونه
از نهشت است از وجود او صفا پشیر بود غرض در کمال مردمی و آدمیت و صلاح
و پاکیزگی وضع و پروریز گاری روزگار گذرانیده جمیع صفات و کمالات
آراسته خصوصاً نظم و شعر، وضعی بزرگانه و آدمیانه داشت چنانچه هیچ گاه مجلس او
از علما و فضلا و شعرا و ارباب کمال سنالی بوده مسجد و حمام و بازاری در جنب
خانه خود ساخته و اسم او مشهور است این ابیات از مشار الیه مسموع شد

بیت

گرفون هراچه بست امید گسادهست کار کسی حواله بچین حسین مباد

(رباعی)

اندر سفر دو حضر ای صاحب هوش همراز بود کتاب از من بنوش
گذشت سخن گوی و بشیری است نذر آنگه که شوی ملول گردد خواهوش

مستوفی دیوان قضا وقت حیاة بر مزرع احسان تو بنوش بر آة

در مذهب ارباب گرم ترك صلاة کفرست چه در شرع نبی ترك صلوة

آقا رضی - از معتبرین لاهیجانست ولد جمال الدین احمد در کمال

آدمیت و مردی و نهایت فهمیدگی معضرت قبول بهر ترك و ناجیک و دور و نزدیک
رسانیده و میزگاه قولا و فعلا خاطراری نرنجانیده مدتی است که از ولایت خود بیرون
آمده از آنجا که عداوت آسمان با اهل کمال قدیمیست طالذش مددی نمیکند و بعلمت
و قافت اهل اردو و حرکات جبری نقصان بسیار کشیده گاهی طبعش متوجه ترتیب
نظمی میشود شعرش اینست

شعر

ز فیض صبحدم دارم چو شمع از جان گدازبها دم گرمی که با خورشید دارد تیغ بازبها

رعونت مقل از جلوه قد دل آرایت خجیل در پیش شمشاد نوسرو از سر فرازبها

ز راه خاکساری تا کسی بر خاک انباشند چو خورشید جهان افروز بر افلاک نشیند

ز چشم تر نگاه دل طلب گریختی داری که نقش پای کس جز دوره نمناک نغیند
عجیب قاسم برادر محمد حسن چلبی مذکور است جوانی آدمی بود
 بتجارت اوقات مصروف میداشت در حد همت شد شعرش اینست

(بیت)

بکوش چون رسم حامی بیاد درستان بوشم بلی در کعبه یاد آرند یاران آسایان را
 رسم است که ره زن شد نیره زرد راه ساقی شب مهتاب ره توبه سازد
 مستاند صد دلو بگدال نمیدارد نگاه زلف را این باد دستها پریشان کرده است
 بروی خویش بنداز خراب خوش چو برخواست آینه در کف او هم بالو هم تماشا است
 نوعی بمن دشمنه امهات که گوئی من از مادر دیگرم

میرزا عیاشی - ولد مرحوم حیدر خان قمی داخل تجار معتبر بوده
 در اصفهان سکنی داشت در آنجا فوت شد مجتلا میرزا مهدی جوان آدمی بهمنی
 است بعد از پدرش دست داد و دمش گشاده اندوخته های پدر را پاره صرف کرده
 زیارت مکه معظمه مشرف شد الحال در کمال صلاح و قید سلوک نموده چنانچه
 دست انابت شاهباز آردان پرواز درویش مخلص داده مخلص و معتقد او است و باور او
 وادعیه که ارو تلم بافته مشقه لاسط طبعش گاهی متوجه ترتیب آیات حقانیت آیات
 میشود و شعرش اینست

شعر

آموده نیست هیچ دل از خشم و خنک تو یکتایم سی شکست نفاشد ز سنگ تو
 آینه دار عشق بود حسن بی مثال پیداست دل شکستگی ما ز رنگ تو
 ابوالهوس منما خط خبر افشان را چشم مور محکمش سرمه سلیمان را

جایی که بود شمع رحمت ایچمن افروز خورشید چسرا غیبت که پروانه ندارد
میرزا محسن - از جانب والده به محمد حسین چلبی و از جانب پدر
 نواده ابوالنعمان تبریزی است جوانی است در کمال دلچسپی و خوش قماش در ظاهر و
 باطن عبار جماع قدسی است که از والای آسمان در سر اهل زمین بیخه یا پیکریست
 قالب آرزو ریخته تحریر جادی از دفاتر ارباب التحویل با او است تعویذ او را بده
 جهت طالع مدد نموده چرا که آنجناب در کمال عروت و سلامت نفس است و در ترتیب
 نظم طبعش کمال شوخی دارد چنانچه در اوایل فکر معانی بکر ظهور برساند تاثیر
 مخلص دارد شعرش اینست

شعر

موج آب رنگ گانی نقشهای پای تو حنده کبک دری ماعد صدای پای تو

چون نمیخواهی بفکر تیره روزانت شبی ای که میخواهی سه گردد خنای پای تو
 گرچه هر کس را سراغ از نقش پای او کنند میکند هر کس سراغ من ز نقش پای تو
 بسکه کم دارد مگه با هر که دارد التفات گر کند قطع نظر از غیر مغوبیم ما
 زان دهن نادیده چون گل خنده آهسته را اشتیاق بوسه در خمیازه دارد پسته را
 هر چه دارد اعتمادی بیش آفت بیشتر چاره نبود از دریدن نامه سر بسته را
 عجب که روز قیامت از آن سؤال کنند کسی که نامه ما را بجای جواب رساند
 غیرتی داری اگر ناخویش حودهم دشمنی تا ز عکس خود نه بینی دوست مانند دگر
 افزون کند جدائی ردم کمال را نالد درون چون نخل ز نخلی جدا شود
میرزا محمد تقی - مازندرانی اراکایر آن ولایت است خالی از قابلیش نیست
 بچیدر آباد رفته بخدمت پادشاه ملازمست این بیت از دست

(بیت)

ز دام رشک چون پروانه فارغیال میگردم چراغ در که روشن میشود خوشحال میگردم
میرزا قاسم - ولد مرحوم میرزا محسن تبریزی والد مشارالیه از کدخدایان
 معتبر تجار بود در کمال ملامت و کوچک دلی و نهایت صلاح و پرهیزکاری چنانچه
 از زکات و مال الله ذمه خود را بری ساخته خود را مشغول الذمه بک دینار نگذاشت خلف
 مشارالیه در تحصیل راشتار و پا گیری اوضاع مریدر رجحان دارد چرا که جمیع
 امر خود را منسوب ساخته پیوسته بدیدن امر امیرود و محکوم بالتماس ایشان را
 ضیافتهای غیر مکرر میکند ناخ و عمارتی در کنار زاینده رود با تمام رسانیده همواره
 در آن مکان صحبت مشغول و در افاده علوم معقول و منقول و همیشه در
 بساط آن جناب از باب کمال و اصحاب حال باستعمال افاده و استفاده
 اشتغال دارند الحال در عباس آباد بلکه در معرک **بیکنا** گهریست که سلک
 روزگار باو آراسته اهل عباس آباد را بسبب وجود خود و نجابت نمودنش انتخاب
 بجا و خاک اصفهان را بواسطه قدوم بزرگی لزومش بسایر بلاد و جهان در هر فن
 وحید العصر و فرید عصر است. **حکیمان** (شبهه ابن کبیر) نظر بیازوی کوه شکوهی
 کباده وطنی طریق (شبهه طفره نظر) سرعت فکر صابش راهیست پیش پا افتاده، در ترتیب نظم
 گنجینه سینه اش مخزن الاسرار لاهوتی و خاطر ملکوت ناظرش مطلع انوار جبروتی
 جهت ثبوت دعوی خود این چند بیت بشهادت آورده زاهد تخلص دارد شعرش این است

بیت

چون دلبری در لاف و خط یار داده اند خط را ز حسن بهره بسیار داده اند

روشن گهر زمال کی از سر بر شود چون کاسه پر آب که لبریز زرشود

حرا بچهره سبزان نظر زیاده بود که بوخط است رخ سبزا گرچه ساده بود
نهال قد تو چون شمع از سر افزای محطی هککه نشست ایستاده بود

چون تنک خرفان نه بر اندازه مفاخر میکشم صد قدح چون شاخ گل یکباره بر سر می کشم
می کنم از باده زاهد تازه غسل توبه را حلقه بر بام شراب از خط مفاخر می کشم

بکنج میکده ها گنج شایگانی هست در گداخته و خم خسروای هست
چو خضر زنده جاوید شو بحسن عمل چنانکه در قدح آب زندگانی هست
چنانکه کم نشود بوی گل بیویدن زغنیچه دهنش بر سه تاسقانی هست

رباعی

چشمش چو زسرمه مد آهی بکشد وز کیش جفا تیر نگاهی بکشد
مژگان تو عالمی بخون خطا ند یک خامه موشکار گاهی بکشد

قاسم خان - ولد شریفی خازن که از تنجای تبریزند مشهور است که
جد اعلای او خازن شاه طهماسب بوده مجتلا قاسم خان جوان آدمی سیرت بمشربی
بوده در اوان شباب بهند رفته الحال در آنجا است شعرش اینست

شعر

آنچنان زی که گر از حادثه برباد روی حسن معنی نگذارد که تو از یاد روی
بیشتر برد زمن لذت باک افشانی مرغ تصویر که نهمت زده پرواز است

شمع شبستان کلبه که تو باشی خانه همسایه هم چراغ بنا شد
میرزا محمد تقی - خلف حضرت میرزا شفیع شیرازی جوان آدمی

دلشین است نهایت فهمیدگی و مردمی دارد او ارچه نویس وزیر جهرمند درین سال
که سده ۱۰۸۹ است در مسجد لبنان فیض صحبت ایشان دریافته محظوظ شدیم کمال
آشنائی و تبیح سخن دارند شعرش اینست

(شعر)

کی چشم رهنمائی دارد ز کور طبعان از راسق هرائکی بر کف عصا گرفته
یسکه مارا منکر اوضاع دنیا دیده است پشت بر دنیا مصرر صورت ما میکشد

میرزا میرک - از اعزده سبزواری و همشیره زاده علامی مولانا محمد باقر
است جوانیست در کمال آگاهی و حوش خوبی و در نهایت مردمی و دلجوئی هنگام
صحبت بساط از لطایف طبع لازم الانبساطش رنگین و مذاق دوسقان از گفتگری
بامزه اش شیرین در فن تجارت و حسن معاشرت و ملوک در کمال شعور چنانچه در

استغفار تجارب بسیار حاصل نموده غرضکه در عقل معاش و سلوک مثل ندارد گاهی از راه بیچاره نوازی که بمخلص دارد بمسجد لبنان می آید و از صحبت آن جناب فیض انوری داریم و در این سال یزبارت ~~سکینه~~ رفته باخانه کوچ روانه هند شد گاهی رباعی و مطلق میگوید شعرش اینست

(رباعی)

دل من تو غریق بحر بر اقبال است ما ننده آب ناله من حال است
در دیده دگر نماند طوفان - رشک دو چشم حباب جای دریا خالی است

از آن جزو دنیا گردید نار ~~سکه~~ آتش بود بهر دنیا دار
صدگره در خاطر امشاده و مشکل یکیت دانهای سحر با هم زبان و دل یک است

با کسی بکرم آشنا نشدیم که چو مژگان زهم جدا نشدیم
چون رفیق نبود ، تنهایی ما هیت با خود آشنا نشدیم

خطر گاهی خود نمائنها ب مردم میکند یافت هر کس دولت خود را چرا گم میکند
از دم تیفش نمایان شد دم صبح عدم دم غنیمت دان که شیرین است خواب صبح عدم

میرزا شهنشاہ - از سادات و متولیان امامزاده واجب التعمیم امامزاده زین العابدین واقع در اصفهان است بامتونی موقوفات ممالک محروسه بنی عم است مدتی مترقی استقریاب بود گاهی طبعش متوجه ترقیب نظم میشد شکیب تخلص داشت و مدتی قبل ازین فوت شد در کعبه معظمه در صفة از صفة های دور خانه کعبه نام خلفای ثلثه نوشت و بعد از آن نام امیر المؤمنین علیه السلام راویای معکوس علی را بر روی اسمای خلفا کشیده اند این رباعی را در آن باب گفته

در کعبه نوشته اند با خط جلی پهلوی سه کس نام علی از دغلی
اما بر هر سه کشید است قضا خط باطل ز پای معکوس علی

واعظ بمزخرفات خورد غره مشو خورشید طالب و اله هر ذره مشو
بر تخته منبر آمدی رفت ممکن - روان طبیعت شده آره مشو

میر محمد یوسف - کازرونی مشهور بامیری در نهایت درویشی و صلاح است

شعرش اینست

شعر

نیست ممکن که سبب کار سبب ساز کند ناخن پیچیده کی از رشته گره باز کند
بر زمین میزند آنرا که حوادث برداشت مرغ با باله و پر تیر چه پرواز کند

زلف بهر رو نمائی از عذار مسچو ماه سخت می پیچد بخود روی پریشان و سیاه

میرزا نصیر - ولد میرزا ظلام از ولایت اصفهان است اما در شیراز ساکن است والدش در زمان وزارت عالیحضرت میرزا صادق معیز بوده مشارالیه جوان آداب دانست شعرش اینست

شعر

توك چشمش تازمژگان دست برشده شیر کرد حسرت شهد شهادت از حیاتم سیر کرد
از سبک روحان گر انجانان بجائی میرسند کرد پروازی اگر بیکان بیال تیر کرد
بخاموشی مسخر میکنند در پرده دلها را طسعی که خط آن یا قوت لب زیر نگین دارد
کاظما - از شهدائینی است از ولایت فارس قبل از این کلاتر آنجا بود

آب و زمینی بقدر دارد و سلوکش آدمیانه است طبعش هم خالی از لطفی نیست
شعرش اینست

شعر

گردبادی در بیابان هر کجا در گردش است از غبار خاطر افنگار ما در گردش است
دل نگرده خالی از گرد کدورت بکنس تاز آب زندگی این آسیا در گردش است
گشتیم گوشه گیر ز طبع غیور خویش همچون کمان بچله گرفتیم زور خویش

دارند راه در دل هم صافه طینستان مینای می چو گشت تهمی رنگ ما شکست
امینا - از شیرازست مرد بیچاره است بخیک دوزی مشغول بود این بیت از ویست
جوهر علاج سستی طالع نمیکند ورنه چنار جوهرش ازاره بیست کم

هیر قایم - از سادات همدان است طبعش خالی از لطفی نیست و بندگان
حالیجه مقرب الخاقانی میر آخور باشی کمال مهربانی بمشارالیه دارد چنانچه هر گاه
باصفهان میآید بمنزل ایشان میآید و اشعارش اینست که خود در مجموعه قنبر نوشته
(شعر)

نظر ز هدت مردان پارسا طلبم زگرد دامن توفیق توتیا طلبم
بساط جود شود نك بر کریم اگر بمقدر ریختن آسرو عطا طلبم

گرد باد آه در دشت دل مجنون من خاك بر سر میکند از فرقت مجنون من
گریه بی اختیارم میرد از خویشتن هست در راه محبت اشك من گالگون من
ترك سرکن تاییابی نشاء صهای خم باید اول خست را برداشت از بالای خم

آبی از جوی هروت هیچکس مارا نداد خضر این سرچشمه پنداری زدنیارفته است
تکیه بر گرمی شاهان نمکنی قرب لرست چه بر میگردد

عیر شاه میر ایمان - از سادات نجیب همدان است فی الجمله از کمالات
چهره سده و دو تکیه پرداز می و بذله گوئی دلپسند مدتی در خدمت خان مغفور مرحوم
نجفقلی خان ولد قزاق خان بود و کمال اعتبار در خدمت ایشان داشت بعد از فوت

او مسوع شد ~~حک~~ در همدان متوطن است طبعش خالی از رقتی نیست ایمان
تخلص دارد

(شعر)

مرغ دل لذت هجوم غمت سر بخورد کشد در سینه همچو غنچه گل پر بخود ~~حک~~ کشد
را صافدل مجادله با خویش دشمنیت هر کسی کشد در آینه خنجر بخود کشد

نه بیند آفت پژمردگی گلزار عشیاری فغیرد از نسیم صبحگاهی شمع یداری
رتبه میجویی چه خورشید از خلاق دور باش سایه از همراهی مردم بخت افتاده است

بخت موشی شود مقصود حاصل زبان چون غنچه گردد میشود دل

چون جرس ناله کنان از پی محمل رفتم سنگ بر سینه زنان از طیش دل رفتم

میر محمد مهدی - مهرانی از سادات نجیب همدانست و این بیت

از او مسوع شد

مهرجان دل گرم در دیش را بدر پای آتش مژن خویش را

میر محمد یوسف - نکامی تخلص از نجیبی ولایت بهبهانست در کمال

آمدیت و شرم و دورنهایت مردمی و آزرده است حقا که ملکیت در لباس بشر دو منزل
حضرت میرزا صابا با اشارت الیه چند سال قبل ازین ملاقات واقع شد فقیر از ایشان
شعر طلبداشته این نوید را خواند اما در خواندن بمیلاب عرق غوطه خورده بود

شعر

بنصتهای الوان شهان بکره نظر کردم گزیدم چشم خون پالا و رنگ زعفرانی را

پا برس لبم مردم نفس صد بار می آید چه منتها که از نام تو بر کام و زبان دارم

آقا باقی - از نجیبی نهاوندست برادر آقا جعفر وزیر کاشان جوان

قابل کاملی بوده در نظم و اثر قدرت داشته راجعیات محوی را جمع نموده و بدان
دیباچه نوشته بنظر فقیر رسیده حقا که کمال قدرت از کلامش ظاهر است از این
ولایت دلگیر شده بهندوستان رفت و ملازمت خان خانان اختیار نموده هر آنجا
فوت شد شعرش اینست

بیت

چشم مقرب نمی یافت اگر ینان نقص در مذهب ما تا بقیامت می ماند

سر گرانیهاست حسن و عشق را با بگداز خلق یندارند یوسف باز لبخا دشمنست

بزلف خود بگو تا پاس ایمانم تگه دارد که من در ساحتی صدره مسلمان میتوانم شد

ماو بلبل عرض چاک سینه میگردیم دوش ناز پرورد گلستان زخم خاری هم نداشت

درهم مشو ز کثرت پروانه شمع من روی جهان فروز نوداری گناه کیت
 رشك افزودیم هم را ماو بلبل ناسحر او گلی از شاخ و من تازی ز کاکل داشتیم
 لبش پخته و چشمش نمزه میگوید که خون هر که بریزند خونها اینجاست

رباعی

گردون تاکی ز تو دلم خون باشد جانم زالم های تو محزون باشد
 زانگونه که هم دوز و هم خون پرور نبود عجیبی نام تو گردون باشد
میرزا عرب - از ولایت تبریز است در کمال ملامت و همواری و
 آدمیت و پرمیزکاری فی الجمله تحصیل کرده در عباس آباد توطن داشت و همشیره
 حضرت دیرزا ربیع در حباله او بود و بتجارت مشغولی داشت طبعتش خالی از رقتی
 نبوده ناصح نخلص میکردند مدتی قبل ازین فوت شد در پسر از او مانده بمقتضای
 الوان سرایه در کمال ملامت و همواری است و شعرش اینست
 زهی نوررخت خورشید ربه را برق خرمناها اسیران ترا رگهای بجان زنجیر گردنها
 ترا از قطره قطره اشك مطلبها شود حاصل چنان کردانه دانه جمع سازد مورخرمناها

رباعی

از عشق رسید کار هر کس بنظام بی آتش عشقت هوسها همه خام
 در دل عشقت به که بود در سر عقل در خانه چراغ به که مهتاب پیام
 با علمت اگر عمل برابر گردد کام دو جهان ترا میسر گردد
 مغرور باین مشو که خواندی و رقی زانروز حذر کن که ورق بر گردد

میرزا طالب - خلف مرحوم حاج میرزا خان بیک از تبارزه (۱) ساکن
 عباس آباد اصفهان است والدش در کمال اعتبار و مکنت در سلك تجار بوده
 شرب درویشانه و وضع آدمیانه داشت چنانچه هر شب جمعی از درویشان اهل حال
 یا ران صاحب کمال در منزل او بودند و بهمگی هم مهر بافی میکرد تا فوت شد
 یاز طالب جوان ذالمت باوجود اینکه فی الجمله تحصیل نموده از اکثر علوم
 بر دار است بعد از فوت پدرش بعلت اشتغال زیاد ترك تحصیل نموده اظهارش
 نشین و حرکاتش نمکین است غرض که بعلت سستی طالع که آنرا باصطلاح
 ران ظاهر بین عدم عقل معاش گویند اندر خنهای پدر که مبلغ کلی بود از دستش
 و رفت الحال بدرد فقر و پریشانی ساخته در کمال سازگاری و رضا مندی سلوک
 کند و زبان را بشکوی و شکایت نمیکرداند و باین معنی شاکرست چنانکه خود گفته

دوات کون و مکان درخور اقبال ندید
 اختر طالع ما تعبیه دیگر داشت
 در ترتیب نظم طبعش خیالی قدرت دارد چنانچه از بعضی آیات جواب
 تحفة العراقین و ساقی نامه که مرثوم شده ظاهر میشود

جواب تحفة العراقین

ما یم مقاسران افلاك	محبوس قمار خانه خاک
سر در سر کار دل نهاده	کونین بداد عشق داده
در ششدرشش جهت نشسته	از بست و کشاد دهر رسته
در پنجه پنج حس مسخر	در دامن امهات مضطر
مغلوب مثلک موالید	از هر در جهان گزیده تجرید
از کثرت خلق گشته منفک	از نقش جهان ندیده جز یک
زین تخته مهره خیالی	داریم کمال بی کمالی
این طرفه که کمترین گردون	ناورده بغیر نقش وارون
شطنجی روز و شب برابر	از روم و حبش کشیده لشکر
هر طرفه که هست باماست	آسوده دلی نصیب اعداست
محبوس تعینات ما یم	رد کرده کاینات ما یم
آزود که این طلسم بنست	منصوبه ما چنین نشست
مانده بهزار دیده حیران	تر حقه جسم و مهره جان
از عشق حقیقی و مجازی	قانع گشته بحفه بازی

مناجات

یارب بدلی که نور معنی است	آینه طلعت تجلیست
کز نور حقیقتم خبر ده	بینایم از ره نظر ده
حیرت زده لغای خود کن	آینه رونمای خود کن

خطاب بافتاب

ای جام جهان نمای ینش	جمشید سواد آفرینش
ای صورت جام و معنی جم	آینه رونمای عالم
روشنگر صبح و صیقل ماه	بینای من دیده سحر گاه
از تست در این باند ایوان	فانوس خیال چرخ گردان
بهر از کف همت تو در جوش	کان از گرم تو خانه بردوش
از حکم تو کره تا کمر بست	رنگ زرو زلفه گهر بست

هم مآشطه و هم عروسی	در حجله چرخ آبنوسی
دامان نقاب از رخ گل	دست تو کشیده از تجمیل
پیش تو بتحاك رونها دست	سبزه خط بند کیت داده است
از بندگی توداغ دارد	هر لاله که طرف باغ دارد
پیرامن غنچه را کریبان	مهر تو گشوده نادا مان
دستار شکوفه از سرشاخ	قهر تو فکنده است گستاخ
از حسن تو برده رنگ و بوئی	هر گل ز توجسته آبروئی
زیبا و بنفسمه خیری و گل	نیلو فرو شفیله و سنبل
در حجله ناز کرده هر هفت	رین حجله هفت پرده هر هفت
سرو لیلی و یدو مجنون	بر حسن توو الهست و هفتون

تعریف کوه

چون منتهیان بحق رسیده	ابدال صفت بخود خریده
-----------------------	----------------------

ساقی نامه

مجنون نهادان صحرای عشق	الهی بمستان صهبای عشق
بآینه سازان لطف بدن	بنازك قبايان گل پیرهن
بر عنائتی نخل آزادگی	همواری دشت افتادگی
بنازی که منت جهان مینهد	اشوقی که کام روان میدهد
تھی ساز از خورش و پر کن ز خویش	که بیما نام را از اندازه بیش

غزل

غایت مطلب خموشی مدعا افتادگی	شاهراه عشق را باشد عصا افتادگی
از تو ناز و گردن افرازی زما افتادگی	نونهال گلشن قدسی و ماخاك رهیم
مطلب ما مهم است از پیش یا افتادگی	جاده ها بره ز نخل و اثر گون افکنده ایم
چه فیضهاست که دو ضمن برد باری نیست	خوشست لذت فیروزی از حجتالت خصم
جرمی که نکردیم فراموش نکردند	با اینکه بان شکوه ما گوش نکردند
یک جلوه با اندازه آغوش نکردند	آغوش گذاشیم برین کیک خرامان

رباعی

موقوف شفاعت تو جرم حدس کونین	ای خالق تو بر خلق عیان اره عین
از خلق حسن بگذری از خون حسین	آنجا که شفاعت تو باشد ترسم

میرزا کاظم - ولد حاج میرزا علی از اهالی اصفهان و از معتبرین تجار است حفا که مشار الیه تاجر کالای قابلیت و بیفکدار اهلیت و ادمیت است از خوبیهای ذات و پاکیزگی صفات توفیق ترک دنیا یافته مدتی است که در مشهد مقدس سکنی گرفته مدارش بکفایت و مذاکره احادیث و ادبیه و عبادتست غرضکه دولتمند دارین است و در فنون حکمالات و بطی عظیم دارد چنانچه شکسته را در سه مینویسد و در ترتیب نظم و نثر و طب اللسان و غذای الیمان است و شعرش این است

قطعه

راوی این حدیث غیرت بخش	که بود بهترین صفات کمال
کرده نقل از علی شه مردان	که بود مظهر جمال و جلال
کاپروی تو جمع منجمد است	بهگدازد بوقت عرض سؤال
قدر این گوهر گرامی را	بشناس و بدان برقت مقال
که برای چه چیز پیش چه کس	بهرچه مطلب و کدام خیال
آب گردانی از غری خجلت	پردو تا کسی کنی پامال

رفیعا - از ولایت نائین و از اولیاء بالا و پائین است هرگز شاهبازی مثل او در هوای تجرید بال پرواز نگشوده و هیچگاه سیاحی همچو او یا بیان تفرید و ارشاد را نه پیچوده از نازبافه ریاضت نفس را سرگرفته و بساط خاطر را از ماسوی الله بجا روبری تعلق رفته لطیفه های شور انگیزش نمکین و گفتگوهای شیرینش دلنشین در عالم معرفت همه کاره و در طرائق حقیقت میانه رو و برگشاره بسبب وسعت مشرب با ترک و تاجیک اختلاطش چسبان و در بزم یگرنگی قبول کافر و مسلمان قبل از این بانواب مرحوم میرزا حبیب الله صدر مربوط برد و بعد از آن بامر حرم میرزا نجف قلی خان ولد قزاق خان با پروان رفته ناحین فوت بامر حرم مشار الیه مربوط بود بعش او را بمشهد مقدس برده بملک مراعات آشنائی دو سال در آن مکان شریف مانده هر روز و شب تلاوت قرآن بر سر مرقد او میکرده درین سال از مشهد باصفهان آمد طبعش از لطف خالی نیست این شعرها ازوست

(شعر)

قصا از بس پریشان کرده هرجا دوزی مارا بهر در از خجالت ریختم سامان در پارا
 در کعبه اگر یاده خوری جرم ندارد اندیشه مکن صاحب این خانه بزرگست
 عالم از ماست اگر در خور غم خانه دهند پادشاهیم اگر تاج بدیوانه دهند
 خصم دایم در عذاب از سازه لوحیهای ماست انتقام زشت را آینه نیکو میکند
 يك غنیه داغ از بهر چراغم پنه نیست از پریشانی بروی زخم داهم پنه نیست

از گرمی نگاه کسی دلپسند شد چون لاله آتش از سر داغم بلند شد

مریضی که در عشق تب میکند علاجش در عتاب لب میکند

تودر فکر نازی و از هر طرف حط سر روزی شب میکند

جان نثار قدمی کردم و خجالت دارم چکنم گرد سرت عالم در و بیجهت است

غلطت اینک سر زلف بتان راهون است دایم این سلسله حارا بچون راهنماست

رباعی

این قوم که بر خود نگرانند همه از دیده خویشتن نهانند همه

عالم بحرست و خلق عالم چون موج پیوده هر طرف روانند همه

در مذمت ریش درازان کوتاه همت گوید

بزرگشته از اسلام و خویش آمده اند پس رفته باین گمان که پیش آمده اند

این قوم که در پناه ریش آمده اند گرآید که در لباس پیش آمده اند

میرزا محمد رضا - خلف مرحوم میرزا حیدر قوشه از جبهای آن

رلایت است وکیل و همه کاره عالیحضرت میرزا حسن مخدوم زاده کوچک نواب

خليفة سلطان بود جوانی در کمال آراستگی و درگینی و نویسنده منقح خوش نویسی

بوده و در عین معنا و شعر و اشعاره واهی داشته نسبت وسعت خلق و آدمیت و اهلیت

محبوب القلوب دور و نزدیک و ترک و تاجیک بوده دوران قتل ازین مرغ روحش

تقصیر فردوس نال پرواز گشاده حال فقیر در هوزخ و تفرقت افتاد این چند بیت

جهت یاد گار نوشته شد

بیت

نفاق دوستان از نشئه صبا نورد پیدا دورنگر از شکفتن در گلی و عاشود پیدا

خط سیاه به کیفیت لب ازورد شراب اثر پرشد نشاء بیشتر دارد

سرم بهرش رسد گر زمانه من مهر نهدر آنکه ضنا کم میکنند بردارد

خاک را از کیمیای سعی اگر زود ببرد کمی بدل از نقد صبر کیمیا گرمیشود

اول عشق تو اشکی بهر ساهان داشتم این زبان بزرگان صد خون جگر تر اشود

ظلم صحنی که در آنک شفق پر میکند میدد صد حسرت را بچشم شام بسیار دانه کمشودش

آقا حسین - نواده مرحوم شیخ سید دارد که بزندان شاء جنت مکان

شاه عباس ماضی داخل حده امام ناس صابر برده مع از جوانی بود صفات

مردی آراسته همت او معرفت بود که مشقه با سران برده عقل معاش شده قرانی

حضرت میرزا جعفر مشهور بسروقد که از اکابر مشهد مقدس است بهمسائیده چون
پربشائی بنهایت بهمسائیده اصفهان آمده راراده هندوستان نموده چنین مسرع شد
که فوت شده شعرش اینست

بیت

چون شمع از حجاب برافروختی چرا خود را گداختی و مرا سوختی چرا

ترسم بقن نازحکمت آسیب رساند امروز قبای تو برنک گل خارااست

تا من از تو دور تو دور از منی من تن بیجان توجان بی تنی
چون خربوزه را بسیار دوست میداشتی درین باب گفته
آنان که وقت خربوزه انگور میخورند غافل زانگین شده زنبور میخورند

در تعریف هند گفته

رباعی

چون هم عددند هندو موجود جهان ناآمده را بهند موجود بدان
معدوم بهند آید و موجود شود موجود شود کسی که آید بجهان

رقم بدر دست پی رخ سوزن پرسیده که کیست در غبار افزودن
گفتم که منم گفت نه گفتم که توئی گفتنا تو که که من توانی بودن

آزراکه بجز عشق و جنون مشرب نیست غیر آزره بی تکلفی مذهب نیست
پر میگذرم طریقه اهل جهان آری آری طریقه بی شرب نیست

آقا ملک معرف - از سلسله معرفان اصفهان است برادر آقا صفی

معرف است که نبرد صاحب کمال حرافی بوده در نهایت خوش حرفی و شوخی
آقا ملک فی الجمله کمالی داشته وزیر فرهاد بیک بود که بموجب حکم شاه جنت
مکان شاه عباس ماضی در اصفهان حاکم و همه کاره بود آخر از پادشاه یاشی
شده بدست آمده بسزای خود رسید چون آقا ملک پنا کیزه وضع برد مشهور
شده که هر روز یکمقال عنبر در شوله (۱) میکنند پادشاه او را گیرانده آنچه داشت
ازو گرفته بمشهد مقدس گریخت و مدتها در آنجا متواری بود تا مرحمت پناه حاتم
بیوک اعتماد الدوله بخند مت پادشاه بمشهد مقدس التماس او را کرده از تفسیرش
کنندت در مشهد مقدس بود تا در سنه ۱۰۳۲ فوت شد و این رباعی در مدح
حاتم بیک گفته

رباعی

حاتم که سخاش اسم همت حی کرد وز چود زمانه ساغرش پرمی کرد

(۱) شوله و شاه -- نام آش مخصوصی است

میخواست که باتوانش بود شرکت اسم این بود که روز گارنامش طی کرد
آقا تقی - معرف پسر آقا ملک مذکور است صاحب کمال و اهل حال
 بود طبع غیورش باعث شده بهندوستان رفت احوالش کما استقامت بهم رسانیده
 بود در آنجا فوت شد این بیت ازوست

گه خورشید چین زلفم و گه دانه درد خال چون مور قحط دیده بخرمن فتاده ام
حاجی امین - ولد حاجی معز شیشه گر از کد خدا بان معتبر اصفهان
 است چنان آدمی صالحیت در نهایت ملایمت و همواری طبعش خالی از لطفی
 نیست شعرش اینست

تا شده شمع قندت نامزد آغوشم از حریر پرپر واه مرصع پوشم
میرزا شفیع - خلف مرحوم شریف خان ولد ملک محمد بیگ است
 از اعظم تجار تبریز بوده و حالت دنیائی داشته میرزا شفیع جوانیست در کمال
 قابلیت و اهلیت بکمالات معنوی و صوری اراسته قریب دوازده سال بنا بر رنجبتی
 که در آب و هوای مازندران داشته در آنجا بشغل تصدی نور و کجور و لا ریجان
 اشتغال داشت وبعد از آن مدتی بتحریر اشراف خوانه عامره اوقات مصروف داشت
 در این سال دست از آن کشیده انیک و صکیل فتح علیخان حاکم شوشر است
 و در نظم و نثر طبعش کمال لطف داود شعرش اینست

بیت

مجنون که خویش را بجهان روشناس کرد پنداشت عاشقی توان در لباس کرد
 دلرا بدل رهیت چو بگست راه مهر از دانهای سبجه توان این قباس کرد
 من زرشک میسوزم هر که مهرش دارد میزند مرا ببردل هر که آتشی دارد
 گه بدامش اندازد گه کشد بزنجیرش یاتولف او بدل خوش کشا کشی دارد
 هوری زجهان کناره زسر میتوان گرفت کمی دل زهر عشق نویر میتوان گرفت
 شیرین بود لب تو چنان که نظاره اش بدادم چشم را بشکر میتوان گرفت
 چون بگلگشت چمن سرور من آید بیرون گلی بقظیم رخس از چمن آید بیرون
 اثری دردل او کرده نغامت که اگر دن طپد درپیش آواز من آید بیرون

رباعی

دردی کش باده محبت ما نایم پیمانہ گدار بزم الفت ما نایم
 آینه هفتاد دو ملت ما نایم با این همه معنی تو صورت ما نایم

میرزا کاظم - ولد میرزا امیتای کاشی بکمالات ظاهر و باطن آراسته چنانچه پاره تحصیل علوم نموده طبع انشائی هم دارد هندوستان رفته در خدمت پادشاه عدالت پناه ابرونک زیب واقعه نویس است و اعتباری دارد این بیت از مسموع شد

بست از چاه زندان بتان قسمت ما خبر آبی که زحمت بدهان میگردد

میرزا احمد - سردیس مکمال پرشنگی و آرامی هرگز قدم از طریق مردمی بیرون نگذاشته مقبول دلتها و دلنشین خاطرهاست مدتی قبل ازین در خدمت عالیجاه اوتار خان بوده از جانب مشارالیه وزیر هزار جریب بوده بعد از آن زاده هندوستان کرده از صحبت فضلاء و شعرا و اهل کمال بهره برده در دهکن بامر حرم شیخ محمد خاتون مربوط شده مشارالیه را وصی خود ساخته بایران آمده ورثه مشارالیه از ولایت محل عامل آمده دعویها با او کرده مبلغی جبراً و قهراً گرفته مشارالیه را شوق توطن نهی اشرف بر سر افتاده با اهل و عیال توفیق این معنی یافته مدتی در آن مکان شریف زیارت و عبادت مشغول بود تا درین سال بعضی از اشراف که آثار غیر و صلاح ایشان در زمان پیمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله در نواربخت ثبت است آمده تنازگی با او دعوی نموده بیهلاج باتفاق ایشان باصفهان آمده بفر طریق بود از چنگ ایشان خلاص شده غرض که مرد آدمی است نتایج بسیار نموده گاهی فکر شعر میکند و چون خود را از لباس تکلف و تعاقب عاری ساخته هر آن تخلص میکند این ابیات از دست

{ بیت }

بهر حرمی که برگزین آید از آب زندین آید که از صد قطره نیان یکی در زمین آید
 ناز بر پایه عرش خمرس بپزدان گفتن سنین هر جا که برگزین نشینند بر زمین آید
 مردل که فارغ از شم از جان چه میکند جوانی که خالیست نمکدان چه میکند
 قاف تا قاف جهان زیر آئین میدانم سر زینش گریه در عنقا در کعبین میدانم
 دارم از دست نهی خصلت ز روی درستان گروهه عالم زمن بر دی همین میدانم
 اگر ارا ناد عیش آن تلخکایی را که در دیوان بجای داده در پیمانه خاکش در دهان باشد
 آرزو بر جا چه باشد چیز دیگر گوشتش خوبت از دهان خداورد سفره بی نان بخورد
 به میگردم اگر رزقم پدای خود نسازد باین دست نهی و دیده سیری که من دارم
میرزا همین - ولد میرزا مؤمن ولد خواجه میرزا بیک نیریزی از

که خدایان معتبر تبریزند مشهد مقدس سکنی گزیده مدتی در اینجا ساکن بود روانه هندوستان شده داخل بنفشیان بود هراری منصب داشت در آنجا فوت شد و میرزا امین مشار الیه بعد از آن هندوستان رفته الحال در بنسنگانه است وار تعینات شایسته خان است جوان قابل صالحیت و طبعش در ترتیب نظم خالی از لطفی نیست و تخلص ساهکت دارد از احوی ایشان مسموع شد که وقتی در اصفهان بوده حضرت میرزا صایا این تخلص را بدو عنایت کرده اند شعرش اینست.

شعر

ز بس ننگاهم از آن سینه آب و تاب گرفت توان زهر دمك دیده ام گلاب گرفت

نالوح دل ز نقش دومی پاك کرده ایم از برك ناك آینه ادراك ~~صک~~ کرده ایم
در جلوه گاه اهل نظر خار و گل یکبیت مستی چوشعله از خس و خاشاک کرده ایم
آب گهر پیکیده درش گداں نظاره را هر گره نظر بس روی عرفان کرده ایم
شاید شود فریفته خط خیال خویش دامی براه ز آینه در خاک کرده ایم

از حوادث در خرابیها درشتان آیند - بیل برخیزد زهر جارو بهمواری کند

نور نکرده شکره زبان در دهان ما بیباک شعله ایست که خاموش کرده ایم

چه نویسم ای جفا جو ز دل خراب پیشو که نبوده است کاوش جز اضطراب بر تو
تو جلوه ها که هرگز زود بیادت از من من و چشم خون فشانی که نکرده جواب پیشو

محمد صالح بیك - و - میرزا مؤمن مذکور است جوانیست در

کمال اخلاص و آدمیت در هنگامی که در مشهد مقدس سکنی داشت و مشعر آدمیانه بود چنانچه فرزندان پیوسته در منزل او بودند بسبب از اسباب دانگبری بهمرسانیده باصفهان آمده در منزل مرحوم حاج حسین ضرابی که از درویشان و مردان بوده و خالوی مشار الیه است سکنی نموده در سال قتل از حالت تحریر هندوستان رفته با برادر خود ملاقات نمود بعد از مدتی برادر خود را برداشته روانه اصفهان شده کشتی ایشان تاهمی شده هفتاد و هشت ماه در دریا سرگردان بود از قتل آنوقت و بی آبی آزاری چند گامی که شرح راست بیاید بعد از آن در بار تریك اقتاده نقلهای غریب از او مسموع شد بعد از آن که از مخاطره ها نجات یافت سلامت داخل بندر عباس شد اگر اسباب ایشان که متاع خشن بود از اثر نفخ آب دریا بنوعی ضایع شده بود که در راه شاهپور مشور بتواست گرفت غرضیکه نقصان و خسارت لازمه اجزای خویشان و درد مد است این ریاضی را در باب

دربا و کشتی گفتم

رباعی

وز کشتی و ناخدار ملا حاتم
گر حور دهد دویسه من نستانم

یارب برهان ز شر این عمانم
نوعی ز دو بوسه خاطرم و نچیده

نشید نوید و صل یار از طرفی
یار از طرفی و روزگار از طرفی

هرگز نشکفت این دل زار از طرفی
انصه مرا گرم کشتا کش دارند

رباعی

ای مشع جود پشم احسان دارم
انگشت تعمیری بدنندان دارم

تعمیر بسی گنه فراران دارم
از کرده زشت خویش تاروز جزا

حکیم صوفی شیرازی - حذاتی دارد و داخل چهار است و این

بیت ازوست

فغان که بنجه ام آخر پیری کار افتاد

ز زخم تیغ نو آگه شدند مدعیان

آقا محمود - ولد حاج محمد لاهیجی که داخل تجار بود ولد مشارالیه

مرد صالح ملایمیت در نهایت آرامی و خاموشی درین اوقات باصفهان آمده طبعش
خالی از لطفی نیست و محمود تخلص میکند شعرش اینست

شعر

خاک پایش طوطیای چشم طرفان زانهد
دامنم ارسیل خون دیده نادریا نشود

تا سرم در راه عشق او زمین پیمان شد
گرهر مقصود و ادل در کنار خود ندید

ظاهرا بسار درد دل آزار نیست

بازم از دیده سیل خون جاریست

که رخ از خون دیده گلنار نیست

در محبت جز این ندارم رفت

آهن آیدنه شود لیک بسنک صیقل

مورمن زنگ کدورت برد از سینه خصم

سپاه خطونواگه سر از زمین برداشت

بعاوض نوشیخون بوسه تاردم

میرزا همت - ولد حاج زین العابدین فرح آبادی خواجه محمد نام

داشت و عمت تخلص میکرد حقا که اسمی بامسی بود چند سال قبل از این باصفهان
آمده وضعی احو ملاحظه شد که در حوصله هیچ کس نگنجد و از جماعتی که بخانه
او وارد شده چیزی چندان گذشت و عمت او مسرع شد حقا که عقل از قبول آن
امتناع مینماید پدرش گر گبراق شاه عباس ماضی بود و خودش هم گر گبراق شاه
عباس ثانی شد از اصفهان اراده جلاء وطن نموده در رود سرکه معلی است از محال
لاهیجان مریض شده فوت شد شعرش اینست

(شعر)

چو کار سخت فرو بسته شد نشاط گزین چه خنجه گشت گره مستعد و اشد نیست

ماو پروانه و بلبل همه سویشان همیم چشم بد دور که يك دسته پریشان همیم
آقا علی - از کد خدا زادگان اصفهان است مردیست در کمال درد
 مندی و نامرادی بصحبت اهل کمال بسیار رسیده ولادت گرم و سرد بطت تجرید
 بی نهایت چشیده از مصاحبان و مخصوصان مرحوم میرزا جلال شهرستانی بود بعد از
 فوت مشار الیه بنجف آباد همیشه بنیاد که احداث کرده پادشاه آگاه شاه عباس
 ماضی و وقت نجف اشرف است سکنی کرده بقدر توسعه منزلی و باشی طرح
 انداخته بدرویشی و قناعت ساخته ولوح دل را ازرقوم زیاده طلبی پرداخته بیساعت
 مشغول است و گاهی بشهر میآید این چند بیت ازو مرقوم شد

شعر

که عقل و هوش ندانم ز بود از این مردم کدام شعله برآورد دود از این مردم
 بغیر از اینکه ز کف رفت ناخن تدبیر کدام عقده چه مشکل گشود از این مردم
 مرا برقه بی قدری ایشیاز پس است بقدر کاستم ~~کسی~~ فرود از این مردم

تلاطم چون حیابم داشت در گرداب سرگردان دل از خود بکنفس برداشتم آرام حاصل شد
میرزا معصوم - نواده حاجی باقر دراز تیریزی پدرش حاجی مؤمن
 نام داشت وجدش از حکم خدایان معتبر تجار بود چنانچه در میان تجار تبارزه
 نیک خدائی و پاکیزگی او کم کسی بود مشار الیه هم جوان آدمی بشرمی است
 گاهی بسفر هند میرود نهایت راستی و درستی دران امر بعمل میآورد و طبعش در
 ترتیب شعر خالی از لطفی نیست و این آیات از اوست

(شعر)

چون جوانی گذرد پیر بهجان میلزد تیر پران چو جهد پشت کمان میلزد
 جور باعاشق دیرینه نمی باید ~~کرد~~ کر محبت نسکنی کینه نمی باید کرد
 فیض ته جرعه زایام به از سرچوش است ترک می در شب آدینه نمی باید کرد
 دور باش گره چین جینت کایست فکر قفل در گنجینه نمی باید کرد
 ساغر می چون بکف میگیرد آن ماه تمام هاله میافتد بگرد عارضش از حظ جام
 بسکه گردیده است در گاشن فضای عیش تنگ میشود آزاد هر مرغی که می افتد بدام
 یکسان نمود با شاخ چرخ کبود مارا این آسیا برآورد گرد از وجود مارا

(رباعی)

از دوریت ای تازه نهال امید
دل خورن آید و قطره قطره از دید و چکید
و بسکه ز دیده ریختم گوهر اشک
مانند صدف بکامه چشمم خشکید

میرزا متقیم جوهری - ولد استاد میرزا علی زرگر تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان بعد از فوت پدر بسبب علو همت سر صنعت پدر فرود نیاورده به تجارت مشغول شد چون جوهر قابلیت در طبیعت داشت در مرتبه اول که به هندوستان رفت مدت چرب زمانی و زمانه سازی با پادشاهان شاهزاده ها و امرا آشنا شده سامانی بهمرسانیده باصفهان آمد و بعد از چند سال باز به هندوستان رفته دین مرتبه بیشتر از پیشتر تحصیل سامانی نموده مراجعت نمود کوتاهی بهمرسانیده فوت شد غرضکه در حسن سلوک و گرمی هنگامه و شوخی و لطیفه پردازی و تتبع اشعار متأخرین و معاصرین طبیعت خالی از لطفی نبود جوهری تخلص داشت این قطعه را در مدح حسن خان حاکم مرآت گفته

قطعه

حسن خان برارنده لطف شاه
نیارد شد اسکندرش رویرو
فضا راست افتاده با تیر او
ندیدم چنین تیغ نقوی پناه
چو سازد کسی گفته از تاب خود
بنوعی ربایند ز اعداش سر
چو در خانه قوس سازد روان
تقد اختر دشمنش درو سال
قلم با آمدش جوی آب حیات
بخطش کجا میرسد خط یبار

که شد سایه پرورد ظل از
عباست ز آینه تیغ او
قدو کج لبازد بشمشیر او
که دارد چنین دو شرعی نگاه
روانش دهد غسل در آب خورد
که باید اجل بعد عمری خبر
ربایند سرجدی را از بدن
چو سازد عطاره بقوس اتصال
بود چشمه زندگانی دوات
که این در میاست و آن در کنار

هفتت اسب

نصیب قسمت من کرد جوهری ایسی
رود چو آب فرو در زمین ز بار گران
نخورده گاه و ندیده جوهر ننگنده گیاه
اگر گره نزام برده من ز کثرت ضعف
اگر ستایش زک داریش مستقیم سازد

که نیست روزی از بار اسکندری خوردن
اگر کنند گذر اوزیر نخل سایه فکن
نیز پای و با پیش نیست در گردن
سنان رسته توانند گذشت از سرزن
رهبر استک نیاورد بجز رهگش در تن

زبان ضعیف سر از جای برنمیدارد عنان ندارد اگر دست لطفش از گرفتن
سواریش من وامانده را زبانی ازداخت روم پیاده بهجج و اشود گسر از سرمن

دلایل فایده خامشی بست همین که چون زبان بگریزی نسیگردد زنبور

فلک بچشم تنک ظرفه شوکتی دارد شکره بحر بپوشم حباب میآید

حاج اسمعیل خان - نهرچی از تجلر معتبر عباس آباد اصفهان است
مرد آدمی پاکیزه و ضح پاک طینت است چند نوبت بهند رفته باهل کمال صحبت
بسیار داشته مذاق تصوفی دارد گاهی استرانی ایشان را رو میدهد که مرحوم حاجی
جعفر خان برادرش را روی نداده دران حال رباعی حقایق نیان میگوید و این
ازانجمله است

رباعی

تاخاک نشین گوی دندار شدم از لذت مردو گون بیزار شدم
چون مدح بروی بحر میغلطیدم روداد کشتا کشی و هموار شدم

بیرون زجهان زین خم نه طای پند در صید گه قدس بینداز سکند
فیض مر کس فراخور همت دوست فراره شود بقدر سرچشمه بلند

آقا علی - پسر خواجه عبد الصمد است که در میان جماعت گیلان
بسمند مشهور است مرد بند خوشی بود در حکمال و سمع مشرب مدتی همراه
یاران آردو گردید با بعضی مصاحب بود و تلاش کلاتری میکرد کلاتری را حسین
خان برادرش گرفته از باصفهان آمده مدتی فقیر بانو مختلط بودم طوری و وضع
غویسی داشت بعد از مدتی فوت شد این ابیات از اوست

بیت

امید مردم شنیدر قاتلت مرا خدا صیب کند آنچه در دل است مرا
نه کعبه دانم و نه دیر آفتقد دانم بهر کجا که پرد شوق منزلت مرا

برده ساقی بشوخ من شراب آمده است که میگردد دل حورین کباب آمده است
نبیخواهد کس آگه شود از لطف پنهانش ز بر لب کند باهن عتاب آمده است
آقا اسد - ولد حاجی ابراهیم شوشتری پدرش داخل نجار بود و
خودش هم مشغول تجارت است مرد آدمی بارامت از عزیزی صومع شد که شعر
بسیار گفته این چند بیت را آن عزیز خواند

بیت

تو چون آبی و من چون عکس اگر از غازی خرامی طیبد لها سرا پای وجودم را زهم پاند

کردم چو سراغ دل کسگشته و چشمش گفتا بسر زلف که دوزیر سو اوست

گردد بگرد سرش از بسکه ابران شمعیت مه عن که بغانوس خیالست

آینه که جلوه شیرین از او بود گرایش میکنند تیشه فرهاد میشود

خیالتش کرده جادوسینام چون نقش درخاتم باو دایم هم آغوشم ز خالی بودن جایش

استاد علی اکبر - معمار باشی اصفهانی مرد سکه خدائی در نهایت

آرام و صلاح و درویشی است مسجد جامع حکیر واقع در میدان نقش جهان
بصماری او باتمام رسید فکر شعر کم میکرد این رباعی بزبانش آمده

رباعی

آنکس که بنفس خود نپردی دارد باخویش همیشه سوز و دردی دارد

گوخاک شود عدو و برساد رود غافل نشوی که باز گردی دارد

احکیر بعدا بر آورستی تادست ترا در آستین است

حاج شاه باقر - از اعالی کاشانست چند دستگاه شعربافی داشته واران

مهر آنچه بهم رسیده صرف موزونان و درد مندانی میکرد و باهل کمال پیوسته

مروط بوده بشیوه پاک طینتی در دل همه کس جا داشت و حسب البقور دو

خیرات و مبرات سعی میمود چنانچه آب انباری در محله پشت مشهد کاشان ساخت

که حوض کوثر ویر که تنیم از آن دو عرق خجالت نشسته و اکثر مردم کاشان از

آن برکه با برکه فبض میرند امید که بر صکت آن تشنگی روز قیامت نه یفتد

و شعرش اینست

رباعی

آزرا که بلاقتی خدا میکرد شا مخلوق چه گونه اش ستایه بسزا

در مدح علی است بکرباعی بحساب این چار کتابی که فوسقاده خدا

خو بادل دارد پاره میباید کرد غم راز شکیب چاره می باید کرد

تنها تنها همیشه از اهل جهان صحرا صحرا کناره می باید کرد

کنندار گنه بعد از جوانی خلق را عاجز بصدق این سخن دالت در پیری خمیدنها

حاج محمد علی مهابادی - از محال اصفهان سابقه اش در عالم

معنی راست بین و اظهارش در هر باب دلنشین با اینکه تحصیل نکرده باز دخلهای

محسوب در معانی میکرده و مذاق تصوف مفرطی داشت و تیج بسیاری از مشوی

مولوی و اشعار و غزل او کرده بود مشوهای صحیح مکرر داشت و غزلیات

مولوی را قریب بهشتاد هزار بیت جمع نموده بود مجملاً مرد بغیرت متعلقی بود

چراکه پایه چدانی نداشت و ساوکی میگردد که مردم ازتجار عمده او را حساب میکنند وقتی مینامی از میر محمد حسین تاجر گرفته بهزوان مختار به بند وقت بر آمد ازسراجعت عمان وجه را برداشته بمشهد مقدس رفته جمعی ازیاران سبزوار ونیشابور و سمنان بقرض داده خود در مشهد فوت شد و بعد ازفوت او همشیره زاده و پرش رفته چیزی از آن وجه بوصول نرسید و اگر وصول شد صرف لاطایل کردند و نفی فرزندان او نداد و بعضی طلب میر محمد حسین بصفه خانه که داشت دادند گاهی متوجه شهر میشد این آیات از او است

(رباعی)

عالم روزاست غار، میباید کشت
چون نفس مطیع گشت ایمن نشوی

باشد همه گر شرار میباید کشته
آمد چو برآه مار میباید کشته

خواهی که کنی زدانه خرمن حاصل
آخر بسحاب بین که هر قطره آن

میدار زدیبه اشک اما در دل
در بحر گهر گشت و صحرای باطل

تادیده هر دل پاک نسازی از شک
ماطل را خود چه سود از تیزی فهم

در آوی یقین راه نیایی چو محک
هرگز نرسد بحرف حق آلت حک

بهر خاکستری آینه ما کی جلا گیرد
نفس در سینه با بدسوختن تادل صفا گیرد

دل که فرزند بعشق یار نمیرد
ترک تعلق چو شد زمرک چه سیم است

ماهی در ذای بیکسار نمیرد
هیچکسی در جهان در بار نمیرد

جهان یک مجسمه اهل جهان مشت سندان
همه در سوختن دارند با هم سرفراز

سراجای نقاشی - محمد قاسم نام دارد در فن نقاشی زو نشان بمرتبه ایست

که رخسار زر افشان سیم و شان را در عرق شرم دارد و از اثر تر دستش از ابر
صویر گوهر میارد در کوی اهل بیت نگاه دار و در گلش آدمیت و با مرادی بسیار
است در اصفهان پیوسته با موزونان محشور و از نمک صحبتش نرم عزیزان پر شور
است تقیع بسیار از متقدمین و متاخرین نموده در امتیاز سخن طبعش حالی از وقت
نیست فکسر شعر هیچ گاه نمیکند این چند بیت را در راه گفته جهت یاد آوری
داخل این صحیفه نمود

رباعی

امروز نداند کسی اندازه ما
کس را نبود هر ز شبر آره ما

خواهد گشتن بلند بعد از مردن چون کرم سفید مهره آوازه ما

پایه عرش بدوش دل آگاه علیست
بسر دوش محمد که قدمگاه علیست
میر شریف - معرف دارالملك شیراز و در امر مذکور خصراً در امور دیگر عموماً زبان آورد و سخن گستر بود گاهی تاریخی میبخت این مصرع را جهت فتح قندهار بندگان صایبا گفته بودند و قصیده در همان بحر بسلك نظم کشیده گویا این مصرع (از دزدودنك المفتح قندهار) بعنوان توارد بخاطر او هم رسیده بود و سبقت ظاهر نبود بعد از اجتماع قصیده میرزا صایبا بحدوثی نگاشته نموده محضری کرده بنحیث جمع کثیر که من در فلان تاریخ این مصرع را گفته ام و پیش تغییر فرستاده بود فقیر باعتبار محبتی که بمیرزا صایبا دارد آن محضرا پاره نمود غرضکه نقصانیت و بد خوئی مشار اینه ازین ظاهر میشود اگرچه طبع بند گان میرزا صایبا از آن مستثنی ترست که باین چیزهای سهل دیده طمع دوزد شمش اینست

شعر

چون فضل مالك الحالك على الاطلاق مند قرة العين صفی عباس ثانی پاد شاه
سال تاریخ جلوسش خواستم از عقل گمت مسند کی شد مزین باز از عباس شاه
میر شریف - برادر میر شرف مذکور او هم کمال فصاحت و بلاغت داشته این دوبیت ازوست

بیت

غرض آریانه گرمستی است چشم یار هم دارد گواز کل رفق . ظلوبست آن رخساره هم دارد
نمیدانم چرا گردون بکدام من نمی آید اگر عییم پریشانست زلف یار هم دارد
شاه باقر از عزیزان مشهود مقدس درد مندبست در کمال آرام و سنجیدگی نهایت مردمی و فهمیدگی مدتی در هندوستان در خدمت شاه زاده مراد بخش مرده شاهزاد بلیقی مواجب جهت او تعیین کرده که در مشهد مقدس به نیابت او زیارت کند مدتی است که در آن مکان شریف باین امر مشغولست و با اینکه چشمش ناقص شده وظیفه حوسی میرزا سعد الدین محمد جهت او تعیین نموده او تول نموده بآن مبلغ سهل ساخته و منت از کسی نمیگیرد این بیت بواسطه نام او که درین صحیفه باشد ثبت شد

شکستگی که خود مومیائی خوبشست گذشتگی است که از هر چه هست در پیش است
بابا حسینی - از ولایت قزوین است مدتی باهای حیدری خانه برده مردی در کمال نامرادی و شوحی برده اکثر اوقات در فحشه خانه در ویش دلاک

می نشست و بایاران بعلت خوش حرفی و مجلس آرائی راطل داشته از لطیفهای او که مشهور است یکی اینست که خانون صاحب حسنی را بعلت حرصکت ناشایستی حاکم فرموده بود که از مناره بلندی بپندازند مشار الیه به پیش داروغه رفته التماس میکرد که زن مرا بجای او سپاست کنید و او را بهن دهید بعد ازین واقعه زنتش میگفته که مرا رسوا کردی هر کس مرا می بیند این نقل را میکند در جواب میگردد که بد کردم سرشاست کردم مجعلا باها حسینی گاهی شعری میگفته مطلقاً تخلص داشته شعرش اینست

بیت

گریه در چشم هر که بیدار است عرق انفصال دیدار است

شوه بر مردی زیان دارد ز جرر روزگار سرمه قطع نظر بر چشم تر باید کشید
زندگی با من چه خواهد کرد آب زندگی خضر را میسازم از مردن حکایات زندگی
پیچیده پا بدامان گشتیم عالمی را قالیچه سلیمان دامان ماست گونی
استاد علی قلی ماهر - از اهل دامغانست و از آنجا برخاسته اینچنین هنر مندی بسیار غریب است از آن ولایت وارد بیل آمده بشغلی عطاری مشغول شده چون جوایز مرشدی بود دست انابت بجای ابراهیم که مرید استاد محمد حسین حکاک بود داده مدتی در خدمت او بود بعد از آن به تبریز آمده مدتی آنجا بود درین مدت انواع صنایع را مرتبه اعلی رسا بنده مثل قطاعی و نقاشی و سواد فارسی و خطاطی چنانچه از قلم او نستعلیق مینویسد ~~حکاک~~ بنیاد شهرت خوش نویسان را کرده و در موعود مذکور تصرفات نمکین کرده و آلاچویسی که مرحوم علیقلی خان سپهسالار صاحب بود از تصرفات نموده باوجود عدم سواد تتبع شعر نموده ماهر تخلص دارد طبعش خالی از لطف نیست شعرش اینست

شعر

چون فتنه سوخت داغ او ز سر تا پامرا بر گریه از خاک ره آن آتشین سپامرا
مرهمی بود از برای التیام زخم من آنگاه مهر خامشی زد بر لب گویا مرا
در گوش و زبان و دل مردم سخن تست در خلوت در کس که رسی انجمن تست
از غیبه لعلش هوس لوسه نمودم خندید و بمن گفت زیاد از دهن تست
بدرد و داغ نسازد خدا مرا محتاج آشنا نشود هیچ آشنا محتاج
برای مطالب خود گرتو مدعی نشوی نمیشود بدعا هیچ مدعا محتاج
زهره گری اگر پاکشی بدامن صبر بآب و دانه نگر دی چو آسیا محتاج

شکسته رنگی ماهر ز شعر او پیدا است مگر بسبب تحسین کنند باران سرخ
خواجه باقر - ولد حاج معز عصا که از استادان عصار خانه شیراز است
 مکنی بهر سائیده در اواخر عمر توفیق رفیق او شده بنجف اشرف متوطن شده در آن
 مکان شریف مدفون گردید اللهم ارزقنا و خواجه باقر مذکور بعد از فوت پدر
 داخل طبقه تجار است و تردد هندوستان میکند طبع نظمی دارد و عزت تخلص
 میکند و این اشعار از مسموع شد

شعر

شقیقت نهالی که شهادت ثمر اوست دخلیست محبت که دل پاره بر اوست

بهر وادی که وحشت رود رم میتوان کردن دلی آزاد از قید دو عالم میتوان کردن
 نظر بازان عالم را سیه مست نظر کردی ازین می ساغری در کار ماهم میتوان کردن

شمع خودیم و شاهد پروانه خودیم جائی رسیده عشق که جانانه خودیم
 برخاست روز محشر و ماغافلان هنوز در خواب مرگ گوش باهسانه خودیم

روان بسوخته تن پروری گذاخته چرا جسد ننگدازی که جان بیاساید
 قصیده در مدح امیر المؤمنین علیه السلام گفته يك بيت انوری را

قطعه

تضمین کرده باین طریق
 در مدح شه ادا کنم این بیت انوری تأحق کند بمرکز خود پای استوار
 ای کاینات را موجود تر افتخار ای بش از آفرینش و کم را خرید کار
 میر شرف الدین علی شولستانی که در نجف اشرف ساکن بود در خواب
 دیده بود که حضرت امیر المؤمنین امام المتقین دست خواجه باقر را گرفته میفرمود
 که بخوان شعری را که در مدح ما تضمین کرده .

میر حسن - برادر حاجی عبد الله که در محل امامزاده واجب التعظیم
 امام زاده اسمعیل علیه التحیه والتنا عطار است و در شناسی و پاکیزه کاری
 مشهور شده مجتلا میر حسن نهایت شوخی و تمک داشت از لطیفهای او یکی اینست
 که بکنند کار مهربی فرموده چون اجرت از قرار شماره عرف میگیرند گفته بود
 که میر حسن بکن و دیگر آنکه مشوی گفته موسوم بخروسیه در آن مشوی این
 مصرع را گفته : یکی کره خر بود خر زاده -

شخصی اعتراض کرده که باوجود کره خر خرزاده چیست در جواب گفته
 که تاخر کره های آدمی زاده بیرون رواند غرض که لطیفهای او بسیار است مدتی
 قبل ازین فوت شد شعرش اینست از ابیات خروسیه

مشوی

خروسی بمن داد بینای واز
دهان را پس طعمه چون باز کرد
نظر یافته از خروس فلک
بجائی که شبها مناجات کرد
که یارب بخاصان درگاه خویش
که یارب خروسان بیچاره را
ز چنگال موسوره برجفا
دگر رفت گریه چشم زاغ

میرزا کافی - ابن میر محمد علی حلخالی اردبیلی مسکن است چنین مسموع شده که رب العزت را رب العزت خوانده و باین معنی مشهور گردیده بنوعیکه بدون اضافه آن عبارت کسی او را نمیشناسد در فنون شعر و انشاء رطلی داشت از افراط همت اسباب پدر را صرف محتاجان نموده در زمان شاه جنت مکان شاه صفی باصفهان آمده با مرزبان معشور بود و بسیار ساده لوح و پاک طینت بود وضع ترکانه بساخت بعد از آن بوطن رفته دیگر خبری از او نداریم شعر بسیاری گفته و این اشعار از اوست این رباعی را جهت فغانی که در قهوه خانه بابا عیب بوده گفته

رباعی

تابست فغانی باب ساغر لب
از چهره نقاب زلف را دور افکند
چون شعله ز مستیش فتادم در تب
یعنی نبود روز قیامت را شب

زلف اندر دور حسن بسکه کج بازی نمود
دود مان خرویشتن را عاقبت بر باد داد
برد سودای تو صبر از دل سودائی من
گشت بی صبری من باعث رسوائی من
کافیست نیم قطره ردر پای رحمت
روز جزا باین گنه سی قیاس ما

جهت ترکی گفته

آن ترک تمام جوهر نام قلیج
افکنده مرا چو زلف خورد در خم و پیچ
گفتم سری از آن دهان میدانم
گفتا که چه سر یست بگو گفتم پیچ

در دیاری که توئی بودم آنجا کافیست
آرزوهای دگر غایت سی انصافیست

سراجای حکاک - در فن مذکور مانند نداشت آخر عمر هیچ عیبک

نمیگذاشت و از دست و قلم خط میکند که بتیاد شهرت خوش نویسان را بر می افکند قطع نظر ازین هر بسیار درویش و ملازم و پر هیز کار بود در اصفهان برحمت خدا پیوست این بیت ازوست

از گریه بهرجا که گذشتیم چمن شد روز حریف بهرجا که نشستم وطن شد
هیرزآ زین - پدرش زین نام داشته اراغالی ایاتمه نظر است مدتهاست که در ملک تفنگچیان است اول سال ناین دیر قنّاح بود وقتی که سلطان مراد بغداد را محاصره میکرد بایرادران خود در قلعه بوده بیرون آمد و بعد از آن داخل قایمان شهر باری حاج هدایت شد چون بحساب دفتر ربط دارد سر رشته دار مواجب تفنگچیان اوست طبعش در ترتیب نظم خالی از لطفی نیست و ازین قطعه ظاهر است که جهت شهر یاری گفته

قطعه

صاحباً عید آمد و ما را مہیا هیچ نیست	جایه دور قوطه بر سر گذش در پاهایچ نیست
شالو مندیل و قباو کفش در بازار هست	قبضش مبارکرم فکر پیدا هیچ نیست
کردم از پوشیدنی قطع نظر اما سود	سوزنی در خانه ما شیر سرما هیچ نیست
سفره اعلا و دور ارقان و از سلوا پرست	پیش ما غیر از کتاب نان و حلوا هیچ نیست
گر چه دو بازار و سنگار نیک انگور است نیک	در آف اطفال ما جز ریش بالا هیچ نیست
هر کجا خامیست اوده و نیک حلوا میبرد	بختی دره ضعیف ما شیر سودا هیچ نیست
حال خدمتگاران و نوکر را چگویم کز لباس	جز زمیز و آسمان در زبر و بالا هیچ نیست
این همه بگذارو حرف قرضخواها ز راشو	وجه قرض اما جز امروز و فردا هیچ نیست
جزویی قرض از کسی کردم طلب گفتا چشم	تاقیامت صبر کن زیرا که حالا هیچ نیست
کار ما را گر ز لطف خود بسازی دور نیست	زانکه پیش همت صد مثل اینها هیچ نیست
آزره طبع آزمائی چند بینی گفته شد	ورنه ما را جز خدا از کس تمنا هیچ نیست

محمد هاشم شیرازی - جوان نامرادی بود در فن ندره دوزی و حید المصر و بعلت آن میرزا محمد سعید حکیم او را ملازم پادشاه نموده بعد از مدتی در طهران فوت شد این رباعی از او مسموع شد

(رباعی)

تا از برم ای ننگار موزون رفتی	از دیده من شمع صفت خون رفتی
در دیده در آمدی و دل را بردی	بنگر که چسان آمدی و چون رفتی

مجلس شورای عالی کتب و مطبعات - تهران - ۱۳۰۵

علاء موذن - مشهور به یکه سوار گویا اصلش از کاشانست غزالی در اوضاع و اطوار داشت چنانچه قباى باسفه میپوشید و حاشیه برنک مختلف قرار میداد و طوماری برزده بقره خانه میآید و شاهنامه میخواند گاهی صلاح و قید داشت داشت آنچه از شاهنامه خوانی بهم میرساند بعد از وضع اخراجات باقی را بدرویشان میداد و چون تتبع شاهنامه بسیار ~~حکمرده~~ بود بهمان وزن گاهی شعری میگفت این بیت در تعریف و ستم ازوست

بران پیکر پیل خفقان پیر / تو گفتی یکه سایه افکنده ایز

حاجی کلبعلی مها بادی - مرد صالح پاکیزه بود در کمال تعصب و پرهیز کاری مدتها بدر قیصریه اصفهان پیراهن وزیر جامه فروشی میسکرد و با اکثر موزوران و اهل کمال مربوط بوده تتبع شعر زدها بسیار کرده در حل مصا و لغزم ربط داشت در آخر عمر بتجارت مشغول و مقدم رفته محمد مؤمن پسرش از بیعتی گول را به سمور بدل کرده مرض بسیاری بهرسانیده چنانچه تا آمدن پدرش مایه دکان هم ضا شد آن بیچاره که از مشهد آمد و احوال را بر این منوال دید از اعراض هر دو چشمش کور شد بعد از آن **بصیرت** مدتی فوت شد حضرت صایبا قرینه این مقام خوب فرموده

کسی که مینهد از حد خود قدم بیرون / ~~حکیم~~ تریست که می آید از حرم بیرون
شعر بسیار گفته این چند بیت نوشته شد

نهال فد تو ای سرو ناز لاله هزار / صورت ریست که دلهای زنده دارد بار

سر زلف تو که سردای بنی آدم از دست / شب قدریست که احیاء همه عالم ازوست

شیخ الله قلی - اصفهانی در اول جوانی در کمال شوخی و سلاقی و خوش حرفی بود چنانچه اکابر و اعاظم صحبتش مایل بودند بعد از مدتی بدر خانه حکام شرع دخیل شده از جانب مردم و کمال میشد چون این کارها عاقبتی ندارد هر دو چشمش کور شده در کمال پریشانی بود گاهی رباعی و غزل میگفت این رباعی از اوست

رباعی

روزی که ز عصیان تو ما خیم گردد / خوش باش که لطف حق مقدم گردد
دانی که چرا چرا بفردا افتاد / چون ناعلمه پر شود غصب کم گردد

(رباعی)

صد تارک داند ز شستی خوردیم / از سیلی عشق وری دستی خوردیم

لایں طرفہ کہ ہر شیشہ دل درود عشق آمد بر سنک ما شکستی خوردیم

غزل

پرده تابردخ نکتو انداخت
عالمی را بگفتگو انداخت
بود پیوند زلف و دل پنهان
خطش این بخیہ را برو انداخت
در میان بود واز کبار گذشت
عالمی را بچستجو انداخت

ملا مؤمن قوشه درد گردن دانت و گردن را بدست بستہ بود در آن
جواب گفت

ای مؤمن چه هست از قابلیت
باشد زمانہ در پی بست و شکست تو
هست شکستہ همه کس بار گردنست
شد گردن شکستہ تو بار دست تو
امیر بیک - جوان ملایم آدم روشیمت همدانیت جو برادرند اردو در
خدمت عالیجاہ منظور نصف قلبخان حاکم شیراز میبودہ بعد از فوت مشارائہ
یوٹن رفاه الحال در آنجا میباشند این بیت از مشار ایلہ است

کسی کہ گوشہ عزلت گزیدہ میداند کہ مومیائی پای شکستہ دامانست
محمد تقی بیک - ازخانہ زاد ہای خدام بندکان میرزا دارد نوادہ
عالی حضرت میرزا شیخ متوفی موقوفات و آگون در خدمت آن جناب میباشند
راز مخصوصانست جوان مردم طبنت بآرامی است در کمال صلاح و پرهیز کاری
و نہایت مردمی و بردہ باری گاہی شعر میگوید این چند بیت از اوست

بیت

رمایہ عارضت خط ازستہ ہمیر صبح کرد یتیمی گیر آفتاب شد

مہند آتش یافت را نمی باشد چہ گوہر است کہ بر اہل یار سوخته است

میر ہمام - حسب التقرير خودش نسب بسادات عظام دار العباد یزد
خبرساند مرد درویش فقیر است تاجی بر میگذازد و گاہی بمہرہ خانہ ما میآید و این
روایعی کہ برابر یکدیوان شعرت از اوست و مانند این معنی تا حال خیلی
غرات دارد

رباعی

این چار خلیفہ را کہ میدای نعر
گویم سخنی با تو ز انصاف ملغر
بسادم خلافت از پی گردش دہر
انکند سہ پوست نابرون آمد مغر
این رباعی را ہم او خواند

دانشتن معرفت تکافی تفته نیست اثبات ظهور ذات را حلقه نیست
درد بجز از نور خدا هیچ مدان خبر از يك تن بخانه آینه نیست

بهراد بيك دوستاق نخلص دارد ولد سهراب بيك تورچی پدرش داخل
غلامان بوده در زمان شاه عباس ماضی برضای خود ترك ملازمت نموده و در سن
چهل سالگی توفیق خواندن و نوشتن یافت الحال طالب علم است و در مدرسه
مرحوم سارو تقي واقع در محله باغات اصفهان است و بهراد بيك جوان صالح
درویشی است در گمان صلاح و پرهیز کاری و شکستگی و در ترتیب نظم طبعش
خالی از لطفی نیست ، سخ تعلیق را خوش مینویسد و مدارش بسککات میگذرد
شعرش اینست

شعر

گرده مدام خون جگر در ایام ما گل همچو غنچه مشت شود بر دماغ ما

بی جمالت گر بر افروزم چراغ زندگی هر سر مریم شود روشن زداع زندگی
بی تکلف چون چراغ روز در بزم جهان گیرم از هجرت مردم کودماغ زندگی

در آرد گردش دوران اگر گرد اینچنین از من باندك روزگاری آسمان گردد زمین از من

بی لب گر جام می باشی بر سر میبکشم همچو دماغ لانه خون ازویشه بر سر میبکشم
شمخال بيك - از خانه زاد های نواب حلیفه سلطان است اگر چه در
ظاهر ترکیبی داشت اما مرد آدمی ملایمی بود سفر بسیار کرده چنانچه مدنی
در هندوستان بود و نقل چندان از آن ولایت میکرد که از جوان دیدگان کثر صومع
شد گاهی فکر شعری میکرد این اشعار از اوست

شعر

بگل شده است فرو پای دل مرا جانی که نیست با کس از آن حسن پروانی
عین بچشم حقارت بقطره ام ای سبیل که نم بدم همه دم میروم بدر یسانی

رباعی

درقید حیات هر که چون من باشد کارش صمگی ناله و شیون باشد
گرزندگی اینست که من می بینم عمر ابدی نصیب دشمن باشد

شمس قیسی - از شیراز و از اواسط الفاس است چون شیش در
لباس اوسرار بهر سیده به تبشی مشهور شده چه شیش را در آن ولایت تیش میگویند
باصفهان آمده چون در علم موسیقی و صوت و عمل مربوط بود بخدم شاه عباس
ماضی مربوط شده قهوه خانه در چهار باغ جوت ابر بنا کرده و شراپخانه هم

در پهلوی آن دایره نموده مقرر فرمودند که هر کسی در میخانه او شراب بخورد او را
 هری در کف دست بزند و بان علامت ملازمان داورغه او را آزار نرسانند فرعی
 که در مرتبه خود رشید بود و تصنیف ساخته در نزه بیات و اصول حمای بسیار
 کیفیت بسکه این شعر خسرو را هم تصنیف ساخته
 ای خالو خطور زلف تو آرایش دیده ای دیده بسی دیده و مثل تو ندیده
 موزون هم بود و اکثر تصنیفات شعر خودش است این اشعار از اوست

رباعی

ای شیخ تو خبث جام احباب مژن خورد را بدم گرم می قباب مژن
 زاهد تو با صبر دگی خویش بساز چون بار تو کاغذ است بر آب مژن

اروانم شده بل چشم نرم چشمه آن داد من این سر بل مدهی یا آن سر بل
سید احمدی - مشهور باقا از اترکست در کرمان بشفل کاسه گری
 مشغول بود این پیشه را امرتبه رسانیده که زبان چینی سخانی در تحسین کاسه اش
 مر بر آورده چنانچه حاج سالم چینی فروش طبقه از کار مشارالیه جهت بند گان
 میرزا محمد سعید حکیم آورده برده که هر گاه عزیزان در منزل ایشان بودند و
 حرف چینی رمی آمد طبقه مذکور را با چند پاره چینی میارود هر يك از یاران
 صاحب و قوف حمل برخانی میکردند و الحال کار آقا در کرمان ویزد مشهور است
 گاهی رباعی میگفت این رباعی از او مسموع شد

رباعی

تادل زحریر دیده بالودد نشد تا تن زظم زمانه فرسوده نشد
 نادرده ته شیشه ما پاك زینت از ما دل روزگار آسوده نشد

دل از تنغ نوبس زنگ تامل برداشت آمد مردن لخدم معدن فیروزه شود

عرب آقا - او هم از ولایت کرمانست و با امر کاسه گری مشغول بوده
 او هم درین فن مشهور است مرد درویش بسی تعلقیست در کمال گذشتگی چنانچه
 اسباب خطیری از پدر بار و سینه تمام را صرف فقرا و اهل صلاح کرده چندگاه
 قبل از این فوت شد این بیت از اشعار او از طالب علم کرمانی مسموع شد

گذر گاه خدنگ ضمزه ابرست دل ما را ز پارت میتوان کرد

فتحا - ولد کاظم بك اصفهانیست جوان نامراد آدم طبیعتی بود بعنوان

سرا گری مدتی بهندوستان بود بعد از مراجعت چون آشنائی بخدمت عالیجاه

محمد خان اعتمادالدوله سابق داشت در زمان وزارت وی نویسنده مشهور بندر عباس شده بعد از آن مدتی شغلی نداشت در زمان شاهبندری میرزا کاظم منجم باز نویسنده بندر شده بعد از مراجعت فوت شد شعرش اینست

شعر

مطلب تمیز ظالم و مظلوم کردندست
زنجیر عدل بهر تماشا بسته اند
بهدف متنی از ابر بهاران نبود
میدهند نظره آبی و گهر میگیرد
رباعی در مدت برادران خود گفته که یکی استاد حاتم است

رباعی

آرا که بخویش یاروش میدانم
یادشمن خود برایش میدانم
ز بسکه بد از برادرانم دیدم
بد هر که کند برادرش میدانم
صادق - مشهور بگوار خادم مسجد جامع اصفهان بود و باوجود غراب
جبه و کرامت ترکیب حکمال نمک و شونخی داشت و گاهی فکر شعر میکرد
این قطعه را در جواب خاقانی گفته
ای صادق انگسان که طریق تو میروند
ایشان خرنده و خرووش کاوش آرزوست
گیرم که خرنکند تن خود را بشکل گاو
کوشاخ بهر دشمن و گوشبر بهر دوست

صف سوم

در ذکر علما و فضلا و شیره و آن مشتمل است بر سه فرقه

فرقه اول - در ذکر علما و فضلا

میر محمد باقر - پسر میر شمس الدین محمد الشهیر بداماد است
و از جانب دیگر حضرت شیخ المحققین و فخرالمجاهدین علی ابن عبد المال روح الله
روحه نسب میرساند نواب میر در علوم عقلی و نقلی سرآمد علما و زبده فضلاست در
تذکیر و تصفیة نفس نفیس و باطن شریف نهایت سعی نموده چنانچه مشهور است
که چهل سال شب پهلو برستر استراحت نگذاشت نوائیل شب و روز در مدت
عمر او نبرد نشده از جمیع علما بحفوات حمیده و صلاح امتیاز داشت بانفاق شاه
جنت مکان شاه صفی زیارت عنایات رفیع در آنجا فوت شد و در نجف اشرف
مدفون شد تصانیفش مثل تمیسات و جذوات و غیره فالمرأ روشن دارد و طبع
شریفش گاهی مترجمه ترتیب نظام شده چند بیت در جواب حمیده شیخ نظامی
گفته و آن اینست

قصیده

که بود ز فضل دیهم و سریرم ارمنانی	شه ملک دانشم من بجنود آسانی
حرم حریم فکرم در کعبه معانی	سرگوی دانش من عرفات رازگردون
فلکم بغفور جوئی زتهدر مکانی	ز تقدم زمانی خردم بعدر خواهی
تن خاک را پس از من جدم کندروانی	دل خسته را پس از من سخنم کند طیبی

میدان حسن از نور باز بگر آفتاب

ای از بها بدور رخت کمتر آفتاب

غزل

سپاه فتنه دگر باره در کمین منست	دگر ز مهریقی دل بقصد دین منست
مریر سلطنتش خاطر حزین منست	غمی که شادی عالم باو حراج دهد

چون برق عشق بود که بر آشنا گرفت	آتش که شعله غار بیت از آه ما گرفت
دیدم بخواب تا مژه رنگ حنا گرفت	دست ز خورگیت باین رنگ کامشیش

بست حاجت که خط پروان آری	هیچکس منکر جمال تو نیست
--------------------------	-------------------------

رباعی

کودک نتوان بپهر از شیر برید	نتوان زغم تو دل بدایر برید
وز تو نتوان دلم بشمشیر برید	بدرمن نتوان بست بزننجیر دل

بختی دارم چون بخت خدر و همه خواب	چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب
جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب	جسمی دارم چو جان مجنون همه درد

ماه از تو به از هزار خورشید شود	هجران ز تو چون وصال جاوید شود
ای رای کسی که از تو نومید شود	حسرت ز تو شیرین تر از امید شود

شیخ بهاء الدین محمد - خلف مجتهد الزمانی شیخ حسین بن عبد الصمد جبلست که تریه است از قراء جبل عامل حقا که شیخ المحققین و فندوه ارباب یقین و واسطه العقد گره عرفان و بحر رواج معرفت و ایقان بوده در توکیه نفس و تصفیه باطن عدیل نداشت پیوسته از باده شوق نشسته یاب و از شاهد حقیقت کامروا بوده اکثر ایام حیات بساحت و تحصیل تجارت صرف نموده صحبت بسیاری از اهل حال در یافته چنانچه ککشکول صاحب قبولش باین معنی شاهدیست صادق تصانیف و تألیفاتش همگی مرغوب خصوصاً مفتاح الفلاح و اربابین و خلاصه در علم حساب و رساله در اسطرلاب و تشریح الافلاک و مشرق الشمسین در فقه و حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی و ککشکول مجلا قریب بعد تصنیف و تألیف دارد

جمع مختصر و مفید قبل از فوت شاه عباس ماضی در سنه ۱۰۳۰ مرخ روحش
 بقصد بهشت جاوید بال پرواز **ککشاد** تاریخ وفات او ازین مصرع یافته اند
افسر فضل او فتادو بی سرو پا گشت شرع اشعارش ایست بعد از درویشی
 آلودگی بسبب محبتی که پادشاه بار داشت بهمرسانیده درشکوه آن گوید

از سمورو حریر بی زارم	باز میل قلمندوی دارم
تکویه بریستر منقش بی	مرتسم نقش بوریاست هوس
دل ازین مهملات گشت ملول	ای خورشازده و خوشا کشگول
گر مزعفر مرا رود از یاد	سرنان جوین سلامت باد
لوحش الله ز سینه جوشیها	یاد ایام خرقه پوشیها

شوی

جان پیوستی مبخرد آن شهریار	مژده ای عشاقی کاسان گشت کار
در جوانی کن فدای دوست جان	دروغوان بین ذلک را بخوان
پیر چون گشتی گران جانی مکن	گوسفند پیر قریبانی مکن
علم نبود غیر عالم عاشقی	مناقصی تلیس ابلیس شقی

غزل

با آنکه در ره عشق در منزل نخستم	چندان گر یستم خون گزیدید دست شستم
بهائی گرچه میآید ز حکمه	همان دردی کش ز نار بند است

رباعی

تا منزل آدمی سرای دنیا است	کارش همه جرم و کار حق لطف و عطاست
خوش باش که آن سر اینچنین خواهد بود	سالی که نکوست از بهارش پیداست

فردا که محققان هرفن طلبند	حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند
از آنچه دروده جری نستانند	وز آنچه نکشته بخرمن طلبند
آهنک حجاز مینمردم من زار	کامد سحری بگوش دل این گفتار
یارب بچه روی جانب کعبه رود	گری که زو کلبسیا دارد عار

مولانا محمد باقر - از دار المؤمنین سبزواری است عارف معارف

یعنی و کاتب سرای علوم دین مبین مقتدای فحول علما و پیشوای زمره فضلا
 گلزار عبادت از آب و عضویش باطراوت و گلستان معرفت از اهتزاز نفس مبارکش
 همدوش حضارت بقوت بی تعلقی از قید علایق وارسته و به نسبت زهد و تقوی

ایشان مرغان سبزوار تحت الحنك بسته در اوایل شبان دوش بدوش آگاهی جهت تحصیل باصفهان آمده در علوم نظری از نلامذه میرزا ابوالقاسم فندرسکی و قاضی معز بود در علوم دین و ضبط احادیث با آخوند ملاحیدر علی اصفهانی و ملا حسن علی ولد ملا عبد الله شورشتری مباحثه نموده الحال فحول علما از مدرس مبارک ایشان فیض واقر میبندد و از علما اجازه نماز جمعه یافته در اصفهان میاعتوت مینماید گاهی رباعی حقانیت آیات بسطک نظم میکند **رباعی**

در عالم تن چه مانده بی مایه پائی بردارو گذر از نه پایه
از مشرق جان بر تو بقاد نوری تا از پی تن همی روی چون سازه

آقا حسین ولد - حلف مجدد فضیلت و غمرازان پناه مولانا جمال الدین خوناری ، ذات منبع البرکاتش حکوکیست از افق آگاهی لامع و وجود شریعت احتریمت از نلک هوشمندی ساطع چرب و نرمی کلامش مرهم خستگان حفا و روشحه خامه گوهر نثارش بماران تحصیل را شرف شفا بیام کما لائش را درهان سلم و ارشاد دروس حقایق مأنوش مستقی از شرح و بیان در ساطع لازم الایهاماتش ملا جلال حاشیه نشین رود جنب متن که لائش حاشیه قدیم تقویم پاریس ، جناب ایشان در اوایل شبان جهت تحصیل باصفهان که صرف گوهر فضیلت است تشریف آورده در اندک زمانی بموجب فطرت عالی گوی سبقت از اقران بدل از محول علمهای سلف و بوده الحال در اصفهان تشریف دارند و تدریس و تولیت مدرسه جوده صاحبقرانی شیاه عباس ثانی با ایشانست و عمده فضلا در حاشیه درس آن فله عرفا حاضر شده استعماده مینمایند و خرید در منزل با اینه مشرول.

لمواقفه

سابقان لهجه اوچرین شراب اندر دهد هوش گوید گیش را هان ساغری کی ساغری
ولد اچودش آقا جمال که البرک سراییه در باره ایشان صادقست به مدرسه
مذکور هر روز میآید و طالب علمان آن مدرسه و سایر مدارس مستغید میشوند
آجناب گاهی بعد از ماحظه ترتیب رباعی حقایق بیان مشغولان رباعیات ایست

رباعی

تادست بهمت رساننی نژی لرمت خلق پشت پائو نژی
چو در حلقه مفاشر در جهان چه دم نژی ناه ساعت در سرانی نژی
ای باد صا غرب ترا میآی از طوف کداین کف یا میآی

از کوی که برخاسته راست بگو ای گرد پیچشم آشنا میآیی

تا کی بی هر صورت زشقی باشی جو خد ماب آبو گل کنشقی باشی

دل بر فکنی زقالبی چند تھی خاکت بر سر که کم زخشتی باشی

مسراک چه سود زاهد پاک روان صدویشه فرو بره طمع در دل و جان

از ذکر ریائی تو هر دم تسبیح دندان از غصه میزند پردندان

میر ابوالقاسم قندرسی - از اعظم سادات سدا کی استرا پادست

در پای عرفان و بحرا یقان از حساب حقایقش قطره و خورشید اسمان در جنب

مخاطر انورش ذره، تصانیف او آنچه در میان علما متداولست رساله فارسی مشهور

بصاعیه است که صنایع و بدایع عقلی و نظری درو درج است مدتی در هندوستان

بود کمال اعزاز و احترام در آن ولایت داشت در زمان شاه جنت مکان شله صفی

اصفهان را بقدم خود شرف بخشیده پادشاه قدر دان بدیدنش رفقه با وجود این

اعتبار تغییر در اوضاع او بهم فرسیده همان در عالم بی تکلفی و بی تعلقی سیمار

بود تا روح پر فتوحش دوبهشت جلویند ماوا گرفت مرقد مبارکش در مزار قطب العارفین

بابا رکن الدین است مواقع در اصفهان و متلاف اهل حال اشعار بصیقت آثار دارد

و از آنجمله این قصیده جواب قصیده ناصر خسرو است

قصیده

چرخ با این اختران نغزو خوش و زیباستی صورتی در زیر دارت هر چه در بالاسقی

صورت زیرین اگر از نود بان محرمت بررود بالا همان با اصل خود یکتاستی

این سخن را در تیابد هیچ وهم ظاهری گر ابونصرستی و گریه علی سیناستی

نفس را چون ندما بگسیخت باید نام عقل چون نه بی بندی رسد بند دگر بریاستی

عقل گشتی آرزو گرداسو دانش بادبان حقتماکی ماحدل و عالم همه در یماستی

نفس را این آرزو پابست دارد در جهان تا بند آرزوستی بند اندو ریاستی

کاش داتا یان پیشین سی بگفتندی تمام ناخلاف با نما مان از میان بر خاستی

خواهشی اندر جهان مر خواهشی را در پیست خواستی نایه که بعد از وی نیاید خواستی

شرب مدام شد چو میسر مدام به چون می حرام گشت به ما هم حرام نه

بکبوسه از رخت ده و بکبوسه از لبست تا هر دو را چشیده بگویم کردام نه

ما طفل مکتبیم و بود گریه درس ما ای دل نکوش تا سبقی خود روان کسی

ندانم کز کجا آمد شد خلق است میدانم که مردم از سر ای این جهان آردند و ای آمد

جان نمر و جان ستانی داده حق چستی ترا کزنگاهی جان ستاند وزنگاهی جان دهد
 پسرانه پیشم آیی پدروانه بوست لب چکنم پسر فداوم چکنی پسر فداوی

(رباعی)

دنیایم بگذاشتم باهل دنیا دنیا نکند قبول مرد دانا

الایه چهار چیز ناچاری را آب روزوباده و شراب و صبا

مولانا رجبعلی - اصل آن جناب از تبریز است پرتو شمع فکرش را

خورشید پروانه و پیداری افادتش را عقل کمال دیوانه از اوله شباب تا انتهای عمر
 لحظه تعطیل در اوقات فرخنده ساعات روا نداشته و چشمه خاطر را بخاشاک تعلقات
 نیباشته مدتی قبل از این در مدرسه ملا شیخ لطف الله مدرس و افاده مشغول بود
 و باب آگاهی روی شاخص و عام میگشود بعد از آن عباس آباد سکنی نموده
 شاه جنت مکان شاه عباس ثانی بنا بر ارادتش که با ایشان داشت خانه در شمس آباد
 که محله ایست در بیرون حصار اصفهان خریده چون ضعف پیری او را در یافته
 پیوسته غلیل بود چنانچه ترک درس و بحث کرده دو تاریخ سنه ۱۰۷۰ بمالم بقا
 حرامید در تاریخ آن واقعه کئینه قطعه کئینه مشتمل بر چند تاریخ که این است
 عنوان تمیبه تاریخست ازان قطعه

(شهرتقوی و علم و دانش) را (۱۶۹۶) کرد ملا رجبعلی خالی

۴۵۵ ملا رجبعلی ۴۱۶ که از عدد مصرع اول کم میشود تاریخ به حصول پیوندد
 و در اوایل سن گاهی رباعی حقایق بنیانی میفرمودند و واحد تخلص داشتند

رباعی

ای آنکه برای تست وای همه کس وای آنکه توتی مرا بجای همه کس

در پای تو او فزاده ام دستم گیر کوتاه کن از میان پای همه کس

واحد که اکوی دوست منزل دارد غم نیست اگر غم تو در دل دارد

پیوسته بتعمیر بدن مشغولست بیچاره همیشه دست در گیل دارد

واحد که هر آتش برت میگردد گر خاک شود خاک دوت میگردد

گر آب شود روان سوی تو شود و در ساد شود گرد سرت میگردد

ملا حسنعلی - بگانه گوهر بحرین علوم عقلی و نقلی حلیف ملا عبدالله

شوشتری که مثل خورشید محتاج تعریف و توصیف نیست مجملایر سپهر فضیلت
 و بدر فلك قطعات جامع علوم و جاری فروع و اصول بود بچودت طبع و حدت

ذهن و طلاقت لسان و حاضر جوابی مانند داشت و از این راه امتیاز تمام بزرگان را شاله داشت طبعش در ترتیب نظم و تنیم اشعار قدامت رعیت تمام داشت و این آیات از ایشانست

(شعر)

تا باغ نظرها گل رخسار تو آراست	صد نخل آمیز از جگر سوخته بر خفاست
مانند گل تازه که از هم بر بایند	انصای مرا بر سر پیکان تو غمخفاست
خودشو از آن که مرود بزرگان میشود	کوچه باید داد سنگی را که در غلطد ز کوه

رباعی

مطلب مطلب اگر ز شاهی باشد	«مشوقی بگیر اگر چه ماهی بیاشد
از زردی روی کهر با عبرت گیر	خواهش میکنم لو خود پر کاهی باشد
مازومه و مهر تاج و افسر نکندیم	جز خاک سر کوی تو بر سر نکندیم
گر ساغر مانهی شود چون ماه بر	از چشمه آفتاب لب تر نکندیم

علاء العبد المحسن - مشیر زاده آخوند نوراً علا ضیاء الدین کاشی اسم کاشف حقایق و برهان و عارف معرفت و عرفاست از جمیع علوم بهره رانی برده تصانیفش در هر علم کمال دقت و ملاحت دلرد چنانچه از اکثر مقلبه مسوع شده تحصیل معرفت از بحر مواج دانش و بینش آخوند ملاحظه فرمای شیرازی نموده بمصاهرت مشار الیه هم امتیاز یافته حکمت را با تصوف جمع نموده در کاشان باغاده مشغول بود شاه فردان شاه عباس ماضی چون آوازه عدالت آنجناب را از دور شنیده بود ایشانرا طلب داشته در سفر ایس و جلیس نموده کمال قرب داشت بعد از فوت آن پادشاه عالیجاه رفته گاهی در قصر روغنی در کاشان باقادت و عبادت مشغولست و دیوان ایشان غریب بده هزار بیت است همه خوب و تازه در غریب و عجیب اما درین چند بیت اختصار رفت

رباعی

بمان بودی منت نمیدانستم	بمان بودی منت نمیدانستم
چون من ز میان شدم تو گشتی پیدا	فام بودی منت نمیدانستم
باشد باشد که یار حاضر باشد	باشد باشد که یار حاضر باشد
باشد که در اول نظر آخر گروم	نایار مرا اول و آخر باشد
از آن ز صبح در باران کشیده دامانم	که صحبت دگری میکند گریبانم

ملاعبد الرزاق - اصل انصاف اولامیجانش است اما چون در تم بسیار
 بوده بقی مشهورند بزبور فضایل روحانی و حلیه کمالات نفسانی آوازه و شاهد
 علم را بزبور عمل پراسته دلشینی و نمکین بوده باوجود صلاح و توبه بیاطن
 مخالفت بهیچ طوائف مینموده و باکمال شوق و شوق بهخیت جوانان ضبط حالت
 حرد بقوت تقوی و پرهیز کاری نموده آورده تهمت و فساد هم نشد و اذنیایات او
 گوهر مراد است که خواصان دربیای معرفت دوغوص آف گوهر مراد ایچک آورده اند
 و طبعش در نظم قدرت بکمال داشت دیوانش قریب بدوازده هزار بیت است فیاض
 تخلص دارند و این ابیات او ایشان است

غزل

گفته بیدار باید عاشق دیدار ما	پاس این حرف تو دارد دیده بیدار ما
رنه افتاد گو را خوش بالا برده ایم	سایه بر بالای خود می افکند دیوار ما
مشت خاک ما کجا نفس ملایک میکشد	شهواری هم چو عشق آمد برون از گرد ما
خشت بالین کن و آنکه مره خواب بینی	تابه بینی که چه دوزیر سر مردانست
جنون تکلیف کو هر دشت و صحرا میکند ما را	اگر تن در دهیم آخر که پیدا میکند ما را
محبت شمع فانوس است کی پوشیده میناند	غم او عاقبت در پرده رسوا میکند ما را
روح در قالب انسان زپی معرفت است	کرده اند این ناله دو خاک که عنقا گیرند
دادم همه جا پهلوی همت ضحیقان	تا پای سلیمانیم از مور بر آمد
کنات کی تواند داد بس قراوارا	سحاب خشک حسرت میدهد مشتاق باران را
فدک دارد که انداز انتظار غم زدل بردن	حراحت تازه سازد نامه او دلفکاران را
من کجا دوست گلچیدن کجای باغبان	ناله لبل مرا اینجا بزور آورده است
گر سپند آسا ز آتش میگیریم دور نیست	میکنم مبدان که خود را خوب در آتش زنه

تعریف شراب

پس حفظ صحت می لاله گون ضرورست، دهراتی همچو خون

منقبت امیرالمومنین علیه السلام

علی را قدر پذیر شناسد که هر کس خویش را بهتر شناسد

رباعی

آنخاتم انبیا نبی مرسل هر چند نتیجه هست آخر ذقیاس
 بر جمله مقدم است در روز اول در قصد چون نگردد باشد اول

مولانا هیوزا - ولایت شیروان از وجود خیر نمودش بخیر و برکت

قرین گردیده و صدای کوس فضیلتش بگوش ساکنان عرش رسیده شمع افادت از گرمی نفسش حورشید ضیاء و گلزار عبادت از آب وضویش بهشت صفا با اشارات ابرو رموز معانی بک نمازد و بمفتاح زبان معجز بان گره بسی مشکلات گشاید طبعش در ترتیب نظم و شر مجمع البحرین و خاطرش در تحقیق علوم عقل و نقل مطلع شمسین بهدایت مرشد غیبی قرین آگاهی باصفهان که صدف گهر انصلاست تشریف آورده مصافحت علامی فهامی ملا محمد تقی مجلسی را اختیار نموده مدتی در حلقه درس بتدکات رفیع مکان صاحبی آقا حسین بمباحثه مشغول بود یا کوچک روانه زیارت عتبات عالیات شد اراده نوطن به نجف اشرف نموده مدتی باین سعادت تریب بود تا درین سال نواب اشرف اقدس ایشانرا طلبداشته نهایت نوازش فرموده در محله احمد آباد جهت ایشان خانه خریداری نموده در آنجا بافاده مشغولند و گاهی فکر شعر میفرموده باین یک رباعی اکتفا شد

وین دیده اشک خیز جبحرن گردد

یاد تو کنم دلم پرازخون گردد

در سینه ام آتش غم افزون گردد

هر چند ز دیده اشک حسرت نارم

در سنه ۱۰۹۹ فوت شد

ملا حسن گیلانی - بیوست در بحر حقایق کشتی نشین و همواره در بوستان فضایل گلچین از جامه خانه الطاف الهی خلعت آگاهی پوشیده و از میخانه افصال نامنهای رحیق تحقیق نوشیده از جمیع فضایل بهره وافی یافته و در طریق تحقیق بقدم آگاهی شایسته تصرف را با حکمت مربوط ساخته در کمال خاموشی و آرام ملوک مینماید هیچ کاه بی جذبه شوق و شوری نبوده و پیوسته باب تعشق حقیقی بروی خاطر گشوده گاهی رباعی میگوید از آنجمله است

رباعی

درد دیده اعتبار خار و خس باش

نه در طلب سمور و نه امان باش

چون جاده تو پامال کس و نا کس باش

خواهی که سری روی کسی از منزل

وز زور لگد کوب حوادث خاکم

از کثرت داغ تو ام آهلا کم

ور آتش غم شعله کشد خاشاکم

باران فضاط اگر بارد سنگم

ملا حسینعلی - از اهالی یزد است در تحصیل جمیع علوم سعی نموده

و در سیرو سارک ریاضات مدتها قدم جهد فرسوده مدتی در لباس فقر و درویشی

سافرت بسیار بزم و مصر و شام و کعبه معظمه و مدینه مشرفه نموده بعد از آن هندوستان رفته با ملا محمد صوفی مربوط شده مدتی چون شیرو شکر و آب و گهر هم آمیزش داشتند بحسب تقدیرات از یکدیگر جدا شده اند آخوند بزد تشریف برده مولانا رقاری نقل ~~کرد~~ که ملا محمد صوفی نوشته بوده است که حسینعلی هاشمی، محمد صوفی در فراق تو زنده است زهی سخت جانی، غرض که ملا حسینعلی قریب بنود سال داشت مولانا شاه محمد یزدی که بتحصیل هفت هشت سال قبل از این ماضیان آمده بود بخضمت آخوند رسیده این اشعار را از مشارالیه خواند

غزل

روزگردن بانو جانان در شب یلدا خوشست نی غلط کردم شب وصل تو بنی فردا خوشست
صحبت ما تو همچون صحبت خار و گل است یبو ما را خوش نباشد گرنرای ما خوشست
ایکه میرسی میان موشان یار تو کیست گرد سر تا پاش گرم آنکه سر تا پا خوشست
نه دلبری زخبط سبزو روی گلزارنگست میان صورت و معنی هزار فرسنگ است
چو گل شکفته شود وارهد ز دستگی ندانم این دل صد چاک من چرا تنگست
سرا پای تو را یگباره چون زلف سیه مستانه بکفرتم در آغوش

رباعی

گرشم کرو چشم کورو پایم لنگست این پیری نامرد سر پایا تنگست
آورده نیم گرم کسی ننوارد این ساز شکسته سخت بی آهنگست

چلبی بیك - مشهور به علامه اصلش از تبریز است پدرش میرزا علی بیك در زمان شاه جنت مکان شاه طهماسب کلانتر تبریز بود بعد از آن جهت دلگیری شده روانه هندوستان شده در قندهار بخدمت اولاد بهرام میرزای برادر شاه طهماسب مانده بخدمتی سرافراز گردیده اما چلبی بیك در اوآن شباب جهت تحصیل بدارالفضل شیراز رفته مدتی در حلقه درس ملا میرزا جان او را ستایش میکرد جمعی از اهل مدرس او را اشجع مدام منهم داشته خاطرش رنجیده بتزویب رفت چون عیبت فضلتش بشش جهت رسیده بود اکبر پادشاه او را طلبداشته در آملایت باعتبار قرب پادشاهی شهرت کرده مشهور است که بواسطه گریزی ادراك ان بیك بمضمون شعر حکیم سنائی که فرموده

علم در دست جاهل خود رای چون چراغیست در ظلمات جای

من نموده رساله در ره انیا نوشته در او احر حال بسبب تاثیر باطل فیض موطن

انبیاء علیهم النجیة والثناء مرض آنگه مریض شده و سوراخ سوراخ شده العیاذ بالله
من غضب الله امید که جمع بیچاره هارا حق تعالی از شر نفس شیطان در پناه خود
بداورد. بگفتن شعر و غیبت داشت در اوایل شیدا و در اواخر فارغ و تخلص میکرد این
قصیده را در مدح اسکندر پادشاه گفته و خوب گفته

قصیده

ای سلطنت سلسله جنیان خدائی احوال بود آن دیده که دیده است جدائی

تخریف فیل

آفاق تشخیص درو جلوه گر آمد مجموعه اشیاست چه ارضی چه سمائی
گردون تن و تدویر سروچشم بعینه چون کواکب علوی که کند ذروه گرائی
وقفار هواسکن زمین طبع چو آتش پیچانی خرطوم همان پیشش مائی
بر کوه آن کوه ملک سیر چو آیین آید بنظر طور و همان جلوه نمائی

غزل

نویدی ده که جانم از غم حرمان برون آید بامید وصال از عهد هجران برون آید
محالست ای که عاشق را شود بیک کام دل حاصل تنبهار تمننا بشکنند تا چنان برون آید

تاه و ناله شب خواب پامیان دزدم گرانی سرش از خاک آستان دزدم
تو تا بچو جوی خورن خالق و عن تا کی اثر زناله دلهای نا توان دزدم

خدا در سینه من آه سوران را نگه دارد ز آسایش دل بیرحم جانان را نگه دارد
منادی میکند امروز زار سر زلفش که بی ایمان بمیرد هر که ایمان را نگه دارد

در عهد شوخی تو بدنهها قرار دوست یکجان آرمیده درین روزگار نیست
هر کس که جان سپرد حیات ارد گرفت از هیچ گشته قاتل ما شرمسار نیست

دلم باین همه ناکامی ای تو کامی یافت که چرخ از او توانست انتقام کشید

(رباعی)

هدتی که در اصل خویش وحدت دارد در دیده احوال تو حکمت دارد
آینه دست شکسته است از آن یک نقش در آن هزار صورت دارد

شیخ محمد خاتون - سبب نسبت پنخاتون آنست که یکی از سلاطین

دختر خود را به یکی از آباء ایشان داده بود و ایشان از سل آس جانوند از فضلالی
عصر بدقت طبع و حجات سلیقه سر آمد بود دلیل این دعوی شرح اربعین علامی
شیخ بهاء الدین محمد است که از آفتاب شهرست مدتی قبل از این بهندوستان رفته

بخدمت عبدالقادر قطب شاه کمال اعتبار بهم رسانیده در آنجا فوت شد امانت دثار
و دیانت شعار میرزا اسد را وصی خود کرده جمیع اسباب خود را باو داد که در
ایران بورثه او برساند همه را بلاقصور بورثه رسانید و شاهد بسیار دارد یکی از
انجمله فقیرم مجمل حضرت علامی مشارالیه طبع نظمی هم داشتند و این اشعار ازو
بفقیر رسید

بیت

هست ریش حضرت قاضی فلان بی کبر و لاف چون برو خبید نهالی چون به پشت افتد لحاف
وقتی بیمار بود حاجی اسد بیک غزلی در پرسش بیماری و عذر کم پرسیدن گفته
بود در جواب گفته

ز نظم پرسش آینه شدم گرم ثلای تو امید عافیتها دارم اکنون از دعای تو
زیماری ندارم غم شقایم را چو خواهانی که میدانم بر آرد لطف یزدان مدعای تو
نی آیم برت گفتی که از بیم جدا باشد جفای من در آن باشد که باشم بی لقای تو
نداری راست میگوئی و ناداری بجای من مرا هم نیست الحق دوستی صادق بجای تو

علامه محمد تقی - از مشهد مقدس است از میخانه وحدت سرگرم باده

تحقیق و از گلشن آگاهی گلچین گلین توفیق در حدیث سن از شهید مقدس
بتحصیل باصفهان آمده از تلامذه عارف ربانی میر ابو القاسم فندرسکی بوده در اندک
دو روزی گوی مسابقت از اقران ر بوده در علم الهی و نظری سرآمد شد کمال اهلیت
و همت و گذشتگی و وسعت مشرب داشت چنانچه هیچگاه بی - وزی و بی مهر
دلفروزی نبود بسبب بی تعلقی و بی تکلفی با کثر قهره خاه ها میرفت و احبارا
از فیض صحبت خود بهره ور میساخت در اواسط زمان شاه جنت مکان شاه عباس
ثانی شوق دیدن والد ماجدش محرك شده روانه مشهد مقدس شده در عرض راه
فوت شد پدر پیر را با جمیع دوستان در آتش فراق سوخت طبع لطیفش گاهی
متوجه شعر میشد و این اشعار از ایشانست

بیت

جفای دهر بر آزادگان گران نشود که کوه مانع رفتار آسمان نشود
قصیده حکیم سنائی را جواب گفته و خوب گفته این بیت از آن قصیده است
که انگشت وجود اول را این طاس معلق زد که دایم این صدا پیچیده در هفت آسمان بینی
میر محمد زمان - از نجای سادات مشهد مقدسند حفات آباء ایشان
از آفتاب مشهورتر و فضیلت و صلاحیت و پرهیز کاری آجات از روز نمایان

تر چه نویسم که از این خجیل نباشم و چگونیم که سر در پیش نگردم بنا بر این دست
از آن داشته باین رباعی که آن جناب در مذمه صوفیان راه گم کرده گفته
اختصار نمود

رباعی

صوفیست خرد مرید صوفی خرخر
از عرصه صوفی که بود عرصه خر
نبود عجب الرحری شود رهبر خر
در رقص آیند صد هزاران سر خر

ملاضیاء الدین محمد - از کاشانست و ادب حلامی آخونده نوز آنست

نهایت فضل و حال داشته و باین مرتبه هیچگاه خالی از شور و شوقی نبود گاهی
رباعی میگفته

رباعی

زاهد بغرابت بیاراست مترس
آنکس که ز ترس لو غیائی بر ما
ترسی که در این راه خطر هاست مترس
پنهان ز تو در خرابه ماست مترس
این بیت هم جاسم لو دیده شد

آهن سکه نه را بجاوا نه

تدروقی که گرفت چشم داشته این رباعی گفته

رباعی

از خلق زمانه پا کشیدن خوشتر
ز نهار ضیا علاج چشمت نکنی
در گوشه تزلزلت آرمیدن خوشتر
اوضاع زمانه را تدبیر خوشتر

میر معین الدین محمد یامعز الدین - از عزیزان دارالعباده یزد آنست

آن آفتاب فلک نصیحت و سیادت و راه افق اهدایت در که دل فضل و صلاح و پر هیر
نکاری و فلاح بوهه چنانچه خالری حقیر در ایام وزارت یزد بخدمت آنجناب رسید
و مدتها مرهوط بودند از ایشان مسروع شد که حد از حضرات امیه معصومین صلاح
مشارالیه کسی نبوده گاهی متوجه رباعی میشد و این رباعی را در مدح حضرات
مطهرات فرموده

رباعی

از بعد بنی خواجه خورشید غلام
لا مهر جهان فروز و زو شک بدست که مهر
میدان که دو آورده آمدند مراسم
گردد بدو آورده پیش دور تمام

سید ماجد - خلفا مرحمت پناه سرد محمد بحرینی که سید ستوده صفایست

واژ اکثر علوم بهره مند و مشتق بود در شعر عربی و فارسی ربط داشت درین سال که سنه ۱۰۸۳ است فوت شد مجتهدی خلف مشارالیه بمقتضای الولد سراییه تحصیل اکثر علوم خصوصاً فقه و حدیث نموده کمال صلاح و تقوی دارنده بعد از استغفار والد مدتی شیخ الاسلام و قاضی شیراز بود نواب میرزا ابوصالح صدر ممالک بتکلیف بسیار مشارالیه را طلبداشته نایب الصدازه بود از بعضی امور که خلاف طبع نازک ایشانست رنجیده ترك آن کرده نواب اشرف بتکلیف تمام قضای اصفهان را برای واراده او ممرض داشته الحاکم یکسالست که در آن امر کمال حقانیت و راستی بعمل می آورد در تتبع شعر عربی و فارسی بسیار کرده این دو رباعی از او مسموع شد

رباعی

منزل عقیبی و دقیمی خون راهست	در راه طلب لذت فانی نمیکنند
راحت همه دوعرصه منزلگاهست	ای واه نهای چمنه اسوار وجود
آنکس که زاحوال مقام آگاهست	این چرخ در آنگشت تو چون خاتم بود
کز کشف عطا هیچ ینت نفزود	عمرم تمام تو به شدو تو به هم شکست
افشاندی دست از آن بهنگام شهرد	
این بهر جمله صرف پای حجاب شد	

هیر ابوالقاسم - ولد مرحمت پناه سید میر علمی از سادات موسوی و مراد ایشان بیضاست و باسادات شریفان بنی عمده مشارالیه جوان قابل صالحیست بکمال صورت و معنی آراسته و بخلیه شرم و آداب پیراسته چهار سالست که جهت تحصیل علوم باصفهان آمده الحال در مدرسه عمده الامانل حاج ظاهر شیرازی بتحصیل مشغولست گاهی مکر شعر میکند و اشعارش اینست و قاسم تخلص میکند

مغزل

گریه را از گرد کلفت در دل ما خانه است پای در گل سیل و از خاک این ویرانه است
سعی بیهوده است در بیداری بخت زبونه این ره خوابیده را آواز پا افسانه است

تاییده است ماه رخت تابنور شمع	هستی دهد چوسایه بعاشق حضور شمع
مالا زند زشوق تماشای عارضت	دامان خیمه سیه شام نور شمع

نارم طاقت یکحرف با این سخت جانیها	باهی کشته میگردد برنک شمع سیمایم
نمیدانم ز صدف آخر چه خواهد شد سرانجام	سیاهی میکشد چشم نگین از بردن نامم

دگر شب شد که باز از شور عشق لعل خندان	زهر کوک بزخمم سرانگون گردد نمکدانی
---------------------------------------	------------------------------------

ز آستین مگشای پنجه هنر ز نوهار	که شانه اره از بهر پای شمشاد است
--------------------------------	----------------------------------

گرد حسن کاملت کردم که در دور مهبت	قاله - ان کار جنون دوریم الا گرفت
کمل را آب کند در صدف گوش بتان	بب میگویند تو تارنگ سخن میریزد
شبی که ساقی زیم آن هلال غیب بود	چو هاگه ساغر از قرص مهتاب بود
برنگ مور هر دم میدود از دینه نم بیرون	ز بس بیتاب دارد مردمانک را دانه خالین
عرض کمال جلوه عیب هنر و راحت	موی زیاد دیده آینه چو هرست
روسیاهی حاصل عمر سخن چین است و بس	صفحه را از نقش خاتم سر نوشت اینست بس
روشن دل از صحبت شاه ولایتیم	در نیجه شود ز صفا سنگ تربتم
شود در صغره خاتم خط زیر نکتین قاسم	نگه سنگ از طالع برارون مزهم رو بگرداند
تا نه دل بر خدای حاصل دنیا غنی	از غلاف خوشه در منتظر باشد جانها

میرزا مهلی - خلف میرزا غیاث عرب ناله طباطباتی مکنی با ابو الحسن است و از اجله سادات و فضیلت و بصحت نسبت و پاککی طینت آراسته از قطع علایق در بساط فراقیت فنونه و دیده حقیقت بین بما سوا نگشوده نفس را بر ریاضات شاقه سر کوفته و بساط دل را از غیر خدا بچاروب فنا رفته پیوسته در تزکیه نفس و تصفیه باطن مشغول و مرآت دل حقیقت منزلش از صیقل مجاهده مصقول تنج مثنوی ملای روم بسیار نموده و بهمانی آن بنظر دقت رسیده مدتی در شیراز تحصیل نموده شورش در خاطرش بهم رسیده باصفهان آمده بختیاریت عالیات رفته باز باصفهان مراجعت نموده بیشتر اوقات بمسجد ثبانی تشریف می آورند و از صحبت خیاض ایشان بهره بر افی بردیم بتحریرک شوق و تکلیف شهر گاهی متوجه تریب غزلی میشود و این ابیات از ایشانست

غزل

اگرچه عشق کفد هر تنگسته بسته درست	کجا شود دل صد پاره شکسته درست
شکسته تا نشود دل درست کی گردد	باد اینکه شود هر گز این شکسته درست
زنا درستی چرخ دورنگ حیرانم	که نقش عکس در آینه چون منسه درست
چو موج بحر شود بی نجات دولت دهر	چه شد که نقش کجا در جهان نشسته درست
غزل سرائی مهدی ز فیض عین علیست	و گرنه هیچ کس این قافیت بسته درست

خط خوبان چو هویدا گردد	جوهر آینه پیدا گردد
نیست گرداب که از شورش من	آب در دیده دریا گردد
چرخ با این همه بالا گردی	آسیاب است که از ما گردد

سین هوس بحاصل عالم شدت و ریخت
در نو بهار محضات ای آفتاب حسن
گشت مرادخلق بسی دانه بست و ریخت
دلها چه ژاله بر رخ گلپانشت و ریخت

بعد از قافه بخارم از بس هوا گرفته
از کلروان هستی جز نیستی نشان نیست
خورشید سرمه هر صبح از خاک ما گرفته
شاید که شاهد ما بی پرده رخ نماید
بانگ در ارسائست یا گوش ما گرفته
از سر رفته ما آوازه نماید
نست انعام خدا روزی انعامی چند

هم مایع چمن در هوای بوی تو بود
هنوز حیرت امکان در عدم میزد
که آنچه سوزنگریان جستجوی تو بود
که عکس روی تو آینه دار روی تو بود

علامه محمد طاهر - از باورنات فارسی است اما چون در قم بسیار بود
نمی مشهور است شمع فضیلت و صلاحش از انوار الهی روشن و خاطرش از شعاع
خورشید حقیقت وادی ایمن تقوی و صلاحش بمرتبه ایست که محتاج بتقریر نیست
شیخ الاسلام قم است و اهل اتولایت بهدایت امر و نهی او همگی طریق یرهبزگاری
پیش گرفته پا از حاده صلاح بیرون نمیگذارند گاهی متوجه نظم رباعی میشود

رباعی

دین را کتب اربعه چون جان باشد
این چار چهار رکن ابدان باشد
هنگام جهاد نفس این چار کتاب
چار آینه صاحب عرفان باشد
تصدیه ملا عرفی را جواب فرموده این بیت از آن تصدیه است

بمردن دیده نوشتیم بر سرد دیوار
که چشم مردمی از اهل روزگار مدار

مظفر حسین - اصلش از کاشانست سر حلقه عارفان و مرشد دریاکشان

هم میخانه از او در شور و هم مدرسه از او مشهور در ظاهر معتکف دیر اما در باطن
لامکان سیر هرگز بشور و عیبی نبرد و هیچ شب بی همخوابه دردی نغزیده پیوسته
در تهره خانه با جوانان عشق بازی داشت اما دامان صلاح و بهرین کاری آلوده فساد
نبرد. باوجود اینکه لنگ بود اما جهت تحصیل عیش هر سال از کاشان باصفهان حرکت
میکرد ملاقات او لاشاه عباس ماضی در قهوه خانه مشهور است و محتاج نقل نیست اما این خالی
از مزه زیست **سکه** در اصفهان حجره داشته چند شیشه شراب بایک شیشه آب انار
علاق حجره چیده بود چند **سکس** از طالب طعمان را به حجره میرد چشم ایشان
بمخفی افتاده با یکدیگر اشاره میکردند که او نرخی یابد و برخاسته شیشه آب انار را زیر

آورده هر يك را پياله داده گفت جميع آب انار است وبعد از رفتن ایشان بر تيق خود گفته که حريفانرا برنگ آشنا کردیم غرضکه وسعت مشرب داشته اما در کمال فضيلت و دانش بوده و رباعی بسیار خوب میگفته

رباعی

ای دل که آزادی خود خرسندی	غافل که اسیر خود بصد پیروندی
چون مرغ قفس که باقفس گردانند	عالم گشتی و همچنان در بندی
زاهد بکرم ترا چه ما تشناسد	بیگانه ترا چو آشنا نشناسد
گفتی که گنه مکن بپندش از من	این را یکی گو که ترا شناسد

بر بختی من بساط عالم تنگست	سرتاسر آفاق کم از فرستک است
از راست تراجم که مظفر لنگ است	لنگیست که در قطار پیش آهنک است
از معشوق خود رنجیده بود در آن باب گفته	
بد باط، و چا پلوس می باید گشت	خواهان کنار و بوس میاید گشت
حیف است چو پروانه بگردت گشتن	بر گرد تو چون خروس میاید گشت
در قهوه طرفان که سر خوبانست	صد عاشق یا شکسته سر گردانست
آن رفت مظفر که سمندر بودی	مرغشایی شو که کار باطوفانست

غزل

خونم بجوش آمده تا خون گرفته	من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته
خوشم با فانی گر چه در ساعت زبانهم	که وقت رفتن از برمش چو بر خیزم بجانم
چون گامی در شیراز و اصفهان بود در آن باب گفته	

رباعی

یک چند شیراز ز آکاهاش باش	بکچند سراسر رو اصفهان باش
انقصه میان اصفهان و شیراز	ماسوره دستگاہ چو لاهان باش
شخصی باو گفته که چرا کاشان را بجای شیراز نگفته جواب گفته که گاهی ماسوره غلط میرسد	

املا میرک خان - باخیزت توفیق یافته مذهب اتنی تشر اختیار نموده از فضلاء مشهور است در اکثر علوم خصوصاً نحو و صرف عدیل نداشت مدت چهل سال در اصفهان ساکن بود پادشاه قردان شاه عباس ماضی توجه بسیار باو داشت در کمال حدس و پرهیزکاری بود فقیر بخدمت ایمان رسیده بودم از فرط صلاح

وسواس بهمرسانیده در چله زمستان بآب سرد شوخته میزد در سنه ۱۰۶۱ فوت شد
گاهی فکر شعری میکرد شعرش اینست

غزل

نه دیده قطره خون از جگر برآورده
بدور دیده نه مژگان بود که خار غمت
ز قندو چشم تو حیران صنع ییچونم
پی نثار سگت میرکی ز دیده و دل
دیدن تودل از دیده سر برآورده
بپا خنیده و از دیده سر بر آورده
که چون ز سر تو بادام تر برآورده
هزار دانه لعل و گهر بر آورد

قطعه

دلا حریص مگردو بداده قانع باش
بیاو تجربه از سنک آسیا برگیر
یکیست سنک زبروزو شب همی گردد
مدام در دهنش رزق و سیرمی نشود
بیا زوری قناعت تو سنک زیرین باش
که هرچه بر سر او رفت او دهن نگشاید

ملاخواجه علی - از خراسانست برادر زاده حاجی محمد جان قدسیست
در کمال تقوی و پرهیز کاری و نهایت صلاح و دین داری بود چنانچه با اعتقاد
جمهور مردم ثانی ملا احمد اردبیلی بوده در علم دین و قواعد شرح مبین سعی نموده
با حدیث و تفاسیر ربط بی نهایت داشت در مشهد مقدس پیش نماز بود این رباعی را
در عذر پیشنهادی گفته

رباعی

این پیش نمازیم نه از روی ریاست
اینک خوشم افتاده که در وقت نماز
ای ... اگر نه در دلت کین علیست
ترجیح ... داده کسی بر حیدر؟
حق میداند که از ریا مستیاست
پشتم بتخلایق است و رویم بپنداست
باشیعه او عداوتت این همه چیست
آن شیر خداست این ندانم ... کیست
که مرد تلاش خانه و زن دارد
تساین منقار هات رسمی برجاست
که فکر لباس و زینت تن دارد
شیطان همه را رسن بگردن دارد

در گنه کز جانب ما بود تقصیری نرفت
چون در آمرزش که کار اوست تقصیری کند

تفسیر ای همدانی - از اهل امامزاده سهل علیست که محلی است از همدان
از اکتز فنون بهره ور و دوحه طبعش باقسام علوم خصوصاً ریاضی صاحب ثمر

در ترتیب انشا مختا نش دلشین و در تقریر شعر معانیش رنگین و نگین فقیر بخدمت او
 نرسیده ام اما از عزیزان مسوع شد که قطع نظر از فضیلت بسیار خوش صحبت و
 شوخ طبیعت بوده خالوی فقیر چون بخدمت علامی شیخ بهاء الدین محمد ربط داشت
 نقل می‌کرد که وقتی شیخ وعده فرمودند که بمنزل فقیر آید فرمودند که نصیرارا
 خبر کنید تا مجلس نمکی بهرساند شاعری دون مرتبه اوست چنانچه خود میگوید
 بشعر شهره آفاق گشته ام اینست
 یکی ز جمله غلطهای درجهان مشهور
 دیواش بمدد اسماء الهی هزارو یک بیت است و فائش در سه ۱۰۳۰ اتفاق افتاد
 شعرش اینست

غزل

سگاه گرم نوری سخن بمن دارد
 بهار میرود اما ز سبزه خط تو
 چو توتیا که بکاغذ کشند باد صبا
 که چشم پرسخت با دلم سخن دارد
 زمانه سرخط تعلیم حد چمن دارد
 غبار گوی تو بر برگ یاسمن دارد

آمدی کز تو دل خویش طریاک کنم
 به راحت بدم بخوبه بر خم تن خویش
 باز در سینه من زمزمه یساهوئیست
 گلشن از حسرت روی تو فرورفته بهم
 آنقدر باش که خون در دل افلاک کنم
 دو حتم سینه که بارد گوش چاک کنم

بس است چند دلا گرم اضطراب شوی
 مانند رنگ رویت شکفته شو گل من
 هریب سینه پرداخ بو الهوس نخوری
 چنین که خانه خراب تو ام خراب شوی
 که رفته رفته مبادا چو آفتاب شوی

دشت هوس ز آبله پای من تهی است
 در قصیده ردیف آب این بیت را بالا دست همه گفته
 یکدست آمده است سخن گرچه یافته است از بهلوی ردیف فراوان مجال دست

رباعی

وقتی که دهقان فلک گردد دست
 در چرخ لال نیست گویم تو راست
 وز سنبله اش چه نما بد چو تخت
 یک پره ز چرخه فلک مانده درست

میرزا محمد سعید - خلف ارجمند مرحوم حضرتیم محمد باقریه است.
 سادات کاک میرزا محمد حسین فرادر نزرگش که ملکیت بصورت بشر در ملک
 اطیای پای شاه جنات مسکان شاه عباس ثانی منسلک و بشرف مصاحبت و مجالست

مشرف بوده میجدلانیکو اخلاق و پسندیده صفاتند طبعش در اسکندر علوم خصوصاً حکمت نظری متین و خامه تقریرش در ترتیب نظم نسکین رجوعش بخلوت تقدس ذاتی و طلوغش از مشرق تنزه طبیعی از سرگت نبض پادشاه قلبی مطلع و بمجرد پرستی امراض مهلك را دفع میکند در جلوس نواب اشرف بسعایت بدگویان مؤاخذ شده مقرر شد ایشان را بقلمه الموت محبوس سازند باز سلامت ذات ایشان باعث شده نواب اشرف ایشان را بخشیده در قم بهاعات و عبادت و تحصیل علوم و دعای دولت پادشاه مشغولند اشعار آن جناب بدینموجب تحریر یافت

بیت

در انتظارت ای ثمر دل شکوفه وار چشم سفید گشت و تو در دیده بوده
 مخور فریب کرامات این تهی مغزان که گیر آب رو اندازه است هد چو جباب
 مرد رفعت جوی را ناز است بودن لازم است خم شود هر کس که آرستی ابالا میرود
 عند لیبیا چون طواف گلشن آن کوه کند دست گسچین ترا چون دسته گل بو کند
 چون آب زلالست که از رینک بر آید راه من و مقصود همین فاصله دارد
 رنگی پنداشتم می چینم از گزار غیب از تماشای جهان چشمی که در پنداشتم
 شد بهار و گل چندین رنگ می آید برون شیشه بر می همچو لعل از سنگ می آید برون
 پاک طینت را کمالی نیست دانندور شدن هیچ حاجت نیست خاشاک کربلا را ز رشدن
 شیشه نه چرخ را بر طاق نیان پیده ام این چنین آیین کنند آزاد مردان خانرا

تعریف رود خانه

زمین در جنب آن دریای سبین چو در گوهر بهار گردد ییمی
ملا علی رضای تجلی - اسکندر خدا زادگان اردکان من اعمال
 ورس است بزیور فضایل نفسانی و حلیه کمالات روحانی آراسته تجلی شمع شعورش
 برم قدسیان را منور ساخته و چراغ کمالاتش در محفل روحانیان پرتو انداخته
 در مجلسی که ایشان با آماده مشغول باشند فحول علمارا فدوت دم ردن نیست در کمال
 پاکی طینت و پرهیز کار بست بطریق بعضی از طلبه هر گز متوجه مہیات نشده روزی
 عقیر میگفت که اگر خوردن شراب مباح بود باز هم ارتکاب آن از امثال ما جماعت
 «مناسب نمودی الحق (الظاهره نرن الباطل) دوباره اوصاتی است در اوایل سی جهت
 تحصیل باصفهان آمده مدتی ارتلامذہ بحر معرفت آقا حسین بود بعد از آن اراده
 هندوستان نموده در آنجا بتعلیم ابراهیم خان واد علیمردان خان مشغول بود و اشارت به

و سایر امرا کمال مهربانی بار داشتند باز شوق ایران و مؤانست دوستان باعث شده باصفهان مراجعت کرد

قطعه

بغربت اندر آگر سیم‌وزر فراوانست
هنوز هم وطن خویش و بیت آسزان به
اگرچه زرگیدانها ز سیم‌وزر سارند
برای زرگس هم خالک زرگستان به
در شهر ۱۰۷۲ پادشاه قهردان شاه عباس ثانی معطلی از مجال اردکان ز
«سیورخان» او عنایت فرمودند و نواب اشرف اقلیس هم در سال ایشانرا بسجاس
طیباته در سفر ییلاق در کباب نظر انتساب بودند و الحال در اصفهان بسباحه و تالیف
شعورند گاهی بعد از مباحثه بتوجه ترتیب نظم غزل و رباعی میشود معطلی تخلص
دارد و اشعارش اینست

غزل

از اضطراب کار مهیا میشود
بیل آرزو بدست که دریا نمی شود
باز آنکه بیجمال تو آغوش شرمتم
همچون کمان حلقه زخم برانمیشود
ز بس در عینده تم یا قوت اشک آتشین باشد
نگه در چشم من همچون خط زیرنگین باشد
تو راه دلم ضعف تن انداخته سنگی
عسری گذرد تا روم آردک برنگی
عمر کبکی دان اجل شهباز لر
روز و شب سال بر پیر پیرمواز او
سکه درشت بخارم یاد برویش نقش است
کرده تصویر او شد هر کجا کردم نشست
روح طویدنست دل پر زود من
سیماب کشفه زنده شود زانه سرد من
خواهم چو پهلای با تو دمی همی کنم
دستی مرا آن کمر زده قائل نهی که
حسرت پیری نگردد کم را سباب جهان
سعد گهر کی می آید کار یکدندان حسد
قباش از صفای چهره صبح انبوه میگردد
گل در حصارش از مهتاب گرد آورد میگردد
هلاک را آه گرم عشق دار آن مضطرب دارد
چو نابوس خیال این آرزو آرزود میگردد
دل کجا تن زیر تیغ چین مرار و میزد
پیش تو آنکه توره حنجر بر آهو میبرد
سیر هم توان تماشا کردش در خواب از
کز نگاه گرم شرمش آب بر رو میبرد
هر جا دودک چو شبنم ساعت شوند رام
از یکدیگر غار حسد ورت کسید و ام
ست من تو چون نیست عکس است لشخص
بیا تو ام گر همه در عالم دیگر باشد

رباعی

آنرا که منزله بود ذات و صفات
در طبع بدان بجهل برگردد علم
گر تکفوری از طریقه علم و عمل
کثرت همه از وجود اصلی خیزد
پراکند شد چو خورده هر چند گفتم
باطل همه ناکامی و ظاهر همه کام
در حس حیا آب روان در گشت است
مستار نکر حسن خرابانی را
چون معنی بیت هجو خویش زشت است
چون اثرش چه شعله در انگشت است

صفت معشوق

چون گلاب از ناز باشد در بدن
در غریبی بوی گل یابد وطن
ملا محمد کشمیری - از قهول فضلا بود طبعش جامع فنون و آداب
را تانون و باهتقاد بعضی سرآمد فضلا بود در اصفهان سکونی داشت بسبب سرکشی
و رضای طبع بدخونی شهرت کرده درین سال سنه ۱۰۸۳ فوت شد گاهی رباعی میگفت

(رباعی)

ای گل که نه بویی از تو پیداو نه رنگ
از شوق جمال تو بود هر آمهک
مورم از تو بسان ظلمت از نور
هستی درمن مثال آتش درستک
ظاهر ۱ - خاتم مرحوم مولانا مراد تقریشی است طالب علم و درست
سلیقه است چمن خاطرش از سحاب فیض الهی همدمش طراوت و گذزار طبعش
که بحر فضل نامقاهی هم آغوش نصارت در نظم و نثر سلیقه اش نهایت لطافت دارد
با روبرو قابلیت نظارت در پیش نمازی ولایت گرجستان بوی مقروض شده بانفاق
تالیچاه شاه نظر خان والی کانت روانه آملولایت شد و الحال در آنجا است حسن
سلوکش مرتبه ایست که تالیچاه معزی الیه از سخن و صواب دید او یکسر موعودول
نمیباشد طبعش در ترتیب نظم و نثر و حل پیما هم ربط دارد و نهایت قدرت و
تطاعت دارد شعرش اینست

رباعی

در نزد طریق دین منم در بندوی
نقشی کدوشش نشسته از من اینست
در ششدر جورانیم از بجزبری
کز جان و دلم شیعه ائی عشری

۱۰۱ : ۱۰۲ : ۱۰۳ : ۱۰۴ : ۱۰۵ : ۱۰۶ : ۱۰۷ : ۱۰۸ : ۱۰۹ : ۱۱۰ : ۱۱۱ : ۱۱۲ : ۱۱۳ : ۱۱۴ : ۱۱۵ : ۱۱۶ : ۱۱۷ : ۱۱۸ : ۱۱۹ : ۱۲۰ : ۱۲۱ : ۱۲۲ : ۱۲۳ : ۱۲۴ : ۱۲۵ : ۱۲۶ : ۱۲۷ : ۱۲۸ : ۱۲۹ : ۱۳۰ : ۱۳۱ : ۱۳۲ : ۱۳۳ : ۱۳۴ : ۱۳۵ : ۱۳۶ : ۱۳۷ : ۱۳۸ : ۱۳۹ : ۱۴۰ : ۱۴۱ : ۱۴۲ : ۱۴۳ : ۱۴۴ : ۱۴۵ : ۱۴۶ : ۱۴۷ : ۱۴۸ : ۱۴۹ : ۱۵۰ : ۱۵۱ : ۱۵۲ : ۱۵۳ : ۱۵۴ : ۱۵۵ : ۱۵۶ : ۱۵۷ : ۱۵۸ : ۱۵۹ : ۱۶۰ : ۱۶۱ : ۱۶۲ : ۱۶۳ : ۱۶۴ : ۱۶۵ : ۱۶۶ : ۱۶۷ : ۱۶۸ : ۱۶۹ : ۱۷۰ : ۱۷۱ : ۱۷۲ : ۱۷۳ : ۱۷۴ : ۱۷۵ : ۱۷۶ : ۱۷۷ : ۱۷۸ : ۱۷۹ : ۱۸۰ : ۱۸۱ : ۱۸۲ : ۱۸۳ : ۱۸۴ : ۱۸۵ : ۱۸۶ : ۱۸۷ : ۱۸۸ : ۱۸۹ : ۱۹۰ : ۱۹۱ : ۱۹۲ : ۱۹۳ : ۱۹۴ : ۱۹۵ : ۱۹۶ : ۱۹۷ : ۱۹۸ : ۱۹۹ : ۲۰۰

نه ما حضری و نه طعامی دارد	آنکس که ز فہم و ہوش نامی دارد
روزاست کہ چاشنی و شامی دارد	امروز ز درویشان کہ بتوانم گفت
وز حیرت دیدار توام صہبا خورد	لشِب کہ رخ تو شمع زوم آرا بود
ہنرمین ہمہ چیز اندر پیدا بود	در آینہ خویش نظر میسر دم
چون نقش آید مصحف بود بلوغ زاری	زبان صوفی دل مرد مرا حکایت عشقت

(رباعی)

باشو سخنی کہ تشنوی جز از ما	از دانش مبداء و معاد اشیا
گویندہ آن خدا نبوشدہ خدا	عالم زائل تا باید یک شخصت

بشکرست عقل از وار عشقش سرچر مردن	تلاش رشتہ را با گوہر ناسفته میماند
در میان انجمن عدم تنہائی گذشت	محرم خود نہانم کس درین محفل نبود
سنگی نہ درین دشت کہ سبکیز کھراست	قی نیست درین بیشہ کہ لبریز شکر نیست
در هیچ شد داخل و از هیچ بدر نیست	این طرفہ حدیثی است کہ از ظاہر و پنهان
مینا ز سنگ سرخہ کند این شراب را	عرفان بگفتگو میکناید نقاب را
از رشفہ پیچو تاب برد پیچو تاب را	ناراست را ز مالش دوران گزیدہ نیست
لغو بلند کردن موج سراب را	گو میرد از خمار و نہ بیند کسی بچشم
از سکہ رهن بادہ نمودم کتاب را	میخانہ را ز مدرسہ نتوان شناختن

واعظ قزوینی - اسم شریفش میرزا رفیع است فوادہ ملا فتح اللہ واعظ قزوینی است لغتوں کمال آراستہ و بصلاح و پرهیز کاری پیراستہ جس طبعش را آفتاب گل خورد و گلزار خاطرش را ماہ تمام گل شب بو . لطافت و ملاحظت طبع اورا تالیف نوی مسمی بابواب الجنان ہمت گواہ عادلست کہ چہار ہدویش محکمہ صاحبان اصناف گذشتہ و سبیل فصاحتش باذعان اہل عرفان مسمون گردیدہ حقا کہ ہر بابش در ہشت روی مطالعہ کنندگان کشاید و ہر فقرہ اش از راہ نظر مہینندہ رحیق تحقیق پیماید غرضکہ جلد اول این کتاب فصاحت آیات نظر فقیر رسیدہ و مطالعہ آن ہر کس را از کتاب اخبار و احادیث و احلاق مستغنی میسازد چہرا کہ فقیر مطالعہ کتب تواریخ و احلاق و اہمال آن بسیار سرودہ بحسب لفظ و معنی ہیچکدام اینقدر عیض رسان نیست . کمیہ حیرانم کہ در محادات دیگر چہ خواهد گفت کہ در وی باشد امیر کہ بصحت و طاقت و سلامت ہودہ توفیق اتمام آرا بیابد اگر اشعار کہ مناسب آورده اند از آن جناب است این آیات از آنجناب قلم شد

دل خانه ایست یاد خدا کد خدای او سرد از صحت همه گشتن هوای او
گشت بکعب در میان وصل بیت و عذای ما کر بلای شد لباس تیره بختی های ما
از هیچ کس بجز در زبانی ندیده ایم خاق زمانه را همه گویا زبان یکیست
گرچه ما را نیست پیدایش درد مشعلی نیست دود آه مظلومی هم از دنبال ما
پروین بود فرو خجالت معنا جانم بی زوی کرد بمن آنچه بقاریون زر کرد
جوهر از تیغ زبان شد ریخت نذندان مرا گفتگوشه همچو سطر بی نقطه به خوان مرا
و آتش پاره خود گرمی تاوا کشم مردم چو اشک شمع در هر کلم میگرم سرواهی
دست برداشتی زنا استغنائی تمکین شیوه را از حریم دل بدر کن آرزوی لیوه را
خط سبزش پر شد از سیب زلفندان و آنچه غم برك میروشد بر رو از لطافت شیوه را
آنکاهی عامل سبب راحت شاهست فریاد سک افسانه بود خواب شبانه
بزرگوار آخر سنگر را ستکش میکند شیشه میسازد مکافات شکستن سنگ را
جز دل که بسته اند بر او قوم تیره دل دیگر بوند گمانی دنیا چه بسته است
آنقدر فیض که من از وی زبانی برده ام ترسم آخر شرک خاموشی کند گویا مرا

مشوی

همی و رئی هر دو نیست بهم
در سر چون قلم لیلک از جان یکی
از آن برده همچون قلم سر بر سر
خط شرع گردیده ز امران ار آن

دو تا و بصکی چون زبان قلم
زبانیشان دو تا و سخنان یکی
که مو در میانشان نگنجد مگر
که گنجیده غیری چو مو در میان

رباعی

آنرا که نه آتش حره خاموش است
هر عجب که باشدت سجا میبوشد

هر شام و سحر دیک سجا در جوشست
گردید چو کاسه سرنگون سر پوشست

آقا رضی قزوینی

دو آرسنگی است چرب و زرمی کلامش مرهم
خداگان آفت و راهمه خلق همیشه بهارش
داع را سبب هلاکت از جمیع علوم بهره دارد
و تخم قبض و دریافت در زمین خاطر
طلبه میگرد حقا که دلشین و محسوس القلوب
خلایق است بگانه زمان و وحید دوران
خداگان ضیاء نویسنده دفتر خاصه که قزوینی
بی شبهه و چار پای صرف است در
بابت او و عزیزان دیگر گوهری مفته که
بچهار رصکی عالم دویده و آن این است
رضی و واعظ و ملا خلیل و سبزی کار
دل فریفته این چهار قزوینی است

مرگاهی متوجه ترتیب نظم میشود و این اشعار از اوست

شعر

ز عمت حقیمت عمده دان نه خوان و نگین را نمک بشناس گرنشناسی از هم تلخ شیرین را
 گوشه گیر است که سرمایه جمعیتهاست یک تن از غیر چه عزت بگیرند تنهاست
 عهد او چون جنای بستن بود مطلب از بستش شکستن بود
 ویزش احسان دوزان آب کشت گس مباد مد احسان لیمان سرنوشت گس مباد
 - کروزی بود چون عمر غفلت هست سنگین تر شب کوتاه سازد خراب را خردیده شیرین تر
 اکبر عمر «قص ما شد غم و ملال کرد از برای ما نفسی را هزار سال

سحاب رحمتش عامست یعنی دل بدریا کن تو هم مانند موج این دامن آلوده را واکن
علاء محمد شذیع - خلف بدکان واعظ بمقتضای الولد سرایبه قدم بر قدم
 واد خود دارد و شر زین قلوب عموم خلائق تخم محبت میگذارد درین سال که
 سنه ۱۰۶۷ است اصفهان آمده در مسجد حکیم داود مرعظه در نهایت فصاحت و بلاغت
 صکرده قهر بخود متش زرسیده ام اما از عزیزان صفات ایشان بسیار مسموع شده
 این چند بیت که در مجموعه حاجی اسمعیل نوشته شده بود داخل این اوراق شد

(شعر)

خوان شاحت نیک و بد هر سرشت را هرگز کسی نخوانده حظ سرنوشت را
 دعا صلا و قدر سرشکند بخیر یاران به از گهر بود ارباب کشت را
 پدش ماسر گشتگان یکسان تمایز حوسوزشت یکروش گردد بآب تلخ و شیرین آسیا

تا مجرد است سالک رهساز کسی میشود شاخ نایب و بری دارد عصا کی میشود
ملاعلی قلی خلیجالی - همشیره زاده ملاواقف خلیجالیست ساق عرش را
 آورده اضیانتش خلیجالی رشاد عالم و عدلش را حسن در حد کمال نزد جولاد سمند
 دقتش بجاده سطور مطول مختصر و در بیان معانی بیان واقف و لاجبر در اصفهان
 با داده منقولند و در خاطرها محاسنش را مرتبه قول گاهی متوجه ترتیب نظم میشود

شعر

واقف نخلص دارد شعرش اینست در لباس فقر هم آسودگی نبود مرا
 بخیهای حرقه بر من جادهای وحشت است یاد صیاد و گرفتاری کنج قفسی
 میدهد یاد که دنیا گری پرند است گردبادی که ازین دامن محریر خاست

سراپا چشم بودم خوش از ذوق تماشائی
براه انتظار جلو خورشید سیمائی
گفند و حدتم شد طوق قمری بسکه بیچیدم
بخود از حسرت موی میان سر و بالائی

نیست روشن طیفان را از غم گردون ملال
درد دل دریا گره کی موج دریا میشود

قصیده

دل من طور معنی عشق او موسی عمرانش
تجلی چون باشد عصار عقل آبیاش
طلب بحر است پر آشوب کاند هر طرف بینی
کدورت موج محتتهای رنگارنگ طرفتاش
شکفتن کی نصیب غنچه دل میشود چون گل
تخندی تا بر اوضاع جهان و ناخوستاش

میحای معنی - مولد او قصبه فست است از جمله مجال شیافکاره فارس
با آنکه قاطبه اشیاء و اقوامش در طلب دریا و معاشر ارباب دیوان بوده موی آینه
نظر از آن پوشیده در عنقوان شیب جلای وطن نموده در شیراز بخدمت علامی
شاه ابوالولی نسابه تحصیل مشغول گردیده چون آینه قبولش پذیرای عکس شاهد
نیمی گردید وارد دار السلطنه اصفهان شده در سنگ تلامذه علامی آقا حسین منتظم
گردید با درک و شعور معانی اکثر کتب مقدوله را دیده و در جمیع علوم بانها
رسیده و صحبت شریفش در کمال کیفیت بنوعی محبوب دلهاست که چون پیاله می
دست بدستش میگردد اندک سلیقه اش در باب نظم و نثر کمال لطف دارد درسه ۱۱۱۵
بوت شده قصیده که در باب درد پا گهه دلیلی روشن است بر اثبات دعوی فقیر
و دیباچه بر مجموعه فقیر نوشته که کمال غرابت دارد و معنی تخلص دارد این
آیات از او ثبت افتاد

شعر

یه بختی که دارد در نظر لعل می آشامش
چو داغ لاله بیست مانقاب وصل ماست
فص بر گرد آن چون رشته گداست میگردد
به پیری پیش گیرند اهل دنیا دامن حواش
دلی از نادر آزار خود بیتاب تر دارم
حون بقدر چهره رنگین کردتی در دل نهاد
چو ابری گرد از خاکم بچندین رنگ سرخزه
تخلص درین بیت نیکو لطیف افتاده
همچو داغ لاله بیست مانقاب وصل ماست
رنگش ز شوخ چشمی نظاره بشکند
چو در آغوش تو ایام از پیرهن در آتشم
بر روی او بدیده معنی نظر کشید

چون نگاه عینک آن رهرو که روشن دل بود منک رامش باعث نزدیکی منزل بود

میرزا باقر - نواده قاضی زین العابدین ثریزیست که مرد مبارکی بود در کمال صلاح و فضیلت میرزا باقر نواده اش جوان قایل صالح فاضلی است در تحصیل علوم سعی بسیار نموده حقا که باقر علوم و جامع کمالاتست استفاده علوم از خدمت تدکان علامی آقا حسین نموده و باب توفیق بهدایت ایشان بر وی گشوده تدریس مدرسه قطیبه و تقسیم گدوم و گوسفند تبارزه بطریق که باجد مرحومش بود الحال با اوست و در نظم اشعار و معما سلیقه اش معیار است و این اشعار از اوست

شعر

حاصل زندگی ما سخن رنگین است ان هم از دست تهنی در گرو تحسین است

دل که ترک از خیال آندهست سخنان غریب را و طنز است
خرقه چاک چاک زنده دلان آرزو های مرده را کفن است
گشته از خط حساب حشمت پاک باقی لاکلام او دهن است
جز سخن نیست در کفکم چیزی رهن منقول من حدیث منست

فصل گل و موسم بهار است گلزار برنگ و بوی یار است
بیتو شب ماه تیره روزان چون چشم سفید گشته نار است

عینک در انتظار تو بادیده یار شد چشم سفید گشته براهت چهار شد
نه همین در ماتم دل ناله شوفا میکند داغ میبوشد سیاه و زخم سروا میکند
زاهد دل مرده را هر گام گور کننده ایست میکند از سایه اش از بس زمین پهلو تهنی

غضات کج نظران فایده دین باشد چشم احول چو خوابست یکی بین باشد
چون دیگر بکام قمریانست ز عکس سبزه چون سرور وانست

مسیحای صاحب - از عزیزان کاشانست جامع جمیع علوم و حاوی آداب و رسوم در نظم و نثر عربی و فارسی خیالش کمال قدرت و لطافت دارد و بهایست ملاحات و سلامت اما از نظم عری دندان بفارسی نمیگذارد چنانچه در شکارگاه منشیات عری بدوستان ارسال داشته بودند که غزالان الفاظش میگویند بطور قلموس و صراح بتصرف هیچ خاطری در نیاید عبارات و حفاف نسبت بالفاظش مکالمه دوستانی و ترک و بصورت و معنی دلشین کوچک و بزرگ، از تلامذه بحر عرفان آقا حسین است هر جا که دقیقه یاب آگاه دلست

شاگردی است و خرقة از وی دارد شاگردی است و طبعش در ترتیب علم خالی از

ظفی نیست این چند بیت از ایشانست صاحب تخلص دارد

شهر

شد گرم جگر سوزیم آن رفت شرابی
در کوره شم شیشه صاف دلم آخر
از پرورش آب حیای گل رویش

پیوند الفت تو چو تار نظاره است

گیرد بقرض هر چه زهر کس نمیدهد

یرمکن خون در دلم تا دوستی ماند بجای

سنگ از دل شکسته خورد شیشه حیات

هر کس که دم زهرش بر یار میراند

دل بهر چه در بزم تو ما داشته باشیم

نبود صعب زنازکی پدای آن نگار

باده کسی بی ابرستان را دماغ تردهد

کجا فکر شکست بی دلار دین دگر دارد

ز بس کاهیده ام دور از تو هیچ از من نمی ماند

بسکه خوش زلف و کاکل افتاده است

بار سر گرم عشق همچو خود بیست

گل من تا شنیدم از نو بوی یوفانی را

پریدنهای چشم بردی از جاگر میکردم

خار از پائی بکش شاید که همراهت شود

میرزا معز فطرت - خلف میرزا فخر که از سادات موسوی قم است

راز جانب والده صبه زاده سید السادات میر محمد زمان مشهدی جوان قابل فاضلی

است بصفات حسنه آراسته در تحصیل علوم سلیقه اش در کمال رسائی و ذهنتش در

نهایت خوش ادب از مشهد مقدس باصفهان آمده مدت دو سال در مدرسه جده سکنی

موده در خدمت علام آقا حسین تحصیل مشغول بود چون در پی ولایت فضايلت و

جایب قدری ندارد یکسال قبل از حال تحریر روانه هندوستان شد شعرش اینست

عزت تخلص دارد

کمی دل پر داغم از شور جهان رسوا شود

شهر

لاله ما شمع زیر دامن صحرا شود

از فغانشهای آن بدخو همین مارا پس است کز دریدن نامه سر بست ماوا شود

گداز از آتش عشق تو دادم آنچه تن را که چشم مویرون آورده کردم طوق گردنوا
بجای باده رنگ گل باغر میتوان کردن دهد کیفیت از پس چشم مخمور تو گلشن را

در ایاغ که دلهای هم نصیب پر است هزار پیشه ز آواز هندلیب پر است
از بسکه تهی کرده ام از یاد تو قناب اشگی که برون آیدم از دیده جواب است

از ناز تو هر دل شده در گریه زاریست هر چین چین تو مگر ابر بهاریست

میرزا شاه تقی واحد - از اجله سادات و نقیای اصفهان است الحال
برادر ایشان نقیب النقیات مشار الیه در فضل و دانش خصوصاً در علم نظری و فقه
سرآمد فضیلتی ممتاز است و در درستی سلیقه بی انباز مدتی شیخ الاسلام رشید بود
از آن منصب معزول شده شیخ الاسلام مشهور مقدس شد مدتی در آن امر **کمال**
بی طعمی بظهور می آورد چنانچه آواز کم طعمی او چهار روز کن آفاق رسیده سبب
شکایت یگلر بیکسی معزول شد امر مذکور بسیادت پناه سید تاج الدین که قاضی
آنجا بود مرجوع شد چون نهایت راستی و درستی و کم طعمی داشت و همه کس
از اراضی بود باندک مدتی معزول شده امر مزبور بمیرزا هدایت خلف میرزا شاه تقی
مرجع شد و میرزا شاه تقی در اصفهان میبود تا در این سال فوت شد و این اشعار
از ایشانست واحد تخلص میکرد (شعر)

ای نوردیده رفتی و بس نوردیده ماند مژگان چو آشیانه مرغ پریده ماند

نهاده ام چو سگگان سر بر آستانه او مرشته را نگذارم بگردن خانه نو

گرم نازی و سر خانه خرابی داری از در خانه ما میگذری خوش باشد

در پسر و اوستگو آرام گرفتم فارغ شدم از هر دو جهان کام گرفتم

آنزلف پریشان که بر خار تو بدم مرغ دلرم کرده بگذارم گرفتم

آحر کشید دیده ز دل انتقام خویش من هم چه گریها که نکردم بکام خویش

روزی که عشق او در میخانه میگشود هر کس بندر حوصله پر کرد جام خویش

خوشست سفته که با خاک ره شود یکسان زیان بدیده رسد چون غار درخورد

این حدیث صدق و کذب اندر سخن همچو روی سیر و مشک است از دهن

سرگشتگی نیست درین بادیه عشق هر جا که گذری قدمی بر سر راه است

میرزا هدایت - خلف میرزا شاه تقی جوان قابل آرایست در او انبی

که باصفهان تشریف داشتند موسی سلوک میکرد که دشمن و دوست زبان تحسین میگویند
 و او را دیگر بگر میخواندند تیربغنی که و نالد او شیخ الاسلام مشهد مقدس بوده مشارالیه
 قاضی مشهد بود و باذوق امور شرعیه را بلند مرتبه می گردانیدند الحال شیخ الاسلام
 مشهد است شعرش اینست

(شعر)

ما بیکدیگر گویا چیهست گاهی	بسم گر ندیخواهی ننگاهی
بجان نطفه ما دیگر نشان	کل داغیست یار بجان آهی
مدام کام دل از روزگار میگیرد	ز خویش هر که بعشقت گلزار میگیرد
ز سایه سر زلفش زهی برنجی است	و گرنه کی زخراش قرار میگیرد
زینکه سی نو چمن درهست پنداری	که سبزه بروخ گلزار چین پیشانی است
پاکی طینت بود عیبی که دارد گوهرم	بسکه چون آینه پاکم در نظریں جوهرم
پر گرفت است دانه حبه عیار خراب	کاش روی قفسم جانب صحرایم کرد
شخصی میگفت که شد (پر گرفت است دلم)	از کسی دیگرست که میدرا هدایت باسم

سرد میخواند

سید مرتضی - از سننات شریفی شیراز است صحت نسب آن سلسله
 حاجت باظهار ندارد مقدر الیه وضع بزرگانه داشه در زمان وزارت میرزا معین الدین
 محمد قاضی القضاات شیراز بوده با میرزا هادی وزیر فارس در خدمت شاه ابوالولی
 مسابه مسافه میکرد تنگه بسیار بکمیتهی بسرمرقد شاه شجاع ساخته بود پیوسته با اهل
 محل در آن مکان صحبت مشغول بود پسری ناخلف داشت مبرسید شریف نام بعد از
 فوت او نیکبیه را بمویز معین الدین محمد فروخته مرحوم مزبور خوش طبع بوده
 در حقش تحلیص داشت شعرش اینست

شعر

هر چه ما بدان می پداشیم از داد بود خصمی افلاک با ما سیلی استاد بود
 بان نافرودهان دارم حدیث دوست میگویم چو سرخ دوست تادم میزنم یاد دوست میگویم
 مندم چای درخت هر نه فقیر و غناست چکنم کرد سرت عالم در و شبهاست
 از غایت فهم این گمان دارد که زمن برده دل من فراغت دارم و اونا از حناغ می کند
 برادرانه نسی کیم رفیق جهان هر چه در رهست از تو یار از من
ملا محمد تقی - چون پدرش الله میرزا محمد حسین اوارجه نویس

شیراز بود بلکه مشهور است در کمال فضل و حال بود قطع نظر از آگاهی معنوی
 صفای باطن هم داشت که کم کسی از فضلا را دست دهد انیس و چلیس اکابر شیراز
 بود خصوصاً امام قلیخان وبعد از فوت خان از مخصوصان میرزا معین الدین محمد
 خان و میرزا هادی شاگرد او بود وقتی باصفهان آمد فقیر بخدمت او رسید حقا که
 ملکی بود در لباس بشر در وقت طبع و سخن فهمی و سخن شناسی ماقدم داشت
 این رباعی ازوست

رباعی

باخلق بخلق باش و دشمن کن دوست
 خلق نیکو دلیل خلق نیکوست
 فیض واهب درخور استعداد است
 باور یکی این آب ز کم ظرفی جوست

علامه محمد امین وقاری تخلص - خلف مولانا عبد الفتاح برادر

مرحوم مولانا عبد الکریم طیبی که از مشاهیر فضلاست و در شیراز میبوده مولانا
 شمس الدین محمد طیبی که در تذکره دولتشاهی بعضی از کمالات نیکو خصلت
 برسیل اجمال مذکور است جدا اعلای ایشانست از آن تاریخ تا حال فضل و شرف
 از آن سلسله نگینت مشارالیه چون درورد بسیار بوده یزدی مشهور است با انواع
 کمالات آراسته پیوسته بر بساط پرهیزگاری متمکن و در مقام صبر و رخصاندی ساکن
 است در اکثر علوم خصوصاً شعر و انشا و معنا و صنایع و بدایع شماری زیده بود
 حالات خود را در یکی از قصاید چنین نقل نماید خطاب بممدوح گوید

قطعه

خدا بگمانا دارم گره بدل دردی
 ز آنچه ز غم این عقده خار آه گشاد
 منم که منفردم در جهان استعداد
 بجامعیت من ما دوزخانه نوزاد
 نماند در عصف کون گوهر هنری
 که دست قدرت در جیب فطرت نهاد
 چه از رسوم علوم چه از فنون خطوط
 چه از طریق اشیا چه از راه انشاء
 چه شوی چه رباعی چه قطعه چه تاریخ
 چه از غزل چه نصیده کفی بها الاشهاد
 چه حل و عقد معانی چه قبض و بسط لغز
 چه از مبادی مبادی چه از مآل معاد
 در گزینش هنر آشفته که شخص کمال
 گه شماره آن عاجز آید از تعداد
 ولی چه سود که بنم کند باری
 ولی چه سود که طایع نمیکند امداد
 بهر دری که زدم حلقه زین فنون کمال
 هیچ وجهی که طایع نمیکند امداد
 ظهیر دانه گو قهرمان ملک سخن
 مگر بوصف من آیریت کرده است ایراد
 مرا ز دست مرغان خویشتن فریاد
 که هر یکی بدگر گزیده داردم ناشاد

سعه کرده ام از لجه عدم سفری
 زرمزان حوادث کشیده صد پنداد
 کنون بر بند دل میرسم شهر امید
 متاع فضل و قماش مهر مباد کساد
 سایر اشعارش ایست در مدح صاحب الزمان گفته
 چون واحد الوجود وجود یگانه اش

میرود یقه حور بهك شمشیرش
 بشیر و پیل عطا کرده نایب و نخرطوم
 حواك حصه رسم بر شهر مرگشت
 چنانچه غنچه پیکان دیدش از آفاق

ان ز تو چو يك در بیان كلك شکر و ایرا
 مهر سکوت بر دهان تطق سخن سرا ایرا
 در کریان حرد همچو کونتر حرم
 بال عروج داده ناله نال سیرا
 طفل یقیه اش را روکش بحر کرده
 سر فلک رسانده ناله نا سیرا

داده زوری باشد یسعه هوش مرا
 شکوه نکشاید زهم لبهای خاموش را
 زدم پاران حور اراده پرواز باز
 چون کمان خمیازه کش مگذار آغوش مرا

چون گزیم ارا که مه درست ازماند و رید
 دشمن نامه بر باش چون پدر میبرد
 یکا بک هر چه آن چشم سخن گد داشت پنهانش
 سرگوشی صاحب گفت بر گردیده مژگانش
 درین گشش شکست برده ساز پشیمانی
 گل از يك خنده نادمان بود چاک گریانش

رسم از حور چرخ از روز و حدت نمانه باش
 شعله جوازه شو هم شمع و هم پروانه باش
 دلك رشته اگر بیهای زخم کشند
 چشم چو آه رود خون دل بدامانم
 پایشان را که معروف از چمن باشد
 کجا چون بنبل تصویر پروای سخن باشد
 غرات و بر حور بر در شد عزیزان را
 نه از گهر بود دندان ولی تادردن باشد

بر حور نشسته است ز جلال
 اشد بیاضی موندك بساده شباب
 دره آتش تیره شد
 نارعی بند چون مسجد مقان میخانه را
 زدم گوهر گریه
 زو کش دریا کنند سودای من دیوانه را

چو حور زرد پرواز تو شد
 دل سوزده آتش چو گردد سرد میمیرد
 مهری بر لبه آید می گد از کز زخم
 چو رسور غسل بیشی زده اردود میمیرد
 در راه عود بر رگی چو صبح آید
 چو روشن دل ز جفت خویش گردد فردی میمیرد
 هر که از حور در بیان سوه است
 کی مرون آید وفاری از لبش هموار حرف
 سبب طریقتی کبشده
 برایش را گره چون نیشکر شیرین نمادارد

مراجهت زای بسقت و میگردد زبان او زبان من تو گوئی در دهان آن دلربا دارد
دش مر حال ما لرزد سیا گرداند از ماروی زبان هندوش دل مژگان هم آغوش حیا دارد

مولانا محمد سعید - خلف علامی مولانا محمد صالح مازندرانی وصیه

راده همامی مولانا محمد تقی مجلسی مشارالیه در کمال صلاح و سداد و در نهایت
فضل و رشاد است چند سال قبل اربن بهندوسقان رفته بواسطه پرهیز کاری بتعلیم
پادشاهزاده صیه پادشاه عدالت شمار اورنگ زیب تعیین شده مدتی باین امر مشغول
بود درین سال باصفهان آمده چند نوبت بمسجد لبنان آمده از صحبت ایشان فیض
مردیم در فن شعر و مصما دستی عظیم دارد اشرف تخلص میکند قصیده در باب سرما
گفته چند بیت از آن نوشته شد

قصیده

فصل سرما شد که دیگر دستها افتد ز کار
از کمر تادست میگردد جدا افکنده پوست
بسکه اکنون شیوه موئینه پروشی عام شد
جای گرم از سکه مطلوبست در فصلی چنین
طاقت نقل مکان نبرد از آن چون سنک پخت
از عاصر آنچه در حاضر بود ناراست و سوس
همچو ایام خزان و بربک و یوزان چسار
هر که را بیسی میاش مینماید بهله دار
حسن صاحب ریش بیش از ماده دارد اعتبار
بر خیزد دود از آتش همچو زلف از روی یار
در سفر با خانه میگردد مسافر ره سپار
غیر یکبارم نمی چسبد بدل زین چار یار

در مدح امام رضا علیه التحیه و التنا

هست خاک آستانش را خراص آینه
میشود يك كف زمین خلق جهانی را مزار
از تاملهای پس در پی مگر یارش کنم
پایبخت حرد زام چندانکه بیدارش کنم
جلوه نازش رسائی داد بیداد مرا
کوه تمکیش دوبالا کرد هر باد مرا
کسی خدا نور از آن موس نگاهم میکند
سرمه حواصم شد اگر سنک سباهم میکند
معنی از بنده اگر نگاه بیاید زبون
بست عیبی یگر گم از خانه می آید زبون
چشم روش راز هیکل میفراید نبرکی
صاف دل گمراه میگردد ز سرهاش پیشتر
نشود شعر کس از معنی مردم و سنگین
زندگای توان ~~حک~~ کرد جهان دیگران
بهر کسین چون نکین کردم نآین خانه را
اقش میدانم شدستی گر بود این خانه را
از برای خویش خط حلقه زنجیر شد
این غبار از زهر حسد خاک دامن گیر شد
از پریشان حالی آخر کار من صورت گرفت
بسکه آمد مو نکاکم حومه تدویر شد

هذمت زن

یعنی و صورت چو زن ازدهاست زن زنده را حیه گفتن سزااست

رباعی

دروادی شرع و راه نیکو سیری از بعد نبی علی ~~کنند~~ راهبری
و مزیت که عقد سیزده نحس بود یعنی مگذر ز دین انسی عشری

اشرف بنخوش آمدش تکاهل نکنی در هر وصفی باو تغافل نکنی
دندار نو گر بر کند گلبدی تو جامه بغیر چشم بلبل نکنی

صفت شخصی

دعا نگش از پای کشته کز گزین چنان کز زخم سوزن سر کند خون

رباعی

از اول کار آدم اندیشه کنید از آخر کار عالم اندیشه کنید
ما فحشه دیبا ~~مکند~~ آمیزش از آشک جهنم اندیشه کنید

در فوت شخصی

نظر و اکاد و ست از دور با ساز گشاد آن سر که محکتر کند باز

ملا علی نقی - او هم خلف مولانا محمد صالح مازندرانی است بطریق
احمری نکلان آراسته بود از ملا محمد سعید هند رفته نهایت اعتبار بهم رسانیده
بچاچه حسب انعمه و غزوات و حولات پادشاهان بنظم آورده که روزگار تاب نیاورده
درین سال خبر هوش رسیده سابق تخلص داشت شعرش اینست

شعر

وام ما گشت و کز از غم پناه ما هست داغ دل ما مهر سلیمانی ما
دیده هر سر و کمر از نو شاه می بینم نیست بپرده ترین بادیه حورانی ما

ما زبیداد تو هر دست که ز سر زده ایم حنقه پیر نمایشای تو بر در زده ایم
آستان در حوا - قعر روح ما دارد پس که از شرم گه بوسه دهد در زده ایم

سوره ای که می در - گشوده چشم نم تیر مشبک شده است چون ایدام

ملا محمد حسین - او هم مراد مولانا محمد سعید است که مال مردمی
و آیه دارد شرمش حدیث است که گاهی ندیدن فقیر مسجد ایوان می آید شعر که
مبجرا در آب و عاق خرق میبود او هم بهندستان رفته با عالیجاه ابراعدم خان
نور نفا در قریات نو ... سیرت با عالیجاه محمد امین حان حاضر بوده

قضا و قدری در آن باب ر کشته شدن سید سلطان گفته شعرش اینست

شعر

طوطی ناطق را آینه گویا کرد
تقشها سنگ بروی یخ صد دهوا کرد
شادم از درد غم و پر زغبار است دلم
خط مشکین تو را آینه دار است دلم
ستمگاری که دور چرخ را برمد عا خواهد
بدان ماند که رود نیل فرعون از خدا خواهد
امینای فراهانی - فضل و حال و پرهیزکاری ایشان از آن مشهورتر است
که محتاج بتصریح باشد از خوبیهای او آنکه از تعلقات خود را نجات داده وطن
نجف اشرف اختیار کرده و از گرد آن آستان هر صبح و شام سر مه سلیمانی میکشید
چنانچه خود گفته

رباعی

بشتاب بروی نجف ای دل بشتاب
چون خواب نجف عبادت یزدانست
دریاب این فوز را بزودی دریاب
خود را بنجف رسان و بر پشت بخواب
چون منحنی شده بود چنانچه خم بقدر مبارکش بهمرسیده بود عربزی
گفت که چرا خود برعکس شعر خود عمل میکند در جواب فرمود که سجده شکر
تو وطن نجف بجای می آورم این رباعیات هم ازوست

رباعی

ای بعد نبی بر سر تو تاج نبی
آی تو که معراج تو بالاتر شد
بگرفته ز شاهان جهان باج نبی
یک قامت احمدی ز معراج نبی
دروا طلب زلف تو تابی نخورد
یسگریه و سوز دل بود طاعت ما
بکعبه رفته بود خطاب بکعبه گفته
ای کعبه فدای چاک دامن تو من
حسن تو کجا حوصله وصف کجا
باید دیدن ترا که قرسان تو من

میر محمد علی - ولد مغفور میر محمد مؤمن الحسینی الحمزوی
مؤلف ایشان از شیراز متولی مرتقد منور سید علی ابن موسی ابن جعفر علیه السلام ومدتی
از لامذه سلطان العلماء شاه ابوالولی بوده و افراک صحبت میر محمد استرآبادی و
اکثر فضلا نموده والد ایشان از جمله دانشمندان بود مشار الیه بعد از تسبیح علوم
در سالت که بھکر شعر افتاده طبعش در ترتیب نظم عربی و فارسی خالی از

لطف نیست شعرش اینست حاجت تخلص دارد

شهر

چون بفکر حق گشتم رنگین ریاض خامه‌ها
از گلی خورشید سازم مهر عنوان نامه‌ها
صفحه کاغذ ز مهر و مه رسد بهر رقم
چون مزین سازم از تشریف نامش نامه‌ها
بر سرم جوشند از حیل ملت پروانه وار
گرم سازم چون بذر حمد حق هنگامه‌ها
از ادای حمد او گرفتند مضمون فاصراست
کوتهی نقصی نباشد قدر صاحب جامه‌ها
خامه از توحید ذات کی تواند دم ردن
حد او صامت نباشد مرزبان خامه‌ها

روسی فدائک ای شه معراج اصطفا
قد گفت فی الوجود دهوراً لك البقا
حکم قضاو کلک قدر در گفت زحق
قد فوضت یدک اموراً با سرها
حجت بود حدیث تو زرد حکیم عمل
من قال با الخلاف علی الله اقتری
ذرات کاینات بفضلی تو شاهدند
من ان فی یدک لقد سبح انحصی
شرعش چو تلب عرش بود قهرمان شرع

نشان حسن ازل از سراغ نتوان یافت
که آفتاب نور چراغ نتوان یافت
صفا ز باده نینفرد طمع روشن را
کز آب روشنی در چراغ نتوان یافت
گر همه خون شده دل کاب رخ تیراست
ور همه خاک شود دست که دامن گیراست
با همه قید علاقی دلم از خویش رود
همچو آب است بر آن دایم و در زنجیر است

غم نبود از گلستان خاوری مرا
از فلک این بود غمخواری مرا
دست گیری نیست در عالم مگر
رعشه گیرد دست از یاری مرا

مردمان را شود از سره گراواز خموش
سرمه را چشم سخن گوی تو آواز کد
سایما - ز شهرانست طالب علم منقحی بوده مدتی در اصفهان از شاگردان
نواب خلیفه سلطان بوده در آن وقت شیخ الاسلام طهران شده در وزارت نواب
میرزا مهدی معزول شد از صدمه پریشانی بهند رفت در آنجا فوت شد این بیت از او
مسموع شد که در وقت رفتن گفته

شهر

شیر را برای راحت بی آفریده اند
در هند میتوان نوسه روزی نفس کشید
ملا شیخ علی - برادر زاده مولانا عبدالرزاق قدیست طالب علم و درست
سابقه است در نهایت صلاح و بهره‌رکاری خلیق خوشش به اردوستان و اطوار حسنه اش
خاطر جوی همگان گماهر متوجه ترتیب نظمی میشود تا بر تخلص دارد شعرش اینست

شهر

ز عالم فارغست آن دل که مجذوب الهی شد شود کوتاه دست غیر از ملکی که شاهی شد
 مرا دامن کشان طرفان عشق آورده تا کویش خوشا خاک کی که سوی دجله با سیلاب راهی شد
 همچو ساحل نکشم منت خشک از پی آب گرچه عمریست که آب بر لب دریاست مرا
 برد دل را ز گسست از گردش مستانه هست بیمار ترا این مرغ پرهیزانه
 در پرهه دلم زان جت عیار دونیم است هر یک مژه بر هم زدنش پرده گلیم است
 گر خضر ره او نرکند تریست ما جان درین ما گنج بدبواریست است

رباعی

فایز تا چند شکوه از بیجانی باید که بگوشه قناعت آبی
 تا کی میریزی آبرو از پی فان تا چند ازین گدائی وسقائی
 تا ز چرخ فسونگر توان داشت امید هرگز بر فغل او نینتاد شکاید
 چون طوماری که در گشودن پیچند گردست کشاد پای در بند کشید
مولانا محمد علی شوشتری - جهت تحصیل باصفهان آمده بود
 مدرسه جده ساکن بود در خدمت آقائی آقا حسین درس میخواند طبعش موزون
 بود این درایت از دست

(شعر)

ز جام هجر چو سرگرم اضطراب شوم چو شمع گریه کنم آنقدر که آب شوم
 دل نیست که گرد سران زلف دونا شد از رشته جانم گرهی بود که باشد
میرزا علیخان - شیخ الاسلام جرفادقانیست خلف میر ذوالفقار همه زاده
 بندکان مخدومی آقا حسین خونساری، جوان آراسته قابلست در نهایت صلاح مدتی
 در اصفهان بخدمت آقا حسین بتحصیل مشغول بود بتکلیف امالی آنجا شیخ الاسلام
 جرفادقان شد چون خدا شناسی دارد چنین مسرور شد که اراده استعفا دلورد و از دست
 مردم جرفادقان بدین آمده مشهور است که در هنگامی که جرفادقانی بتولی عالیجاه
 حسین قلیخان دادند ملازمی داشته بآدم خوار مشهور آنرا حاکم آنها گرد کسی
 در مجلس بندکان علامی آقا حسین نقل میکرد که شخصی آدمی حوار نام داروخته
 جرفادقان شده ایشان فرمودند که از گرسنگی خواهد درد شعریش اینست

شهر

چون توان با اهل دنیا صاف کردن سینه را کز دوروئیها گل رعسا کنند آینه را

ز چو شغل مردم چین با پرو مداحی است نوازش اهل حاجت را همین از چوب دریاست

دور از تو خون مرده نماید چراغ من می همچو لاله خشک شود دریاغ من

بسکه از دشتک او گداخته شد سرموئی دماغ فاخته شد

اوبس گلش بآب نزاکت سرشته اند بی بهله گل بدست نگبرد نگار من

دور از تو مدآء مرا شمع محفلت توکان بدور دیده من خط باطلت

پنهان فکند عرک ز ما قاتل مارا چون پرده چشمت کفن بسمل مارا

داریم بینو چشم ز مردم رمیده خنجر بخویش از مژه خود کشیده

نومید نیستیم که چون داغ لاله هست باهر شی چراغ خدا آفریده

بسکه بی او چورهام باسبلی غم آشناست خانه آینه از شمال من چینی تصاست

و خسار ترا نیل خط سبز ضرورت است چشم همه کس از نعلک حسن تو شور است

رباعی

دور از تو ورشته های آه صحرای بستم کمر خویش بزم مفری

دانم که پای خود بجائی نوسم چون خار روم مگر پای دگری

ملا شاه محمد - از ولایت دارابست طالب علم منقحیت مدتی در هند

بود در این سال شریف آوردند تذکره شعرا مینویسد امید که مرفق باشد مدتی

که در هند بود تا در آنجا بود فیض همه کس میرسانید چنانچه هر سال برای همه

همسایگان و مردم دیگر مبلغی میفرستاد و الحال که آمده هم فیض او بفقرا و مستحقین

میرسد و توفیق این معنی یافته غرض که مرد بسیار خوبست و پاره تحصیل هم کرده

در هر علم آگاهی دارد شعرش اینست

رباعی

جهدی کن و در راه خدا یا بردار زاد ره آخرت ز دنیا بردار

بادست تنهی مرو بدرگاه کریم آب از ساحل برای دنیا بردار

عمر ما چون باد بگذشت و نشان معلوم نیست از بسکیری پی این کاروان معلوم نیست

صاف دل غمگین نمیگردد ز حرف جان خراش جای زخم تیغ در آب روان معلوم نیست

راحت و اماندگی راهرو در منزل است زشتی اعمال مادر این جهان معلوم نیست

صالح عقیق - مشهور بجمهری شیرازی مرد صالح بتقوای بود و نهایت صلاح

داشت چنانچه یکی از اجداد او در سلك اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام منتظم

بوده مجتلا مشایخ در کمال همواری و ملائمت بود چند گامی در شیراز از محرمان

مرحوم شیخ علی نقی بوده با اتفاق مشارالیه باصفهان آمده بار بود بعد از فوت لو
بخدمت عالیحضرت میرزا علی رضا شیخ الاسلام بود در سنه ۴۰۷۴ فوت شد طبعش
مغالی از لطفی نبود خصوصاً در ترتیب تاریخ شعرش اینست

شعر

مه بدر از بسیمای تو باشد نه همچون روی زنیای تو باشد
کسی حاصل کند دل خویش که دایم در تمنای تو باشد
برندش خورویان دست بردست سری کافتاده در پای تو باشد

چون وزد باد صبا جانب ما شمشیر است هر قدم در ره ما برك گیا شمشیر است
میکنند عشق منادی که در آید بمصاف هر که را هست سری در کف ما شمشیر است
ملا محمد شریف - ولد ملا شیخ حسن آملی حسب التقریر خود نسبتی بظالمی
آملی دارد صیقلی جوهر بلاغت و معیار نقد فصاحت است در اصفهان تحصیل مشغول
بود بیعلاج شده روانه هند شد در خدمت عالیجاه ابراهیم خان ولد علی مردان خان
سیاشد طبعش نهایت قدرت و غرابت دلرد شعرش اینست

شعر

کی مشوش شوم از بس سرور سامانیها زلف را جمع شود دل ز پریشانیها
چون سرانگشت حفاسته بجا میماند شعاع را شعله بزم تو ز حیرانیها
نزد دل نهاد رشک رخت داغ لاله را ز فنجیر ساخت خط تو در ماء هاله را
سرشار بود مکه زمی چشم مست یار مژگان بهره در دست گرهت این پیاله را
اهل نیک تازد رخش فال تماشا زده اند آتش از چشم ترخویش بدلیها زده اند
خور چشمت صفت بر گشته مژگان سیاه دامن خیره آملی است که بالا زده اند
در شب وصل زبس حسن توحیرت زابود دیده چون شعاع مرا روشن و نایب بود
سوختم دوش بزم تو ز غیرت که چرا حطمت سوختن شعاع ز سر تا پای بود
توانست زحیرت که کند دور تمام کرد سر چشم تو را خوراست چهار بر گردد

زبس راحت زرنج و لذت از آزار بردارم ز تیغ یار زخم و آرا یکبار بردارم
همین سویم ز پناهی زبان عشق بس باشد که بترسم ز ضعف بی دل از شدت بردارم
به پیش هست خود زین غزل دارم خجالتها که باید گفت در هر بیت آن اچار بردارم

میرزا ابوالحسن تسلی - از سادات دست غم شیراز است حلق
میرزا جعفر که مدولی اما مزاده واجب التعمایم میر محمدتد آاء ایشان بغیر نصیحت

حائی داشته اند که اولیاء را دست دهد مشار الیه جوان آدمی مردم طیف فرشته
 خلعت است مدتی در شیراز بخدمت شاه ابراهیمی تحصیل مینمود بعد از آن باصفهان
 آمده باعتبار قرابت دو منزل مرحوم میرزا هدایت حکیم حرم علیه بود بعد از فوت
 ایشان بجهت رفع دلگیری بزیارت بعثیات عالیات رفته بسلامت مراجعت نمود در ترتیب
 نظام تسلی تخلص میکرد چون در مرآه خویش هیچ وجه تسلی نمیتوان شد چنانچه
 ملا عرفی گفته

عرفی

در مزرع امکان گل حاجت خود بروست الحال تمنای تخلص دارد

شعرش اینست

غزل

چرخ شمع دیده حیران کشیده آب شد آخر گل جدایی هم صعبان گلاب شد آخر

گیا ایت محبت از دلایل میتوان شد دلیل عالم دل صاحب دل میتواند شد

ز بس پیمانه در خون طپیدن سرخوشم دارد هلال عید من شمشیر قاتل میتواند شد

در محفل که چهره فروزی رتاب می داغ تو است شمع و تسلی است داغ شمع

با وجود آنکه چشم از من روشن است قدوس چون شمع هر ساعت نزل میکند

سوز حیران زنده دارد عاشق دلگیر و آتش شب آب حیوان است طبع شیراز

روح بیدارت کند بیهوش از کین می کوشی در خواب بینی بسترو با این من

صیرزا ابوالحسن - خاتم مرحوم میر محمد قاسم از سادات انجوی

شیراز است یازده میر ابراهیمی صدر جوان آدمی است در کمال آوازی در تحصیل

علوم کوشیده و جام تحقیق از دست ساقی توفیق نوشیده مدتی در اصفهان تشریف داشت

و عزیزان از صحبتش فیض میبردند باز شیراز رفته الحال در آنجا است شعرش اینست

شعر

ست من سخت میترسم که از اهل جفا باشی سنگی بسیاز میمانی بسازا بروفا باشی

ساز بود اتحاد از یکدگر بیگانه ایم چون سکین عاشق و معشوق در یک خانه ایم

نواز غرور و ز عشق غافلیم زهم چو عکس آینه با آنکه در کنار همیم

در کنارم آن مه تاملان شست نقش من آخر در اصفهان شست

چنانکه نامه شوقم ز دعا حال است در آن دیار که یار است جای ما حال است

مخفله که توئی سگه رفته ام از خویش گمان بر نه حریفان که جای ما خالیست

نام خط اردیم و لعل جان فزارا سب کرد آب این یافت آخر حرف مارا سب کرد

و ان شاء الله تعالی در این کتاب که در این روزها در دسترس شماست

گل بخورد چیدست تا پیرامن او آل شد سرو میالد بخود تارو قبارا سبز **حکمد**

خوبست شود قاصد مکتوب او بلبل کین نامه و شوق رقم نام تو گل کرد

یشب عرق شرم تو آتش بدلم زد پروانه ندیدیم **حکمه** از آب بسوزد

بجفا شهره شدن از تر سزاوار نبود ورنه برمن ستمت این همه دشوار نبود

علی رضا بیگ - از کدخدایان معتبر ولایت درین (ذومل) است در تحصیل

علوم دینی سعی بسیار نموده و باب آگاهی بروی اهل دل گشوده در خدمت علامی مولانا محمد باقر خراسانی مقابله حدیث نموده در کمال صلاح و در پیشی و درست آدیشی بود مدارس مداومت ادعیه و عبادت میگذرد چنانچه سنتی ازو کم فوت شده قبل از این مستوفی ایروان و مدنی مستوفی شیروان بود در آن امر نوعی سلوک کرد که اهالی آن ولایت بملقب تقبل میدادند که او مستوفی باشد او قبول نموده در اصفهان عبادت مشغولست شمرش اینست

رباعی

ای دل چه جرس هرزه گویا نشوی از موج هوا غنچه صفت و انشوی

دردشت طلب که اشک خون شبنم اوست تاخون نشوی چو نافه بویا نشوی

آزرا که دل فروغ سرد باشد داند چو علی که نور احمد باشد

از نور علی چشم نبی روشن بود یعنی که علی عین محمد باشد

عمریست که با عشق تو پیمان دارم چون دل غم تو بسینه پنهان دارم

چون کوه بسودای تو دروادی غم آتش بیچگر آب بدامان دارم

میرزا رفیع الدین محمد - وند مرحوم میر محمد حسن صیبه زاده

حاجی باقر مشهور بسگر جوان قابل آدمی روشیست در نهایت صلاح و کمال

مردمی و آدمیت نهال محبتش در هر دل ریخته دوانیده و آوازه دوستی در گوش دل

هر خاطر رسانیده باوجود اینکه در اوایل ساست بجمیع علوم ربط تمام و در درک

معانی خاطرش کمال نظام دارد امید که موفق باشد در نظام اشعار طبعش خالی

از لطفی نیست رفت تخلص دارد نسخ تعلیق را بشک مینویسد شعرش اینست

شعر

مزم مرا خیال خطت یاسمن **حکمد** سرو قد تو **حکله** مارا چمن کند

فیض دم مسیح بگنمان دهد نسیم یوسف اگر قبای ترا پیرهن کند

از زیر گلستان عرق آلوده میرسد آینه را گو که جلای و طن کند

روید ز تربتم گل بادام تابستر آن شوخ چشم اگر نگهی سوی من کند
 مارد بنامه عمل خویش روز حشر رفعت اگر رتار نگاهت کفن کند
میرزا عبدالله - ولد اجری یزدی در کمال اهلیت و آرام و از فتون
 کمالات بهره ور است مدتی در اصفهان از نلامذه ملا و چلبلی بوده اما با اعتقاد خودش
 اران مباحثه بر معلومات ایشان چیزی نیفزود بعد اران بوطن اصلی رفته قبل ازین
 احتساب یزد با تلیم وظیفه متحقین آنجا پالو بود از احتساب معزول شده تقسیم
 پالوست گاهی رباعی میگوید

رباعی

نه حرف زملت و سخن اردین گوی چون آینه با شروعیب صورت بن گوی
 شهد دهن و تلخی گرشت دادند یعنی بشنو تلخ و سخن شیرین گوی

هر قطره هوای بحر در سر دارد هر ذره ز آفتاب اسیر دارد
 از خویش نهی شو که بمقصودرسی اینجا صدف حباب گوهر دارد

این موب که بند جستن مرد است از قید حیات رمتن مردانست
 از خلق سریدن و حق پیوستن برخاستن و نشستن مردانست

آنکس که بهر مبتلا میگردد آشفته و شوریده چوما میگردد
 چون شاخ شکسته عاقبت خشک شود دستی که ز دامنی جدا میگردد

میر علی رضا - از سادات تویسرکانست پایه تحصیل ~~مدرسه~~ کمال
 پرهیزکاری دارد قبل ازین بود رفته در میانکام مراجعت نمود الحال در رطیر و اصل
 است این رباعی از او است

(رباعی)

بارخ منما گز تو هراموش کند یا لب بکشا که جمله هاموش کند
 یار حسرت آنکه هر چه گوشم شنید فریاد کنم که غالی گوش کند

ملاحیدر علی - فیض نعمان ولد مسیح افند اردبیلی والدش از جمله
 خوش فرمایان بود مشارالیه نهایت فضل و صلاح داشت، طبعش بشعر گفتن مایل
 بود خصوصاً در قطعه و تاریخ در سنه ۱۲۸۱ فوت شد ولد خاندش که جوان صالحیت
 و در اصفهان تحصیل مشغول بوده قطعه تاریخی جهت فوت او گفته که این بیت
 اران قطعه است

تاریخ و نجات دایضای مرحوم گردد رقم که شد برحمت و اهل
 شمرش اینست

امشب بمن آن ماه که از مهر قرین بود
 بزم ز صفا رشک صنمخانه چین بود
 گم نامیم از آفت شهرت مرها بید
 کاری که فلک کرد بکام دلم این بود

(رباعی)

ای آهوی خوش نگاه صحرای سخن
 آرام دل حزین غم دیده من
 تازم من از شمع جمالت افروخت
 پروانه در آمد که چراغت روشن
 و ایض سخن راست ز من باور کن
 مژگان بندامت گاهس تر حدیکن
 پروانه شبی بخواب من آمدو گفت
 شب رفت چه مرده چراغی برکن

مولانا عباس - ماسخ تخلص از طبقه اتراکست اما خود را از نسبت ایشان
 خلاص کرده در سلك طلبه علوم دینی منسلک است و نهایت صلاح و سداد دارد
 چنانچه سستی کم از او فوت میشود حقا که ملکیت در لباس بشر طبعش در ترتیب نظم
 لطیف و فصاید در مدح حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین دارد
 شعرش اینست

شعر

بعضی نبردی از اثر اشک و آه حیف
 عبرت نیامت چشم دلت از نگاه حیف
 مردان حق را هر شاهی گذشته اند
 از سر گذشته تو زهر کلاه حیف
 متصل دوستی اهل هوس داشته
 روی دل در همه جا با همه کس داشته
 عاقبت گفته غبار دلت از دم سردی
 هر کرا آینه سان پاس نفس داشته

مرغی که ناله از نفسش میتوان شنید
 روی بهار از نفسش می توان شنید
 دروادی که قافله سالار عشق تست
 گلابانک خضر از حرش میتوان شنید
 هر کس که با حیال تو بگدم بسر برد
 بوی بهشت از نفسش میتوان شنید
 دوستی ناهر که کردم دشمنی آورد نار
 دانه را در کعبه کشتم گشت در بیخانه سوز

از نسیم آه باشد تاره دایم باغ دل
 لطف گلشن گردد از داد بهاری بیشتر
میرزا محبتشیم - حلف مرحوم میرزا هادی ایشان از اکابر قاضی حراسانند

آداء ایمان همگی فاضل بوده چنانچه میرزا کافی عم مشارالیه در عهد خود در میان
 فضلا مثل حساب شیخ بهاء الدین محمد و سایر علما بصفت مشهور بوده با وجود
 مضایل مذکور بحیثیات مثل شعر و اشا و معما آراسته بود مجموعه نظمو از مرحوم
 مذکور بنظر فقیر رسید که فصاید قدما در زمان حیات شیخ سعدی انتخاب شده و در

حاشیه آن در حل معنی اشعار مشکله تحقیق چند مرحوم مذکور فرموده که حد هیچ سخن فهمی نیست فقیر بخدمت میرزا هادی رسیده با اینکه عادت بگوگنار داشت و افراطی هم در آن واقع میشد هنگام صحبت علوم عقل و نقل و نظم و تشرکات بهارت و آگاهی داشت میرزا محترم هم از علوم ظاهر بهره دآورد خصوصاً علم هندسه و نجوم چنانچه احکام غریب از او ملاحظه میشد شعرش اینست

شعر

خلایت ناز تو برخیل ملک در بسته است گردش چشم تو راه دور ساغر بسته است
خون ز پیراوش چو مرغ نیم بسول میچکد نامه شوقی که بر پیکال کبوتر بسته است
من هلاک آن کمر هرجا خیال نازکیست ماخذش آنست اما یار بهتر بسته است
مبتلای رنج بار یکیت از دوران چرخ هر که همچون رشته دل بر جمع گوهر بسته است

حمیدای همدانی - از اجزای آن ولایت است در تحصیل کمال سعی وافق

بعمل آورده درین اوقات بفر شعر افتاده این بیت از اوست

هزار گل دمد از خاک در مقابل تو تو هم ز جوهر خاکی کجاست حاصل تو

میرزا محمد - مجذوب تخلص تبریزی طالب علم خوبست در کمال

وسعت مشرب و اهلیت ذوق تصوف بی نهایت است و طلبه تبریز هر روز از مدرسه
عیض میبرند مشوی دارد مسمی بشاه راه نجات و تاریخی گفته بیعت اتمام آن مشوی
که بیت تاریخ اینست

بهر تاریخش آنکه درها سفت شاه راه نجات دلها گفت

(۱۰۶۸)

و این ابیات منقبت او آن مشوی است

مشوی

در دلم مهر دلگشای علی کرده حلقم چو مصحف لطفی
آمد از خانه خدا بجهان همچو نام خدا زد لب زبان
نخوش نام و قطعه ز بهشت که بنامش بهشت قطعه نوشت
و در اول زنده گشت جدا جاش پنداست در بهشت خدا
بی نصف مانده باغ حلّ - برین همچو انگشتری فتاده نگین

صفت عشق

سرکه در راه عشق سوده نشد گره از کار او گشوده نشد
عشق آن زهر در پیاله کند که ترا گرم آه و ناله کند

مثنوی دیگر

گره بسته داشت طفلی بدست
فکند از کفیر در کمینش نشست
دران طفل دیگر ربودش زجا
چو بگشود دروی بند جز هوا
گره بسته دنیا و طفل آن دنی است
بگوش که چیزی در آن بسته نیست

مثنوی دیگر

آتشی اندر نیستانی نشاد
سوخست چون عشقی که در جانی فساد
شعله چون مشغول کار خویش شد
هر نیمی شمع مزار خویش شد
شعله سان آتش زانی زان گروه
بادلی پر از شکایت کوه کوه
گفت یا آتش که این آشوب چیست
از شکست دل ترا مخلوب چیست
گفت آتش بی سبب ن فروختم
دعوی بی معنیست را سوختم
اینکه میگوئی نیم با صد نمود
همچنان در بند خود بودی که بود
با چنین دعوی چرا ای کم عیار
برک نو می ساختی هر نو بهار
همچونی مجذوب برک خود ساز
چون سرفغان زبانی کج می باز
مرد را دردی اگر باشد خوشست
درد بیدردی علاجش آتشت

ساقایی که بخریش نگند دخل وفا
صرفه بر عقب در آتشت که میخانه شود

(رباعی)

در جویب دلم چالک و رفو بر سر هم
چون تاجیه نشسته قوسو بر سر هم
کوتاه نشد رشته طول املم
هر چند گره شد آرور بر سر هم
زنهار که رخ تابان از درویشان
شکراه اینکه نیستی چون ایشان
رمزیست خط دانه گندم یعنی
نصفی از توست نصفی از درویشان

احمد بیگ - رادر مولانا میرزا محمد مذکور است این ابیات از اوست

شعر

تا من آنچه زیاران چمن بود گذشت
ای گیل گرد سواران چمن بود گذشت
در هیچ منزلی دلم آسودگی ندید
مارا تمام عرهه دالم و طم شد است

رباعی

بر چهره اگر نزل رنالت نمکین
خفت ز کسی تو بیج مسالت نکشی
نشاخته را پاس چنان دار نگاه
چون شناس ار او خجالت نکشی

ملا مؤمن - ملقب بایمان از نجای تبریز است چنانچه آباء ایشان نقیب الاشراف بوده تحصیل علوم نموده فوق تصویب بعدیت که همواره در بحر معرفت مستغرق است از تلامذه آخوند ملا عبدالرحمن است و نعمت تخلص ایمان از او یافته الحال در تبریز است این چند بیت از اوست

شعر

نیستی روی دل تاروی دل با این و آن بینی
سرموتی طمع تادر متاع این و آن داری
نیا این خویش و ناخویشش را در میان بینی
مراد خویش را داریم بدست این و آن بینی
مگر مینماید صورت از آینه رنگین
دل خود صاف کن تا صافی خلق جهان بینی
میرزا نوری - برادر زاده شیخ بهاء الدین محمد مرد ملاهم آدمی بود
در کمال پرمیز کاری مدتی شیخ الاسلام هرات بود و در نظم و نثر قلمدار بود
فقوی تخلص میکرد دو هرات فوت شد شعرش اینست

شعر

از پرورش آمد نه با نصاب میشود
چون من گرانم گذری صاف میشود
پیش هر موی توام عرض نیاز دگرست
اول از روزنه خانه برون آر مری
ز شرم وعده خلانی مکن گنار از من
نیامدن ز توو فوق انتظار از من
وفای وعده همین بس که در دل گذرد
که این اسیر بلاکش در انتظار من است
نگار که بر من که دل سراچه اوست
تمام لذت حکله میان پاچه اوست
میرزا اسمعیل - جوان قابل مستعدی بود در نهایت خوبی ذات در هر
باب قدم بر قدم میرزا نوری عم خود داشت در سال قبل از این فوت شد شعرش اینست

شعر

در شکستم آسمان بیعروت شور کرد
تا گمان زور «خود» داشت برهن زور کرد
درین بیت شکوه از برادر خرد کرده
پنداشتم برادر من میشود پدر

ملا شعیب - از ولایت خوانسار است در کمال آدبیت و خاموشی بود از
شاگردان علامی آقاجین بوده و بندکان آقائی توجه بسیار با او داشتند در مدرسه جده
ساکن بود در سنه ۱۰۸۳ فوت شد شعرش اینست

شعر

جان در تنم ز پرتر سبای دیگر است
رقار من چو سایه زبالای دیگر است

در شهوار بگوش همه کس جا دارد	سخن صافدلان راه بدنها دارد
رشقه پاس گهر از لنگزش بیجا دارد	جز سخن نیست فنگهبان سخن در گفتار

رسد چو قطره بدریا کریم زاده شود	بقدر همت هر کس هنر زیاده شود
که این کمان پهرای نفس کجاده شو	هر آن بقامت خم گشته در جوانی دم
یکس سوار شود دیگری پیاده شود	زدیف توسن دولت بخود نمیگیرد

خواییده دشمنی است که بیدار میکند	بناهر که حرف دوشنی اظهار میکند
اظهار درد خویش بدیوار میکند	از بسکه در زمانه یکی اهل درد نیست

مولانا محمد صادق

تویس در کمال شعور و فطرت عالی مدنی در اصفهان بتحصیل مشغول بود روزگار با سازگاری نمود روانه هند شد ملازمت پادشاه اختیار کرده چنین مسموع شد که هرماه مبلتی بار میرسانند و بتحصیل مشغولت شعرش این است

شعر

تیری که خطا گشت مرا بر چکر آمد	از بسکه بدل تیر تو لذت اثر آمد
که باز بر سر هم نیم بسمل افتاد است	مگر ضبط نگه یار غافل افتاد است

این همه گردید و یگدل شاد توانست کرد	چرخ مینا هنرتی بنیاد توانست کرد
کز نزاکت های گل فریاد توانست کرد	رحم میآید مرا بر لب لب این بوستان

ملا یحیی

از طالقانست فکری تخلص دارد در مدرسه نواب علیه والده نواب اشرف سکنی دارد شعرش اینست

شعر

صورت هر آشنائی معنی بیگانه ام	شد ز رحمت مشربهای دل دیوانه ام
همچو شمع از شمعاه دارد بال و پر پروانه ام	در هوای سوختن از شوق پرواز فنا

میر افضل

ولد مولانا عبدالکریم طباطبائی اردستانی که کتاب کلام انه مجید بوده از اولاد ما بلد است که از مشاعر ولایت مذکور است و در قریه اویخ اردستان مدفون است مجملای علامه محمد افضل جیران آدمی همواره است در اصفهان بتحصیل مشغول است شعرش اینست

شعر

میانه دلو جان از برای جا جنگست	مضای سیه ام از بسکه در نفس تنگست
بجای ماسخر گلگون و نغمه چنگست	سرشک چشم ترسار ناله سحری

خوش است طالع افضل که در قلمرو عشق همیشه دادرسی شیشه دلش سنگست
قاضی محمد معصوم - اصلش از شوشتر است آباء او بقضای شوشتر
 مشغول بودند الحال او هم قاضی است فی الجمله تحصیل حکره خالی از صلاحیتی
 نیست طبع نظمی دارد شعرش اینست

شعر

عاشق اگر ز سنگ ملامت هراس کرد
 خود را بنگ بوآلهوسی ووشاس کرد
 گیرم که در لباس توان کرد عاشقی
 دیوانگی چگونگی توان در لباس کرد
 هرگز مباد حکرسی دنیا دعا کنم
 توان برای هر دو جهان القاسی کرد
 نوری که در شمس چراغ گلیم ازو
 قاضی توان زاین دل القباس کرد

غیرت معشوق عاشق را حمایت میکند
 بر سر خسرو و غیرت گشت شیرین خویشت را
 کمر زوایس مانند کان رسم وفا هرگز نپند
 پاد باید کرد دایم دوستان پیشی را

رباعی

تا چشم بهم برزده منزل ماست
 بد زه ما هستی ناقابل ماست
 باین هستی چسان کمر راست کنیم
 زین پارامانت که بدوش دل ماست

فصیرا - از ولایت نویسرکانست برخیل هوا رهوس تصویر و ناصر نگردیده
 و نامز از خوار تعلقات برچیده مدنی است که از نویسرکان باصفهان آمده در مدرسه
 جده ساکنست و از شاگردان آقا حسین است ~~فصیر~~ شعر میکند مشتاق تخلص دارد
 شهرش اینست

شعر

بخاک من نظر کی افتد آن سرو خرامانرا
 ز گرد سرمه بالا میزند دامان مژگان را
 ریزش اسرار کسی میآید از هرتک چشم
 پرتو از دروزن بقدر روزن افتد بر زمین
 شاید آن سنگین دل از خاک تو روزی بگردد
 از تند دل شیشه کن سنگ مزار خویش را
 پرشکوه بود دل و فلک ناموس هست
 بالان شود آن کوزه که دروی مگس هست
 گاهی بی دلسوزیم ای شعله آرون آی
 درخیز ما سوختگان دشت خمی هست

عکس از بسم تو چو مایل بنزده شد
 سبب مرنده در پس آینه زنده شد

مصحف رویش ورق گردان شد از پرواز رنگ
 میزند فال نگه یارب کدامین بی ادب

آرد برآه طالب حقیره فتاده را
 آب روان روان کند آب ستاده را

هرگز گره ز آبله ام وانی شود
 خار شکسته بر سر راه کسی مباد

میرزا ابراهیم - از مشاهیر اردوباد است از فضل و حال بهره داشته داماد مرحوم مولانا محمد باقر یزدیست بهندوستان رفته معلم اولاد جعفر خان بود اسباب بسیار بهمرسانیده شوق فنا و بی تعلقی برسرش افتاده جمیع اسباب خود را نتاراج داده در لباس قفرا تا ایران آمده در اصفهان بود تافوت شد این رباعیات از اوست

رباعی

که در دل خشک و گاه در چشم ترست آری مه من مسافر بحر و بر است
از دیده گر آید بدلم دوری نیست راه دریا بحکبه نزدیکتر است

گرهند مرا پرورد از شیر و شکر کمی مهر عراقم رود آرسینه پدر
هر چند ز دایه طفل بگیرد شیر لیک از مادر نمیکنند قطع نظر

هر زنده دلی که او ز اهل درد است دانسته ز اسباب تغلق فرد است
هر پیره زنی مرگ طبیعی دارد مردی که باختیار میرد مرد است

ملاهدایت حسین - در ولایات نائین سکنی دارد و حسب التقریر ایشان

نسبت ایشان بمحرم خلوت باری جابرین خواجه عبدالله انصاری میرسد اولاد جابر
در ولایت فارس سکنی داشته گویا آبء ایشان بایکی از حکام فارس مناقشه کرده
جلائی وطن کرده بولایت نائین سکنی داشت مشارالیه در تحصیل علوم اوقات صرف
نموده گاهی رباعی میگوید

رباعی

بر نیک و بد جمله خدا آگاه است بر سیده شود اگر گدا و شاه است
نیکی ارما اگر نیاید ناری صد شکر که دست ظلم ما کوتا هست

ز نهار که عذر معتذر رد نکنی اوبد کرد است تو باو بد نکنی
تا بتوانی جای بدی نیکی کن تاراه شفاعت نبی صد نکنی

در فرقت دوست ناصبورم چکنم نزدیک هست من چودورم چکنم
هر ذره کاینات راهیست بدوست ره بسیار است من که کورم چکنم

ملا محمد باقر - خلف مولانا هدایت حسین مذکور در حدائق

سن از جمیع علوم بهره برده و زنگ تعلقات را از سرآت خاطر سزده صفات او ایانی
یست از جمله تالیفات او رساله مسمی بمفتاح الافق در اصول خمسہ دین مبین مدال
دلیل عقلیه و نقایه است و دیگر رسایل هم تالیف نموده در اوایل جوانی یکسال قبل از این
نوت شد و دل این فقیر را قرین هزار گونه محنت ساخت دیباچه ردیوان خود بسیار

بقدرت نوشته صفا تخلص داشت شعرش اینست

مثنوی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ	هست عصای ره امید و بیم
اَبْرَچِه عَصائِیْسِت کِه دَر دَسْت مَاسِت	آید از او کار دل و چشم راست
اِی هَمِه مَعْدُوم و تَوَاحِل و جُود	وی همه محتاج و توثی عین جود
چون قَلَمِت مَد زَبان مِی کَشِید	نقطه خورشید و مه آمد پدید
دَر رِه تَو جَنبِش پَنج و چَهار	گرم عنان ز ابلق لیل و نهار

غزل

شب دوری بسان شمع تارفت سحر جوشم	ز خوناب دل مجروح و از سوز جگر جوشم
زبس سوراخ سوراخ است تن از نازک نازش	گاهی از سر گهی از سینه گاه از چشم تر جوشم
ندارم باک اگر صدبار برداری سرم از تنم	بیاد لعل شیرینت ز سر چون نیشکر جوشم
توثی از سر کشیها شعله من چون آب از خجلت	ز تندوی چون فرزانه تر شوی من بیشتر جوشم

رباعی

آنانکه ز جام عشق سرمستانند	یگذات در اطوار حقایق دانند
احول طبعان که جمله کوزه نظرند	کج بینانند اگر چه پر بینانند

ملافریدون - مدتی در شیراز بتحصیل مشغول بود بعد از آن باصفهان آمده در خدمت آخوند ملارجیلی مباحثه میکرد و در تکمال خاموشی و آرام بود در محله شمس آباد اصفهان منزلی خریده در آنجا هوت شد و در جوار قبر آخوند ملارجیب علی در مزار بابا حسن الدین مدفون است کتابهای نفیس بهمرسانیده بود وارثان جبری تمام را بردند شخصی از شیراز آمده دعوی وراثت نمود آنچه از ناراج باقیمانده بود گرفت و رفت شعرش اینست

شعر

یتو هر گه آستین بر نوبهار افشانده ایم	رنک و بو از لاله و گل چون غبار افشانده ایم
حاصلی داریم و چشم از آب حیوان جلوه	تخم امیدوی برآه انتظار افشانده ایم

وله

دلم بردی و از چشمم که خون یا لاست میبرسی	از آن زنگان کج بیطاقتم گرواست میبرسی -
گرفت عرصه عالم فسانه که ندارم	لبا لبست جهان از ترانه که ندارم
فکنده همت من فرش بوریای تجرد	ز نقش بهلوی لاغر بنحانه که ندارم

رباعی

این جبه سفیدان که سرایا چوینند
 به نشینی همه سر مست غرور
 در مزرع کایناب بی پر ملتخند
 این قوم بعینه چون کمانهای شخند

امینای یزدی - مشهور به شاعر و بشارت از مقدمات علمی بهره داشت و در فن قطعه و تاریخ و لغز و معما و صنایع و بدایح شعری با اعلی مراتب ترقی نموده چنانچه پسر خود را میرزا ابوالاداب نام ~~سکرده~~ مثنوی مرصع تاریخی در وزارت ثانی خلیفه سلطان گفته که تاریخ بطریق توشیح از آن استخراج میشود حقا که حد بشر نیست چند سال قبل از این فوت شده شعرش اینست

شعر

فلک بهره که ستم میکند ببادارد
 بهوش باش که این گفتگوا داد
 عدوی تو از بیم زخم درشت
 بزیر سپر زاده چون سنگ پشت

رباعی

از پستی دیوار در کاشانه
 از تیر دعای او حذر کن زنهار
 بر گوشه نشین مذاق ای فرزانه
 بزرور بود کمان کوتاه خانه
میر صفی - ولد میر منصور شیخ الاسلام رشت خصلت و اطوار و مشرب میر منصور محتاج بنقل نیست میر صفی جوان آراسته در ظاهر و باطن خوش خوی و خوش روی بوده وسعت مشرب او بمراتبه بود که بر حمت صرف مغرور شده از قهر نظر پوشیده بود مدتی در اصفهان بود از صحبت او که کمال نمک داشت محظوظ شدیم از سخنان اوست که (مهتاب شب چهاردهم طبیعت را میگرد) شعرش اینست

شعر

شستی بوالهوس نگشادی که بیگمان
 خدا نصیب کند آرزو نکرده خصالی
 از استخوان من چو کمان ناله بر فحاست
 مکرر است وصالی که در خیال در آید
میرزا باقر - مشهور بایک از تبارزه عباس آباد اصفهان بخدمت بسیاری از فضلا رسیده واحادیث بسیار و مسائل از علماء شنیده بود از مردم دانشمند بیغرض مسوع شد که بحث کج میکرده مرد صالح و پرهیز کاری بوده در نهایت زهد شعرش اینست

شعر

چون در همه جا عشق متاعیست که با است
 یارب ز چه سودائی ار خانه خراب است
 تارهای سر زلف تو چه پیوست بهم
 داد اسباب پریشانی ما دست بهم

بغیر اینکه پریستانیم بطول کشید شکایت از سرزلفت چه ماحصل دارد

میرزا حسنعلی - از معتبرین اصفهان است در فنون علم سعی نموده بکثرت تجرد و قناعت براه زنان طریق حق فایق و درجاده مردمی پیرا شاه سابق در زمان وزارت ثانی نواب خلیفه سلطان متولی شهیدیه واقعه درشت شده و این شهیدیه مکانی است که چون صفی میرزا بفرموده شاه عباس ماضی بقتل رسیده پادشاه موقوفات جهت آن مکان تعیین نموده ماحصل اینکه بعد از مدتی معزول شد الحال در اصفهان است بسیار خلیق و مهربان است شعرش اینست

شعر

عیب خورد در پس آینه نهان داشته تو که آینه بیب و گران داشته
 در بر روی باغبان گر وانگردد دور نیست غنچه میگردد درین گلشن نسیم از بوی گل
 زنده میگردد دل ما از نسیم زلف یار ما چراغ مرده را از باد روشن کرده ایم
 تویی که گوش بحرفم نمیکنی ورنه ز کوه با همه تمکین جواب میشنوم
 زه جنون آنچه آمد در وجود از ما نمی آید دریدن شیوه سیل است از دریا نمی آید
 هر که هست از ره افزون خاموشی میرود گل براه عندلیبان دام خاموشی کشید

قاضی حسین - از خوانسار است مکتبی داشته فی الجمله تحصیل نموده مدتی قاضی خوانسار بود گاهی رباعی میگفت این از آن جمله است

رباعی

تیری ز کمان خانه افروزی تو هست دل پرتو وصل را خیالی من هست
 بخوش تند زدل گذشت و میگفت بداز ما پهلوی چون تویی نخواهیم نشست
 آنسوس که بند نیکوان رد کردم وز بیخردی خطای بیحد کردم
 نیکنی نفسی نکردم اندو عالم بد گفتم و بد شنیدم و بد کردم
 دی گفت غمزه آن بت مهر گل من بوسه بدل میکنم امروز بدل
 ای دل هزار پاره شو تا گردد هر باره ز پاره مرادی حاصل

قاضی امین - او هم از خوانسار است مدتی قاضی موضع مزبور بود اما در آن امر خلاف حق نمیکرد العهده علی الراوی و شعرش اینست

(شعر)

مرا بودی ز دل بیرون نکردی که سعد درد دگر افزون نکردی
 بسویم یک نگاه از گوشه چشم نکردی تا دلم را خون نکردی



رباعی

ناکام شدم بکام بد خواه از تو یکره نشدی بکام دل آه از تو
 هجران توو شکیب آنگاه از من ای وای من وجدائی آنگاه از تو

میرجلال الدین اسدآبادی همدانی - از نچینای سادات آنجاست
 پارهٔ تحصیل علوم نموده سید پاک طیتی بوده و در علم فقه ربط تمام داشت شعرش اینست

رباعی

روزی که مشکلات حل میطلبند آنجا که ترانه و غزل میطلبند
 آوازه فکنده که کار آسان است اینها همه صوت عمل میطلبند

وله

سلطان رحل که بود مولای علی روزی که بکتف آمدش پای علی
 کمتر ز جو قوس بردش از قرب اله آن نیز تمام شد زیالای علی

محمد داود - تویسرکانی برادر زاده قاضی حسن تویسرکانی جهت
 تحصیل باصفهان آمده دومدرسه خواجه معیت میبود شاگردی نواب خلیفه سلطان
 کرده نهایت صلاح داشت بهند رفته بهترب خان بی ادابی کرده نتوانست در آنجا باشد
 بدکن رفته در آنجا فوت شد شعرش اینست

رباعی

ابدال طریقت آن نصد پوش رسول روزی که قدم نهاد بر پوش رسول
 از رفعت قرب سر اوا دنی را خم گشت چوقوس و گفت در گوش رسول

ملا احمد - شیرازی طالب علم خویست در اوقالی حال بتجرع میل میکرد
 و در آخر تائب شد مدارش بعبادت میگذاشت و بکتابت اوقات بیگزرانید فکر
 شعری میکرد و رسوا تخلص داشت این بیت از اوست

بیت

رقیب طنه بی خان و مانیم چه زنی سپاه خیمه چون دیر آسمان دارم

ملا محمد نصیر - از ولایت تنکابن است خلف مرحوم حکیم صدرالدین
 است که طبیب حدقی بود مدنی طبیب عباس قلیخان حاکم کسکر برده مولانا محمد نصیر
 ناماد علامی شیخ حسین تنکابنی است طالب علم متقهی است در کمال صلاح و قید
 در حال تحریر باصفهان بود در مسجد لزان به خدمت ایشان رسیده بیض و امر برده تخلص
 داشت این غزل را خود خواندند

غزل

بگشای دیده بر رخ فرخ لقای دل
دل منبع حصول جمیع مطالب است
هر چند نام دل بزبانها فکاده است
دانی که کعبه از چه مطاف خلایق است
بنگر برون ز دینی و عقبی فضای دل
ای راه رو چرا نفتادی بیسای دل
بما بمن یکی که بود آشنای دل
در هیکل زمین شده گویا بجای دل

ملا محمد باقر - مذهب شیرازی در تحصیل جمیع علوم خصوصاً ریاض
وقته و حدیث شاگرد میرزا ابراهیم ولد علامی ملا صدر است در کمال صلاح و قید
قبل از این بهند وقت در خدمت ابراهیم خلیف طبرمدانخان اعتباری بهمرسانیده مراجعت
نموده درین سال بمکه معظمه رفت شعرش اینست

شعر

سرگشتگی بدهر مگو چون بهمرسید
هر کس بقدر حوصاه آزار میکشد
این رسم از کشاکش گردون بهم رسید
از کوره عقده بردل هامون بهم رسید

چون خرامان در چمن آن - روموزون میشود در میان لاله و گل بر سرش خون میشود
دردل آزرده فیض حق نماید جلوه بیش چون شکست آینه دوی عکس افزون میشود
ملا محمد - ولد حاج ملک حسین از ولایت دهلوی فارس است حاج ملک
حسین طالب علم معقولیست در نهایت صلاح ملا محمد هم در تحصیل زهد و تقوی بسنت
پدر خود عمل نموده مدتی در هند بود در این اوقات باصفهان آمده این بیت از اوست

بیت

فصحت الوان شاهان کرچه از خوان گداست لیک در جو آب شیرینست و در دیاست نفع
ملا افضل - قاضی است از شاگردان علامی میر محمد باقر این رباعی را
در مدح میر گفته

رباعی

ای رصف تو ز آنچه دردل آید افزون
خود گوی که در دهر کسی چون آید
هر خسته اسان و صف تو چون گوید چون
با چون تویی از عهده آن عهد برون
کمالات - ولد ملا محمد حسین اصل ایشان از فاس است اما در شیراز توطن دارد
و ملا محمد حسین دو کمال زهد و سازگاری است و کمالات هم فی الجمله تحصیل کمال
کرده گاهی فکر شعر میکند شعرش اینست

شعر

سربلندی خاکری با ضرور کردست
آرورا حفظ کردن سنگ گوهر گردنت

بافت خم گشته بطاعت کشیدن آه سرد تکیه بر پشت کمان و تیر بی پر کردن است
جان خود سازم فدای مصرع صایب کمال جان تازیان کردن خاک را زر گردن است

غم آشامت سری باشیبه و ساغر نمیدارد بغیر از چشم پر خون ساغری دیگر نمیدارد
یراه انتظارت چشم عاشق شد سفید اما هنوز از سادۀ لوحیها زراعت بر نمیدارد

بسکه میبجم بخود در آرزوی تیر تو آهم از دل حلقه زهگیر می آید برون

ملاحیبی - از اهالی عبد العظیم است من محال وی و در زمره طلبه علوم
است و از سرکار امام زاده عبد العظیم موظف و بقاع و پرهیز کاری مدار میکند
در حکمال تعصب و نهایت حق شناسی است شعرش اینست

شعر

ندارم حسرتی جز دیدن آن رو پس از مردن نازم قبه خود غیر آن آبرو پس از مردن
مسلمانی عیب دره سری دارد شدم کافر بچوب صندلم سوزید چون هندو پس از مردن

چین زابرو مگشا میترسم کز دلم گرد سری برخیزد

ملا حاجی عرب - شیرازیست تحصیل پاره از علوم در شیراز کرده
باصفهان آمده او هم بر فاقیت بعضی عزیزان از مخصوصان عالی حضرت لطفعلی بیگ
بوده چنانچه شهاهم آنجا میخوانید و صحبت های لطیف داشته میشد بعد از آن اراده
هندوستان کرده در آنجا فوت شد گاهی شعر میگفت و این دویست از دست

(آیهت)

زشت صاف که جست این خدنگ کز لب زخم صدای جستن خون بانگ آفرین دلم

شد جبابی و مرا یاد از کلاه فقر داد آبروی کاین خسیسان بهر دنیا ریختند

ملا مهدی خلف فضیلت پناه مولانا محمد قاسم نجفی ساکن عباس آباد

اصفهان، شخصی که باضافه نجف اشرف مشهور میباشد محتاج بتعریف نیست واد خلف
او در صلاح و پرهیز کاری قدم بر قدم والد خود دارد بتحصیل مشغول است و با کثر
علوم مربوط است و اکثر خطوط را خوش می نویسد حتی کوفی را غرضکنه بجمع بیع
حکامالات آراسته و بفسنون مردمی پیراسته و گاهی شعر میگوید شعرش اینست
و ائق تخلص دارد

شعر

ز جوش گل نبود سخن این چمن رنگین ز خون دیده ما گشته انجمن رنگین

بیاد آن لب دیگون چو سرکنم حرفی چو آب لعل شود درین سخن رنگین

کسی کوهل بطلاق ابروی آن بسی وفا بنقد
 حصول مدعای خود بمحراب دعا بنقد
 خدنگ ناله ام رانیست تا تیری کجا باشد
 که مژگان سیاحتش راه بر تیر قضا بندد

رباعی

ای آنکه ترا زیاده از جان دارم
 نادان دارم درد تو دارم در دل
 در عشق تو نه سرو نه سامان دارم
 تا جان دارم غم تو در جان دارم
 بگو اندیشه گلزار مرا زندانست
 نغمه پردازی بلبل اجل پرانست

ملا عشرتی - از گیلان است در فن حکمت سمی بسیار نموده مدتی در
 اصفهان در مدرسه شیخ لطف الله تحصیل مشغول بود صحبتش خالی از نمکی نبود در
 شعر شناسی و سخن فهمی با اعتقاد ناقص کینه قادر بود بهمدرفت در خدمت عالیجاه
 محمد امین خان خلک میر جمله بود در آنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

ذوق پیغام تو چون گل بشکفتاند گوش را
 داده مکتوب تو گویائی لب خاموش را
 شوقم افزون میشود تا حسنت افزون میشود
 موج بر بهای دریا میکشد آغوش را
 سبیل اشک از دیده من پر بغرغرا میرود
 خوش تماشا نیست دریائی بدریا میرود
درویش یوسف کشمیری - باصفهان آمده بناهل میل نموده و مدتی
 در مدرسه نقاشان واقع در تختگاه مارون ولایت ساکی بود بعد از آن بامداد عالیجاه
 وقایع نویس و اقوام ایشان خانه بهم رسانیده حضرات کمال مهربانی با او داشتند و جملا
 مشارائیه از فنون علوم بهره داشته مجلس آرا بود و نمکین قبل از حالت تحریر فوت شد
 شعرش اینست

رباعی

در بادیه عشق که آنده شاد است
 از غم غم غیر برنگردی ز نهار
 درد و غم آن نزال رحمت هادیست
 کار از سگان نمنا به آباد است

ای آنکه ترا دیدن رویش هوس است
 ز نهار مکن تمسک به بلطفش ز نهار
 فالان دلت از بهر رخس چون جرم است
 همراهی شعله آفت حار و خس است
درویش یوسف - از ولایت لار است اما در کیش موسوی بود و حضرت
 عالی آن چون ناقد نقد و قلب است هادی و مرشد ار شده با درویش محمد صالح که از
 اقربای اوست بقصد تحصیل دین محمدی علیه افضل انصارة و اکمل النجات برآمده
 شروع بیاحت نموده اکثر بلاد را در لباس فقر پیموده گویا از طریق موسوی عدول

نموده بطریق شریعت احمدی رجوع نموده در اصفهان آمد تحصیل مشغول شد در
اکثر علوم خصوصاً حکمت و معانی بیان و حساب و رمل و شعر و معما مربوط است و باطنیات
وسعت مشرب اعظام و اکابر خواهان صحبت اویند ناز و کار حسد بر احوال او برده
بزدان گد خدائی که جهنم دناست و امانتی که در قرآن مجید واقع شده عبارت از انست
گرفته شده امید که نجاتی او را رودد شعرش اینست

رباعی

بردیم بعشق زخم کاری باخود	سپردیم بهمت تواری باخود
ایمان برزلف تو محکم کردیم	دادیم قرار بیقراری باخود
ایام شباب از هوس بردی مست	جام طربت چوشاخ گل بود بدست
پیری چورسید از هرا چشم پوش	دردی در بادگیر میباید بست

نجیبا - از شیرازست در کمال شکستگی و خاموشی در ظاهر بود باصفهان
آمده در خدمت آخوند ملا عبد الحسن ربطی بهم رسانیده یاران اردو بان سبب رعایت او
میکردند چنانچه وظیفه گذرانیده زرتقدم پاره بهم رسانیده روانه سفر آخرت شد

انظامی

از آن سرد آمد این کاخ دلاربر
شعرش اینست
که چون جاگرم کردی گویدت خیز

شعر

در کنار لاله رخساران گلشن زانو مرد
تأقیبات رشک بر احوال شبنم میبرم
زخم تیغ خط آزادی است در روز جزا
این شهادت نامه را باخورد ز عالم میبرم

مولانا عبدالحق - از قریه ورنوسفادران مناعمال اصفهان است که وسعت
آن قریه به مرتبه ایست که دو بیست دکان پنبه کنی دارد مشار الیه در کمال فضیلت
و حالت معنوی بود حقا که در اهل بیت و مردمی مثل نداشت در فن موسیقی و نیز و معما
مربوط بوده در تاریخ سنه ۱۰۶۳ فوت شد ملا محمد شریف که از مخصوصان او بوده
تاریخ فوت او را چنین گفته گنج علم از کیه دنیا برفت (۱۶۰۴)

شعر

چه زیان همزه ترا چو زنی	تیغ بر زخم جان بی تابی
هیچ از بحر حکم نمیگردد	گر خورد تشنه دمی آبی
بی بازیچه طفل صفت من	گذارد نه فلک را در فلاخن

لعل لب ترا چه زبان از قبا و خط
 مو ارز کونر آب خورد کم نمیشود
حسن بیگ - طهرانیست جوانی در کمال قبول برده از طهران باصفهان
 آمده در مدرسه جده ساکن بود از دست شوخی و بی باکی طالبان علم باز به طهران
 رفت شعرش اینست

شعر

تازمی لاله رنگ می آئمی کافری از فرنگ می آئمی
 نیست یکذره رحم در دل تو میکشی تابتک می آئمی
ملاعزت - در سلك طلبه شیراز است طبع نظمی داشته شعرش اینست

شعر

همین نه صبر و قرار این دل خراب ندارد شب از خیال نگاه تو دیده خواب ندارد
 سلام گوشه انوری او که تیغ ضایست بغیر اینکه دهم جان دگر جواب ندارد
 چرا بخون دل خود برک نال بنالم که این می شفقی جام آفتاب ندارد
محمد امین - ملقب باقاسی ولد ضیاء الدین که از تبارزه عباس آباد است
 جامع کمالات بوده احوال ضیا باطلی خان قورچی باشی و قزاقهای خان و گذشته شدن
 او بسمع عزیزان رسیده خواهد بود میرزا آقاسی پاره تحصیل نموده ولی او هم بسنت پدر
 خود عمل نموده در دیدن دیدار ضبط خود نمیتوانست کرد اما زشت خود درشت بود
 چنانچه بمجرد توهمی سلسله محبت را میگسیخت از اصفهان بشیراز رفته مدتی در آنجا
 بود تا فوت شد خازن نخلص داشت شعرش اینست

شعر

بود ز تنگی دل غنچه سان دل جمجم چو گل شکفتیم باعث پریشانست
 چشم گیرنده ترا ز چنگل شایین قضاست مژه برگشته ترا ز بخت من ای سرو پایست
 گلشن فردوس اگر خواهی مرتجان خلق را سدرای چون غبار خاطر احباب نیست
 عشق توام از خیر و شر دهری ساخت در حضر مرا نامه اعمال سفید است
 تاز خون گرم تو گردیده در خاطر گره رشک میسوزد اگر در خاطری جامیکند
 عیبی چو بخورشید بر افراخت علم را بسپرد بسمل شکر افشان تو دم را

فرقه دوم**در ذکر خوش نویسان**

ملا عبدالباقی - اصلش از تبریز است اما در بغداد توطن داشت و در مولویخانه

با مرحوم دده مصطفائی مربوط بوده در قرن فضایل حکمت و عریث مانند نداشت
 اما از اظهارش زبان کوتاه داشت خط ثلث او خط نسخ برخطوط استادان کشیده
 شاه عباس ماضی جهت کتابه مسجد جامع محمد حسین چلبی را فرستاد که او را
 بیاورد او را نموده بعد از فتح قندهار او را باصفهان آورده کتابه گمر بزرگ و صغه
 روئبله و طاق درمسجد بخط اوست فقیرهم مشق ازو گرفته ام ولی دستم آنقدر ناقابل
 است که برکت تعلیم او خط مرا صورت نداد جامی گوید

هر که را روی بسهبود نداشت دیدن روی بتی سود نداشت
 سبار خلیق و مهربان بود بحکمال بعد از فوت شاه عباس فوت شد باقی تخلص
 میکرد شعرش اینست

(رباعی)

باقی بعبث تو زحمت خویش مکش	پوسته تعب ز صحبت خویش مکش
تغییر قضا چو نیست در دست کسی	ببهرده ز جهل منت خویش مکش
محنت کش روزگار خویشم چکنم	درمانده اضطراب خویشم چکنم
دورست ز جبر اختیارم اما	مجبور با اختیار خویشم چکنم
اضطرابم نگذار که نشینم جائی	انتظارم نپسندد که زجا برخیزم

مولانا علی رضا - آنهم تبریزست اگرچه فضیلت او بدولانا عبدالباقی
 نمیرسید اما بسیار پاکیزه وضع و آمدن روش بوده هفت قلم را خوش مینوشت کتابه
 درمسجد مشهور بمسجد شیخ لطف الله و گمر صغه درمسجد جامع عباسی خط اوست
 و ربطاتهای روی بازار خقافان و حلاجان واقع بدرمسجد شیخ لطف الله دررباعی بخط
 نسخ تعلیق نوشته و خوب نوشته این طره که (خوش نویس عهد) باعلیرضا درعدد
 موافق آمده این رباعی ازیشان مسموع شد

رباعی

تاخانه نشین شدی نوای درخوشاب	پوسته مراسم از غمت دیده پر آب
من خانه دل خراب کردم ز غمت	نوخانه نشین شدی و من خانه خراب

میر عماد - ازولایت قزوین است خط نسخ تعلیق را بهرثبه رسانده که
 حمل بر اعجاز میتوان کرد بعضی را اعتقاد آنست که خط میر ازخط ملا میرعلی صاحب
 حسن تراست اکثر اوقات باصفهان بود شهرت کاذبی بتسنن کرده ازغلوئی که شاه عباس
 ماضی در محبت امیر المومنین علیه السلام داشته با او عداوت بهم رسانیده مقصود

بیک را گفت که هیچ کس نیست این سخی را بکشد مقصود بیک همین گفته در همان شب
وقتی که میر بهمام میرفت او را حکمت این رباعی از او مسموع شد

رباعی

جانم از من و بوسه از تو بستان و بده زین داد و ستد مشور پشیمان و بده
شرین سخنی چون نیست دشنامی تاخ گرد لب شکرین بگردان و بده
میرمعز کاشی - اصلش از کاشان است خط نسخ تعلیق را بنواخت
مینوشت در زمان شاه عباس ماضی بهند رفت و در آنجا فوت شد این بیت از اوست

بیت

آن گل ز داغ دست خود افکار کرده است هرگز کسی بدست خود این کار کرده است
قرابا - اصلش از اصفهانست در ترکیه نفس کمال سعی نموده در تعلیم خط
نسخ تعلیق شاگرد ملا عایضی بود اما صد چون فایضی از او فیض میرد دست مبارکی
داشت هر کس از او تعلیم گرفت خوش نویس شد خود نقل میکرد که مدتی بمقتضای سن
بهرزه گردی مبل نموده روزی در قهوه خانه نشسته بودم که مرحوم میرصادق با اتفاق
رشید همشیره زاده اش از در قهوه خانه گذشت بخاطر فقیر رسید که اگر میرصفای
باطن دارد بقهوه خانه می آید باینکه چند قدم رفته بود برگشته بقهوه خانه آمده
قهوه خورد و مرشاسته گفت که در خانه ما هم ایها می باشد فقیر متنبه شده روز دیگر
بمنزل ایشان رفتم در بالاخانه که بر سردر بود مکان ساخته دوازده سال حرکت نکردم
چنانچه گویم که در زیر من بود جای پای من سوراخ شد غرضکه خط جرائدهای او
هیچ کم از شاه میر نیست تتبع اشعار متقدمین نموده شعرا خوب میفهمد شعرش اینست

دلیم بخند بگت حضوری ندارد که شب خانه بی شمع نوری ندارد
مشو در هم از خاطر من را شکستی تصویری ندارد تصویری ندارد

میر سیاح علی - ولد مرحوم میرزا مقیم تبریزی جد ایشان میر شاه میر
است که از سادات نجیب است و در عباس آباد اصفهان ساکن بود میرزا مقیم جوان
آدمی بود نسخ تعلیق را خوش مینوشت و میرسید علی در ظاهر و باطن آراستگی داشت
و او هم خوش مینوشت با اتفاق والد و مادر بهند رفته والدش در آنجا فوت شد خود
در خدمت پادشاه رالا جاه هند میآید چنین مسموع شد که کتابدار است و نهایت
اعتبار دارد و مخاطب بخطاب (جو امر رقی می شد) شعرش اینست

شعر

زبانی غیر خاموشی ندارد بخاطر جز فراموشی ندارد

چو جلوه بود که در حسن باغ پیدا شد که شاخ گسل نفس ببلبلان شیدا شد
 بسجراحت نمک سوده نمیخواهم من ایقدر خاطر آسوده نمیخواهم من
 عشق معشوق بردیش چگر سوختگان چشم آهر شده هرداغ که برتن دارم

فرقه سوم

در ذکر اشعار درویشان

قاضی اسد - مولدش از قبیله است چون در کاشان بسیار بود بکاشی
 مشهور است در کمال جذبه و حال در لباس اهل سلوک مدتی صاحب سلسله بود ارشاد
 ز شیخ مزمن مشهوری داشت بعد از رخصت آن جناب در کاشان مرید بسیار بهم رسانیده
 حسن صفات بر خرق عادات دارد از شخصی مسروح شد که از مریدان شیخ کمال استبری
 سبزواری است و هم از او مسروح شد حکم بدین شوریده گی گاه رباعی میگفته این
 رباعی از آنهاست

(رباعی)

ای آنکه تویی محرم راز همه کس شرمیده ناز تو تیار همه کس
 چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند از بهر تو میبکسیم ناز همه کس
 در آخر کار جنبه محبتی او را دریافته پسر قهوه چی قراناش نام عاشق شده طبل
 رسوائی فرو گفته این رباعی را گفت

رباعی

بر درش گرفتم علم رسوائی در بر حکرم علامت شیدائی
 آواره شدم ز شیخی و ملائی قربان شومت دگر چه میفرمائی
 این آیات هم ازوست

حباب آما همی خواهم که دریا بستم باشد شرط آنکه دریا زاده چشم نرم باشد
 سراپا یارم و جانم ز شوق بیار بیقااست بهر مستقی که گر خود آب گردد تشنه آماست

درویش محمد صالح - مرد مرتاض صاحب سلوکی بود زمین خاطور
 مجاروب بی تعلقی رفته و نفس را از سنتی ریاضت بر گرفته مرحوم حاج صفی ملی
 یک مروریه فروش تکیه در حدود انبان جهت اوصافه مدتی در اینجا دست افشائی
 مشغول بود از آنجا دلگیر شده زمینی در کنار نهر طاقی نما حوش کرده صاحبش
 بفروختن راضی نبود جهت تحصیل رضای او حسب الامر شاه عباس ثانی آن زمین را
 جبراً و قهراً از ورئه رئیس اوبس لیبائی خریدند تکیه بصفتی جهت اوصافه بعد از

مدت سهل فوت و در آن تکیه مدفون شد شعرش اینست

شعر

مهرب جان مینوازد مازها میرسد در گوش جان آوازا
بانگ طبل باز آن شه شد بند میچید دل در بر شهباز ها
بسکه ناز نازینان میبکشم میکنم بر نازیشان ناز ها

ارلب جان میشنو اسرار هر شیبی زود باش حضورش بر چشمه حیوان بر پی زود باش
شب گذشت و ما شمار آورد در خواهی هنوز ؟ ساقیا باد سحر برخاست می می زود باش
بهنای می فروشان چلبی بزی الظمه بسر عزیز ایشان چلبی بزی الظمه
بخط بهشت پوشت بنگاه می فروشت بلسان باده نموشت چلبی بزی الظمه
بری من چوتیان شد بر رخس دن مگران شد گلارم گفت ودوان شد گلورم گفت و نیامد

میر محمد - مولد آنجهاب از اصفهانست در اوایل شباب که ابتدای مستی و غفلت
است بدستباری قاید توفیق عیان سمد خود رائی را از جاده پر آفت جهل و غرور
تا زنده و بمیدان شناخت بچولان در آورده دست انابت بمرشد غیبی داده و باب توفیق
روی خود گشاده و تولیت محال موقوفات مزار قطب العارفین بابا رکن الدین و بابا
بیات بامبارائیه است حاصل آنرا صرف خریدن صداقت توامان و مخدوم زادگان
نجات نشان و سایر درویشان مینماید و دران مزار مشربك بعبادت الهی مشغولست
این غزل از اوست

ز خودها شد گلن سیم و زور نمیدانته کمال خویش بجز ترک سر نمیدانته
ذقبل و قال زان بسته فارغ از خویشند طریقی عشق ز راه نظر نمیدانند
دل از محبت غیر جدا تهی دارند خلاص خویش ز راه دگر نمیدانند
نجات از دو جهان رستن ز خود باشد هزار حیف که این رهگذر نمیدانند
ز آه و ناله معز میتوان بدوست رسید در رخ کاهل جهان اینقدر نمیدانند

میر محمد - خلف مرحوم شیخ محمد علی مشهدی است که صوفی بوده
و چند گاه در اصفهان اود شیخ محمد علی او را نایب کرده سلسله را باو سپرد مرد
درویشی بود گویا فوت شده این بیت از اوست

رهن نماده بجا هیچ یاز جانی من تمام برده مرا آب زندگانی من
آقا مومن - اصفهانی وند دوست جانی حاجی صادق صامت تخلص از
درویشان صاحب - مال برده پانچه در شیراز مدتی سکنی و حلقه ذکر می داشت و بهرزا

صالح دست غیب که از اهل حال بود احوال آقا و من را نوشته و از او چیزهای غریب نقل کرده گاهی در عین شور رباعی میگفته و این ازان جمله است

(رباعی)

صوفی بساج دست ازان افشاند تا آتش خویش را دمی بنشانند
عاقل داند که دایه گهواره طفل از بهر مکوت طفل می جنباند
درویش صادق - مرد درویش بیچاره ایست عالیحضرت مرتضی قلیخان
حاکم بندر عباسی وقتی که باصفهان بود و مردم در ویش را دوست میداشت تکبّه
ازیرای او در مزار بابا رکن الدین ساخته در آنجا ساکن است هرگز شهر نمیکفت
درین اوقات این بیت گفته

دل خانه خداست مکن وقت چون مزار این خانه را بصاحب این خانه واگذار
بابا اصلی - اصل او از دماوند است در کمال جذبه و حال و غریب بحر
وصال بود بعد از سیاحت بشیراز آمده ساکن شد صحیح القول نقلهای غریب از او
بیکرد این بیت را آن شخصی از او خواند

جهان جام و ملك ساقی اجل می خلائیق بناده نوثر مجلس وی
خلاصی نیست اصلی هیچکس را از این جام و ازین ساقی ازین می
شیخ (صمد) - از نواده های شیخ سعدی شیراز است مرد درویش باک طینت
شکسته احوال بوده در زمان شاه جنید مکان شاه طهماسب جد پدری او که تیرانی بوده
مواجب داشته در زمان وزارت محمد خان آمده احکام جد خود را آورده آن وظیفه
مواجب را با اسم خود گذرانیده بشیراز رفت و در آنجا با امر کتمش فوزی مشغول
بوده محبت سرشاری پسری بهر سائیده او را متهم به فسق کردند از فرط نفوس و تعصب
آلت تناسل خود را بریده در آن اوقات فوت شد این بیت از دوست

بیت

چون قلم پرکار با در شریعت استوار پای دیگر سیر هفتاد و دو مات میبکنم

صف چهارم

در ذکر شعرا و موزونان و آن مشتملست بر سه فرقه

فرقه اول

در ذکر شعرای عراق و خراسان و غیره

حکیم شافعی - خلف حکیم ملای اصفهانی نام شریفش شرف الدین

حسن است استفاده علوم خصوصاً حکمت نظری تصوف چنانچه نواب میرزا محمد باقر داماد میرنوده که شاعری فصاحت حکیم شغاتی را پوشیده و شعورش را عجایبها را ساخته طبعش در کمال استغنا بود و در هیچ زمان شاعری بآن اعتبار و غنای طبع نبوده چنانچه از حاجی نظیما مسوع شد که بر فاقه حکیم بختگاه هارون ولایت میرفتیم در محله نیم آورد شاه عباس ماضی بر خورد و شاه اراده نمود که از مرکب او بر آید حکیم مانع شد شفقت بسیار بحکیم نموده و روانه شدند جمیع امر جهت مراعات حکیم پیاده شدند تا حکیم گذشت غرض که اعتبارش باین مرتبه بود از بدیهه طرازی او یکی ایست که ملامحتشم جهت آب رانش دادن ملازمیری اصفهانی با اصفهان آمده بود پدر حکیم او را بخصیافت طلب داشت حکیم دوسن چهارده سالگی بود ملاحتشم از حکیم شعر طلب نموده حکیم یکدیگر غزل میخواند ملامحتشم میگوید خوب گفته اما بخوبیزه گوشت اصفهان میماند که بحسب نهارت شیرین واقع میشود حکیم در جواب میگوید که الحمد لله بگوشت گلشان نمیماند که در کل شیرینی ندارد و ملاحتشم روی خود را تازه میدارد و خندان میشود غرض که بسیار خوش طبیعت بوده در فنون شعر هم بدستور لیکن هجا که بطریقه فریضه و شاعر واجب میشود مانع شهرت او شده در اواخر عمر او آن فعل شنیع توبه کرده چنانچه خرد گوید

سوگند میخورم بخداتی که عقل را	در کبریای حضرت اونیست اشیا
گزنایخن تلافی حسرت نخسته ام	تا زخمها نخورده ام از خصم کینه خواه
اما چه رفت بی تدبیر ز حد برون	تا دلب واجب شرعیست گامگاه
باید نواخت فرق خرائر را بچوب دست	میرون نهند چون قدم کج روی ز راه
هر کس ز خصم کینه بخواهد دگر کشد	مژگان بگیرد لب بدعا خسرو از پناه
دشمن با انتقام دگر چون نمیرسد	شاعر به تیغ تیز زبان میبرد پناه

در سنه ۱۰۳۷ فوت شد ملاعرش بقاریخ فوت او گفته (شاه دین شفای داد جان را) شعرش اینست

توحید

از مثنوی مسما بدیده پیدار

امرتو تا گاه بر این آسیا	زد سر پائی که بچرخ اندر آ
چون ز نوبت تو سرا سیه گشت	سنگ زمین گیر شد و سقف گشت

از مثنوی مشهور بنمکدان حقیقت

ای درون و برون ز تو لبریز	غمت از خاک تیره وجه از گیز
---------------------------	----------------------------



حکیم شفائی - صفحه ۲۱۲

آنقدر دور نیستی ز نیاز که توان کرد بر تو مژگان باز

در ائمت نبی صلی الله علیه و آله گفته

مهر او چون ز مشرق آدم ساخت روشن تمامت عالم
هریک از اینها چو سایه او می نمودند پایه پایه او
رفته رفته بماند میگردید تا بنصف النهار عدل رسد
یافت در اعتدال انسانی غایت استوای روحانی
سایه در خط استوا نبود ظلمت سایه زور جدا نبود
بر سر خلق بود ظل الله سایه را سایه کمی بود همراه

از مشهوری مهر و محبت خطاب بمعشوق

گویی گویم نه خط روشنت این ترویش عکس مژگان منست این
و لی چندان ندیدم ستم سرویش که افتد عکس مژگانم برویش

قصیده

دلاهنوز که پای سپهر در قیر است صحران تیر دعا شو سری یوانوه
اگر دوروز ز چنگال آسمان رستی ترا ذخیره ایام ننگه ستی کرد

فخریه

کبریای همتم یکجا ننگد ما سپهر آن گرامی گوهرم گزدهشت کم ما یکی

تعریف اصفهان

هر ورق نسخه ترکیب بهار طربست هر کجا نقش طراز چمن و بستانست
آنقدر نیست که آرایش یکبرک شود آنچه در خاطر مشاطگی امکانست
زنده رودش که بود دایه اطفال حدوث سرپستان حیاش بلب عمانست
چنین جیبت بروی مصحف خوبی شانه تشدید بر حرورف هشد

ننوشد هیچ جز خون دل من غمت را حوش قتاده نان بروغن
نیم در آشنائی حکم رسدگی که تالان میشود دور از فلاخن

غزلیات

صبحی که سر دهم فلک دود آه را در سینه شکتم نفس صحرگاه را
عزیز گنه بخواه که رحمت بهانه حوسک خواهد وسیله صیغه نوحه گاه را

چون موه که بر آتش نهی نور نظر پیچید بخود

هر گه تماشا میکنم آن روی آتش ناگهرا

مرا بکوی تونارخت در گل افتاده است

ز گرد بادیه این صحرای نمی آید

غمزه کار دلم از چشم سخن گو میساخت

فاتوان مرغ ضعیفی مگر افتاده بدام

ای شمع تا بصبح چراغ کسی نسوخت

من آن نیم که فکر نلافی من میکنند

بملط هم فرود بر سر مجنون لیلی

بچشم وعده دیدار اگر دای نمیرنجم

از غبار خط چه نقصان میرسد ماه تو را

غایتش از هر طرف خورشیدواری کم شود

دیدم که خون ناحق پروانه شمع را

تا حشر میشود گله پامال میشود

پرستاری ندارم بر سر بالین بیماری

ترا از شیر جان آفریدند

غم عالم پریشانم نمیکرد

نمیترسید از دوزخ شفائی

این جور دیگر است که آزار عاشقان

خاطرم از تو تسلی بدگاهی نشود

هر زمان دریای خونی از کجا پیدا کنم

نیست همدردی که پیش او تویی سازم دلی

میروم تا گریه بر تربت مجنون کنم

رباعی

ایام که هر شب دل یاری شکست

از غایت بخل بر سر سفره خویش

مرشد و راهنمای عارفان و مقتدا و پیشوای عاشقان

اشعارش قریب به صد هزار بیت است در منزل حضرت صابا ده دیوان از او ملاحظه

حکیم رکنای کاشانی

شد بسیار خلیق و مهربان بود در شعر مسیح و مسیحا و مسیحی تخلص میکرد در علم طب خیلی وقوف داشت مسموع شد که از شاه عباس ماضی نسبت باو کم توجهی و کم شفقتی ظاهر شده این بیت را گفته روانه هندوستان شد

گرفتلك يلك صبحدم بامن گران باشد سرش شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش
دران ولایت اعتبار بهم رسانیده بعد از مدتی بکاشان مراجعت و در زمان پادشاه جنت
مکان شاه صفی باصفهان آمده و ضعیف و شریف شادیهها نمودند بعضی از اهل حسد
ند گوئی او نموده چندان الثغاتی از پادشاه زیادت در پیرانه سرکه از هشتاد متجاوز بود
عاشق پسری شده چنانچه در آن باب خود گفته

دسریبری که بامن پنبه گوئی آتشست موی همچون پنبه ام آتش گرفت از خوبی او
گاه در مطالعه رخسار او عینک میگذاشت در آن باب خطاب بمعشوق کرده
بیا پیش ای جوان و دیدن خود بر من آسان کن که بیرم سخت و از نزدیک هم دشواری بینم
مرحوم میرزا حسن واعظ تخلص تاریخی در آن باب گفته و آن اینست
عشقیازان پیر پیدا کرده اند

اراصفهان بشیر از رفته مدتی در آنجا بود بعد از آن مراجعت بکاشان کرده در آنجا در تاریخ
سنه ۱۰۶۶ فوت شد مسیحیهای معانی تاریخ آن واقعه را بدین طریقه گفته
(رفت بسوی واک باز مسیح دوم) چند مرتبه فقیر بخدمت او رسیده حقا که ملکی
بود در لباس بشر شعرش اینست

شعر

درد سر بود بسی بر سر ما افسر ما شد گلایه نمدی صندل درد سر ما

اگر خواهی که سنجی روز مشرو سلطنت با هم بچینیهای فقیری بزن کشکول چوبین رو

خونم رسد مهری آتشوخ شد سفید اکنون باین خوشم که بها نیست آبرا

مردم بوطن خاک رسانند ولی من از چشم تر خویش رسانم بوطن آب

غمهای مرده در دل من زنده کرد هجر گویا شب فراق تو روز قیامت است

منم کار دلم بقخانه اوست اسیر دام یارو دانه اوست

علی باشد کسی کش عشق خوانی محبت ضربت مردانه اوست

قطره ها جمع شد از دیده من دریا گشت ناله ها پهن شد از سینه من صحرا گشت

نامن آمیخته رز تو اثر پیدا بست همه شیر است درین کاسه شکر پیدانست

ز بس که اضطراب شوق او بیرون شدم از خورد بگوشم ناله پنداری ز راه دور میآید

بادست خویش کاری بهتر از آن ندارم کاندر شمار درفش روزی ز کار ماند
 ما را مجال کار ندادند و کار ماند گفتیم يك حديث ولى صد هزار ماند
 از راه راست ما و غم او روان شدیم دنیا و آخرت بیصین و یسار ماند
 روزی که چرخ پرده نیلوفری کشید بیچاره آن کسی که درون حصار ماند
 چو روی کس آید توان شناخت کسی را مراست پشت دنیا از آن مرا نشناسد
 چو کبوتران وحشی همه میروند از من ز فلک بگوش مردم چه صدا رسیده باشد
 در روز وعده جهان بخدا هم نمیدهم جانم توئی چگونه ترا کس بکس دهد
 بهر محفل که شمع قامت او جلوه گر گردد چو فانوس خیال آن خانه اش بر گرد سر گردد
 صحبت گرم من و آن بت بدست بهم خوش بهشتیست اگر زود دهد دست بهم
 استخوانهای زخم و بیخه را در نه خاک یاد آن رسته دندان شدو پیوست بهم
 با فلک دست و بقل میروم ای خواجه به بین که تماشا است تلاش دو زر دست بهم
 وصل ترا ز پیش زخم بانک و اشغف خود پیشتر دوریده ز آواز سنگدزم
 و در دشواری ز پشت سر آواز دلگشت پس پس جان روم که ز آغاز نگذرم
 تا کون شخصی که باشد قابل ماتم بمره من از آن مردم که در عالم عزائی افکنم
 مرعشو را صلای بلای دگر دهم چون کفش را ز پای دگر دهم
 من هم گدایم و دو جهان را اگر بدن بخشد خدای من یگدای دگر دهم
 فضاها بسکه پرشد از غبار خاطر تنگم بهر جا سست گشتم تکیه بر دیوار خود کردم
 زین گرانی کز خدمت در جسم و جان بنهفته ام سیل رو بر تاید از راهی که بیند خفته ام
 پای همت من این دو عالم است دو کفش که صبح پوشم و پیشین برهنه یا گرم
 آسان رود از قدمم رنجها بسر از بس شکنج محنت و غم زینه زینه ام
 گرتوباشی میتوانی صد سال بیجان زیستن بتو گر صد جان بود یک لحظه توان زیستن
 سکوت قلعه مرد است و حرف لغزش پای ز قلعه که بیضی به سین ~~سکجا~~ افش
 خوش بتو زنده مانده ام از بی سعادتى من چون ~~سکنم~~ نمیکشد این زهر عادى
 غبار خاطر من داردش ایجا چون سنگ بروی آب اگر نقش من ~~سکشد~~ مانى

در صورتیه پسر خود گفته

رباعی

آن آهن تفته ام که جوشم بردند آن کهنه درایم که خروشم بردند

چون خار ترنجبین درین عالم تلخ

لیشم بگذاشتند و نوشم بردند

رباعی

جمعی پستری جماعتی پیشترند

یاران عزیز آنطرف ایشانند

ور برقی شود ز کینه خرمن باشم

تا هر که بمیرد از غمش من باشم

روباهی ما زود چوشیری هم رفت

خمیازه عمر بود پیری هم رفت

تفاوت مرا عاقل و دیوانه برند

زین خانه بدشگون بدان خانه برند

وین دیده ندوخت چشم بر تار کسی

تحت الحنکی بقصد دستار کسی

آنان که زیگدگر جگر ریش ترند

در غربت مریک بیم پنهانی نیست

از مهر چو خون در تن دشمن باشم

خواهم که زهرتنی بر آرم سرخویش

سریچه زبون شد و دلیری هم رفت

ایام شباب عطیه بود گذشت

روزی که مرا زین ده ویرانه برند

زین نقل مکنایست که بیماران را

هرگز مضمم بسوزنی باز کسی

صد شکر که در جهان نبستم هرگز

قطعات

زند گرسنگه برود از دهانی

که کوبید خانه بر در آشی

مابد که نان و نان خوردش خورد از آن کسی

بر تاقی دگر بیی و نوش جان کوی

چون قرانی در طالع شاه عباس ماضی بود ویوسفی ترکش دوزرا که مهند کهنانی بود

ترساعت قران بتخت شاهانند و امرا سجده او کردند و در ایران لورا قصاص کردند

عز آن ماب گوید

هزار ملحد چون ترسقی مسلمان کرد

دمی که حکم تراش پادشاه ایران کرد

ولی حکم تو آدم سجود شیطان کرد

شوا توئی که در اسلام تیغ خونخوارت

جهانیان همه رفتند پیش او بسجود

سکرد سجده آدم با امر حق شیطان

هیرزا صایا - اسم شریف ایشان محمد علی است و والدتر از کدخدایان معتبر

تجار تبارزه امضهاست از کمان عارطرت رهایت شهرت محتاج تعریف نیست او را

خورشید فصاحتش چون خرد خورده بن عالمگیر و مکارم اداقتش چون معالی رنگین

دلپذیر خامه یگانه دوزبانش دجریک سه انگست چهار رکن آفاق رشش جهت پنج نوبت

کوفه و گنجینه غیبی را ارگودر معالی درسته مرآت ظاهر و اطرار بصیرت همواری

از آنکه گدورت زده و باب قبول بروی خویش گشوده در حالک ییزی بدن عنصری

گوهر شریف انسانیت یافته در او آن شباب بهند شگفته از امرای خصوصاً ظفر خان
مهربانی بسیار یافته بجانب عراق مراجعت نموده پادشاهان همگی او را معزز میداشته اند
الیوم در اصفهان توطن دارد و عموم خلایق از صحبتش فیض وافر میبرند از دریای خیال
بنواص فکر و تامل لالی بیقیاس بدر آورده آویزه گوش مستمعان میسازد چنانچه
کلیات وی قریب به صدویست هزار بیت است این ابیات درین صحیفه مرقوم شد

شهر

چون صبح زندگانی روشن دلان دیدت امامی که ساعت احیای عالمیست

آتش خشم بیاقوت مدارا چه کند تندی سبیل به مواری دریا چه کند

عشق هر کس را که خواهد میکنند زیروزیر پشت و روی جنس دیدن در خریدن حاجت است

دست و دلم ز دیدنت از کار رهت است بند قبا گشوده در آغوش من در آ

شروصل از او توقع مکتوب میکنم بیطاقتی مرا بدینار دگر کشید

گر بدانی چه قدر تشنه دیدار توام خواهی آمد عرق آلوده در آغوش مرا

نیست بادیر و حرم دیده حق من را کار کور در جستن در دست بدیوار کشد

روشن دلان همیشه سفر در وطن کنند استاده است شمع و همان گرم رفتن است

سوی گلر باد سحری بر سر راهند گر بروی از خود به ازین قافله نیست

نهاد سخت تو سوهان بخود نمیگیرد و گرنه پست و بلند زمانه سوهانست

روشنگر وجود بود آزمیدگی آینه است آب چو هموار میرود

حاصل دل شکفتی غیر پشیمانی نیست و میبائی عرق خجالت سنگت اینجا

بس جای که آهستگی اجاست درشتی ای پرده کند نرمی گفتار کزیرا

پروچ شد از دعوی بهبوده مغز خود فروش آب را گف میکند دیگی که نشیند ز جوش

خاموش هر که شد از قبل و قال و ارستت نویزند دری را که از سرون بستت

درویش خامشست ز مبرم کشنده تر از پشه هاست پشه خاکگی زننده تر

خاموش بی کمال چو ناروت بی صداست باشد زیوچ گو به مراتب کشنده تر

نیست آساز خوان نعمتهای الوان ریختن برک ویزان مکافانست دندان ریختن

در نقش پای مور باهستگی خرام	زنجیر پیل هست مکافات پاره است
گذشت خواجهی چون عنکبوت مرده هنوز	مگس شکار کند تار های آمایش
در سر انجام سفر باش که از سنگ مزار	خیمه بیرون زده خوش قافله سنگینی
بیشتر گردد زغمخواران دل نازک فکار	وای بر چشمی که از دستش بود بیمار دار
مرا ز روز قیامت غمی که هست اینست	که روی مردم عالم دوباره باید دید
خال دیگر بر حمال پاد شاهی میفرود	گر لیمان گوشه چشمی بحال مورد داشت
گرد خجالت از رخ سایل که میرد	شرم گرم اگر نکند از د کریم را
حسرت اوقات خلعت کی ردل بیرون رود	داغ فرزندانست فوت وقت از دل چون رود
روی شگفته شاهد جان فرده است	آواز خنده شیون دلهای مرده است
افسر زرین سر آزاده را در کار نیست	نقش عیب کاسه چینی است چون و دار نیست
از آن چون طایر یکبال کوتاهست پروازت	که دستی در کمر از ناز و دستی درد عباداری
از ره رسم تکلف خوشی از دلها رهت	و سمع از دست و دل خلق بمنزله رفت
کوری نمیرود بهصاکش بیرون ز چشم	خود خوب شو چه در پی نیکان فتاده
توان گرفت روزی هم از دهان هم	مرغان نمیکند غلط آشیان هم
انگشت ترجمان زبانست لال را	ده در شود گشاده شود بسته چون دری
بسا شکست کزان کارها درست شود	کلید رزق گدا پای لنگ و دست شلست
غمگین نیم که خلق شمارد بد مرا	زودیک مینمکند بخدا دست رد مرا
اگر از اهل ایمانی مهیا باش آفت را	که دندان میکند پیوسته انگشت شهادت را
این زهد فریشان ز خدا بیخبر اند	این دست و دهن آب کشان پاک بر اند
کمند حادته را چین نارسائی نیست	رمیده کی بخرال رمیده میماند
ز نقصان گهر باشد گران خیزی بزرگان را	که خود داری میسر نیست گوهرهای غلظامرا
نوازش در مقام مدد است کم نیست از بیزش	که گاهی کارشیر از جنبش گویواره میآید
از عصای خود خطر دارند کوران وقت جنگ	می بصیرت از دلیل خویش ملزم میشود
می اجل یاد کسی سائق به نیکی نکند	مرك این طایفه را بر سر انصاف آرد
چون عاملی که دل ز در خانه جمع کرد	حاجی مشم بنخلق خدا بیشتر میکند
گره گشای دل تنگ نغمه چنگست	سهیل سبب ز نندان شراب گل رنگست
پیمانه چاره سر پر شور میکند	آتش علاج خانه زنبور میکند

نظر بروی تو خورشید آب و تاب ندارد بدیهه عرق شرم آفتاب ندارد
 دزدی بوسه صجب دزدی خوش عاقبتی است که اگر باز سقافتد تو چندان گردد
 بحر رحمت را تصور کرده بودم بی کنار از غبار خط بدور عارضت حیران شدم
 نه خط از چهره آن آینه میا برخاست شب که صحبت بحدیث سر زلف تو گذشت
 لب نهادم بلب یارو سپردم جان را تا با سرور بدین مرگ مردمت حسنی
 چرسایه از پی دلدار می رود دل ما ضرور نیست حک معشوق دلبری داند
 در خاک و خون کشیده مرا ترک زاده مؤکدان بنام بالش دل تکیه داده
 محوکی سازد ز خاطرها اجل آثار من من همان ذوقم که میباید از گفتار من
 اگر چه نیک نهم خاک پندی نیکانم عجب که تشنه بسانم سفال و یحانم
 نقش پای رفتگان هموار سازد راه را مرک را داغ عزیزان بر من آسان کرده است

طومار درد و داغ عزیزان رفته است این مهلتی که عمر درازست نام او
ابوطالب کلیم - عضلیبی است که بنفحات و نگینش گلی گوش نهاده
 با طوطی است که برانه های شکر ریزش نرگس چشم گشاده گوی مسابقت از اقران
 رفته در کمال آرام بود اصلش از همدانست اما چون در گاشان بسیار بوده بکاشی
 شهرت دارد چنانچه خود گفته

روزگار مگوئید کلیم از همدان نیست ، باز بندگان خدمت عالیجاه شاه نوازخان میرده
 بعد از فوت او بگل کننده رفته خدمت عالیجاه میرزا محمد امین میر جمعه بود در
 سنه ۱۰۲۸ هجری بمراق آمده در سال مانده بهند رفت دو خدمت شاه جهان نهایت قرب
 بهم رسانیده پادشاهنامه که مشتمل بر حالات آن پادشاهست بنظم در آورده بانعامات سرافراز
 میگردد اما تمام را صرف فقرا میکرد در آخر کوفتی بهم رسانیده رخصت توطن
 کشمیر یافته مایهانه بجهت او معین کرده در آنجا فوت شد اشعار او از مشهور و غیره
 قریب سه بیست و چهار هزار بیت میشود فقیر امرا خلاق المعانی ثانی گفته ام
 شعرش اینست

مثنوی

نباشد اگر مطالب در میان
 کنند از سر همسری سر هاق
 یکی یافت گروهی از خدا
 نباشد اخوان بهم سرگران
 چو سرهای میزان بهم اتفاق
 ز رشک آن دگر آن بر آید زجا

ملح پادشاه

چنان بازار بت برهم شکسته
 چه گیرد گاه مرگ اعدا ش راتب
 که نظم باو تا از هم گسته
 بهم پیوندد آنهم نامرتب

قصیده

ز شوق تیغ تو کابش چو باده روح اهر است
 از آنکه آن مژمر و برق است دانستم
 کشیده اند بهم تیغ ابرو و مژه ات
 پرویزم اگر دشمنت زره پوش است
 سخن سبک شده از حرف خصم بی مغز
 سری بملقه زنجیر قیل خانه گشند
 زهوش اوست که پهلو ندرزند بسپهر
 بهر زمین که گرانش سایه اندازد
 دگر بسکه شاهان صعب که تن بدد

روز کارم بسکه دارد ناتوان از مرد پا
 شام اگر عزم نشستی میکنم مانند شمع

تعریف اسب

همه اعضایش از هم سبقت اندیش
 کفلی داغست از پس ماندن خویش

در مدح اسب

خدا یگانا آسبی که دادی برمی
 بکون نشست چو سراز سکندری برداشت
 چه نازیانه که از صبح ایزدی خورده
 بد از زنجیر تیران کرد دل وارسته را
 ناتوانی با تو امان را بچشم کس مبین
 غیر شاعر کس نمیتهد تلاش ما کلام
 نارفته باو نامه نوشته مرستم
 دل یوسف نژادان یوسف چاه ز دخدات
 سپاه غمزه ات را در هریمت فتح میامد
 تو بسی زبانی ما را حریف حرف نه
 پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت

زنا توانی هرگز نرفته رو بنسیم
 بچوب و سنک تو گوئی نشسته است کلیم
 یا بقدر که سرش کرده یردهش تقدیم
 میتواند زد بعالم پشت پای بسته را
 یاری یکرشته جمعیت دهد گل دسته را
 شعر فهمان جمله صبا دهد صید بسته را
 یعنی که ز هجران توام دیده سفید است
 گریبان چاک میروید گل از شوق گریبان
 شکست افتاد بردلها چو نر گردید مژگان
 بداد ما برس امروز تا زبانی هست
 ضمه تن ارتحال رطل گران گذشت

وضع زمانه قابل دین دوبار نیست
 طبیعی بهرسان که بسازی بحالعی
 بدناسی حیات در روزی نبود پیش
 یکروز صرف مستن دل شد باین و آن

باین همه تنگی که نصیب دهن تست

جز خاک کوی دوست که نتوان از آن گذشت

دوشندان حجاب صفت دیده بسته اند

ز بار صفت احسان اگر آگه شوی دانی

باز دل خلوتی خواهم که پنهان سازمش آنجا

گر چه محتاجیم چشم اغنا بر دست ماست

ستم ظاهر او لطف نهانی دارد

می پذیرند بدان را بطریق نیکان

هر کجا زهریست باید ریخت در جام حیات

که دل برجا تواند داشت پیش چشم شهلاش

آشنائی از ره بیگامگی چسبان تر است

بغیر دیده که پوشیدم از مراد دو کون

نیست نفس دوز امانت دار یکجا و اختیار

این هم سفران پشت بدقصد روانند

پیش پاره نتواند زسیه روزی درید

دمقان هر کجا که نشاند نهال تاک

گر هجو نیست در سخن من زعجز نیست

چگونه معنی غیری برم که معنی خویش

ارد از دو کون گر کس آگاه افتد

بچاره بستنگنای گس چسکند

روپس نکرد هر که ازین کاروان گذشت

باهمتی که از سر عالم توان گذشت

گویم کلیم پاتو که آن هم چسبن گذشت

ورزدگر نکنند دل زین و آن گذشت

داغم که چرا روزی ارباب هنر نیست

از چاک سینه بستن خونم روا نداشت

و وزن چه احتیاج اگر خانه تار نیست

که هر کس دست بخشش بسته تر دارد گرم دارد

که از مزگان ارچون سبزه دلها ره بهم دارد

هر کجا دیدیم آب از جو بدریا میرود

صید او میکشد آن شوخ که لاغر نشود

رشته را پس نهد هر که گهر میگیرد

تا نتوان پیمانه یکمهر را لبریز کرد

کشد ز آینه مرون عکس را مؤکدان گیرایش

سکه کم رفتم بدرها و روشناس هر دم

بقدر همت خود جا نه پوشیدم

حق بدست ماست گر چیزی بخود نسپرددایم

شاید سکه بعانم قدسی بیشتر افتم

در کف هر که چراغی زهنر یافته ام

من هم بخاک تخم کدوئی فرو کنم

حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

دوبار بستن کدفرست در طریقت من

چون حاده سر بر راه هراه افتد

مانند نشاوری که در چاه افتد

رباعی

هر چند که مرد قلبو فعاش تبه است برداشتن پسرده زکارش گنه است
رسوا شود آنکس که درد پرده کس زرقلب برآید و محک روسیه است

ایدل گر رفیع احتیاجت هوس است بر خویش مگیر تنک تادست رس است
حاجت کمتر چو دستگه نیست قراخ خاریدن گوش رایک انگشت بس است

طالب آملی - ارامل مازهدران است گلشن طبعش از نسیم فیض الهی

تازه و عنایب ساطرش در شاخساره تازه گویی بلند آوازه چنانکه خود گفته
طالبیا عنایب زمزمه اتم سخن تازه آفریده ماست
هرایی به حکیم رکبا دارد چنانکه حکیم دره تبه او گفته

هرزند عزیزو طالب خویشم رفت زین واقعه ها چه بادل ریشم رفت
من بودم و آن عزیز در عالم حاک خاکم برسو که آنهم از پیشم رفت
در هندوستان رفته در خدمت خدیو قدردان شاه سلیم کمال اعتبار داشت بعد از آن
بخدمت شاهجهان هم بمنصب ملک الشعرائی سرافراز گردیده طالب نخلص میگردد
سودائی بهم رسانیده مدتی خاموش بود چنانچه خود گوید

مارا زبان شکره زبیداد چرخ نیست از ما خطی شهر خموشی گرفته اند

صد زبان خموشی چوشانه ساخته ام دماغ وقت ندارم بهانه ساخته ام
قل از پیدماخی باد شاه اراده نمود که او را مهر دار کند در آن باب قطعه گفته
این دو بیت از آن جمله است

اگر مهر یکدانه یا قوت گردد برو چشم از چشم بی اعتباری
چو مهر شود اوم چه حاجت به مهرم مرا مهر داری به از مهر داری

دیوانش بنظر رسیده چهارده هزار بیت بود در ایوان شهاب ار این منزل پر سخن بود
سفر بست شعرش اینست

قصیده

چنان بخار هوا تیره ساخت آب حیات که نظره رلب حومیکند زیادت خیال
ز تاب آتش رحسار مهر نزدیکست که رعناز بدان شکل زلف گیرد حال
بمهد جلوه تاثیر آفتاب تموز «سایه سده اجسام مسمد رسال
که آب آینه با انجماد دانی خویش همی نوح در آینه ز نحوه تمثال

قطعه

هستند فی المثل گله گوسفند حلقه کارا خدای صاحب و اثر شاد و

طرحی که در این کتاب است از کتب دیگر جداست و در این کتاب است

صاحب بجای آوردگری را کند نشان چون بگرد که بر گله نامهربان بود

غزل

لحمه دلی پر مژه سیماب شد از گریه ما هر کجا در ره عشق تو بر آسای هست
سرمه در چشم سیماب شد از گریه ما گرد بادش همه گرداب شد از گریه ما

سنگاهی چو سرورید نشان پیکر ما سرمه نار هر روشد رخا گستر ما

از ماده بر مرور روح شاهدانه را یوسف نگار کن در و دیوار جاها را
نامعرومان رلف توام سینه صاف بست تاقتل همرم چه سیم و چه شاه را

تس رویا کند گللهای تصویر بهالی را بنا بیدار سارد حسنگان نقش قالی را
هورادك شعوری هست از من مگدرای سانی لچشم مست حرد آکلیم کن این جام حالی را

دل با اهل اهل آراز است حاك نامردم آدمی حوار است
مرا در جهان نمی بسم دهر گوئی دهان بیمار است

آر لطف که جمع آمده يك چنگل آراز است چون باز کی ماهه یکم در آراز است
قتل اهل وفا مرگست سلك دستت نگه چشم بر شمشیر در کف دست است

صط نگه مکن که چشم تو داده اند بیماری که بست بر هیرش احتیاج
کنان ماله ام چون دوش ره شد تن پراهن کردون زره شد
لب اراغان چنان ستم که گوئی دهان بر چهره رحمی رد به شد

مردم ز رشك چند به بینم که جام می لب رلفت گذاردو قالب تهنی حسکد

چکان رحمت تو احرای رم رفته رهوش که گر صراحی می اشکند صدا نکند

هر سلك که بر سینه ردم نقش تو نگرفت آن هم صمسی مهر پرستیدن من شد

هر عضو تست ساده تر از عضو دیگر بود موتی که بر اندام تو دیدیم حسکمر بود

تسه لسان تن معرك بی لب او داده اند نبع ستم را چو آب سرنگدو داده اند

بست دراری عجب ارشاد هجران یار را که سهدان عشق عمر باو داده اند

مرا کپیننی زان چشم کایست ریاضت حسکش نسامی سارد

رعارت چهست بر بهار متهاست که گالی بدست تو ارشاح تازه از ماد

مرد می اولئو موارا سلك ارحای مگیر کوره بیدسته چو لینی بدودستش بردار

چس ککیب حسدان گل دهان و چه مقارش پریشان سایه های سرو دامه های کهسارش

لوم گودر چون چراغ حجت عالی ورود
موم دل فکرا حقیم و شمع آملی ریختیم
ار که چاکم ریخته آن عمره بی رساه در
لکه نه رحیم که به به کت او را ا و حقیم
رشته و س را انا جهات دره تم
نکه دآ، رشته دن جویر لیا و دم
بار وادی را کن ع الان است...

رباعیات

و حد کنده می تو را (رحیم و کنت
من انا گدالم که در گمش وار
در نسیم آوکه نیامدن سارم
آم که پکار سر افتد بل عمر
در اوزح تو که نور دریا رنگاه
رفنگه در کان غده شب جویری است
شورست و هر چه دره در چ
در سر نام بی درت

حاجتی و جهاه جان و چه نام بر

حجت درم دست بود نهان ما
دهریت اور سر دیده آن یات
ان ولایت لیس اد بهار که
شعرا و امرا بهم رسیده وحی که
جهت مرادات جانگوار بر سر خار
ملی کالی بیت ره ما کار خود که
لاک هت به اشعارش را در
دره بعد دوند ز کبیر
به آورده با عدوت سعیر

مثنوی عشق

کون کون در کون
کون کون در کون

وصف عهدی با الله بخان

همگی اوقات آفرین

م

تعریف فیل

بخرطوم دارد فلک را نگاه	که از نقش پایش نیفتد بچاه
پاکی دامن ز نکویان نکوست	آینه را زخم قضا داغ روست
فتد چه مفری تسبیح در گلویش گره	مؤذنی صکک تسکرید علی ولی الله
عالم از غاله من پیشو چنان تنک فضاست	که سپند از سر آتش تتراند بر خاست
بکدامین گل رخسار تو نظاره صکنم	که زهر حلقه زلفت گل دیگر پیداست
مهر رومه را نبود بی مند وای نو نور	بنگاه دگری دیده عینک بیناست
کسی بقیمت من پی نبردو عمر گذشت	چو گوهری که شود پیر در نه دریا
کسی که همچو زمرد با آب خود سواست	ندان اسپر شناسد نه شو صکت هریا
قبضه خنجرش جهانگیر است	گرچه یکمشت استخوان باشد
خویش را خصمش اگر بر شط خون اندازد	صمچر ماهی ز پیش بئال بر آرد خنجر
گردون به پیش وای نمودم بر نیابورد	سازد ستون خیمه ز حفظ نفس حساب
بخورد زخوان لبان زبکه دزدم دست	بسا عدم بود از آستین فروز تر چین
صبت شاهان قدیمی همه از خیل تو بود	بیرسد پیشتر از فاصله آواز درای

غزلیات

زود به کردم من بیضر داغ خویش را	اول شب میکشد مغلس چراغ خویش را
تا آب دیده خون نشود بر زمین مریر	در شیشه وا گذار می نارسیده را
هر که امشب می نیتوشد ما منسوب نیست	پار ما در مجلس مستان نشستن خوب نیست
در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پر گلستا	گر همه پیمانه عذراست خالی خوب نیست
کوتاه امل باش که چون رشته سوزن	بپوسته گره میخورد آن سر که درازست
در چمن کی دلم از فیضها بگشاید	برده بگشا که برویت دل ما بگشاید
عیش این باغ باندازه یک تسکدست	کاش گل غنچه شود تادل ما بگشاید
عشق چون قسمت اسباب معیشت میکرد	لایه داغی زمین برده که دانم دارد
دلم خورشید چو دیدم حلقه حلقه گشته گیسویش	گمان کردم که هر یک چشم حیرانست بر رویش
تا نشمرد آزاد کسی بعد هلاکم	زنجیر بگردن بپارید بغاضکم
با اینکه صرف شد همه عمرم در انتظار	آ که نیم هنوز که چشم برآه کیست
بچه سعیم ز هر دوری نداده آینه	پوست از دست تهر دستار کند پاره نوی
آمدی و حسرت و عظم ز دل برداشتی	حسرتی بود اروصال آنهم بمن نگذاشتی

رباعیات

گرهون نشمارد گلستان را بگیاه	بی برگازرا بعد هنر بی زور جاه
کجواجی شاخ را بود برک پناه	شمودن عیب اغتبا از ماست
چون کار پایان رسد ابر گردد	هر کام که در جهان میسر گردد
چون صفحه تمام شد ورق بر گردد	نیکو بود هیچ مرادی بکمال
خوناب بیگر بر تو حرامست هنوز	قدسی بدات هوای کامست هنوز
در آب مزن کوزه که خامست هنوز	آسوده دلی تهمنس عشق مشو
شیدائی آن شیفته این نشود	دنیا مطلوب طالب دین نشود
آینه ز عکس کوه سنگین نشود	باردل عارف نشود جلوه دهر

محمد قلبی سلیم تخلص - از طهر است من اعمال ری طبعش لطیف
 و سلیقه اش در غایت لطافت انگیز است مدتی باملا و اصبا و ملاصبوحی بامیرزا عبدالله
 وزیر لاهیجان می بود چنانچه در آنجا تامل بهم رسانیده پسری از او منقول شده مشهور
 است که مشوی در تعریف لاهیجان گفته درخند که رفت همان مشوی را باسم کشمیر
 کرد عرض که روانه هند شد در خدمت اسلام خان وزیر اعظم قرب بهر رسانیده در مدح
 نوشهر بسیار گفته اگر چه شهرتی در اخذ معنی مردم دارد اما معانی غریب و لطیف هم
 زاده طبع خود دارد چنین مسوع شد که بد خوب بوده و لطیفه های بیجا بیشتر از او سر میرده
 چنانچه از راه شیراز روانه هند شد میرزا ابوالحسن او را بخدمت امام قلیخان برد
 با اینکه تباکو قرق بود خان فرمود که از برای او قلیان آوردند آن قلیان چینی
 بزرگ جبه بود سلیمان فرمود که (در خانه بگذر خدای ما اند همه چیز) چون خان
 موی جبه بود از این حرف آزرده شد دیگر توجهی با او نکرد میرزا ابوالحسن خجل شد
 ساوچود این نواب خان صاحب همت بود پنج تومان و خنعت سراپا باو شفقت کرده
 روانه هند شد بر مجموعه ملا قدرتی شعری نوشته بود تاریخ آن سنه ۱۰۵۴ بود گویا
 در سنه ۱۵۰۷ فوت شده شعرش اینست

تعریف راه کشمیر

رهی همچون صدا پدید در کوه	رهی برسای دل زنجیر آندوه
شکم در دیدن اولاد از آست	سرتیخ بناف آسمانست

صفت شخصی

زره ریزد عرق و اوش ز اندام	کشد شهسیر چون بر خصم خود کام
----------------------------	------------------------------

چرسبجه پای تاسر مهره شد مار
سوزد می در آن پرن داغ لاله
زصد دل همچو تار سبجه يك تیر

بر افتاد از جهان در عهدش آزار
ژمنش بیاد اگر آرد پیساله
گماند میگرد از شصت کدان گیر

عاقبت اسب

يك چو همچو نرگس زندگانی
گرفته از دم خود کاسه دردست

گفت ساری زدنش و ناتوانی
پی در پیروزه روسار پیوست

صفت قحط

خورد در آستین چون قیل تانرا
بجوش آورده ديك شور بائی

بخانده هر صبحه بند میماندرا
بصد تلخی چو دیرا که خدائی

عاقبت شخصی

سنگه را بکنیده است به پیش
همچو پشه فرور بسنگ انگشت
خمش و پر سوار چون عصای کلیم
پنجه او بر او دم ماهیست
زنگه با سگاسه نسبتی دانه
برده گوئی سگلاه او را آب
خام در ديك معده چون بغرا
از سرش خلیه کشفه غلبه کدو
دشمن لنگ بره همچون سگ
مروغش از پنجه در قفسی دارد
شپردان داده جای پستانش
دشمن صد هزار خانه شود
بسك پاچه گسر میماند

خواه ام پرخلاف عادت خویش
میبرد وقت فاشك در هشت
همه آن ضعیف و معتزلب از بیم
در سگجا قناب خوشك راهیست
جوع هر که گلبوش انبارد
میدود بسته بر قنای سگ
نمیکنند آن همیشه بی زور
میبرد سر بسکاسه بسجک
صحن ساجر چه را غنیمت برک
بشعاعی می که دست در در
ناید بر گویانگی دادا ساس
بی سگجا چو او روان شود
اون پاچه چو گوش خرا

توصیف ماه

ز دل او که بی آفاق بیاد ارزانی
هنگ چون کشف از ورطه های خوفانی
چومعی آمده بی روی عالمی زیت الله

ز بسکه دست سبک است زجه کزانه
نخینه را سوز ساحل ایشیت خویش
غرض زیت بنور از شهور یعنی نیست

تعریف خط شخصی

چومصر حیر حشر دل بر خطه حایل

رون صفا و گنار بهو کک - مال آلود

تعریف مو

ز بس ملایمت خار پشت پنداری	که واژگونه پیر کرده پوستین سمور
بمعنی سختم نارسیده نیست عجب	نزد بحرف من از خصم برقرار انگشت
مقرر است که از بهر آفتابان اول	نهند بر دم شهسیر آبدار انگشت
در بهنتم بعد مرگ اریاد گوی او که کس	وقت خفتن هر چه از دیدند همان بباد بخواب
ز بس زبیر تو پیکان در است بر تن خصم	نه از خانه زنبور میندهد جوشن

غزایات

انجند دیرو کعبه مخران این فسانه را	هر چون کمان حلقه یکی کن دو خانه را
بگر عشق بنارم که خوب پیدا کرد	برای قتل جنون پره بیابان را
گر زمین از چارود آزدگان را باک نیست	همچو نعل موم ما ریشه در خاک نیست
مغفرو خفتان پیدان محبت ننگ ماست	همچو گشتی گیر عربانی سلاح جنگ ماست
چشم تو ز بیماری خورد بر سر تار است	مژگان بر همچون شب بیمار دراز است
گدای گوی خراباتم و غصم اینست	که باده آتش سوزان و کاسه چوین است
بگوشه بنشین و زلفش ایمن شو	ز سگ خلاص نگردد تا گدائست
ملایمت دل بر تاب را چه سود دهد	نماید آینه آب را بموم گرفت
دل از هیرای صحبت چنانچه پر شده است	یک کس درون نیامده و خانه پر شده است
جدل از خصم هنر با تدوا ز من عیب است	چه ز رنگ لیل زانان رنگ کردن عیب است
بیغ او پیش از اجل مرسازم از غم خلاص	راه پل دور است میباید مرا برآمد
با چشم تر بیاد تو رفتم زین جهان	چرد طفل خرد سال که گریان بخواب شد
در صفاهای نوان بر می شبرازی بود	اهل دنیا همه محتاج آب زهرند
شکست یکرم از اشک خورین مرهمود ظاهر	کز بهر تحاره چون دانه نال است توان دارد
چشم تو ام زهرش تزی دست میکند	بگسرمه دل شراب مرا دست میکند
سایه بخت مرا افسر شاهی باشد	مرهم داغ دلم برق ماهی باشد
فخته دور جوان نیست بحر باک کوی	بحر را موج نه از جنبش ماهی است
از دیرو کعبه تا بدو جالب دو خانه مان	چون قبضه کمان دل من در دانه ماند
رفتم از این خرابه و از طرف سایه ام	چون نشان درد بدو از خانه ماند
بر تمیله تن آزاد گران تار لباس	از بند آینه ام چون آب بیرون میرود
مرا معانی کوتاه دلپسند نباشد	چو گرش گر و شیر تمشق اند نباشد

از سخن بهتر که کس شاهوش گردد همچو گل صد زبان چون جمع شد يك گوش کرده همچو گل

عمرم همه در خیال آورفت چون آب روان بسایه گل

میان یوسف و عشوق مانسبت نمیگجد من اندر راست کوئی روی پیغمبر نمی بدم

نخورند در گلستان گل و لاله آب بیتو بگلی شیشه می نرود شراب بی تو

رباعی

مهری بدلم چو تور در باصرة شوری ب سرم چو دود در محمره

در بزم زمانه بی توایم ای کاش مطرب ز برای من کشد دایره

زلالی - از خوانسار است بدرتازه گوئی وانمک کلام فرد است درق

مثنوی طرز تازه بر صه آورده که کس نتواند کرد رطب و یابس در کلامش

بسیار است اما آیات بلندش از قبیل اعجاز است اوقات بسیاری صرف محمود و ایاز

کرده چنانچه ده هزار يك قدوت نظام را ازان نشان میدهد . در هزار و بیست و چهار بیت است

و (الهی عاقبت محمود باشد) تاریخ یافته با تمام رسید اما ترتیب نداده فوت شد گذشته

بند گلش معنی شیخ عبدالحسین خویش شیخ علی نقی کمره در هندوستان سعی بسیار

در باب محمود و ایاز کرده نسخه مکرر هم هم رسانیده مساوی عدد آیات که در خاتمه

ذکر کرده و آن عدد هفت پیکر خسرو است جمع نموده و فی الجملة ربطی داده و مولانا

طنزائی مشهوری دیباچه بر آن نوشته . غرض که حکیم زلالی در کمال درویشی بود چنانچه

مرحوم ملا محمد باقر برادر طریقت ملاغروری نقل میکرد که روزی بقهوه خانه آمده

مسوده اشعار در دست داشت بدست ملاغروری داد این بیت را که در تعریف براقی

برابر يك دیوان شعرست خط باطل بران کشیده بود

ز جستن جستن آن سایه در دست چو زاغ آشیان گم کرده میگشت

ملاغروری گفت چرا این بیت را خط باطل کشیده گمت بعضی یاران گفتند که

معنی ندارد غرض که آنچه میگفت از غیب بزبان میدادند در خدمت نواب میر محمد

باقر و نواب میرزا حبیب الله صدر سابق کمال قرب داشت و در هر مثنوی مدح ایشان

کرده مشهور است که در مدح میر این بیت را گفته بود

بغمیرش بداته چون فروشد نم فیض آنچه بد در کار او شد

شخصی باو گفت که چرا مدح شیخ بهاء الدین محمد نمیکنی قطعه در مدح شیخ گفته

بخدمت شیخ رد چون بیت بلند رونداه بود شیخ میفرمایند که (نم فیض آنچه بد

در کار او شد) ماحصل که شاعری بقدرتست هفت کتاب مثنوی دارد بدین موجب

محمود رایاز، آذر و سمندر، شله دیدار، میخانه، ذره و خورشید، سلیمان نامه، حسن گلو-روز، درمدح هر یک از چهارده معصوم علیهم السلام چهارده قصیده گفته

محمود و ایاز

بنام آنکه محمودش ایاز است	غمش بتخانه نازو نیاز است
ز چشم گریه زانو خون بریزد	که رنگ مهر او بیرون فریزد
الهی بردم از عشق زن نیش	که دایم دوست میداری دل ریش
ز بس لبریز مهرت شد درونم	نمیگنجد بخونم رنگ خونم
چنان عصیانم از اندازه شد پیش	که نازد رحمتت بروسعت خویش
بدلتنگی ز بس خو کرده ام ساز	شکست شیشه ام را نیست آواز
نفس تا میکشم غم صف کشید است	نگه تا میکنم حسرت چکید است
دم هر هفته نشاناید دلم را	ضمیر دیگرست آب و گلم را

مثل

بهوری گفت غم نادیده موری	که مغرم را جوش آورده شوری
بیا تا سوی دشت آریم آهنگ	که دل تنگ است و دیده تنگ و جاتنگ
جوابش داد مور دلشکسته	بدلتنگی میان را تنگ بسته
که ای وسعت طر از سینه تنگ	هرس پخت فضای دشت و فرسنگ
سخوان افسون صحرا محلم را	که وسعت تنگتر دارد دلم را

صفت عشق

دلم بکقطره اشک سرنگون است	چو عاشق میشود دریای خونست
که بند عشق چون گردد گلوگیر	کند رگهای گردن کار زنجیر

تعریف ایاز

چو زکان ترکشی کرده حایل	همه پیکان تیرش غنچه دل
بس نظاره مهر از تاب آنرو	گرفته دست بر بالای ابرو
نشسته مست بر تازی سمندی	که خالش بود بر آتش سپندی

تعریف گلشن

نواکت آنچه اش نقش بستی	که بار رنگ شاخ گل شکستی
چنانش سبزه در نشور نما بود	که رنگ سبزه از سبزه جدا بود

بحمام رفتن ایاز

ندانم خشت حمام از گل کبست	که آغوشش زمانی بس ۰۰ بن نیست
---------------------------	------------------------------

گلی من شد گلی من شد گلی من شد گلی من
 جوانان حرم شد باغ داره
 چو در بوم گوار بره - نام
 دره دیوار حمام آب و دار
 - منش آینه در حمام آب
 گل در گلی گریه سبک پایش
 سر من عالی هر آب که در د
 دل و دقایق را رهم دا

چسب گدووا حمت آب شد من
 همه طایفه بر من مشکین آناه
 درین آمد حاکم بگناه حمام
 را در گمر حرم ان پرورد
 ر آمد مور - رشک و هوس
 گل در جوان - پیشه حور سبک
 من - که - باغ گل که سر
 رحمت و حمت را تلمه دد

صفت سودا گری که صاحب حسن بو شه

درینه قرص - بخش ارکان

آذرو سوزن

بنا کز سر چشم د ما -
 اینه - و - چو شمع ازور
 یسار ب بدل که در هوش
 از حال عروس مست سوز
 در زیر تراش چار صرست
 با پر شود از و پرده ه

چو - ورس که سرجه است
 سارم شده او پیده سوز
 در کعبه - و - در کعبه
 آینه - و - سوز او سوز
 ه - یه - سوز سرف و عرس
 سوز کعبه کعبه - و -

شعله دیوار

ه و مال دستی و صر کمی
 ه و با در شعله ها - و - وار
 ایک از سوز حاکر گورده کبر
 حاکر حرم در - الی - و -

ی حوتنا سوز چو در بر من
 در ال چو حرم دستی آره دیوار
 حاکر - چه کار در حرم آک گیر
 حاکر - و - حاکر - و -

عمل

سوز - اوار حاکر دریا
 دمو آینه سوز سوز
 دد سوز - حاکر - و - وار
 سوز حاکر شیشه گریه رسید
 دره دیوار - و - حاکر

سوز - حاکر - و - حاکر
 از پایه حرقه حاکر در من
 سوز - حاکر - و - حاکر
 از حاکر - و - حاکر
 حاکر - و - حاکر

شیشه راں شیشه رسک رد
 چون ترهك شیشه در گوش آمدش
 در شکست شیشه بارو کرد پست
 شیشه گرو راں تماشا دل شکست
 مصلحت را آتش اندر جاء رد
 کربو پشت خام و قلب جم شکست
 این سعی دیوانه اروی چون شید
 گف ای صاحب کرم مه دور دار
 آنچه کردم بی تامل کرده ام

در شکستی شیشه در آهك رد
 دل درون سینه در حوش آمدش
 تاها نگداشت يك شیشه درست
 دور اراں دیوانه در کجی پشت
 قد گشت و اءك مردیوانه زد
 صد هزاران دل شکست اروی پرست
 در حوش امون معقولی دید
 خاطرت را از شکست دور دار
 شیشه را هم دل تعقل کرده ام

صفت قناعت

در قناعت حوی پدراهر است

املی تشریف امکان دار است

ذره و خورشید

اره را جوهر تریع خورشید
 ضل کوهه که از گردن مار
 حلقه هو برای در اریه
 اوست در حلقه عاری بر حاکت
 دورتو دور که اطلان آمد

مجم کد سامش جاوید
 سیه سالان و غمش در پرواز
 هر سربوی که پیچد بر پوست
 هم ارسنه نگاری بر حاکت
 سازه سرش تند امیدان آمد

خطاب بذات واجب

پسرهی قنالت ام کرمی
 حیرت را چاك کن تاداهن
 کمں جاء گو اوک پیش
 گرچه ان حاد مکرر پرشی
 در حدت جاء مکرر توان

ی که از کسوت صورت سردی
 چون شود کچه معین پرادن
 رگسی از سرد دور افکاش
 بار پراهن دیگر پوشی
 بدو تعریف که آمار وان

تعریفی خوقسان

طرة و شود و مگر - سر
 رفته ادان اراو بر حاك
 سر ماب و و و و و

شرری چون جهد رجاره و
 که ان هون درج بر حاك
 پشته را اراو و وری آری

هن کتاب میخانه

دهن در که است پنهان

نام او راه سینه بیجا است

خالها مرغ دام چسته اوست
تخته پل بر سرش زان کرده
شارع لاله الا الله
سته بیرون ففاده میخامه

زلفها لشکر شکسته اوست
فلبه قهقهه دهان کرده
بود آن بخته زل بران دوگانه
ای سیزده پیرانه پروانه

حسن کلاوسوز

اره کش تبارك دپو رحیم
دل بودست آمده چون بسته ایم
هرمزه انگفت نماید که اوست

بسم انه الرحمن الرحیم
مردار او ایمن جان بسته ایم
دیده و دیده بار رویوست

تعریف سخن

پیش سخن آب درم کرده است

گوهر سخن شمع سر پرده است

قصیده

خمیر مایه دیوانگی شد آخر کار
برتر شود ز چرخ و بفریاد من رسد

ز سکه مغز مرا کرده عشق دست افشار
یگانه ایستیم که لغوی سخن رسد

غزل

یا زیادت میروم یا در دل جا میکنم
دل کافر مبادا چون دل من
داری اما بما نداری
ای دل تو که مدعا نداری

میروم یا کجند روزی صد پیدا میکنم
دل من خون دل من خون دل من
عز کی گشته بود نداری
در پهنای من طبعات بیست

شیخ علی آتی کمره - آبی او از مشایخ کمره اند سرخیل فضل
و شعراست از دوزخ کار او آزار بسیار رسیده چنانچه خلف او که شیخ ابوالحسن نام
و در حدیث سن از جمیع عارم بهره ور بود فوت شد ترکیب بندی جهت او گفته
که سبک را آب مبداء قصیده در مدح مرحوم حاتم بیک گفته که این بیت از آن
صیغه است

دست و پا چار کمر بسته مادر زانند
حاتم بیت مفتح خنجر بریده آن شده سانه در وجه او تغییر کرده مشهور است
که چو سالی بر رخسار او همه او میرسد

رحم انه مشر نعمتین
راحت جان به گون خدای
که بمردی جهان سپیدندی
راحت خورشید شمر دندی

کاش این ناگهان بمردندی

آن بزرگان چو زنده می نشوند

شیخ در سنه ۱۰۳۰ فوت شد

تعریف شاه عباس

بشبانمی اگر کمر بندد

بند بیضای رای روشن او

روز خورشید و شب قمر بندد

کاسه چو دینهای شیر شبان

نقش ایران نشست و سخت نشست

شاه عباس تابخت نشست

غزل

روغن چنان مریز که میرد چراغ ما

کتر شراب لطف که پرشد اباغ ما

این بود پنبه که نهادی بداغ ما

کردی سفید چشم نقی را در انتظار

گرد چو مار سیه سایه نهال مرا

کشد چوسوی پامن بقدت ملال مرا

تا در آن صحرای آتش ریزم این خاشاک را

زده خشکی دارم و میخواهم از می ساغری

بیشو بالین و بسترم این است

ببترم خاک و خشت بالین است

آنکه روزم سینه کند این است

روز اول صکه دیدمش گفتم

غافل مشو که آبرقضا بر تو پرکشست

از خود بپر که نفس تو دیو پر پوشست

چون آره دوسر نفس اندر کشاکش است

در قطع فخل سرکش باغ حیات ما

با چرخ بال بر سر آهو گشاده است

الای چشم دست تو ابرو گشاده است

بی منت شمشیر زدن پیاز سر افتاد

بر گوشه پدمش چو نگه را گذر افتاد

این قافله را راه مگر بر جگر افتاد

در بار سرشگم همه پر گانه خوانست

رشته بر پای مکس بسه و بشکر سرداد

خط که موتی بسیه خال لب دلبر داد

تکوه من جور او هم این غلط هم آن غلط

میکند هم من غلط هم میکند جانان غلط

سهر شد استغفر الله میشود قرآن غلط

گفتم آرمه مصحف روی ترا از من در نج

حاش لله کی کجا کذب افترا بهتان غلط

گفته جانی تکایت کرده از هجرم نغی

بر من بسی بگذریده تو بر نو کسی نگزیده من

ای مثل من پریده تو روی مثل تو کم دیده من

یک بوی شیر از سنک او صد جو بیخون از دیده من

فرهاد من هر یک روان کردیم در قدر توان

مانند سرو وفاخته بالیده او نالیده من

اوقد بنان تراسته من تن به جز انداخته

مانزده یک چند بشیون نبرد راه

رفتی و حبه نه که در آغاز مصیبت

یار وداع میکند صبر و شکیب همنی

میرسد بر لب جان نانه کوس رحمتی

از پی دل زفته دل مکی نداده / میلی غم نخورده میشوی حکایتی

رباعی

بشرفی دل که اضطرابش پیداست	بتای تن که پیچ و تابش پیداست
ناشبه بود نیمه شرابش پیداست	راز دل عشق پرنگرده غلغله
مشغول بمشقت است طبیعت مشاب	گر نیست نفی تمام تو چوین در حوشاب
یک چند گل آلود رون آید آب	وقتی که کنند چشمه را پاک بزمی
روشن گردد ز لعمه انوارت	بشکن که درست گردد از دل کارت
جو رسید در آید از دور دوارت	ویرانه شوی خانه اگر می خواهی

ملا زکی همدانی - بومور اخلاق حبیبه مشهور آفاق و در غزل گوئی

از قراب طاق بود طریقی هرگز معاصیر نسبتی ندارد باه لانسکوی در خدمت تلامی
حیرت برابیم همدانی درس میخوانده ادراک عائی داشت در سنه ۱۰۳۰ فوت شد
شعرش اینست

غزل

دوی مهر نسبی بساید از کما	عشق گرا نیست فیض عنایب غمچه باش
خاک آن در شو که مردوی کسی نگشوده اند	دگر هجوم سرشکم حجاب دیندار است
دگر نهاره بخوابست و گریه بیدار است	زنگهت گسل باغچه نمی کشاید دل
مگر بقید نفس بلبل گرفتار است	دی صا خزان سرگزی تو قسمت ماکرد
مویه ریم بر او دست تمنا برداشت	حاکتم در آرزوی گل بباد رفت
گردی که مانند برپر بلبل نشانه است	زکی زینجور دینای جرس مره دانستم
که رنگ کرده سردری این کاروان دارد	مدر سنی خواست که خون در حارم کرد
میخواست تلافی کند آزرده ترم کرد	یک اوک کارای ز خودت تو نخوردم
هر زخم تو محتاج زخم دگرم گرد	زه ایچ هم گریان گر بصر من منو افتد
چو داغ لاله ترسم کعبه در گداب خون افتد	پس اینست عشق انظرک که شبانم
فرشاده از راه تو تا دور نشیند	زس شد آرزو در روی گره هنگام آمد شد
نس را هر قسم صد جای پابر سنگ می آید	نست از جفاده روی و ترس که بیم سب
آمی زدل بر آید و شهری گذر خراب	نه از رفتن خیر ایام نه از مقصد نصاب مرام
سری چون گرد پیخود در پی این کاروان دارم	

گردل از عرض نمنا برآدی فرسید	اینقدر شد که ترا بر سر ناز آوردم
محتاج همینم که مراد در جهانرا	دردامن خویش آرم و دامن بفشانم
نه نگهتی نه گلی نه پیامی ازخاری	درین نفس بچمدل خوش گذد گرفتاری
غرض الم بود از زخم و رانه قرقی نیست	میان چاک دلی پاشکاف دیواری
یا بیخ که رنگی بارغوان بنمائی	طراوتی بجوانان بوستان بنمائی
زهرچه در نظر آید زمانه گرد برآورد	چنان بگرد که در دیده جهان بنمائی

رباعی

امشب در عیش بسته بودم تا روز	وز تیغ فراق خسته بودم تا روز
دیروز بخاک خفته بودم تا شب	دیشب در خون نشسته بودم تا روز

آقا شاپور - اراکابر طهران من اعمال ری است و همشیره زاده ملا امیدی و جعفر خان که در عهد کمال اعتبار داشت همشیره زاده آقا شاپور است در فن قصیده کمال دست دارد بعنوان تجارت هندوستان رفته اسبابی بهمرسانیده بایران آمد موزونان بعضی توقع ها از او داشتند چون بفعل نیامد او را اهاجی رکیک کردند چنانچه ملاطبقی قطعه گفته که این بیت از آن قطعه است

مکه دلگیر زهم کاسه بود میشکد	کاسه را که درو صورت آدم باشد
الحق فراخور استطاعت خست بسیار داشت فریبی تخلص میکرد اما دیوانی که بنظر نقیر رسید شاپور تخلص داشت تخمینا چهار هزار بیت بود شعرش اینست	

غزل

نیگویم که از زندان غم آزاد کن مارا	اگر جانی گرفتاری ببینی یاد کن مارا
تماوت نیست جور و لطف و یکسانست از دما	تو مبدائی بهر نوعی که دانی شاد کن مارا
ای راهزن خیال نگاه تو خواب را	در جوش خون ز غیرت لعلت شراب را
کارم باقیی است که از ناز میزند	هر روز بر زمین قدح آفتاب را
نفوقی میکنم تکرار حرف دلستان را	که دل در سینه پندارد که میبوسم دهانی را
میدانم تو خواهی بود یا گریختن ولی دانم	که دامن گیر گردد خود من نامهربانی را
سرخوش اسرو منسی غزالمدی چه ز بهار گذشت	از پیش رستم تبسم کرد و گفت آه و گذشت
چشم من خصم خواب شیرینست	سردیدرد نقش بالین است
شرکت غیر بر نفسی آباد	نار پستان آوار یا بدین است
شهر کور است بی او شهر ما	چشم مردم لکه در دنبال اوست
این که زد ناله ایلی دومه گامی بغلط	آسمان ناچه بلا بر سر دجئون آرد

کسی از دفتر حرف اقبال میگیرد
 طفلان و معاشق ووش زیمت نداند
 دلداز نداند دل ما از دل اغیار
 در سادیه آن حارس ریخته بر گم
 شجرت عشق چشمنی که پدیدار شود
 نه همین گوش ز حرفش شکر سال کج
 دهنش خود خواندم تا که او را دوست دوست
 زدوری شد اندم شد حدارسان که مرید

معبیت ماه ام از من کسی خالی نمیگیرد
 صد جان اگر از کسی طلب نیست نداند
 داد که دلست اینکه دل کیست نداند
 حکایت حادیه مرضی پسا هم نگریزد
 پرده دیده در او پرده دیوار شود
 سکه دیدم بلبش دیده ننگدار کردم
 اقدر گفتم که خود را از زبان انداختم

نیمی چه سوزی مدعی انداز حیرت کسی
 زهری هم دوستی ریزی و در کارم کسی
غیایای حلوائی - ارشیراز است از اقران ملا ملامی و میرزا نظام دست
 عیسایات درون قصیده و ترک قدرت کامل داشته ارشیراز باصفهان آمده موزوناش
 محبت اسرار نمود و در دار انحصار شهر که جنب قنصریه است حجره در مرتبه
 فوقانی گرفته منزل شده در آن اوقات آنکه بر آورده چنانچه خود در آن باب گفته
 می فلک سگر که در امامت کدام او بود تو هم
 در او احزاب دیده زهرش از حبه در غنل شده از غایات سی تعلق دیده هوش از مشاهده
 عالم حیرت بر آورده شب جهت مهمی بیرون آمده از دم افتاده بقالم بقا خوامید آیات آنکه
 جهت انطباق فلسفی شد سایر اشعارش اینست

شعر

ای چه قصه حیا ز این سبب است
 آه چه نور نیست این وانی حیا ز کجاست
 رتیره بخت خود آه شده آنگه
 هوا پرست شد سیر از حیا که حیا
 درم ز کسی روی تو کاشک پر شده است
 دیدم بحواله شب که من در - عزیز
 در حیا زد چو او زان عیب گرفت
 درم مرگ من دست یافت آسایش
 در روم حیا شد شب دراز
 و که در حیا ترا این گل و حواست است

وی دل تسلیم جو داده رضا بر قضا
 در دل ما تپتو وز دل تو تا اما
 که دبه ام سر پستان حوش کرد سیاه
 سحر دوخته چشم و تپنی بود از آب
 از نور شمع خلوت پروانه پر شده است
 تعبیر قتل هست که پیمان پر شده است
 مجامعت آینه تا از رخ تو تاب گرفت
 بعد که بخت مرا عاقبت بخواب گرفت
 کو آن کسی که پیگت یک شب هزار شب نیست
 سر در پیش وقت مصرع ناموزون است

دیده ام خشک شده میکنم از ناخن روی	چشمه چون خشک شود موضع دیگر کاروند
حوشم بشورش محشر که کس نخواهد دید	که گرد من ز کددام آستانه یزخیزد
سبق ناله دهم تا خورش الحابی چند	میفرستم قفس خود بگلستانی چند
چهند آن بکار که آرایش زلفی کردی	گرهی باز کن از کار پریشانی چند
چو مرگم شد یقینت لطفها کردی دهد آری	مریض مردنی را آنچه در دل آرزو دارد
حدا ترا مرا از بالا نگاهدارد	ترا ز دره و مرا از دوا نگاهدارد
زمانه کرده بلارا نظیر میطلبید	غبار خاطر عاشق را گرد راه رسید
نه از خوشی لب زخم دلم فراهم شد	ولی نصحت هر هم نفست و در هم شد
ناله من گوش کن ورنه بدو رحمتم	چشم بر راه منست حلقه دامی دگر
هدیه نقشم دبا تا سر ترستم	بنا تو غیبت بود یکدوسه گامی دگر
به زحیرانی را و چشم پر آب افکندیم	بردهای چشم زیر آفتاب افکندیم
تاغم میکند طرح سر پای سینه ام	از تیره حامه دوخت اسالای سیه ام
ارسیکه سیه کندم و ناخن دروشکست	چون پشت مای است سر پای سیه ام
رود حیدتی رحمانی نقد از گریه دام	امشب از دست توان صبح دل پردازم

رباعی

مرهم شده کار گرچه همچو زرحم	از حلق زمانه قطع امید بهم
ممنون نیم از ناخن تدبیر کسی	چون آنله خود بخود کشاید گرم
ملا شکوهی - از همدست املار کی ارشا گردان میرزا ابراهیم همدانیت	
خط استعین حوش مینوشت مسموع شد	که روزی انماق میرا گهر در تیره حاه
عرب که پسران زلف دار در اینجا میبودند	اشته بود که شاه عباس ماضی بتهره حاه
می آید از ملا شکوهی میرسد که بکاره میگوید	که شاعرم شعر اراو خطابد اراو
بیت را خواند	

بیت

ما بدمن باع جهان همچو برك گل	پهلوی بگردگر همه در چون سسه آیه
شاه تحسیر بهر آیه و میگویند که عاشق را	برك گل تشبیه کردن ادسی بازلیم
بیت شعرش ایست	

غزل

دوش بر چشمم خیال روی خالدر بست	ششم یاد همه شعر در گل جان و بست
--------------------------------	---------------------------------

گسوهی چون لب لعل توتیارد بیرون تیغ خورشید اگر خون بدخشان ریود
 آتش چرخوش از سر انگشت میچکد از بسکه همنشین بتن من شعرد داغ
 فزوده دور میشد و خون میگریست دل آتش تمام میشدو جان می سپرد داغ
 چون متعارفت که خمسه نظامی و خسرو را که خواهند در یکجاء جمع نمایند شعر نظامی را
 حوتن و شعر خسرو را در حاشیه می نویسند در آن باب گفته

رباعی

آنکس که در خمسه را تمامی گردد در ملک سخن بزرگ و نامی گردد
 در حاشیه جای شعر خسرو دانست تا گردد سر شعر نظامی گردد
 در باب شیخ فیضی و ملا عرفی مهاجمه کرده و این رباعی را گفته

رباعی

فیضی آمد جام سخن کامل زد عرفی از پی شعله در این محفل زد
 آن آب سخن فزوده این داد نمک آن ناخن تیز کرد این بر دل زد
 داغهای سینه اغیار میوزد درون باشد آن گلها که بر دیوار طفلان میزنند
 چشم بد دور که در گشت گلستان وصال دست بردوش هم انداخته چون برک گلیم
 چین که باشد خاندان زلف بر ابرو منه بکجهان آشفته گی را بر سر یک مومنه
 در گلستان و ما از شبم حکمت نه تا نباشد بستر خونین بر او پهلوانه
مالانام - از لاهیجانست طبعش در نهایت شوخی و انگیز و از شور کلامش
 رستخیز ظاهر بود بهندوستان رفته ملا نظیری مهربانی بسیار باو کرد او هم اعتقاد
 عظیم بملا نظیری دارد چنانچه گفته

قطعه

مشاق نظیر است چه خاقان و چه فقور یوسف بقفا رفت ز اینها بنشایدور
 سرتاسر آفاق جهان معرکه است استاد قوی پنجه و شاگرد قوی زور

در مرثیه ملا نظیری

نفس خود را پیش تابانش کتل میخواستم وقت رفتن بود مرگ بی اجل میخواستم
 غرضکه از هند بایران مراجعت کرده در زمان شاه صفی باصفهان آمده مهربانی بسیاری
 بهموزونان کرده قریب بهفتاد سال داشت اما طبعش نهایت شکفتگی ظاهر میسکرد
 بغیر از غزل شهری ازودیده نشد آنچه بفقیر رسید هزار بیت بود اما تمام لطیف
 یگدسته گل دعاغ پرور از صد خرمن گیاه بهتر
 در اصفهان فوت شده در تختگاه هرون ولایت مدفون است شعرش اینست

(شعر)

توروز شد که بر سر نشو و نما شوم
سرگشتگی ز سر فرود مرد عشق را
بیچشمی در کفنی خواهم و کنج لحدی
باشان چیدن گیل مدنت عقوبت دارد
بمبار در این کوبه سرا مگر که دیدیم
نام حق هر که بر باد باغ بدنامی تست
زبان را دست ریسمان قلم را شاخ سنبل کن
نگاشتن می رود آرشاخ گل مبرم از شیرت
عالم تمام بکنفس از بلبلان تست
گریه باناله بدل کردم و آشفته ترم
نهایی میزدم ساغر بیاد چشم شهلاش
بیمار عشق را ز مدارا چه فایده
دشمن چه خود کشی که نکردم اکوی تو
مشب وصال یوسف خویشم بخاطرات
به دویدن تمامی نه رسیدن بکامی
مرگر این طفل مزاجی زود از یادم
درین بوسقان بخارم از نا وزانی
صبر و صبر - از ولایت طهرانیست
محمد قلبی سلیم ادابنداست منی تخلص دارد شهرش اینست

(شعر)

مردم نیست بجز دل بزم شما کی
چو دوج ساغر از صد وجه دارم چین پیشانی
شیر آرزو بزم نیست گریبان چاکمی
چو دود سحر از صد رخسار دارم پریشانی
زلف زهر گنارد غرقه عاشقانست
شد زلف را افسوس که بوسید پای تو
چون نمیدان گفت روی تو در میانست
عصر در آن بهر چنین کارها خورشست
هوان زلفش از دل تاب برد است
خیال چشمش از سرخراب برعاست

چنان در گریه مشغولت چشمم که پنداری جهان را آب برداست

هرگز نکرده آن ماه در خانه کسی راه در خانه کسان هم گماهی نرود رفته

پیش بعمل قندی که موزون است سرو خاروب چون در صکوست

شعرا کرسرواست همچون قند لعلوی توست ماه اگر فر آسمان رفته است چون روی تو نیست

(رباعی)

گر آمد در امکان من و مائی نکند در اوج وجود بحر همائی نکند

رسم تکب و حق بیاورد که او باین همه صبیح خود امائی نکند

از عمل نش روایتی میشودی در مصحف رویش آیتی میشودی

گرداست مگویم کمرش چیری نیست لیک از دهش حکایتی میشودی

قاضی یحیی - از لاهیجانست اما چون در کاشان بسیار بوده آکاشی

شهرت دارد بعد ازی سال از این ولایت دلگیر شده نهد ربه اعتنای خدمت

شامدهار بهر ساینده در اواخر منصب کتائاری سرفراز شده بعد از دتی نکاشان

آمده مرحوم ملاصوحی یگفت که مدار مراحت آرشد اورا در کاشان بدم تاوسود

پری در کمال شوخی و مسرت برده شهرش است

شعر

درد دل من همتی نیست این درد دیگر که گفته نیست

نگذشت بهار و آمد دل این عجزه مگر شگفتی نیست

اشق آمد که همان رینور شاد بود همه عمر بود بنده و آزاد نمید

پاش نظرو مکرر در رود رام یاراست و همان بار و همان بارود گر هیچ

سخت روش خود از عرفانی جان دم ولی چو بخش از فعال حراهم مرد

دخول چو خویش را همه ایل حیا کرد از سیرت هس نکسی آشنا شده

چو اردوری کشدم هر لائی کان و دمکن بدانم دگر بپوشد کارم رده میدارد

بلت حم موی سمد انک دنام بی ویر سبب اگر عشق ااری چه نمود

هر رده آرام که یار من آید و گره بندگی من چکار هیآید

را از کس مودم - زم من گوید مژده بندد - سرو هر کس م از حال بردارد

صهی روی ترا - من من را - که هست - همه از آفتاب روشن تر

حام و سر شکسته ام ای مرگ مهلتی
 ماتونه که کرده ام آن در شکم
 جان باحتی به کاری آسان بود که من
 صدبار مرده ام که برای تو مرده ام
 قوت عشقه را آن دارد که در پیرامر
 با کمان الترویت زور آرمائی ها کم
 چسان کم گنله از دوری وصال که عمرم
 وفا نکرد باین وعده های زود که کردی
 دیده ام امروزش و اروز گای در فراق
 حالتی دارم میان شاد و شرمندگی
 هرگز خواهم ای که من همشین شوی
 ترسم که جوکی و بهر کس چینی شوی

مثنوی

معنی صنوح است قدی نکش
 قلم سار من راو مندی نکش
صیر یحیی - از ولایت قم است
 حش طاع وده پناچه ارس قطعه
 عاقر میشود

قطعه

این قوم فرومایه که گیرند به چشم
 این قوم فرومایه که گیرند به چشم
 گرهت گرهت است است مردان
 گرهت گرهت است است مردان
 حکوهت ماں که مایم به گرفت
 حکوهت ماں که مایم به گرفت
 اریح ای شاه جهان آباد را گفته و خوب گفته
 اریح ای شاه جهان آباد را گفته و خوب گفته
 شد شاه جهان آباد ارشاه جهان آباد

خدمت اسب

دیدیم مردم آن طره نوس
 هزاران رشته در یک کون سوری

غزل

آبچه هجران نوشها نازل ما میکند
 کارم گر چرخ دونه وور بدانا میکند
 برمی بسیار باید ابرشتان باستن
 معر جوها خورده تا را تا جوان خاد میکند
 روکاری گداگر میرجهانت آروست
 کس در انهای ساکی سیر درنا میکند

ای که از دشواری راه ما ترسی مترس
 بسکه آسانسه این ره میتوان خوراید و رعیت

صیر قفقوز - از ولایت لاهیجان است طبعش عالی از لطف بیست اذربایران
 بود رسمی بخلص داشت بهد رفته بفقور بخلص میکرد بدر خدمت اهلان پرویز
 حلف شاه سلیم منور تصاید بسیار در مدح او دارد تا با معانی و اذربایران سراجاری
 مییادت املا بادم و محمد قلی سلیم مشاعره داشته چنانچه سلیم در عربی گوید
 کمتر بیم از سنجرو معذور که من هم
 در هند بهد باحتی خود راه سلیم

دو طایف هم دهنی داشته درسته . چه فرت شد قریب بچهار هزار بیت دیوانش
بنظر رسید شعرش اینست

غزل

بر روی همچو گل چه فتائی گلاب را	شبام چه حاجت است گلی آفتاب را
خون از گوشه در دل تنگم چه جیکنی	از شیشه شکسته چه ریزی گلاب را
ملاحظه تو گواهد است و شور دهنی من	که بی نمک نرسشند خالک آدم را
تا اثر عشق خاصیت سنک سره داد	لوح مزار شکسته چشم سیاه را
تا خدا گوگرد پر پروانه سازد بادبان	زانکه ما را زورق از دروست و دیوانش است

برغا پر دره بوم و برتست	وفا آواره اره مشهور تست
چو در شیزی ز خواب آشوب خیزد	که دست فتنه در زیر سرتست
صد کعبه خلیل گویا کن	کفاره بت شکستی نیست

این قوم خود نما که نه بیند عیب خویش	آینه کاش در گرو تو نیما
فانک امشب بکام رفت درد اعمام میگردد	عس گویا خواب راحت کن که امشب جام میگردد
از رشک مبادا که نسیمش بر باد	بر گوشه دستار تو گلی ریشه دواند
میرسد نازت از آن چشم که چون شیشه گلی	سر سزکان تو از طرف کلاه میگردد
این شیره ام ز شمع خوش آمد که هبه بگردد	پروانه را ز درخت مگر در حضور خویش
امشب کو آتش گل گردیده باغ روشن	پروانه بیلا را گوید چراغ روشنی

رباعی

بر تو همه شب همچو شب گلی گذرد	برین همه روز روز بلبلی گذرد
زان طره با شفتگیم عمر گذشت	چون آب که در سایه سفلی گذرد

ملازماتی

یزدی شاعر زیردستی بود اگرچه دیوان او دیده نشد اما از اشعار او ظاهر میشود که خیلی قدرت داشته مشهور است که دیوان خواجه حافظ را جراب گفته بخدمت شاه عباس برده گفت دیوان خواجه حافظ را جراب گفته ام شاه فرمود که جراب خدا را چه خواندی گفت شعرش اینست

مثنوی

بیکسی ایلهی شب چراغی بویست	که بی او نشد عشق پروین درست
خبری داشت آن آبله کور دل	بجان خودش جان خر متصل

بخوانی بران گردن خو به بست
که روشن صکن ماه تاساهیم
چنان بسنه برگردن روز گمار

چنان شب چراغی که ناید بدست
من آن شب چراغ شهنسا هیم
مرا لیکن این بخت الهه شمار

غزل

چو آن غریب که در شام کعبه دلتنگست
اگر میان دو یکدل هزار فرسنگست

دل بر لب گره گیر یار در جنگست
شمار قطره باران اشک هم دانند

که غرضهاست درین نعل که وارون زده است

گر مه عیب نباید فلک است شاد بشو

لیک دانت نه رسید که ویرانه کیست

از در کلبه ماحوش ندانسته گذشت

هر که با سوختگی چرب زبانی دارد

همچو شمع از انفسش میسوزد عالم گرمست

باین فسانه مگر عمر ما دراز کنی

حکایت از قد آن یار دلتواز ~~کنی~~

هر که رو در گرو سبیل استاد نکرد

در مش سکه توفیق نه بند هرگز

از اشتیاق روبرو کربلا ~~کنند~~

خاکستر وجود مرا گردهمی باد

از ذوالفقار باطن اهل سخن بترس

بازور بهم کج رک گردن قوی مکن

تادل ناخوش من هم پندهای تو خوش

ای لب خورش دهنت خوش قد و بالای تو خوش

پیدای خورشید شود لرح مزارم

چون شمع سرخاک شود سایه یارم

آفرم که یکروز جدایی بشب آرم

صد لوح و خضر گره هم آری ندانم

بشام طالع ما چون ستاره پیدای

کجاست گرم دلی آفتاب سیمای

گرفتن سوزک بشد بالائی

تلافی شب شب عمر گذشته مارایی

که بی زبان محبت کنیم سودائی

کجاست مایه درستی شکست دل طلبی

رباعی

در دانه چو سرمه سلیمان گشتی

گیرم که بدرد خسته درمان گشتی

انگار که گفتیم و بشیمان گشتی

حال دل ما اگر نه پرس بهتر

ملاحظه - کرمانیت طبعش در نظام قصیده خیالی لطف داشت چنانچه از این قصیده که در مدح شاه عباس ماضی گفته ظاهر میشود

قصیده

بر سر زبر اعظم ~~فکنند~~ ظل ظلیل

شاه عباس که چتر توچه بال جبریل

خازن مهر بخورشید ~~کنند~~ زر تجریل

صحبت ذات تورا زبر تصدق هر روز

نکشند ازوه تمکین تو با اینهمه دست
 پشه عالم حفظت چرپرد بر سر بحر
 ذره را جذبه خورشید بعد جر ثقیل
 پل شود سایه او نهر گذر کردن پیل
 دست قدرت قصب صبح سفیده ازخم نیل

شزل

یار رفته و انتظارش بمانست
 باچنین سوزی که من دارم سخی
 شعله افسردی شرارش بمانست
 وای بردوزخ که کارش بمانست
 پرده داران دل از بیم ملاقات هوا
 وقت مردن بهر گردکوی او گشتن زسوق
 راه در پرده راز اوقس راندهند
 خود بخود برخیزد ازجا گوشه تاوت من

(رباعی)

دو عشق تو ای غیل بلارای سرخیل
 از بهر طلب شکسته پانی همه سعی
 داریم برای طلب و بهر طفیل
 وز بهر طفیل نیم جانی همه میلی
 برتارک افلاس و فیلانک تاجم
 چنداگره خدا غنیست من محتاجم
 عمریست که تیر فقرا آماجم
 یک شمه ز حال خویش ظاهر سازم

هیر ز املک مشرقی تخلص - گویند خراسانیست از مشرق طبعش معانی
 رنگین و سخنان بهجت آیین همچون آفتاب طالع می گردد اگر چه در عداد شعرا بود اما
 در کمال نزاکت و بلند پروازی بود چنانچه در لباس تکلف بسیار میکرد وضع زرگانه
 آدمیان داشت ملازمان و غلامان صاحب حسن مقطع در خدمت او بودند مدتی در خدمت
 عالیجاه حسن خان حاکم هرات بود و خان از صحبت او معظوظ می شد مشار الیه
 که باصفهان آمد خان غزلی در هرات او گفته یک بیت اینست

تا مشرقی از کنار من رفت
 از مشرقم آفتاب رفته
 دیوانش قریب نده هزار بیت بنظر رسید تصاید غرا در مدح پادشاه عصر گفته
 شعرش اینست

شعر

برای تو رفقه مهر خلعت نور
 چنان بلند که برخاک میبکشد دامن
 جدا با دل کافران دیر کیست
 حریم حرم مامن الطیر کیست
 مکافات نوزخ ز تقصیر ماست
 شدیم بهشت از گل خیر کیست
 زگریه چون زره بشم اشکبار دست
 کزین دیار نرفتم و رفت کار از دست
 اگر بسیر چمن مبروی قدم سردار
 که چون حزان حنا میرود بهار از دست

بدکارم آنچنان که بمن دوست دشمن است
 آه این چه خصمت است خدا یا که با منست
 آنها که بد کنند سزاوار دوزخند
 دوزخ چه کرده است که شایسته منست
 جامه گلگونم امشب بسکه عالم سوزد
 گریشم کشته میزد آسین دو میگرفت
 تریز که خود را چراغی برمایم
 تا قوت برهم زدن بال و پری هست
 نمیگویم که آتش رنگ با گل بود گرداند
 الهی ان گل آتش طبیعت خوبگرداند
 رخ او طاقت نظاره آینه کسی دارد
 نگاه گرم اگر خورشید بیند رو بگرداند
 شیم خوشبو از آب سبب ذفن بود
 دلم در سینه چون گل در چمن بود
 از آن عریان سر میرد مجنون
 که یا معشوق در يك پیرهن بود
 بیوجامی نکشد گل که ندامت نکشد
 سرو باهری قد توقامت نکشد
 یارب آنکس که بیخ دم آبی داده است
 آفت تشنگی روز قیامت نکشد
 دلم ز سر چمن دانه که می آید
 چو داغ لاله در آتش نشسته می آید
 ز کعبه آیم و روشک آیدم بخونامی
 که از زیارت دلهای خسته می آید
 زخم سینه ام ای بنخیه کار تک بگیر
 ره ترشح خواب حسرتی بگذار
 تکام خورش هرگز در فضائی بال نگشردم
 چو مرغ دیده دایم در قفس پرواز میکردم
 گر چو خورشید افسری میداشتم
 در جهان من هم سری میداشتم
 طرح دنیای نوی میریختم
 گر کف خاکستری میداشتم
 غیر او گر دیگری میداشتم
 میتوانستم دکای حکرد از او
 کاش با خود خنجری میداشتم
 غبر را نایار دیدم مشرق
 باغبان چو غنچه زرگس مرا در خواب چید
 ناد حسرت در کدو این بزم چشمن واکنم
 از آکه مرا اشک پری بشو ضرور است
 چنین نهر پشمو خون در جگر کن
 خدایا دل ز من بستان بزاری
 تعباید ز من بیمار داری
 نمیدانم لب لعنت خونم
 چرا تشنه است با این آبداری
 درین گلزار آن مرغ اسیرم
 که در پروازم ازنی شاخساری
 خدا را که بخفایت انوار آید
 عصیان تو کون را حوریدار آید
 وان بش گه کنم که صاب گرمی
 رسم که ز جوش کمت عار آید
 میرزا فصیحی - اهر است اوهم بطریق مرزا ملک سعید مدعودد نا

رباعی

درگمال همواری بود و نهایت حلق و پاك زبان و به مانی وحوش ذاتی داشت
و طریق عیروا ملك در حرم حس مان گمال قوت داشت دیوان او آنچه نظر
فقیر رسد قات نشن دراز ب بود نشن است

شهر

دانی بستم آرزو طراوت لاله راز	دعوت دردم تو گل فصل بهاری را
خنده می دمی ولی از گریه دانه	بهر آرزو از آمدن و ب آمدن
رسته حس است چه جانم	بهر رخ کنی گمراهی که راست
گریه در بند گذارم قصه	بهر رخ حسد در بوسه
بد عمری که نه سیب و مصل دراز	بهر بیم بره ما را بر ما بود
داده شب خاک و داغ اشک ما	بهر سنی به با خدا گام اردا دریا
هر از باره ام سوره ام که ایام ترا	بهر پندارم اما هم تمام بود
درآمد و عده را و شد صفت	بهر خلاف وعده کرد ان چنین کند
دل تو ایام با گنز دعا درین چمن	بهر سون پرهم و درك به سون مندهیم
خان دم که از رانم دروده آمد	بهر مجرم بوسانم و مرخود آسم
من ، شاید تا فصل ، سرآوار و من	بهر چه آمدن رین نام گرفتار شدم
دانه ایاد به مودت بچشم	بهر آرایش به جانان بود سحر
ه لیدی سگردها صد داغ گریه	بهر در آرزو و سوز کت
اره سارم برون باه رازی پس درین	بهر پند و سطر و پس ک
حس پیرای صبح که با عاز و سردرم	بهر رواج به آفت بهش پس دارا
پ پروانه ام در سرت پویه از که ارا	بهر آرزو از پراچ ه حکم دارم
جان ناگرازه توانی دران آید انک	بهر آرزو از انک انک
حون نقس به بیم رهنا از رانی	بهر در ره در نفس من
گر منی صدفت که در حرم من	بهر آرزو از داد عدالت

شهر

دوست گری به دل حشرم	دانه روی به صبا گریه
نکس ریخته دانه گدازد	بهر آرزو از گام

هر چند دلم درود جو بر زار است / بر من دل تیغ آسمان تیر تر است
 در کس دلم دایر ناشید که رنگ / رایحه ام از عکس ملک حیرت راس

ملا اوجی نطنزی

و مصاحبت داشت قصاید بسیار / مدح او گفته که مال لطف درویش داود در ارباب حال
 صفت مشرب حاتم پاره بی دیوان / کرده در آخر تائب شده قصیده در باب توبه گفته
 بر اظهار پندگامی بسیار کرده دیوانش / نظر رسید صحتاً ده هزار بیت و د شعرا نیست

غزل

چه عم رچشم ترم کج به ندادم را / همچون آینه نگرفته هیچکس هم را
 صفای روی عردال یار را سارم / که صلح داده همه آفتاب ششم را
 دست طالع بد بیروشم شهر شهر / چو بد قمار که تعمیر میدهند جارا

ساعتی در دادور رسکم حرات ساحت / آتش دیگری رده مارا کتاب ساحت

عادل از دست برد خط نشوی / که درین گرد هم سواری هست

تعظم ناز حاتم پاران کشیدر است / در حاستی رای کسی اعتبار است

نگه گرم عتام صفت دیدار کجاست / بوسه بر آدم سج لب زار که است

گرم شیشه دست آمده و دامن دست / رایحه مرحمت اثر گهر با کجاست

دست ز سستی و روی موج از دریا / که کمیتیم تشکب و کمار بر یکست

با حرف ایستدر از تعلق بستیم / من برورای و ملک را چهره ما سته است

گر شامگاه شب و گرشح شاست / به سیدن چشم از روحهای یکره خواست

کرم کلیم که در باغ خود نهائی است / کریم ساحت درون کم از گدائی است

صد بار میگویم ز تو از هر یک بار / میبندم زده هر گدائی بوسه با هر

سکه نام عمره امی بر من ام سرور است / آتدور دم لب او که چشمم ترور است

من او حل مراد است باغ فتوی را / هر که سر به نکندی در سال و یک روز

بام وصلی است آور بصورت که هست / گر از دامن اسی حار باه گار باش

رداع بر راه کم سکه لای را / در دست در دارم اگر زور دارم

و وسای هر چند ره هر کجست پناه و / هدیه ردک ساعت کجا میرد

سنایی از سر آید ز یاد از احب / دست است که هم ز یاد از احب

خوش آنکه در خدمت رو دهد شهادت من
 پیش دانا مدد چه خاک یا گهواره است
 نشان ز پای تو گردد نشان تربت من
 یاد ساهی عالم طابقی است یاد روانگو

رباعی

با ساحت چون عروس بی زیند اش
 دریا چه شوی کربو حطرها چه د
 معشیر ۵۵۱ باش و احوهر باش
 که نلزه آب باش و انگور ماس
 حیوانی جگه سردو حواهو بود کن
 نشان توئی عب مرا بروی کن
 او حق رهبر کن به راه رشرب
 دریا نرناست حطب و یکم آب

میهن معصوم

و چون مر حیدر پاره عقل در دشته
 گدازدهای او نامر نهایت نعلک دارد
 چایچه گوید
 چرخ اگر امان دهد مریوم زره دکن
 روپیه رویست که در آکره و سایر بلاد هند
 و سوحی داشت مدتی در هرات با املا و سی
 ماراوحی قدر هم با بیم آری گفته اند
 گریبا در هند هفت شد شعرش ایست

شعر

اراین حدب که در دام دست و پا رده ام
 دم قاصد چون راند دلب ما... بی
 سرار سگاف نفس بر ده توام کره
 مرغ و روح ما حواب باد دانا رود
 چوبست آری... بسته کارگی
 مردا پشایی مسدود چون دار بود
 کاهد نمل دام پرد ایسا است
 آستان جانانرا در لای زان
 با کمالی اورا چون رادمی
 زبدها رنگ دارم سجدهها ریدایی
 هم پریشانی اسر پریشایی
 آری کمی دراز د از کشته گری تو
 شب حویض را یک سروالا بسته ایبه
 بود تا قی سرش آردرد را دکناز بود
 در ایام من خاطر به ارگله تان است
 آستان جانانرا در لای زان
 با کمالی اورا چون رادمی
 زبدها رنگ دارم سجدهها ریدایی
 هم پریشانی اسر پریشایی
 آری کمی دراز د از کشته گری تو
 شب حویض را یک سروالا بسته ایبه

ای که گفت چه مقام دل همه محرابی من در پیشی اگر هیچ باشد شاهی
 عارف تابع کامی ارها - مروم حسرو اگر تو سر شکر و سوری محور
 زرگلسان محبت عاقب چون فایده بر سر سروی بهادم جان و مان خویش را
منصف - اعمالش از ولایت تیراز است اما چون در طهران سیار بوده
 لهرای مشهور است و ش طبیعت است پرورش شمس با نام داشته و در علم ساق
 ی من بوده اولاد او - سیرت محمد استل منصف تجلیس و مقیما و یفا و همگی
 مدین طبیعت و داند عرق - مرد در ویش ولایت است مدتی در هند بوده بعد از آن
 طل آمده مدارش از حارت میگذر شعرش است

شعر

معدت نام مرد است کسی طوبی را را مکه از لفظ حداد بود معنی را
ارشد علی که - کس بهشت را اتم است خانه آینه رشت را
ما کون یاد ساه ملک خوب ردیم سوت روان آله در بر پای ماست
 همیشه دیده در دای عشق بنا گشت چو اثر پرهم در کسا گش چا گشت
 سد گه از هر طرف که در گری گرد سره کند نظاره در مرا گشت
بر اندم و همان سرگرم راه عشاقیم عمرها چون آسیا در قطع یکمزل گشت
 حصار ایمنی ما ملاصت باشد بگرد حاه آینه موسم دیوار است
 از زوال سرات دیا سرایا حرتم نامه ای آی این گوهر چین شایان چراست
 ربه سل فلنا اعمال آیدن چهره خوبش را در کماری کس که در آنگاه
 بروزم گاست بهر تاجی که بود در انثار محبت فردا بنمونه ایم
 جدا از آهک چشم مدت سکهدارد تومیرامی و من مار ارمس دارم
 سوارا در سر سره خود درو مکر بهر ملک لقمه باج تاج مگو سوزدکی
 یکی صدای مردای گون علی یک کاسه آس میزی و شور میگر
 شاه اند مهرت و بی آزار هجو عیور شعر اردیوار

ذمیرینما - کاتب تران دارد رادر کوچک منصف اوهم مال سرادوس
 حوس طبیعت بوده یارش تحصیل هم نموده پداده قضای طریقت (در مت) که ره ای علمیم
 راست باله رده در تمام و در صاحب قدرت است تالی ای او هر زمین مسمی
 بحران بدرار برایت لسانت از سندن طامراست واشعار خود را همه جا پندیده آورده
 در حده احوال خود را نلمی نموده اسم اشعار نظام او را پند و حساب ای و

عبارت نامه - هفت بیکر - تصایب و غزل هم دارد و اسامی نثرش بدین موجب است

سراج الحیر - درمکتون - خزان و بهار - این ابیات از کتب خزان و بهار نوشته شده

باید سخت بجای باشد
باید چو سحاب در بریزی
مرد تن شیشه خون مرده است

غزل

در حیرت از تسلسل زلفیم و دور سطل
این صفحه را مطالعه بسیار مشکل است

چو غنایب به پرواز بند محمل شوق
که تا گردان بر می رود بهار از دست

مایه یوسف نماند در خور بازار عشق
صرکن يك لحظه شاید دیگری پدید آید

شد اصول همه در دایره عشق درست
گرچه هر مرغ در اینجا بنوائی دم زد

عمری شمار حلقه زنجیر کرده ام
آسان لبم نگشته بهر شیون آشنا

چشم به توب ره چشم زلیخا از بی
نگهت مصر درین بازیه سرگردانست

چو غنچه چند نشینی درون خلوت خیر
چو ز پرده برون آ که روز رسوائیست

همت چو هست باک ز بندل قلیل نسبت
آری که قطره ریزه دهان بخیل نیست

مقیما - لوهم برادر منصف است مرد ساده لوح خوش ذاتی بوده اگر چه

بودائی داشته اما خانی از جذب نموده از طهران بجائی برده در آنجا فوت شد

شعرش اینست

شعر

راه عقل آبادی دارد ولی دورست دور
راه نزدیک چون دزد بیابان با تر کور

مارا غیور عاقبت از راه برده بود
اساسازی زمانه نریساد ما رسید

گفتگو بیدورین انجمن از یادم رفت
بسکه خاموش نشستم - سخن از یادم رفت

سرو و گل چمن مرا با تو هلاک میکند
سایه آید در رهیم دشنه بخاک میکند

می جام باده عیش گلستان تمام نیست
دستی که بی پیاله برد شاخ بی گلست

عزیزی از زبان ملا غیرت همدان میگفت که این بیت از مقیماست و من از او شنیده ام

تراش خانه ازنی بنا کرد
درون نی بسان ناله جا کرد

میرزا رضی دانش - از سادات رضوی مشهد مقدس است در کمال

شیرین زبانی و فصیح بیای با میرزا ابوتراب در آنجا فوت شد او مدتی در خدمت شاه

جهان میبود از امر او پادشاه گرمی بی نهایت میدید چنانچه بصله این بیت

تاک را سیراب کن ای ابرنیشان در بهار
قطره نامی میتواند شد چرا گوهر شود

مبلغ صد تومان شاهزاده دارا شکوه باو انعام داده بعد از مدتی از هند بدکن رفته در خدمت قطب شاه اقباق همسرانیده در آن ولایات بعیش و عشرت گذرانیده در آخر کار براهنمائی هادی توفیق قایم شده قبل از حال تحریر بمشهد مقدس آمده الحال در آنجاست مسموع شد که پادشاه هرساله سی تومان در وجه مشارالیه مقرر داشته که بنیاب او هرساله زیارت کند شعرش اینست

شعر

چسان بینم که می رامحتسب در خاک میریزد که می لرزد دلم برگی اگر از تانک میریزد
چشم بر راه نسیم خوش خیر داریم ما همچو بوی گل عزیزی در سفر داریم ما

لب تشنه تو نیم بگو قائل ما را کو آب که شیرینی جان زد دل ما را

مگادار رمی حسن پاکدامن را چه احتیاج با آس چراغ روشن را

سینه صافان را غم محنت کشان بیش از خودست آب مینالد از آن باری که دردش پیل است

نوبه می گرگهن شد حسرت می نازه است دست از این آب خون آلود نتوان پاک شست

گره نتواند از کارم گشودن قلم در دستم انگشت زیاد است

راه دور هند پاست وطن دارد مرا چون خناب در میان رفتن بهندستان خوشست

سینه شد بختم از مژگان سیاهان ندیدم راشی زین کج کلاهان

سامد و صالت در شب هجر نمیخرام چو خون بیگنا همان

همچو دزدی که ماغ ار گذر آب رود از ره تانک نمیخانه دهی پیدا کن

ز حفا گشته سینه پای تو همچون پر زاغ خوب حرفیست که تار یک بود پای چراغ

هر شد - از دروچرد است طبعش حالی از لطفی نیست در او اجر بهندستان

رته در آنجا فوت شد شعرش اینست

ساقی نامه

خوشا جام می خاصه از دست یار

نگه مست گردیده در دیده ام

که از پای خم میبردش بدوش

صکه میگشت بر گرد و رانده

بر آورد فریاد شورانده وار

بجز یار دارم جدای دیگر

از این حرف بس که بسالید زار

بهارست و دل مست و هن درخمار

از آن می که تارنک آن دیده ام

سورا از آن می چنان رفته هوش

دلیم سرخت بر حال دیوانه

سری پر ز سودا دلی پر زیار

که گبرم نکیش محبت اگر

بدو گفتم ای کافر حق گذار

بندك و خود آمدم از غم
سرو ترك بردن پستی بود

حسکه بهر پرستیدن آن صدم
و گریه مرا فوق هستی بود

غزل

کامشب حالت اورین سرگران گذشت
دوری هزار بار رحان میتوان گذشت

آیا چه در ضمیر تو ماه ران گذشت
حانی که خاک پای تو بسند و جان دهد

اگر آسگی ره گم میکردم دهانش را

بیک بوسه از او هر چه خود محتاج میکردم

دلسوخته در پی دیوار نباشد

سیار رخد میگردد گرمی مجلس

که او برای نائل بیکار بیاید

و مرشد ای همه عامل مهر گاهش دار

پای برهنه در آمد بختار

آخر فضا به بران گسار

بسی درسه می تانند چوستان

یاد بر کن و حمور خاستان

که بشاند گردبان را رد آمان

گر بان دام در دست طفلیست

که در دهانه کافر با مسلمان

شبی در نرم با چسک سوش

رباعی

عزت ره نظاره ام ریخته جا
حب نگه روده حال اروح بار

مشکال دور گد چشم من راز
در دیده سایه به از مرد مکس

فوس نوار دیر هجران شده ام
ش مانده کاهرو سلطان شده ام

رها آن کیسیای بر مان شده ام
به معصیتی به طاعتی وای من

اوست محبت حج سور شود

اچند رلم محبت اوسر شود

تا روز بیکر افسکه کن زور شود

تا شب نیرال قتل من - و اولد من

میر عین علی - از سادات حسر چریاد دست مید پاک طبیعت درو شو
و ده در ترقیب رهاش - ا و جاجان را در دست دارد شعرش اوست

رباعی

سگین بشین اگر نعم داری

در حال ارد اری و سردی

تا در قدم بردهد همواری

چی کوه نسختی و دریا میبار

گردون پسر زمانه راهی مکرر

آن روز که از کیه حوا میورد

دیدیم که اردو سایش میسکرد

ماهدهی آن تحت ابریم و آن

گر چرخ کسد واده من با آست

رون که سرم زینتی بی سال است

چون اشک دلاوریم در دیداست

ساحب سگری چونان ام در عید است

روست منگوریت منگهدار سخن	تا نتوان گلی بچین در گلشن
هر چه ذل است بسته بلبل چمن	هر گل گوشت دانه گلیس ابرار
کسی تهمت نکش بر قدم من اندر	آن زب که احرام عده می بندد
از آن لاله مشک بر شکم می بندد	درینا سود تقاب پستی که مدام
ز این سو نگذرتیم و آن سو رفتیم	از خود بریدیم و اینکو رفتم
چون موج سراسری بهلو رفتیم	از کزت اسک و ناموایی دردمر
مدیش گرت دیده زودل حسته است	مگوید خاصه در رحمت نده است
این سلسله چون موج بهم پیوسته است	در تیره اسر تا بار یای گرم
دو بیت نطق میرشوق لایم او دیده شد	زل اعدا عین علی مسموع شده بود
دردل از آب سخن ما حضرت بسیار ماند	بعل - اموشی رحمت رب اظهار ماند
آفتاب طالع من در پس دیوار ماند	من بدوران من از میا برآمد سوی حام

میر الهی

ارباب آمد آباد حمد است - محمود است درم - سلسله ذات
 شریفش دو کمان قدس بوده دره نعلق با سحاب دنیا - آینه در اکثر اوقات با حکم
 ساقی و میثاقه نکرد بعد رفت اعتبار عظیم بهم رسانیده - ملا طهرای مهدی
 در مسافت بود درویشان صاحب حال در آنکه داد بود بر دفتر میر الهی است
 قن در اصحاب با ملا سکوهی در موه جانه رب - یه چن و حد - که شاه حجت
 مکان شاه عباس ماضی بنامه آینه اول از ملا شکران است - احوال میکرد
 و کسیت آن در حجت اسم او برشته شد از هر می پرسد که تملق شده است میگوید
 این شاه پنجه بر زهر میگذارد و میگوید الهی عرضی که کرده - است - است - است

شعر

ز خود دور هموار حوای لب بود	موی سینه نامی در کسب است
سرف رحمت احد لوح هدای است	هر جا که بودم الب ارباب است
چسب زهر آردس از عهد تازه است	خطه مر کباب - من ر مر است
تا از تیغ او دارم که جاک سیه ام	چرا از آه و راندن از مارد است
مگر حجاب دران - شان روی و	بسی طراد از روشی لاله است
کرم گوشه اس - م امرد کس است	که زورش غری ر - است
ماه که را اکتور م - کرد	باب - من را تیمم است
گرفتار است چنان - بر آردش	که هوا که من بررق بسیار است

صامردوش او چون او کند زلف سه پوشش سیه مستی هست پنداری که می آرند بردوشش
 تا عشوه تو صک کرد مستی حواله ام چون شیشه میل قیقه دارم پیاله ام
 ارسکه خشک شد نفس من رتاب دل ماید استخوان لگلو ماید ساله ام
 دیده هرمان که از قرعه اشکم گیرد صورت حال پریشان دل آید بیرون

(رباعی)

از دوریت بی تاره گل باغ مراد چون عروجه چنده حدهام رفته ریاد
 گریه چو پنداله پم در کف مست سالان چه سوی حالیم دوره ناد
میرزا جانی عزتی تخلص - شیرازی تکمال صوری و معوی آراسته
 مدتی بدتر جا به تحریر اشتغال داشت در آن مرتبه نهایت راست قلبی بمعلومی آورد
 هدایت توفیق دست او آید کار برداشته مشهد مقدس ساکن شد طاسکی بود دولاس
 بشر اوقات صرف مداومت ادویه و عادت ورپارت میکرد طالعش مدد نموده در آن
 مکان شریف مدفون گردید طبعش کمال لطف داشت شعرش ایست

شهر

متاع هستیم از گریه دمادم سوخت بهار این چمن از قمرها ششم سوخت
 بیافتم که عصب بود مدعا بیانطف مرا تسمو دمام هر دو درهم سوخت
 رومی از عزتی پهان که شرح دوستی مهرم روی نکو کرده اسب چشم بان را
 آشفته حاضر است کلی عجبه تنگدل دو حیرتم که گیمت گله تار هدت کست
 حضوی که مدارد گل رحمی شم ایست بی ربک تر ارواح کلی در پدم یست
چرا ویران باشد گمشور دل دروهر آرزوی پاد شایست
نقش پای نانه داع سه صحر است بار در پی محمل مدادم نگاه گرم کیست
گرد حصار ش حلی ارمشک ام افزانه است از سر دشقی ندست آفتاب اواد است
حور ند دل حدنک تونا ارتو دورشد اوسر رفده رسمه بهاروی میان
هر پسته که مسر داع مکر هم ار سور دل نقله داع مکر میرد
مار نوی گلی آشفته دماعم دارد مد نادی سه النت بیر درد
شود جمع ندل بدا کس زلف تار بیر احامی این سلسله داعم دارد
ص دل امبار فانک با ای پ حور کند باز رو د راسمی م کارش اد چون ک
ار رهنه چون واریع مدم گاست گرفته ار حص صدا شد بیره دام ار پ ام ک
بیدم راختی در کسور شاهر و در ی اگر می باشد آرامی گمانی در کس داره

در اراضی است مرقی آشیان ما شدن مشت حاشاکی را تصدیح است فراهم کرده ایم

ملا رونقی - ارولایت حمد است طبعش حالی از لطیفی بوده بهند رفته
ما طالب کلیم و اختری مشایره داشته بعد از مدتی بهراقی آمده بار بهند رفته هرت شد
شعرش ایست

شعر

عایدید صرف شیر تمازده نگاه را	گرم قیون مت روز سیاه را
بارم سآفتاب جمالت که پرنوثر	حظ شعاع ساخته موی گلابه را
بادر آمد ادرما آتس و حصار ما	شمع روشن میشود از سایه دیوار ما
رهو کردیم بیاتک سینه را تارفت دل بیرون	چو آن مجلس که ارضی رونق نندد دکاش را
مگر چرخ و فلک پستاید از خاک من سازد	که ناکام دل خود را نوام یافت بران لها
چه شد که امن و اختیار لطف یاری یکست	و طبعه گل و حاشاک در بهار یکست
مان حوی از حگرم دیده تما دارد	از چوون حشک شود چشم ادرا دارد
آب سخن ریض جموش شود گهر	این وار سر امهر در را اما رسد
هم اربا وانی سکه بر روی تو خود دارد	در عکس چشم راوم پیکر آینه خود دارد
این شکر چون گیم که از سرهده حوا	از ریض آب رده دور دیم بان حشک
سگریه گمنس آی گل دلم هیچ بهر	نموده گمت که در حسی حویش آب مگر
رس گردید رنگ را با چشم حوی و فشان من	گلتنا در گل روی سینه شد آشیان من

ملا واقف - ارولایت سلجوقی است از آن ولایت ظهوری است چینی سخن من
براست دارد تحصیل کمالات خصوصاً علم نظری نموده شمع اشعار شیخ بستان و مشوی
مولانا بسیار نموده چنانچه بحقیقت سخن ایشان من الجماء پی رده گشاده از حمسه
و مسوی را خاطر داشت باره ضرب عالی سخن هرت از به آرا با عورت اختیار
موده هم هرت در آنجا هرت شد شعرش ایست

شعر

تراج دل رفته حویب چو عام شد	آینه که برود مردم حرام شد
سب سر با اعتبار مودی و ماه بو	ای آینه که کتت تمام شد
دل هفت در روی مر آره شیدا ز داشت	که هر سخن را زنگار زدشت
وی حوی از من اد صبا من آید	کمن خاکس بر اراده دار داشت
آب ام ریست با رسم در حگم	بران کلاه در روی در را برد شد

www.iranicaonline.org

تا کام حگر سوخته حمام برآید	صد شیوه بایخته وایام برآید
مقصود دو عالم بیک آرام برآید	صفت نگدائی دهد راه و گره
آهسته تر از مو که برآید	اردل گذرد ماوک آن ترک سیه چشم
رسده دارد محبت پاکم	صکی کند آتش اجل حاکم
ساک را سک و حال را حاکم	پای کم تاورم ردشمن و صورت
آتش بحریں گل سیراب میرد	لعل نوحده رشکر تاب میرد
شدم ز روح آب میرد	یکسودم صحن آستان گدشته
امروز مس هست گل کرده حار حارم	در سیه حار حاری رد ارحمای یارم
افاده آب چشم گریا رویه بسارم	دیگم پریده اروح دوشم ریخته اوسر
ماهی چو ادوی توبه نام روی تو	آن صحت گو که یکسب عیدی بکوی تو
ترا ساسد بیک حشمت چار دارم	هرزه و بچ عسارت مرکه در همه عمر

تسلیمی - شیرازیست المهریم ام داشته در اول سال در هزار تاج نامی میگردد
 تاریخ هفتی در مرگ توفیق زده خود را در صفت شرا و پایه پایه معجز را بلند مرتبه
 کرد آخر بحالت حد رفقه در خدمت مسیح الرومانی مربوط شده انسانی داشت چنانچه
 انسانی مشارالیه در سنه ۱۳۴۱ بمکه معطله آمده بازگویی مراجعت به کرده و در آنجا
 در شد شعرش ایست

شعر

حاروب سرا داد و حناک بشیرا	حار آب گم گرد عم اردل معتاد
در بارگر همه یکقطره آبست ساسا	در سن از زیه اگر شمان نفس هوس است
حای در یوه جاری که بشکال نفس است	یکد مرغ دلم سکه بقربت حربص
قصه که هست عالم نید نیست	شاند که گفتوی تو باشد در آن میان
تاره داعی سر داع کهن میسورد	لاله از از عم ره بیت بچمن میسورد
این چراغ است که در حاروت من میسورد	هر کس داغ تو تا حورش سرد است حناک
رحم یوش نه زهی هم فعاز کند	دایما چه حال سیریش بولش بیاز کرد
تا جی دل کار بسته آرد و حال کند	اکس حناک کوی تو بهتر کمپاست
همه حوال آب که حادردم ساسا	سراسر راه سوسه گار تو هم کرده دارم
کده بوقی دیگر تو در حاروت حباب دارد	سراسر بل پای آسوب دست قطره امی
همچو آن که که تهری دست با داکس	در از خود رفتم بیم گام آرد - دل

رباعی

چشم‌دش که در ترحم ناگفته کشد	صدحط حطلا در حط دوخته کشد
دل‌های لعلون عرقه در آورده بر لب	چون شیشه که در بهار در رشته کشد

با آنکه زهر او در رحم سست است	شکست دل مرا که آیین ایست
بجوایش ارچه یاز بیدردان است	عمر ارچه شاهی گنبد شیرین است

میرزا شایخ - معری تخلص از اذات همدان است طبعش لطیف است چنانچه در این رباعی کم از حقایق بیست بعد از میر ولایت همدانستان نمکه مظه ساکن شده بار در - گفته در آنجا مرت شد چنین مسموع شد که میر از رباعی شعری ندارد با آنکه عربی در میان باشد از معری اردبیلی است اما فقیر رباعیات او را که مرحوم تنابلی را در آقا حصر وزیر کاشان جمع کرده بود دیدم که این چند بیت نام او رفته شده بود .

شعر

چو درویشان دلم هر صبح گردد بر در دلها	که از راه لالی به رفوت شام برچید
---------------------------------------	----------------------------------

کیم کاهنده کار اسم ندانید	دنگورستان سامانم دوانید
آه مرید با ایسم چه حاسی	به چسارم پهلوئی راسر بخوانید
ردل پرسی چه دل در پیاره نادل	از این گهواره ام آواره ما دل
هشام شرتی زورم زو روی وای	چسدد نالی سیا استاره ما دل

رباعی

نی جمله نعمت نام آرایش	هان نازکی وجود حرام آرایش
برستر از حانه صکر راحت	در خون شسته کیم نام آرایش

معوی بهوای دل توانی مری	در کوچه کس در سرائی نری
بیگنا مکی تمام عالم دیدی	ز بهار که حرف آشنای مری

ی آنکه با آنکه در مری دروقصی	از دور به پیش مری در رخصی
پانی اصول بر زمین بهادی	آری بسماع دیگرى دورقصی

از راه نجف اشرف بکعبه رفته خطاب بکعبه کرده

ای که پاک آید می‌آیم	مانگیزت صد باد صبا می‌آیم
استخوانم بر مکی معنوری	آنگاه نه که از کجا می‌آیم

در جبرو پیمان درمی بان انداز	این حرقه وسعاده بحر آب انداز
شاید که ز شخص شود باج پوست	معوی سادگی تو هم درین آب انداز

و او را با هزار و او را با	کارم به یکی طره ایگاز از انداز
----------------------------	--------------------------------



گرداد من شکسته دادا دادا رونه من عشق هر چه مادا دادا

مجوی که ز کوی عقل بیرون میگشت دور از تو دور دینم آن گمشده را
دیر راه ر از هزار محو میگشت در مادی که باد در خون منکشت

گفتی که عالم نعمتانی بیست ارم بشو کم رفو پروانی بیست
راک فاحل کر بلا شدستی کامرور در مقبره پر باد حلوانی بیست

راهیست ز کس تا بقصد پیوست از حجاب میخانه ره دیگر هست
اما ره میخانه ر آ نادانی راه آبی که کانه می رود دست بدست

مجوی من اگر مرد حری میبودم واسطه اسب و اشتر میبودم
بهر که طرکی من حو تراست ای گاش که من هم دگری میبودم

تایب کرمانی - در کمال شور و بهایت حضور آورده همه وقت مسرور
اورایان اهل حالی بوده فصاحت شعاری حافظ محمد طاهر قاری کرمانی از پند
حرد نقل مکرد که در سوره تایب بودم که آن را ای ر که مصرعش ایست گفته
و یارب بارو بار مستان است و من گفتم ای بار همه بحراب من در مقام دوگاه
شروع در حواب - کردم ایب شروع در گریه ~~کرده~~ میگفت بجزان که صحبت
منه شده و ذاع میکم دور دیگر حر فوت و رسید شعرش ایست

رباعی

ارت ، بارو بار مستان است تاب راکن رحام عشقاری مست
آن لحظه بحشای که بر هم سائیم ما پای ای پای و در میان دست بدست

این چرخ که عالی از مروب باشد تاب نهش چگونه انت باشد
یکبار نکام ما نگردد فک - ر هست که آسیا موت باشد

تایب تفریخی - و چرا نام داد روت ناملا فرح الله مشاعره داشته
گو یا در آسا فوت شده شعرش ایست

شعر

هزارم مردم من آتش چه احتیاج با حون بود ماده بعضی چه احتیاج
ل شد امیر رانی تو روه دکش شتاب سودا بهم رسانده بروکش چه احتیاج

رهش را چون سگه آبی در پی هست لاک حشر مؤده ار هم ردنی می ماید

حون چکانست هم - - صا ر در حر از آمدن آله پائی دارد

حروم این عارک چه سوره رود آف ضرور چه او ادب راه نگه دار

حاکم‌سازان محبت را عروج دیگر است
آسمان می‌گویم و اقدار پستی می‌کشم

ساعری چند رفته جرعه سود آورده ام
دست روی که از بار دوانم گفتم
پشت پائی است که برحاصل دیارده ام

توفیق نشئه است که در صحر می‌رسد
در چشم مور رفته تما شای قیل کن

امتی - از قدرت حرامان است خوش طبع و قادر بر سخندت مباح
شعطرح بوده مدنی ملازم قاصی سلطان زرائی بوده که در زمان شاه عباس ماضی
حاکم مشهد متدین بوده قصاید در مدح او گفته شد از گفتن این بیت

گوهری بودم جهان امروز اما روزگار
بوجد روز فوت شد عرضی که شعر باس آمد
ارحسد ناورده بیرون دل کاتم شکست
گفت شعرش ایست

شعر

مسم آن موه اگر حمانی نه اتفاق غوس مادم
رس امام مامن که دردی بیم رس مادم
من آن مرغم که هر گه کرد عشقم ملل آردی
بوی تازة پردازم تا در نفس مادم

هر گه تا سوی امیران نظر کند
اول نکاوش مژه دل را حیر کند
آسان که گن گوشه دستار مرید
بوفشان ماد که حاکی سر کند

سرکشها لانه رویانرا برد از شاتعان
شعلهای اش ارواحناک می آید برون
راحتت نه از تو حسرت جدا شود
در حیرتم که ساکه دگر آتشا شود
از نسکه در غم تو کتبدم رسیده آه
چراک اثر نماید که صرف دعا شود

حال روف و عمر عاست که در انتظار و
در بدام بدل نفس واپس خویش
عم که پر عقل دیرش مردن میکند
میر ووشن چارد دریک آچوردن میکند

اردلم شعله صدریک بر آید که بر
هر زمان بهره برک دگر افروخته آید

هلاشرقی قزوینی - طبعش هایت شوخی داشته و با وجود آن در کمال
صلاح بود مدتی در عاس اسفهان سکنی داشت و شعل مخاطی مسعود بود
ذکار این رباعی که در حق حرد حمانی که سسی مخاط است دهه شاه عباس ماضی او را
موظف نامت رباعی ایست

رباعی

ای دل بعلی و آل او بعت کن
ماوای خودت ناین سباحت کن
تھا بکن حرد حمانی ای
بر حرد در رک . . . بعت کن
وقتی ایکی از رکنان سکنار همراه
وده و با ستر سوار درین راه دروغ سارا است

برای بول ~~ص~~کردن پائین آمده استر گریخته وقتا شرحی مکرده که ملا اراده داشته تا استر جمع شود ملا چون حقیر حش بود این قطعه را درای باب گفته

قطعه

ای که بیگونی شرقی استی کایدی
این منی گز است باشد گشت دردم بایدم
لیک اورکی توان کردن که نای، کوئی
گر همه ارحاله گایم بردسان سو نایدم
تاره میسارم ماسی مار داع حویشوا
آوردگی میدهم گلهای ناع حویش را
آوردن ارساب وفا پیش تو سهاست
باید که دل سوالهوس آورده سهاست

بدوشی که مکان حای درد همه کس
منش همچو دنا حویش مایلی همه کس
بجستجوی رشرسعه جهان شده ام
وسکه سریده رغنم لعل همه کس
روحلم و منجیرم اراش رشک که آیا
د. هوسر است در آغوش حیالش

ملا فیدی شیرازی - شاگرد ملا عرش است طبعش عالی از اهل بود
شعرش اینست

شعر

ای قدم نهاد هرگز اردل تنگم برون
حس دارم که چون در هر دلی جا کرده

مخور کوش که دارا سر شکایت دست
د شکوه از سفت شیره محبت بست
حکدام مریه لطف تو در دست مرا
که جان گذار تراوداعهای حسرت بست

اگر تو یاد معان ~~ح~~کتی و گر نکمی
می آن بیم که محبت شود فراهم شم

بیم دشمنم ای رفیق فارغش
که مهر از نام حای کن کسی بگذاشت

و گردون بر سرم گرسک ناره آچان بود
که ارسدین دلو نامهربانی دور اندازد

چه وقت بر اهل عدم دستش حورده ام رحمی
همانم بکشد گر مد سد سال دیگر مردم

قیدی گرهانی - مرد درویش نامرادی اوده در ~~ح~~کمال قید و صلاح

از روز پر بیر کاری و سواس تنای داشت چنانچه در هنگام و صورت نهار در زمستان

اوقات نهار صرف میکرد و حر ~~ح~~کتهای تمکین از سر مردم فی الحینه تحصیل همه

~~ح~~کرده و مدتی در مدرسه ملا حدت واقع در اصفهان ساکن بود و عرش است

شعر

دلی بردیگ شبت سکه مرا در دل و
درره امایش می بشر ار دل د

آبیه است عکس نگهدار آسمان
چون نقش کردهای تو در بار می رود

میرایخت دوش خون آسیران جویشرا

طالع مدد بککرد که بوقت نمر رسد

دمید از آب چشم لاله رازان

چه میسازم نایام بهاران

از آن فعل جران شد لیل اوبان

آروم دارم که بیکرود آروم بهم سر

شور دارد حکومت شمع و تحت آروم میسازد

سنگه طب آرو شد کرم آلهم

سکن ای مرغ دل چدر نظر بر حال حاناه

درد نمیگند ~~سکون~~ حر سر پادشاهم

ناشک مر قنایه - کن که هم آست و هم

رباعی

هرگاه که بود بده حدک مر و دل

دل پیش از من صلح میشد مایل

این بار درخشش توان مهر گسل

ماینر گشتیم و برونه گردد دل

حیل شوح بوده چنانچه لرقمیده وصف العیش او ظاهر میشود شعرش اندست

عیر فزونی

ای دل مال چرخ نکام کمی تند

دور دره سپهر نام ~~حشش~~ شد

گرد سرتا شوم درون ستم بکن

انهار عشق کر و علام گویا دند

این مردمان دیوه که بر حور اندسته اند

سار و حصه و دره چهره اندیشه

رحیرتم که بر درو اوار رود گبار

در انصراک انان و محبوب بسته اند

شعر

رباعی

هر شام سرشک چشم طوفان رانم

بندد بر سار آسوخ پناه

همچون و نو دمده ایام اهد

حکم سفای است رای های شور دارد اسرکار امام قلایان جا که هارس و دولت

د دوزن عمل هم حلی اراکلف بود شعرش آریست

فضلی چرپاک قانی

درد درون هم حلی اراکلف بود شعرش آریست

احسک ار حور و ن رحما بر ارد

از دور مهر نماکی که جدا بر ارد

عم فرد در دل من هم در ر جا گیسب

که در چه روز چشم آورد سب درده

ر دست دانه دل و نه احرم رحمت

چه سازه سازه کرمه مار در سیر

یاد آن گلس که تار - در - چه م ازان

و لب آریه آریه حسرت زان داشتم

علی کم سیاه چشم از این انداز

ادریایان دانه که م جمال بویست

آنکسی که چشم مست تو را جواب داده است خواب مرا معارت سیلاب داده است
خورشید را فردی هند دست زور کار تا گلفی حمد ال ترا آب داده است

خوابه هرستند بهم چشم و دل من چون کاسه که همسایه بهمسایه هرستند
اعتاده ام بلام غم عشق ناممکی چه دانهکی نوحس و ملاححت چوماهکی
مقصود عاشقیست و صورتی که هست معشوق اگر معید باشد سیا هکی

رباعی

صلی چه نکار جویش حیران شده هرداست که چون گلی از گلستان شده
ماید مرار بیگستان بر سر راه نادر نگری بحاک یکسان شده

صلی چه عم ابرو ک اند پست مرا در پستی من اندلی هست مرا
آشاح شکوفه ام بکلزار جهان کایام سر رود چو شکفته مرا

میر عبد الغنی قزوینی

حالی از وصل و حالی بوده ایشا گردان ویرا و القاسم کار و بیست و از مصاحبان ملا محمد صریح
استعدائی که از شاه عالم ماهی ارو صادر شده او را نهری کرده در آوق هوب شد شعرش است

شعر

گرفتند تسلیح نصاب ما گنار دمی سر رنده چو دوشید صا هزار
سودائی عشقت طمع سود ندارد اندیشه نوم و عم مانود ندارد
تو وارع و کس است که در کج عم جوش خود را درجائی رتو جوشورد ندارد
کرا ابار و آس نصاب که می آرد دل روی کباب

آدم که از حیا روح از می نقاب شد نور طر میان من و او جواب شد
فارغ ز می پرستی از ام که در تم چون از حیال آرد میگوید شراب شد
و زحمتی سرح رویم و بداعی گرم دل با کدایی سروراری آیه در استر که

رباعی

نگشود سعبده دم حجاب از طری کشود آگار من نقاب از طری
گریست خیامت ارچه رو کنت ی صح از طری و آفتاب از طری
کمان او در وقتی ایجار نهاد رمعی اگر ر کند لغت روانست
هر دایره سرا و لک حلقه نگس هرمد تو را مدت ایام چاست

یحیی سبزواری - در علم قدرتی و ذره اشاهم دیتی داشته سراه لیل حال

مشى تورم جان اورنگ بود همراه مشارالیه بشیراز آمده نهادار آن مرحص شده یسیر

عراق آمد و آریچنا نمکه مضمه وینه پانزده سال در آن مکان شریف ساکن بود

شعر

دوره ۳۵۰ فوت شد شرفش ایستد .
رنگه رحه ام از خود سینه ارطاست
چو محرم همه تی چشم آتش افشاست
بدل شکتم آری پای گره کاین گلگون
جان گشاده و اولانک تک میداست

گوش صدقه زکم سختی درچ گهر است
در گوش گیر این هر بند و خموش باش
سومو درره شوقم دمعان هم هست است
هر گرد درنگ جان هست مرایک حرس است

دردی خوش در آئین غم مردم زبیداش
که هر کس داشت دردی تلخ آن درد از یادش
دعال مرگم و میسوردم اقبال آن قاصد
که خواهد کردن لور ذوق بوی مردم شادش

چنان بهار چمن و آتش رخ گل سوخت
که تا سیم حر یاک جان ظل سوخت
بدرستیش دلم چون دهد که رو تا لم
که هر گهم بگه آهسته و ارتعاض سوخت

ملاحیه

از سریر است در خدمت پیردایق جان حاکم تبریز میبود که آن
محریت داشت بسب رعیت و شرف در ملاحظه صاحب حسان خود را صفا میکرد
چنانچه ناپسرا پیش خدمت جان گزاهى شرحی میکرد چند نوبت از او مصوع ساحت
نوی نگرد چون جان از صحبت او محظوظ بود تعاقب از چرم برای او نوشته بود که
سرهنگام صحبت سراو میکشیدند از این حرکت تنگ آمده از تبریز گریخته بقصد
دلالت امام قلیخان والی فارس تشراف آمده بواسطت میرزا ابوالحسن جان خدمت
مام قلیخان ربط نهم رسانیده اسرار خود را و حقیقت مجلس پیردایق جان را نقل کرد
جانرا بسیار خوش آمده محظوظ شد سرهنگام فرصت گاهى بمسجد او شیراز تحصیل

میکرد بعد از مدتی فوت شد و ملازمین حصری شیرازی این مضرع را تاریخ یاده
ه شد از این ویرانه گنج اهل معنی ملاحیه و کتابهای بسیار خوب از او مانده همسیره
زاده اش که وارثش بود از تبریز آمده در اندک روزی آنچه مانده بود صحاح کرده
در کمال ایشان و افلاس مراجعت کرد معرش ایست

شعر

ظاره را ننگه کن ای چشم بد معاش
شاید بوصول او مری کار عالم است
در همه شهر کسی نیست که نام تو نیست
دهی نیست که تک ذکر ارباب تو نیست

سینه چند بهم داخ در وفات هوس
گل ایقدر نتوان از مراد دشمن و بخت
حستم ده که که والله و اعدای چند
تخته پیک فرستم بگریسانی چند

آتش عشق باین سوز نبود است نخصت
هر که پیدا شده بروی زده دامانی چند
هرخ نادان که ترا حرف جفا یاد دهد
همچو طفلیست که سرمشق با استاد دهد
ز قدح به خاک ریود می اضطراب بی تو
بسوی بریده ساط قدح شراب بی تو
نمیگویم که بر بالای چشمت هست اروی
ز بار حسن خم کرده شاهین ترازوی

رباعی

ای دوست برای دل بی کیفه یا
وی گنج کهر بسوی گنجینه یا
بگدم سر راه دیده بی مردم نیست
آبی چو بدل زرخته سینه یا
عرشی تبریزی - کویا اصلش ترکست طهماسب قلی بیگ نام داشته
طبعش در کمال دقت است دیوانش قریب بده هزار بیت است در مدح میر میران
تصاید دارد مسوخ شد که پسر زشتی داشته عزیز بی بد ار دیدن آن پسر گفته
که ملا عرشی این بیت را در باب این پسر گفته
نختم دیگر بکف آریم و بکاریم ز تو
کانچه کشتیم ز خجالت توان کرد درو
وسایر اشعارش اینست

شعر

نویسم شرح درد و سایش بر چهره پر خون
چو بیند نامه خون آلود خواهد یافت مضمون را
مرا چو دید بهان ~~سکرت~~ تیغ خونین را
برد از سر این ~~سکسته~~ شمع بالین را
ای دل آندم که مرا زاتش حسرت سوزی
رزبانم مزن آتش که دعا گوی کیست
هر کس بزیر تیغ برویت نظاره ~~سکرت~~ کرد
زان پیشتر که کشته شود خوبها گرفت
بشعریک صبا هر گه نقاب رخ نمود برویت
کنند مقصود خود حاصل ز دلها حسرت برویت
هر چند غیر لاف محبت زند برت
مارا امیدها بدل بدگمان تست
گر چه صید دل من قابل پیکان آویست
خوش آنکی که اگر نایدش زیار پیام
دهد قرار که بر قاصد اعتماد نکرد
زمانه صبر من و درد غیر میسجد
دعا کنم که بدل گرددم گره گره
بصبریم رساند بیزم وصال یار
رخت پیوسته منظور نظر باد
دلت از قدر خوبی پنجه رسد

گریته زنده ایم بما جای طعنه نیست

بوی ترا ز باد صبا میتوان شنید

پوشم ز بیم روشنی دیده ییتو چشم

باد صبا زکری تو چون آورد خیاب

ماییتو دیده از مژه خس پوتن کرده ایم

تارفتة نظاره فراموش کرده ایم

ملا درکی قمی - از کهنه شاعران بود مدنی قبل ازین باصفهان

آمده چند روز صحبت داشته شد طبعش نهایت درویشی داشت بقم رفته فوت شد

کلیاتش قریب بست هزار بیت است شعرش اینست

شهر

سرمست بزم ساخته چشمت پیاله‌ها

ناسور کرده شوربیت داغ لاله را

کرده شورچمنی گرم طلب باز مرا

بوی گل با قفس آورده پیرواز مرا

چون توان رفتی که زلفش گشته دامن گیر من

پاسبان در زیر سر دارد سر زنجیر من

در شرح بیوفائی نامهر بان ما

طومار شکوه ایست زان دردهان من

زنده در عالم تصویر همین نقاش است

همه را خواب عدم برده ویدار یکست

ما را بهر بانسی صیاد الهی است

ورانه به نیم ناله قفس میدران شکست

هر گه که ز حسرت ز سر گوی تو رفتم

تاقش پیم در هوست رو بقفا داشت

سط دیدم از عارضش تا منتهی غیر شد

آتش او تا مرا می سوخت خاکستر نداشت

زیبکه دور ز دیدار او دلم تنگست

زدیده تا بنگاهم هزار فرسنگ است

بر رخ عاشق کم حوصله افسوس که نیست

ایقدر رنگ که در پیش او تغییر دهد

ز خط جاده شادم که بهر مشتاقان

کتابتی است که از راه دور می آید

سفری ییتو نکردم که نزد راه مرا

جاده تیری است که در چله بیابان دارد

اسیر چشم ترا باز گشت دوراهست

نگه سقریچه کند خانه در وطن سازد

پرد ناگاه دنیا را ترسم پیش از دنیا

چو آن طفلی که گنجشک از سردیو ارمی گیرد

بروز گار تو هر دل که بود پر خون شد

ستم تو کردی و تهمت نصیب گردون شد

جنون ز روز ارل بود قسمتم لیکن

باینکه دیرو رسیدم نصیب مجنون شد

یاد آن گریه متانه که ابراز مژه ام

آب میبردو خیال لب دریا میبرد

گرمی رفت بعد وفاتم ز استخوان

در کج آشیان هما در تیم هنوز

حسن بیک رفیع - اصلش از قزوین است اما چون در مشهد بسیار بوده همیشه شهرت دارد و در نظم و نثر طبعش لطیف است در اسرائیل حال بیخ و بجه در خدمت ندر محمد خان بکتا بداری مشغول بوده و از ممانت و بورگی داماد عالیجناب عبدالعویز خان شد در فن انشا بنوع شهرت داشت که شاه جهان او را با التماس طلب داشته با کرج روانه هفت شده در سلك متعین دو آمده حاجی محمد زمان او رشک پادشاه عرض ~~سکره~~ که حسن بیک شاعر است پادشاه را خوش نیامد حسن بیک را از نظر انداخت بر بعد از آنکه عبدالعزیز خان پیاد شاه شد چیزی پیاد شاه نوشته همیشه حلیله خود را طلب داشته او را بیخوار فرستادند و حسن بیک در هندوستان مانده طالع او مدد نکرده الحال مشهور شد که در کمال پریشانی است اینه نقل از آخوند ملا سالک مسموع شد شرحش اینست

شهر

بر خاک در دوست نسودیم جبین را	و ختمیم و سپردیم امانت دل و دین را
بیخط لب لعنت بدلم جای گرفتست	در مردم چه حاجت بسپاهبست نگین را
نگه گرم تو با اهل هوس بسیار است	شعله را میلی با آتش خس بسیار است
عمر اگر خوش گذرد زندگی خضر کست	وربنا خوش گذرد نیم نفس بسیار است
و شماره آن ماه پی مع من از عشق	خطی بدر آورده که آن هم سند ماست
صد هنر چون خامه مو دارم و نقاش دهر	انتقام از هر کس مویم و رنگی میخشد
هر کسی که برده کار دیده چون سوزن	چو درشته پیرو او باش تا تمام شوی
گرم چو درشته لباس از گهر پریشانی	بسر اورم سرخود را همان بعبیانی
دل من بر الفت دشمن که ناگرمست آب	گرچه میخوشد با آتش لیک با او دشمنست
تا نداری از گره سر رشته خود را نگاه	کار خود را کی توانی برد چون سوزن راه
دردت تا مهر حق باشد نگنجد یاد غیر	در درون سنک با آتش خصی همراه نیست
ز کار بسته ام خاطر چرا اندوهگون باشد	چو زخم بسته شاید روی بهبودم درین باشد
مگر بخار و خس از آفتاب بهره رسید	و گره بر رخ گل رنگ کی تواند دید
عیب جو آینه را گفتم ز خجلت آب شد	تیک تادت بود مشکل باز کار خویش کرد

تعریف کوه

قضا رفتش را بجائی رساند که آتش زهمراهی سنك رساند
نكوشد که بختم لگد کوب شد مرکب قلم خورده شد خوب شد

نگاه گوشه ابرو خدا شناسم کرد بذام صاحب کارست سرتوشت که ان

محمد رضای فکری تخلص - اصفهانست ربطی بسخن داشته گویا

حکیم شقایق از او رنجیده قصیده درمحو او گفته که یک معرعتش اینست

(صبا بگو بمحمد رضا که دیگر بار) شعرش اینست

اگرم زاشک گمگون شده لاله گون زمینها توان شدن پریهان گل عاشقیست اینها

در قلم آن اشاره ابرو نشد تمام افغان که تیرنیم کش اندرکمان بماند

جاوه داشت شب عید برین بام هلال دید چون گوشه ابروی ترا پس تخم زد

پنهان توان داشت زما صحبت دوشین تاجش مژگان تودر سینه خبر بود

نمیدانم چه مقدارست دشواری مهرانم دنم را طاقت آن نیست این مقدار میدانم

گل گل عرق که بر رخ پرخال کرده افشان نقره بر ورق آل کرده

رنك حداست بر کف پای مبارک پاخون عاشقیست که پامال کرده

رباعی

انواع نعم ریخته درعالم رزق منشین چو زنان پیر در ماتم رزق

گندم که بهم نمیرسد هر دو لبش میخندد بر کسی که دارد غم رزق

دلدار کیابی ای بجان ارزنده وی از مژه سایه بر قمر افکنده

از بهر عبور خیل دلها زاهن پل بسته بروی آتش سوزنده

ملاسیری چرپان قانی - طبعش با کمال شوخی و بی پروائی بود و

قدرت عظیم در نظم دارد مدتی در خدمت امام قلیخان حاکم فارس بود گستاخی او

در خدمت خان بمرتب بود که پسری صاحب حسن ملازم داشت ملاقات خود را

با پسر مذکور بنظم آورده این بیت از آنست

درون خلوت خالی چو آتش و پنبه است دیوار سوخته را ... سرخ و ... سفید

در اواخر توفیق توبه یافته رخصت حج گرفت و در راه کعبه فوت شد شعرش اینست

شعر

امروز دماغم ز گلی پر ز شمیم است کز رشک دل بلبل بیچاره دونیم است

برگردن او دست دلیرانه بر آور لرزیدن و نزدیک شدن کار نسیم است

لب برانیه معشوق نهو سینه بسینه
 کز کام گذشتن روش عهد قدیمست
 انعامش بیون من کردند و از خونم گذشت
 یاری یاران کم از خون خواری دشمن بود
 دلم تنگم و عالم تنگم دستم تنگ و روزی تنگ
 بچندین تنگی آخر چون بفکر آن دهن باشم

رباعی

ای نان تو ترش چون رخ مردم بلخ
 وی آتش تو همچو زهر مهجوری تلخ
 پیوسته لب نان حلال آسایت
 نایاب جو قرص بدر در سفره سلخ
 میزبان فصیحی هروی درینتی
 دو بهر زده بود در آن باب گفته

قطعه

ای آنکه بسازار سخن طبع منیرت
 بستی ز تو افتاده در امواه خلایق
 لیک اهل نفاقش بهم از روی تمسخر
 یک مصرع آن چون شب هجران بدرازی
 در کوفتهی آن مصرع جان پرور دیگر
 کردست که بتوان جوهر وصل تو پیمود
 میزان نه که از وی بتوان تفرقه کردن
 بساری تو همماش بترازوی طبیعت
 آن بیت گرامه ای همین است که کردست
 صبح از بی گل چیدن چون عزم جمع کردم

میر رفیع دستور - در تحصیل علم حکمت اوقات صرف نموده در فن
 رباعی طبعش غریب خیالست با اتفاق شیخ محمد خاتون بهند رفته بخدمت آصف خاق
 مربوط شده در آنجا فوت شد شعرش اینست

رباعی

شد تیره دلم بعلم حکمت و روشن
 برهان غلط بسوی مقصودم برد
 در گلشن عشق کز گاش ننگ بود
 در سوختگی تفاوتی نتوان یافت
 صد چند که در دلایلش بود سخن
 این راه تمام طی شد از لغزیدن
 صوت همه مرغان بیک آهنگ بود
 خاکستر صد چیز بیک رنگ بود
 صد جای اگر گره زنی رشته یکیت
 دمقان و بهار و مزرع و کشته یکیت
 هر نکته شرع اصل چستی دارد
 گره بنظر ظاهر سستی دارد

تبت. بحقیقت اعتقاد عامه خوایست که تعبیر درستی دارد

بس جاهل ناقص زهر علم بری کوگرد بنقص خود نفاخر زخوری
 زنان که گدایان بگ عرض نیاز دارند میاهات بسووی و کری

آنچه تقدیر است از تدبیر پذیرد خلز سرنوشت آن نیست کش جتوان دگرگز سرنوشت

میرزا نظام - از سادات دست غیب شیرازست شهرت ایشان بدست غیب پیش آنست که شخصی از عناد شجره از ایشان طلید پس از غیب دستي پیداشده شجره ایشانرا آورده. مجملاً میرزا نظام هرکمال علو فطرت برده و نهایت ملائمت داشته دیوان مشاعر الهیه قریب بسه هزار بیت بنظر رسید سخنش خالی از نمکی نیست در اوایل سن که سی سال داشته در سنه ۱۰۳۹ فوت شد در مزار حافظیه مدفون است مشهور است که نعش او را بحافظیه بردند مقولتی مانع شد قرار باین میدهند که از دیوان حافظه تفال کنند این غزل آمد

دراق منظر چشم من آشیانه تست کرم تمار فرود آ که خانه خانه تست
 این بیت خواجه در باب دفن ملا اهل شیرازی هم شهرت دارد شعرش اینست

غزل

پرمکش در کار غیر آن تمزه خوریزورا کی کشد هرگز کسی بر سنگ تیغ تیزورا
 گرفتک با من هم آغوشش نماید دور نیست ماغبان بر چوب بقد گلبن نوخیزورا

فوق محبتی کو تا سرکنم فغان را ویران کنم باهی بنیاد آسمان را
 از بس مرا تعلق با حاک این چمن بود صد جا نهادم از شوق بنیاد آشیان را

دل که افسرده شد از سینه برون باید کرد مرده هر چند عزیز است نگه نتوان داشت

چو آن خارتگر دلها ز شادی رو بگلشن کرد صبا اول دویدو بلبلانرا منع شیون کرد
 در انگشتم قلم جا کرد از بس نامه پردازی همین بس شکوه هجرت که نی در فاختن من کرد

نسیم از سر زلف تو تاب بیرون کرده بدور روی تو هم زلف من شود بیتاب

نیست اهل درد را ربطی بهم تارفته ام صحران فردی که از جزو کتاب افتاده است

هزار جلوه کنند پیشو قد یار یکبست الف شکل هزار است و در شمار یکبست

دیده را ترکم از اشک چو رفتی زیرم در قفسای مصری آب با آینه زنده

گلرخ من ز چمن چون پی رفتی رحمت سرو آهی شد وارسیه گلشن رخاست

چرا مرهم تو هم بر روی دانمی که در روزم گل و در شب چراغست

دل‌ها عشق گرداند بگرد چشم پرگارش چو آن مرغی که گرداند کسی برگرد یعارش

خوبان دل بوالهوس رسانند طفلان چپند میوه خام

من آن مرغم که باشد آشیانم سایه برگی تواند جنبش بادی مرا بیخواب و مان کردن

(رباعی)

آشوخ که کردیده تیش مانع سیر پرشد زدعای صحبتش مسجد و دیر

شب لرزد و روز گرم گردد گویا روز از دل من گذشته و شب از دل غیر

تاکی زخمار می سرافکنده شویم کومی که چو آفتاب تابنده شویم

پیمانه هر که پر شود میبیرد پیمانه ما چو پر شود زنده شویم

دشمن بگیر چون قدم بگشاید آن نیست که وقت فرصت از پی ناید

گر سایه رود ز پیش حورشید ولی چون وقت زوال شد ز دنبال آید

خطاب بمیرزا ابوالحسن

گراز کتاب دعوی داش کتد کس صدوق را رسد که زاند تخته بر سر

دود چراغ خوردن اگر داش آورد ناید چراغدان بنصب بر ابر

میرزا صادق دست‌غیب - و ائد ماجدش و سرودش فاضی القضاة شیراز

نوده نبی هم میرزا نظام است باوجود فطرت عالی کمال شکستگی و گذشتگی داشت

خالی از شوری بوده در زمان شاه جنج مکان شاه صمی او را بعلت حسن خط

طلبداشته مدتی در کتابخانه جهت سرکار پادشاه کتابت میکرد از دلورحمت سرانجامی

یاورده ترک صکرده بشیرازرت بعد از مدت سهلی گویا در لار فوت شد مسموع شد

که روز فوت او غزلی که در آن روزها گفته بود در پیش جنازه او میخواندند

شوری مهرسیده بود که شرح توان صکرده و آن غزل اینست

ازارل صادق ندیا میل آمیزش نداشت جند روزی آمدو یاران خود را دیدورفت

شعرش اینست

دم شمشیر تو اعجاز میباید دارد خضراگر کشته تیر تو شود جای دارد

هر نفس دست تو در گردن خود می بیند این چه اقبال بلندست که میباید دارد

جام می بر کف تو ار گل میخوامی وزیبت لاله بر خون دیده اش آب سیاه آورده است

یاد آن روزی که راه حرف بدخواهی بود بامنش گاه الهاماتی بود اگر گاهی بود

راه مرغ نامه بر هم بسته است آن تد خو من چه میکردم اگر دل را بدل راهی نبود

هر که آمد گل ز باغ زندگانی چیدوروف آمدو بر سستی عهد جهان خندید و رفت

کس ازین ویرانه دل بگدانه حاصل بر نداشت
سیر امواج غارا قوتی در کار نیست
بسکه در گل گلهذاوان بر سر هم خفته اند
خیضی برد از ترس ما گرهه باد است
راه دل پر خطرو نازک او نوسفر است
مگرش داغ سیاهی بیاهی ببرد
آنکه بندد جز تو بال مرغ در پرواز کیست
غیر چشم از کمان حلقه صید انداز کیست
در چمن با چشم گریان وصف بالای ترا
آه در کردم که قمری ترشد از بالای سرو
حرامت آرزوی بنده کرد، بی پری روتی
عبادت پیش ما کفرست بی معراب ابروتی
ستم پر میکنند اعضا بهم در قسمت درش
اگر در دل نباشد هیچو تبار ترا زوتی

از امام قلیخان گریخته و برگشته در این باب گوید

ز تو که هست دست پرورده ناز
چون عمر گرانمایه سبک در پرواز
از دقان و بازار آمدنش شد معلوم
کاقبال تو هر صبر رفت میآرد باز

در جواب خواجه سرا گفته

من که ترشهای عالم در مذاقم شهد بود
کند کرده است این ذغال آخته دندان مرا
میرزا رضی ادریمانی - ادریمان از محال نویسرکانت سر حلقه
عارفان آگاه و مستند معرفت را شاه بود با وجود قید و صلاح وسعت مشرب او
نهایت ندانسته کمال شکستی و گذشتگی را با جذبه عرفان جمع کرده بود شعرش ایست

شعر

بسکه سرسزم ز فرقت یار
کارم از دست رفت و دست از کار
آنقدر شور نیست در سرتو
که پریشان شود از تو دستار

غزل

حیف که اوقات ما تمام جفا شد
هر که جمال تو دید بی دلبو دین گشت
دین و دلی داشتیم و خاطر جمعی
زلف پریشان و چشم مست بلا شد
مرك رضی موجب ملال تو گردید
زنده بلا پس بود مرده بلا شد
آموخت ما را آن زلف و گردن
ز بار بستن دست سجده کردن
آن تار گیسو برگردن او
هر کس که بیند خویش برگردن
سرم سودا دلم پروا ندارد
عباحم شب شیم فردا ندارد



رضی رفقت قریبان سرتو	قدارد اینهمه غوغا ندارد
دیوانه و عاقل و خرد مند	علامه و هرزه گردو نادانم
من فاش کنم حقیقت خود را	هر کسی هر چه گویدم آنم
نتوان گذشتن آسان از آن کو	گسل ناپگردن گسل تازانو

از لطف جو در نظر نمایی	از پرده چرا بدر نمی آیی
او بر سر ما دگر نمی آید	ای عمر چرا بسر نمی آیی
یرشد همه نام و مردوغایت	با آنکه بیام و سر نمی آیی

هجران اگر نکردی آهنگ زندگای	بچاره جان چه کردی از تنگ زندگای
ای آنکه سگ کو ای لرزیده از نم مرگ	گویا سرت جورداست بر سگ زندگای
میرد زندگانی گر جان زچنگ مردن	کس جان بدو نمیرد از چنگ زندگای

(رباعی)

این وادی عشق طافه شورستان است	غافل منشی که خوش حضورستان است
هر دل که دو مهر نقی شعله گروت	هر جا میرد چراغ گورستانی است
از اهل هوس و عجز رضا و تطیم	ناید درش بهشتیان ز اهل جحیم
سربازی خود پرست در مسلخ عشق	داع طرفین است چو احسان ثبیم

ترباکی اگر سیه کسی صد چاکش	آردن از رود خجالت اما ککش
چون غنچه نرنگ سرافکنده به پیش	سر بر سگد نارسد تریا ککش

یوسفی چریان قانی - کمال قدرت داشته چنانچه ارتصبة که در مدح شاه عباس ماضی گفته ظاهر میشود مشهور است که ملا شامی را آن پادشاه دین دار بزرگ کشید ملا یوسفی ساین طمع این قصیده را گفته در روزی فرصت خواندن یافت که شاه در حایله حاضر بود پادشاه فرمود روی که ملا شامی شعر خواد مادر خزانه بودیم اورا بزرگ کشیدیم تو بملویله آمده با تو چه باید کرد

پاره از آن قصیده اینست

قصیده

شهادت خنجر عشق تورست جانش و لرزد	عجب مدان که شود خاک استخوانش و لرزد
من و سبزه خوشی که بهر حسرت دلها	بلا جبر دود ارتغ خون چکانش و لرزد
غمش عیان نکندم ترسم از زبان خلائق	چو مفضی که بود گنج شایگانش و لرزد
دلی بگیرد و تا چند در مراقبت ناز	کسی بسوزد و باکی نه زین و آتش و لرزد
سپهر کو گبه علس شاه آنکه تعظیم	رهانه خواند طغرای عز و شانش و لرزد
شهید تیغ تورست از عذاب قبر که در حشر	ورشته یاد کنند زخم خون چکانش و لرزد

غزل

یقین که از چمن خاطرش گلی شکفت
 فروغ بزم که بودی چراغ من شب دوش
 بغیر من که همال پایمال روز بدم
 سک حقیقت یوسف شدم که مرد دوست
 کسی که بینه داعی زسینه برنگرفت
 که در خرابه من ای تو شمع در نگرفت
 کسی نماسد که بختش ز خاک برنگرفت
 در دگر ~~است~~ دگر نگرفت

پروانه بی ملاحظه در عشق کار ساخت
 من حرف هم نشین محبت گوش کرده ام

ملا ذوقی اردستانی - درست سلیقه بوده اگر چه شعرش کم است

اما آنچه هست بدو دیوان برابریست گویا حکیم شفاغی از او رنجیده قریب بعد
 رباعی هجو بینی او کرده مشهور است که خود هم رباعی در آن باب گفته و آن اینست

بینی نبود اینکه بروی ذوقیست

شعرش اینست

بجریده محبت توان نوشت ماسارا
 نه شکوفه نه برگس نه ثمر نه سایه دارم
 که بدوزخ جدائی مرد از بهشت مارا
 همه جبرتم که دهقان بچه کار کشت مارا

شعر

تا چند بهمراهی دل باز پس افتم
 در طالع من نیست رانداشدن سالی
 چون تاوک طفلان نشان نیم رس افتم
 از دام چو آراد شوم در قفس افتم
 تا باز مدم و تو نزدیکتر شوم

آخر مهر و محبت نه همین سوختن است

هرگز نگفت بر من غمناک نیفتد

تا داغ تو در کیمه جسام درمی کرد
 چندان بالم خوی گرفتیم که آخر

چگونه کعبه پوشد لباس ماتمیان

مکن تعافل از این بیشتر که میترسم

دل من زان صبر من میگریزد

مرا در بیشه من پرورد عشق

جراحی دیده از او میگریزد

که شیر آهوا ز آهو میگریزد

رباعی

مرهم نرند چو حلقه موی تو چشم

چون زلف تو برندارم از روی تو چشم

ارحسرت خط و خال و ابروی تو چشم

گر برسومن کرشمه بارد شمیر

ذوقی کاشی - محمد امین نام داشت اصلش از ترکمانست اما در کاشان

متوطن بود شعرش اینست

شعر

خوشم که در دل من عشق مدعا نگذاشت مرا به بوالهوسیهای خویش وانگذاشت
چه آفتی توندانم که در جهان امروز محبت تو در کس باهم آشنا نگذاشت

از این نه چرخ امید نیست کار دور مقدان را مگر گردون دیگر آید و نوعی دگر گردد

هستیم بنیال توو آسوده دلم کاین و حال است که در پی غم هجرانش نیست

اندکی هر فریبم سرگران گشتی بغیر ورته هرگز بانست مایل سنگاری نبود

از تو در بگر جدائی من مضطر شده ام چکم در نظرت سخت مکرر شده ام

خاک عالم بستم کز تو شوم رو گران گرچه با خاک سیه از تو بر آور شده ام

اینکه من فهیده ام از شیوه های چشم تو این که دیرم کشته بامن مدارا کرده

ملا فتحی - اردستانی است کمال ملایمت و همواری داشت عربوزان که

اورا دیده اند میگویند ریش سفید و قد بلندی داشت در کمال پاکیزگی فی الجمله

تحصیل هم کرده شعرش اینست

شعر

درش چشم ترم از هر ژه خون پالا بود اثر صد الم از چهره من پیدا بود

چشم از گریه شریف غباری نرسیده سیر این نادیده بر من سفر دریا بود

هر این نکته من گفتم چشم غمازش چو سوره حورده که بیرون نیاید آوازش

آهوی شیر گبر که گویند چشم اوست رام کسی نمیشود ورم نمیکند

میرزا ابوالحسن - از امدادات حسبی فراهانست فطرت عالی داشته جامع

کمالات صوری و معنوی بوده تحصیل علوم نموده چنانچه از شرحی که بردیوان انوری

نوشته معلوم است در بدو حال بدلت پریشانی ترک وطن کرده روانه اصفهان شد

چون قریه عصر آباد که وطن کمینه است بر سر راه واقع و مترددین در آنجا فرود

می آیند خالوی فقیر که میرزا حسن علی نام داشت وارد خویش بود مشارالیه را دیده

اورا نگاه داشت بعد از تحقیق احوال او مدت دو سال ماند پسران خالوی فقیر

شرح تجرید و سایر کتب پیش او خواندند بعد از آن بطرف شیراز رفته اسبب

کمالات بخدمت عالیجاه امام قلیخان اعزاز بسیار هم رسانیده عاقبت بسبب حرکت

نامناسب و سعایت مذکوران بقتل رسید شعرش اینست

غزل

بزعشش تازه کرد ارسر دل افسرده را آری آتش آب حیوانست شمع مرده را

من چراغم گشتم را حاجت شمشیر نیست میتوان افشاند دامانی که بس باشد مرا
 بر گبرو مسلمان سوختم من آتشم آتش بر هر کس که میسوزم دلش بر من نیسوزد
 ترانجا جدا شدی از من زمانه سوخت مرا چنین بود چو گل از پیش خنجر برخیزد
 دبر میاید مشتاقان نسیم پیرهن قاصدی چابک تر از باد صبا میخواستم
 سوخت محرومی دیدار چنان بیکم من که زهم ویزد اگر دل طپد اندر من
 تو مرا سوزی و من سوزم از این غم که میاد باد بیرون برد از گوی تو خاکتر من
 آفت صد خود مای آتش صد خرمنی ساده لوحی بین که گویم دشمن جان منی
 ترسم این الفت که دارد پا گریان دست من در قیامت باز نگذارد که گویم دامن

رباعی

از دوری آفتاب عالم سوزم از تیرگی بنعت فلا اندوزم
 روز از شب و شب ز روز نشناختمی گرتیره تر از شبم نبودی روزم
 شوخی که گسته بود پیمان از من بنشسته برم کفیده دامان از من
 چون برك گلی که صاحب آمیزد هم بامن بود وهم گریزان از من
 ظاهر بینان که دم زنت از یاری ز نهار که یار خویشان نسماری
 مسافنده آینه و آبنده این قوم نادر نظری در دشان جا داری

رفتی رفتی از دل پر خون رفتی وز غم کده سینه محزون رفتی
 نیکو کردی که در دلم نفستی این خانه شکسته بود بیرون رفتی

شیخ شاه نظر - از مشایخ قومه اصفهانست تولیت مزار فایض الانوار
 شاه رضا واقع در محل مذکور با مشارالیه بود در بدایت حال اسباب پدر را صرف
 نموده بهند رفت مدتی در آنجا بعیش مشغول بوده با طالب حکیم و یاران دیگر هم
 صحبت بوده بعد از مراجعت بخوشنفس قام فاحشه عاشق شده بعد از صرف اسباب
 او را بمقد دایمی در آورده در اواخر پریشان شده از موقوفات اسامزاده مداری میکرد
 تافوت شد شعرش اینست

رباعی

گرهند شود کبه شوم سوی گذشت دوزخ طلبم اگر چه هدایت بهشت
 خواهم ز غلط کرده خود برگردم ماند نگاه غافل از صورت زشت
 خورشید که هر طرف سپاهی دارد دزدیده هر طرف نگاهی دارد
 چون نابلدان بکنج دولت منشین هر کوره دمی بشهر راهی دارد

این رباعی را در فوت شاه عباس ماضی گفته

امروز ملك شعله داعش مرده است	بور سه و مهر در ایامش مرده است
دستی در آرو هرچه خواهی برآ	کاین خانه تارلك چراغش مرده است
عمری نهوای عشق شیری کردیم	اھر که دلیر شد دلیری کردیم
اکمونی که کمان قامت از تیر قصا	هم گشت ردور گوشه گیری کردیم
شد عمرو ندیدیم لمپدان گردی	مردیم در آرووی هم ساوردی
مردان نگرسان رسا سر سرد	شاید در بی سر سرد آرد مردی
به موس و به درم در این کعبه حرف	تا چند نگر آب و نساوت صدوف
رفتم که برو برم درین دریا سر	بناز شده سر بر آورم یسار کعب
ارغیص حیون درون حرا به ده صوبك	به بسته صهام به در ماده لك
حصرم که درین بادیه پر کبرو گندك	وام ایساں بخواهد و آسم تيك

ملا مؤمن - عرتی تخلص از فرورد آداد فارس است در نظم و شعر قادر بوده از مشقات او آنچه نظر فقیر رسیده در آنچه مجموعه ایست در قلمه که بصورتاً انوالحس نوشته بهایت لطیف دارد عزیزان که او را دیده اند میگویند که در وی عربیت و معانی بیان دستی داشته و بسیار خوش صحبت بود شعرش ایست

شعر

داله بی سووگی تاثیر در خانان کند	شعله را گرهست دوی دیده را گریان کند
همچو محبت دیده کار در عیش رفته یاد	دل در ایام و یاد ارفتنه دوران کند
دور کار سغله عاخر بود در آزارس	شاد شد چون دید در دست گریان مرا
ای دیده اشك ریر که آسم نحو مانند	ای حون دل جوش که رنگم برو مانند
روح را فروردو بجا کم قدمی رنجه نما	چه شد ایگار که شمع براری نری

رباعی

یارب نسیم که حرص شد تکیه گهش	چون طفل بود عادت جوی تبش
تا هست بخواهد چو ساشد بخواهد	تا هیچ بخواهد همه چیری بدش
شوحی که ساح دانم حون خوردی	آمد چوپس از هزار عدد آوردی
نشت رمائی و دلم با خود مرد	گویا آمد برای آتش سردی

میر عقیل - کوثری تخلص از سادات هند است خوش طبیعت بوده در صحبت

(۱) لك و گنگ و تيك - همه بصم اول است و معنی معلوم . صوبك هم بصم اول و معنی وصحت لفظ نام معلوم است

حضرت ائمه معصومین علوی داشته چنانچه مسموع شد که در مجلس شاه عباس ماضی وارد میشود شاه ساقی اشاره میکند که شرابش بده او میگوید که سر علی بن ابیطالب علیه السلام که میجویم شاه میگوید که سر عمر بن حویر او آشفته شده از سر اعراض میگوید که من میگویم سر علی میجویم میگوید سر من حویر من ترا از مرتضی علی است تر خواهم داشت شاه را بساز حوش آمده منای نقد و حسن بیورعال او مقرر داشته عرصه پاکی طینت داشته و حوش طبیعت بوده فرهاد و شیرین را حوب گفته پسر او را در اصفهان دیدم حوان دروشی است و در ملک اهل قلم است زهر و اندش را از او حوانتم يك بيت بحاطر بداشت که بخواهد وعده گردد که اشعار او را بیارود دیگر او را ندیدم این چند بیت از فرهاد و شیرین و يك رباعی او را

مسموع شد

مثنوی

گلی از گلی حورشید رسته
نت حسرو بلای جان فرهاد
ککماسی در جگر بیرش زارو
کمدی يك جهان حاش در آغوش
ندست عمده داده دشمنه تیسر
گرفته ننگر بارو میبازش
خدمت آسمان در پایش افتاد
مستی نالی از شاحی نقاحی
غلط میکرد مردم دست گنجیس

صاحی را آب ککوثر روی شسته .
بهار طاح و شیرین نوشاد
واسرو ترک چشمش را سارو
رحمد حلقه حلقه رسر خوش
سینه چشماش از بزرگان حوب ریز
پس و پیش دو چشمه فیه سادش
نگدگشت گلستان رایش استاد
دراو هر مرغ را عیش و فراخی
رین کره کس گل شد شاح را گین

رباعی

رحاست جهان اردل عمده من
تاسور نظر معاند دو دیده من

چون روت بحشم بیمار و حیده من
میومت و ردسال آگه هم میرت

ملامضی رشتی

کمال امك داشته از دعای محضر امام قلیحان حاکم فارس بود سه پایه طلائی جهت ککوکار او ساخته در میان محاسن میگذاشتند و ملا در کمال لطف و ممل می نشست و جان از شوخیهای او محفوظ بود چون حقر حله بود رصف و کوکدار هم علاوه آن شده روزی جان از روی مزاح باو میگوید که بواسطه مدارمت کوکار از وجود تو هیچ باقی نمانده در جواب میگوید که از ناثر کوکار بیت هر کس که کتابت میویسد در صدر میبویسد که بعضی معناد مسم که ناایقدر دعای او یا قایم کرده ایستاد ام عرصه حوش طبع بود شعرش ایست

شعر

که همچو شعله فارس در کهن میسوح

ز سوز عشق نور آنگونه دوش تو میسوح

حدیث عشق تو در نامه ثبت میکردم
 زسوز سینه مخفی شد اینقدر معلوم
 سپند وار نقط بر سر صغیر میسوخت
 که همچو خس مزه اش در گریستن میسوخت
 این قطعه با اسم شهنش دیگر دیده شد و با اسم مخفی هم دیده شد بنا براین با اسم
 او هم نوشته شد

مخفیا دختران خطه رشت
 از بی مشتری بهر بازار
 چون غزالان مس میگردند
 نند تپان بدست میگردند

حشری تبریزی - در کمال صلاح و وقار بوده فی الجمله تحصیل کرده
 بود و در عباس آباد اصفهان ساکن بوده مبلغی از سرکار موقوفات و وظیفه داشت آن
 وظیفه قطع شده در آن باب رباعی گفته بخدمت نواب میرزا حبیب الله صدر فرستاده
 مرحوم مزبور مبلغ سی تومان بوظیفه او مقرر کرد از مصاحبان نواب بود بعد از مدتی
 مرخص شده به تبریز رفت و در آنجا فوت شد شعر بسیار گفته چنانچه فتوات
 شاه عباس ماضی را حسب الامر سلك نظم کشید آن رباعی اینست

رباعی

از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست
 جان شد گرو روزی و رازق ضامن
 آنکس که دهد وظیفه و رزق خداست
 دارم گرو رضامن من پا و جانست
ملاقوسی شوشتری - با کثر کمالات آراسته حصر صا نظم و شعر از
 منشآت او آنچه بغفیر رسید دیباچه دیوان خاقانیت مرحمت پناه میرزا مهدی وزیر
 کوه گیلویه آن دیباچه را نوشته تعریف آنرا بسیار میسکرد و سخن او سند است
 شعرش اینست

غزل

محبت تو بهر سینه پرتو افکن نیست
 چه حالتست ندانم که درد متدان را
 درون تیره دلان زین چراغ روشن نیست
 ز شکوه لب پرو یارای لب آشودن نیست
 تازه شد در آخر خولی بجورش الفتی
 آخر از دستش بجان سختی مرور کردیم دل
 تا مبادش در دل ازین داد ماند حسرتی
 ای سبزه خیر بادی ای تفاعل همتی
 از تودل ترکندم و مستم بدلدار دگر
 قحط آدم نیست جای دیگر و یار دگر

قوسی تبریزی - بجهت تحصیل علوم با اصفهان آمده بخدمت علامی
 آقا حسین بیباکه مشغول شد خالی از شعوری نبود و شکستگی که در طبع داشت بظواهرش
 اثر نموده خیلی خم بقدرش رسیده چنانچه خود گوید

نیست از ضعف گرم سر بقدم پیوسته
 این که آن را هوس از زور بهم پیوسته

اشعارش اینست

غزل

تادراغوش خیالست آن قد رهنا مرا آستان از دور یوسد عالم بالا مرا
داغ فرزندی کند فرزند دیگر عزیز تنک تر گیرد زمجنون دامن صحرا مرا

درین خم گشنگی دادم کمان خود با بروی کمان حلقه خود را رسانیدم بسازوی

چه نسبت یرو بوس و لقب محکیدن برا گلاب گل نبود چون گلاب غنچه گل

هیروزا افسر - خط میرسنجر کاش گویا سند العارفین نام داشته افسر

شعر

تخلص دارد درهند یوده شعرش اینست

گرفته تادل صدبهاک را هوس بدودست چو کودکیست که پسینده برقمس بدودست

کسی که پاس مراد درکون میدارد برهه ایست که پوشیده پیش و پس بدودست

تا بریزیم خون دشمن خویش همچو شمشیر بر جلا زده ایم

گامی سبز واری - طبعش لطفی داشته درخراسان تحصیل کمالات نموده

بهند رفته ازوضع آن ولایت خویش نباشده مراجعت نموده درمشهد مقدس فوت

شد شعرش اینست

شعر

میرسد مست و جهان سوزگه دارد قدرت ~~حک~~ سر راه به آن شعله آتش گیرد

کم رزق را ز نعمت قارون نصیب نیست برگنج خفته مار و همان خاک میخورد

توشاخ گل برو آغوش بر نمی تابی نسیم را بهوای تو در ~~حک~~ کنار کشم

تا هست بوی از گل و گل میخوردی بهجاست بهی زمی فروشم و نیمی ز ناغبان

رباعی

ای غیر برای نظم پیورده میری کوسمی تگرگ من نگرده لاری

دریست سخن در تک دریای خیال از خبک دمیده کار خواص مجوی

مذاقی - سبزی است نائینی گویا بزاز بوده در فن موسیقی و سخن صورت

و عمل ربط داشته در زمان شاه عباس ماضی تصانیف خوب بسته طبع نظمی داشت

شعرش اینست

غزل

تا از آن خوردشید و رو عکسی در آب افتاده است آب ازین حسرت سی دراضطراب افتاده است

با هر کسی افتاد آتش در دلم مست من غافل که آتش در کباب افتاده است

دی مذاقی رفت در میخانه با دردی کشان سررون ناورد گویا در شراب افتاده است

سایرای اردو بادی - اما از حضرت میرزا صاحب مسموع شد که مشهدیست

آوردند دیده بود گویا درهند فوت شده شعرش اینست (۱)

رباعی

کس دروه عشق محرم واز ننگت سایر چو توهیج کس نپمود این دشت
عاقل بکنار آب تایل میجست دیوانه پابرهنه از آب گفشت

بخوش ولعت حق بریوید کس سفاقر اگر بدست تودر کر بلا شراب دهند

قاسمی صیرفی - گویا از ولایت قم است حکیم شفائی توجه بسیار
بار داشت طبعش خالی از لطف نبوده چون پدرش صراف بوده صیرفی تخلص میکرد
شعرش اینست

سوزدل گرهنه از عشق مجازیمت خوشست خود هر چند که خامست چو سووژی خوش بوست

گرد سر خیال تو کردم که میزنه روزی هزار حرف بمن از زبان تو

سزده دل شدم از خط غیر آلودت ز آتشت ندمم گرم و مردم از دودت

قاسما قمیست - گویا این ایات پاره از قاسمای اردستانی و پاره از قاسمای
قمیست بفقیر مشخص نشده که هر دو یکیست پانه از مست علی کوچک درویش هله لب
مسموع شد که این دو بیت از قاسماست و باهم طرح کردیم

غزل

شد بهار و دست ابدم گل پیمانه چید چید آخر بخت و ارونم گل و مستانه چید

لحظه نگذاشت کارام دل بلیل شود باغبان امروز گل را سخت پیرمهانه چید

کی سبب آن ذوق بکسی را بگاز دهد سببی است آن ذوق که پیوند و جان دهند

از راه دیده میگذرد پاره های دل مانند رنک گل که بآب روان دهند

خضری لاری - شاعر بدی هست مدتی در خدمت امام قلیخان بود

شعرش اینست

جائی کسی نماده که آن مایل نویست با آنکه جای مهر کسی در دل نویست

درون خلوت دل از نزل درد تو سوزست سرشک را بعبت پای در نگار ندارم

بختم آورده صد خون جگر تا در دوست مژه برهم مزن ای دیده که آبم نبرد

شدم بسکوه که از تاله دل کنم حالی چو ناله دل من کوه سنگدل بشنید

(۱) بسیار - مشهور است و در آن مختصری از وی بخط خودش که برای شاه سلیمان
صفری نوشته و در صدر خود را مشهوری خوانده در کتابخانه ارمغان موجود است

www.iranicaonline.org

زناله ام دل کوه آنچنان بدرآمد که من خموش شدم او هنوز میآید

بندهام آن می پرستی را که درباغ وجود شد چون گس پدرو ترک جام نتوانست کرد

خضری قزوینی - شاعر خویست بلکه خضری لاری و خضری

خوانساری باونمیرسند شعرش اینست **شعر**

فایده زمن گاهی و شرمندهام که تو بر میل خشم داری و میرجت بهانه نیست

از برك گل که همرمی باد میکند در آتشت بلبل و غریباز میکند

سختست رام کردن مرغ دلی که او رم از طپیدن دل صیفا میکند

خرستد نیستم که تو جا دردم کنی جای تو دره یاه این بحر خون میاه

امشب که جا در انجمن یار داشتم از شرم گریه روی دیوار داشتم

در بزم لزار کسی بدی هم نبرد نام هر چند گوش در پس دیوار داشتم

چه خوشست جا بزم تو بهانه ساز کردن بزبان بیزمانی بتو شرح داز کردن

سرگوی یار خضری بهریم کعبه ماد که بهر طرف کنی رو بتو ساز کردن

خضری خوانساری - لطیف طبع است با حکایم زلالی خوش طبعی

داشته شعرش اینست

شعر

گرم میگفتم اگر کفر جهان سوز نبرد آنکه شمع نور افروخته پروانه تست

نمیکند اجتم قصد جان و میگوید که روزگار ز حسرت کشان معین دارد

سرش گرم که هر جا جلوه گر بود سر میدان تو میدان سر بود

اگر مجنون دل آزرده باشد دل لیلی از آن آزرده تر بود

موتی ز سر زلف تو ام تار کفن شد در حشر همان ساعت آمرزش من شد

بر هم نزنم اگر بهیرم چشمی که در انتظار بار است

سعیدای اردستانی - سیار خوش طبیعت بوده مدتی در هندوکن بود

گویا بایران آمده فوت شد شعری بنیر از این قصیده که در مدح شاه عباس ماضی

گفته از او مسموع نشد **قصیده**

ای بعد معنی ز شاهان جهانست در تری بر تو شاهی ختم و رحیر البشر پیغمبری

من نمیگویم نبوت یا امامت لیک هست حسن خلقت احدی آثار طبیعت حیدری

تیغ تو بر فرق دشمن همچو برق است و گیا روزگار و عدل تو چون لعل و مهر مادری

از غضب چون بر فروزد تیغ تو در خوف چرخ کهنه کرباس کبود برآ نماید احگری

انچه از شاهان پیشین هست در تار پنهان ارجهان داری و انیس رحبت پروری

وزدگر اطوار چون لطف جا قهر وقت می کنی صیدا که سی لشکر کشی چلک آوری

لیکھریگر از شاهان یکصفت زین حاصل است
 حواست کیخسروا اگر چه کین خود را فراسیاب
 کین خود از از بلک و روسی بتها خواستی
 خود روی و خود دهر دامن بدست داه خواه
 خسرو پرویز را نسبت بشاهان دگر
 برم اورا بود آوایش ز شیرین و شکر
 این سخن در پرده بهتر چون تو میدانی و بس
 نوبتی دوم بر بام صفاهان کس نود

از قدیم الدهر تا این عهد چون می بنگری
 لیکن نیری تهستی کردش آنجا یاوری
 بحد کارای صاحب رای یا از لشگری
 نه چو کسری شان بوحمت سوی زنجیر آوری
 بیشتر بود است بر عیش و تنعم قادری
 کرده باشد باربد با زهره هم خیاگری
 کز کنایه بر چه فائز است عشرت گسری
 در عراق از بلک نکرد اظهار دین جعفری

بابا سلطان قلندر -

قیسقت لوائی تخلص داشته در هوای فقر و غنا
 مثل او شاهبازی بال پرواز نگشوده و سیاسی مثل او طریق قلندری را نیموده در قواعد
 درویشی و اصطلاحات آن فرقه بابای عالم بوده و در سلسله فقر پیشوا و مقدم مدتی
 برك بی برگی بسته در بوستان فقر دوحه وجودش برك و بسا و فنا و فقر سرسبز
 بوده بعلت تبیح اشعار متوجه ترتیب نظم شده شاه عباس ماضی بابائی تکیه حیدر
 واقع در چهار باغ اصفهان را بمشاورایه مفوض داشته مقررى جهت او تعیین نموده
 چند سال قبل از این فوت شد جای او را به بابا حیدر دادند بابا حیدر نیز فوت شد
 تکیه به پسرش بابا حنفی قرار گرفت دواوایل جوانی او هم رخت بسرای جاودانی
 حکمید الحال تکیه را برادرش بابا رضی دهمرد درویش خاموشیست اشعار
 سلطان اینست

قطعه

چو هجران خواهندش آزرده فردا
 بقین داند که خواهد مرد فردا

چون مره قیس کاوری صکشت
 در . . . یکی نکرد انگشت
 حکور و کر در مدینه پیضمبر
 کین زاعجاز . . . است و . . .

لوائی نیست شاد از وحل امروز
 چه باشد حال بیماری که امروز

آست امام حکور در انگشت
 نه آنکه هزار کس بدو . . .
 هیچ دای چرا شفا ندهد
 تانگ گویند . . . لعین

دافی جان اور برك که آرپاد شاهان تو گستاخت و اعتبار بهم رسانیده و بعضی پاد شاه
 زادگان با او مزاعی داشته اند و خیر آن مزاج مایران رسیده در آن باب گفته

(رباعی)

از باطن فیاض امام معصوم
 ساقی معلوم و قدر باقی معلوم

صد شکر که نسل اوزبکان شد معدوم
 گویند سکی مانند ازیشان باقی

اختری یزدی - فی الجملة تحصیل کرده خصوصاً در علم نجوم که تخلص اختری بان اعتبار داشت در هند مدتها در خدمت میرجمه شهرستانی بوده بعد از فوت او بایران آمده در یزد کد خدا شده فرزندى از او بهم رسیده بالفعل هست اختری یاز بهند رفته در آنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

شب فراق زاهر تسلیم گردون	چراغ ماه بدست از پی سحر میگشت
تعلیم زار بود دهی چشم مست را	دل آنقدر بیر که توانی نگاهداشت
دلم صد چاک از بیداد آن پیمان گسل دارد	گریبانم ز دست پند گویان حال دل دارد
هزار داغ دل از مهر گلرخان دارد	ستاره سوخته عشق صد نشان دارد
رقم نموده قلم قصه گریبانم	عجب مدار اگر چاک بر زبان دارد
بهر کجا که ز طغلی رسیده شد آرام	برند بخت مرا نام تا بنحواب رود
هلاکم میکند در عقبازی و شک پروانه	که گاهی رخسار بر کرد سرگردانی دارد
زبان درد را افغان سناست	دهان زخم را پیکان زانست
بهر موی خودم پیوند مهریست	که در هر مو نشان آن دهانست

اختری در چه خیالی که چورتاری شده
مگر اندیشه بر بار تنیدن داری
میرعیسی یزدی - خالی از قابلیت نبوده خوش طبیعت است بهندوستان رفته بعد از مدتی مراجعت نموده در آنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

گریه بامن رام کرد آن دلبر بیگانه را	کی قند صیدی بدامت تاریزی دانه را
سرورا ساتو میل همدوشی است	گل زبوی تومست بیهوشی است
ماه نورا با برویت سنجند	بخت کج را جواب خاموشی است
از يك نگاه چهره بهد رنگ میکند	يك رنگ گس اگر نشود کی گناه اوست
دل جدا دیده جدا سوی تو پرواز کند	گرچه من در قسم بال و پرم بسیار است
شب جمعه کنم دیدنی دختر روز	زانکه می خانه نشین در شب آدینه بود
لب نغندان او گل در گریبان سخن دارد	برنگ غنچه گل صد زبان در يك دهن دارد
آستین طومار گلریزی است در دستم زاشک	مردم چشم مرا تا گریه آفتاباز کرد

ما چون جرس بناله و فریاد زنده ایم هرگز سر بریده ما بی فغان نبود

دور خط و زمان مکافات میرسد ای سنگدل حساب تنافل نگاهدار

از بسکه طلبکار توام خانه بیخانه در روز چو خورشیدم و در شب چو چراغم

ملا عامی - نهانندی است با وجود اینکه سواد نداشت در ترتیب نظم
خصوصاً قصیده قادر است بهند و ستان رفته گویا در آنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

دو سر دادند میزان فاک را که تا سنجند قدر يك يك را
يك سر پاد شاه اهل بیش سر دیگر تمام آفرینش

غزل

هر زمان دل از ضم جانانه برهم میخورد از ستون آه بریا کرده ام افلاک را
در بهار آسایش دیوانه برهم میخورد گرفتس دزدم بخود این خانه برهم میخورد

عروج ناله بلند است و اوج گردون بست نفس بسینه فرو میبریم چون گرداب

مشیکی چو دل من دگر نخواهد یافت اگر خدئك تو آفاق را کند غریبال

خون حرام آمد ولی خون عدوی مرتضی گرمه خون پدر باشد که شیر مادرست

رباعی

نقاش که نقش سو بسو میسازد ساقی و صراحی و سو میسازد
هر چه که هست مینماید اما از صورت او همیشه رو میسازد

ملانوییدی - شیرازی از کهنه شاعران است مدتها است که از شیراز
حرکت نکرده بدرویشی ساخته مسموع شد که در کمال پریشانیست چنانچه از این

رباعی

رباعی معلوم است ای آنکه حدیث عقل را تفسیری
بیهوده زبی ذری چرا دلگیری
آوردن زر بدست آسان نبود خوابیده بر روی هر فلوسی هیری

شعر

سایر اشعار اینست نه همین گل بچمن عاشق و دلخسته اوست
تهدد نور چو بر دیده نمالم دستش دل خوبان همه چون دسته گل بسته اوست
شمع این خانه سرانگشت حنا بسته اوست

باور مکن که جام می ناب میخورد بیرخصت تو کی دل من آب میخورد
مژگان بدور چشم من آموذگی ندید این حسن همیشه سیلی میلاب میخورد

دلارهی چو یایان عشق در پیش است بگو باآبله پا صکه آب بردارد

میکند باکوکب بخت میاه من قران بسکه بر بالای هم داغ تما سوختم

نوییدی - طهرانی طبعش خالی از لطفی نیست این بیت از مسموع شد
آشفتهگیهای دلم هر گه بیادش میرسد دست نوازش بر سر زلف پریشان میکشد

نظمی - بهیهان نیست کمال صلاح و درویشی داشت فی الجمله تحصیل کرده
مدتی در اصفهان بود چون یاران و رفقا متفرق شدند او بشیراز رفته در یکی از

مدارس ساکن شده شعرش ایست شعر

هر صفا رحسارتوسر دفتر ناز است هر مصرع ابروی تو سرمشق نیاز است

گر حسن و حیا مانع نظاره نیاتد در چشم هوس هر مژده دست دراز است

خدتك خمره بنظمی زدی و آه کشید زبان بریده مگر آفرین نمیدانست

از ایاتهای ابروی تو غافل نیستم مصرع مهر و وفارا حرف باطل نیستم

در هلاکم آسمان مذک کش بیداد کرد يك كف خون شرمسار تیغ قاتل نیستم

حاجی عبدالواسع - اقدس تخلص خلف حاج محمد جان قدسی
است خوش طبیعت است و الیوم در هند است و داروغه زرگر خانه صیبه یاد شاه
والا جاء اورفك زیب است شعرش ایست

شعر

نکته میرود از خانه بهتر میکند بازی معلم گویدش سر کن قلم سرمیکند بازی

خیال او نمی گیرد می آرام در چشمم بدریا چون رود طفل شناور می کند بازی

ابر گوهر بار گرید اول آخر و اشود گریه بر حال خود ناکرده خندیدن چرا

رباعی

از من عجبی نیست سخنهاى بلند کز نسبت قدسیت بقدم پیوند

بصرفه کنم نقد سخن صرف آری قدر زر میراث نداند فرزند

محمد حسین بیك معلوم تخلص - تبریزی است از خود مایه

و استطاعتی دارد و تجارت مدار میکند طبعش خالی از لطفی نیست و از این ایات قدرتش

معلوم است شعر بسیاری در مجموعه قابلیت مولانا محمد سعید ولد علامی مولانا

محمد صالح مازندرانی وقت که در بند بود نوشته این ایات از آن جمله است

شعر

مارا زیاد خویش فراموش کرده در خاطرت چو آبله پیداست جای ما

از گریه شور میتوان یافت چشم همه را نمك گرفت است

دوستی بین حک درمیانه ما جز میان تو مونسی گنجد
 سنگدلی زیور است حسن بتان را تا گهر آست آب و تاب ندارد
 کی میرسد بقاصد دل مرغ نامه بر مشور نامه ها ز کبوتر گرفته ایم
 آرزوها را باهی آب بر آتش زدم سوختم صحرای حاریرا که در دل داشتم
 نبرده راه بجزمی کسی بخلوت ما خط پیاله ما شد گنجد وحدت ما
 شبی که پیشکفت تحفه نظاره کشیم چو دیده سرگریبان پاره پاره کشیم
 عجب شد در آتش پروانه را بر تلو سوخت چون چراغ لاله دره انوس صحرا سوختم
 زکوی او برد ترسم پریشانی غبارم را بر ننگ سایه خود را بر درو دیواری بدم

رباعی

معلوم چه میشود خروشان باشی زین به چه که همچو بحر جوشان باشی
 هر چیز که گفتمی است امروز بگو آید روزی که از خموشان باشی
جمالا - واله تخلص شیرازی برادر شما مشهور به بینی است که شاگرد
 میرعماد است خوش مینوشت طبعش خالی از لطف نبوده بهندوستان رفته ملازمت امرا
 اختیار کرده بواسطه وسعت مشرب که در هند بابست آشناری بهمرسانیده فوت شد
 شعرش اینست

شعر

گل روی تو مطلع حید است شام زلف تو صبح امید است
 زیر تیغ تو خواب میبردم سایه تیغ سایه دید است
 میان گره چو آهی کشم شود طوفان زیاد شورش دریا زیاد میگردد

فصل گل داغ فراغت زمی ناب دهید نخل عشرت بنشانید و زمی آب دهید
 از بس شکره است تن ناتوان من پرگشته است مغز من از استخوان من
 شگفتگی نبود با گل حدیقه من مرا جو غم بگذارد ملال میگیرد

هیروز اخصمی - فی الجملة ربطی بسخن داشت اما خالی از شور و سودائی
 نبوده چنانچه لحافی بدوش بسته در بازار میگشت بهند رفته بسبب حرکتها و حرفهای
 ناشایست پادشاه ازو رنجیده آقا نور جوله گرمی باو کرده باصفهان آمد گویا
 در اینجا فوت شد شعرش اینست

شعر

ترا بند چویند خوبشتم را از آن خصمی همیشه خودپسند است
 شد بکام عالم و هرگز بکام ما شد ما بمینای فلک گویا که سنک از اداختیم

ساقی بده آن باده که از هوش خود افتم من بارخودم بکنفس از هوش خود افتم

محمد حسین - ولد حکیم رکنا طبع عالی داشته در اول جوانی نهال
عرش از تنه باد اجل از ریشه برآمد و داغ او حکیم را سوخت و باعی در فوت او
گفته که دلها را کباب میکند در تحت اسم حکیم نوشته شد شعرش اینست

شعر

آمشب که باده از لب جاتانه روشنست راز دوگون از دل پیمانه روشنست
ای دل مراد خویشتن از کفرودین بخواه کامشب چراغ مسجد و میخانه روشنست
تاخون بود از دیده بیا فکر دلم کن مگذار که این کار بلخت جگر افتد

(رباعی)

ای کبیر از میل سفر خواهی کرد اول بمزبور ما گذر خواهی کرد
خاکم نگذارد که قدم برداری از بسکه باب دیده تر خواهی کرد

کلامی اصفهانی - خوش ملیقه بوده اما شعرش کمتر در میانست
از حضرت میرزا صایبا مسموع شد که دو برادر بودند یکی کلامی و دیگری سلاسی
شعر سلاسی مسموع نقد شعر کلامی اینست

شعر

ساقی است مایل هر طرف قدچو شمشادش گرانی میکند از بار دلها سرو آزادش
سوراخ چوخی در دلم از مال بسی هست خاموش نگردم ز قتان قاضی هست
عشق را شکر کنم تا ابد و ممنونم گوشم در درد جهانی بمن ارزانی داشت
میرسد مست و جهان سوزگه دارد قدرت که سر راه بران شعله آتش گیرد
حسن بیات گرامی - تخلص از تراکت خوش طبیعت بوده از احوالش

شعر

بیش از این مسموع نشد شعرش اینست
داغ بردل زغم لاله عذاری دارم
بار میآید و هنگام تشار است مرا
بغیر دادگر اول شراب یار چه شد
بیم دور از نو چون بوی تو بر گرد تو میگردم
خانه دل را گرامی جام کاری میکنند
بغاطر میرسانی هر کجا گمشده داری
ببچ و تاب از کشش زلف انگاری دارم
مرو ای جان گرامی بتو کاری دارم
پیمانه سرمینا بخاک میریزند
اگر روزی فراموشم کنی سرور گریبان کن
هر که جامی میدهد امروز یاری میکند
همین از خاطر جان گرامی من فراموشم

رباعی

بی سبیل شمی خراب تا کی باشی یسوز دلی صکاب تا کی باشی
 یداریت اربخواب ممکن نبود در یداری بخواب تا کی باشی

ملاغروری - گویا شیرازیست طبعش نهایت پاکی و شکستگی داشت در ایام حیات مرتکب امور دنیوی شد از آن سبب عرش بهشتاد رسید کمال زنده دلی داشت بخدمت بسیاری از اهل حال رسیده در اواخر باصفهان فروکش کرده در قهوه خانه ساکن بود یاران اهل معنی جهت ادواک صحبت او بقهره خانه میآمدند مدار خود را از جدول کشتی میگذرانید والد کمینه ربط بسیار بار داشته فقیر باتفاق ایشان بخدمت او میرفتم توجه بسیار بفقیر میکرد و در علم و عمل دست عظیمی داشت در اواخر زمان شاه صفی فوت شد مشوی در بحر تحفه العراقین دارد

این چند بیت را در معراج گوید **مشوی**

عزمش ز گمان سبک عفان تو مرغیست گمان و عزم او پر
 حجت طلبد ز عزمش ارکس پیمه و دق عرش حجتش بس
 شد ز آمدنش چو چرخ آگاه پرکرد زشمع و مشعلش راه
 از بسکه سبک گذشت و برگشت از واقعه چرخ پیخبر گشت
 زاهد شدش خیر ندارد زان مشعل و شمع پرنسداد

در مدح صادق بیک

چون عرصه زندگ است و صدای زنگست صیت سخن تو در جهان امکان

غزل

غم دل آواره مردم یاره باخویش برد مایه تسکین من آواره باخویش برد
 در فراق دوستان آخر زما چیزی نماند هر که رفت از هستی ما یاره باخویش برد
 نازک نهال من که حوشم بباغبان او قامت کشیدنت گران بر نهال او
 مرگان من از قفا درون سوخت هر چند که سبزه لب جوست
 مکن خورشید را از کوی خود دور گل پژمرده هم در بوستان هست
 از اشک و آه این دل گریبان ناله دوست سنگ کنار آتش و ریزه میان جوست
 اشکم دهد بطوفان گرم و زدل باشد آتش بکشتنی ما باد مراد باشد

رباعی

گویند که در بیضه ننگت بعد عمان این گفته و این مثل ندارد امکان

باطل کند این گفته چندین برهان
گنجیدن ذات مرتضی در دو جهان
هیو غروری کاشی - سید عزیزی بوده بهند رفته در آنجا فوت شد

شعر

شعرش اینست
چو عکسی که در آب دارد نصبت
بهر جنبشی میرخورم صد شکست
چو افروزد رخ از می برنخیزد از گرانباری
ز بس در دامنش بالبویر پروانه میریزد
بسایه پرو باش باضطراب روم
چو مرغ نامه بزی رو بآن دیار کند
در عهد جمال تو گیرند ز گل آب
عکس تو بهر آب که افتاد گلابست

دور از تو چو پیران قدمی میکشم از ضعف
وانجا که تویی طفلم و رفتار ندارم
سروروی کاشی - محمد قاسم نام داشته بغیر از ربط امر تتبع لغات
غرس هم نموده چنانچه فرهنگی هم در آن باب نوشته سهل و مختصر است اگرچه
چنان اشباه تکراری در لغت واقع شده اما خیلی زحمت کشیده نسخه که در ایران
نوشته سهل و مختصر است اما در هند که رفت فرهنگ میر جمال الدین انجور را نظر
گذاشته فرهنگ مسبوطی نوشت شعرش اینست

شعر

بصحرای شمت منزل گرفتم
چو صحرا کوه غم درد گرفتیم
دم رفتن بدستی دامن جان
بدستی دامن قاتل گرفتیم
رویش چو نژیر زلف دیدم
گفتم صبحی نهفته در شام
یا صیادان حشم متش
خورشید فکنده آند در دام

پس از من مهر رویش سرزند چون تور از ترم
که توان کرد پنهان زیر گل خورشید تا باز را
تا غنچه ز گلبن رسواتیم شکفت
بس خارها که درد پر خون شکست شد
سروری نقد جان در پایش افشانم ولی ترسم
که آسیبی رساند از گرانی پای جانان را

قصیده

دلا صدق امانت گزین که تا پای
چو خامه باش که نگرفته میکند مردم
نه چون دوات که بسیار گیرد و کم کم
نمیدهد اگرش نی حکند در نواح

رباعی

سودست طلب بدامن پیر زدن
چون رشته که نگشود رهش تا نهاد
کس را بشود مقام عرفان مسکن
سر در قدم راست روی چون سوزن
هیو محمد هومن - ادائی تخلص خوش طرز و غریب خیالست خصوصا
در نظم رباعی قریب بی سال قبل ازین متهم بالحداد شده بهند رفته از حاجی

مطیعا مسروح شد که در بندر صورت او را دیدم مردی در کمال صلاح و دین داری
و پرهیزکاری پیوسته بعبادت مشغول بود روزی با فقیر گفت که شاه مطیعا از زندگی
بتك آمدنم توفیق پروازی خدا بدهد بعد از آن دو روز زنده بود بمرد و همانجا
مدفن گردید شعرش اینست

شعر

هیزم تر بقیامت نخرند ای زاهد	هیچ سودی ندهد شاه و مسواک آنجا
گرد برگرد چراغ دل من چون فاتوس	بند بر بند قبا بافته دلمانی چند
بی روی نوروزی که رهم بر چمن افتد	دیوار به از سایه که بر روی من افتد
سته بی شور عشق ای دل بخوان معز	که مشکل بی نك خوردن توان مغز
مرا از چشم خونریزت چو بادام	بود خونین کفن در استخوان مغز
هر شکنج سر زلف تو مزار جانیت	جمع دل وقف سرخاک شهیدان کردم
یکدل آزاد درین دامگه فانی نیست	یوسفی نیست درین مصر که زندانی نیست
چاشنی گیر ز هر کاسه این خان گشتم	خوش نمکتر ز سرانگشت پشیمانی نیست
نك ز نخنده نپاشید تا کباب نکرده	دلی نبرد که از انتظار آب نکرده

(رباعی)

تادو چند مدینه شد جسمت جان	دین تو گرفت قاف قاقاف جهان
در لفظ مدینه بین کن اعیان تو چون	مه شق شده و گرفته دین را بهمان

تا بر سر این نبرد گه میدانم	تادرته این خمیده قد ایوانم
چون آب بزیر موج در زنجیرم	چون موج بیروی آب سرگردانم

آنرا که بدهر مال بسیار تراست	باری فلک سفله دون یار است
در قافله هر خر که گرانبار تراست	خر بنده ز حال او خردار تراست

دانی که بود مرکز ادوار علی	قطب فلک عالم اسرار علی
از بعد نبی اگر چه چارید امام	اصل همه يك علیست چون چار علی

عاقلا - محمد تقی نام داشت گویا ارضالقانست در معنی سخن سنجی تر از وی
انصاف در کف داشت دقت سخنش بعدی بود که از استماع معنی لطیف حالتی
او را دست میداد حقا که دوسلسله روزنات بشور و درد او کم دیدم هیچگاه بی سوز
مجتی نبود در زمان شاه عباس ثانی فوت شد شعرش اینست

مشوی

بسکه جهان تیرگی اندود شد	آب در آینه گل آلود شد
--------------------------	-----------------------

تخم درین خاک میفشان دلیر دانه بدهقان کشد ازخوشه تیر

شزل

ماند از حجاب حسن تو در سینه آه ما چون مردمك بدیده گره شد نگاه ما
 آنرا که ز جویائی او شعله بجانست هر جنبش مژگان بنظر خواب گرانست
 بی بی نوای عیش مرا ساز و بربك نیست بیداری خماری کم از خواب مرك نیست
 گر بروز سرمه بنشین شود روشن ترا کین سیه چشمان چها باروز گاروم کرده اند
 ز شوق نامه نویسم ز رشك پاره كنم دلی که نیست تسلی دواو چاره حكتم
 صاحب دل بدو عالم ندهد چشم تری خنده زخمی است که بر خویش زند یخبری
میراجری - از سادات حسینی یزد است فی الجمله زلفی بستن داشت مکنش بمرتبه
 اعلی بوده اما در خرج کردن عقل معاشش بمرتبه بوده مشبه بخت می شد چنانچه
 مسموع شد که بسبب خست مقتول شد شعرش اینست

شهر

مشتاق دم تیغ ترا حال خرابست خلقی همه لب تشنه و بك قطره آبست
 بی کسی زمن آن مه دل خراب گرفت یساله داد بدست من و کباب گرفت
 آهم چو سرو در چمن روزگار ماند این مصرع بلند زما یادگار ماند
 خامه مو بر رخسار تاحکم قتل مانوشته بهر فرمان هر سرو بر تسم خنجر کشید
 بسکه کردم گریه بر یاد لب میگون او سبز درویرانه ام يك گریه ازینا گذشت
 چه منت است اگر دیده ام محبت ازو محبت است که این میکند چه منت ازو

شهر

فارشلی - استرابادی فی الجمله انگیزی در طبع داشته نیکو سخن بود شعرش اینست
 چند گویم آتش محرومی از من دور دار بعد از این گر برق آهی سرزند معذور دار
 بر غیر امکنند نظری را که عاشقان در دل بصد هزار نیاز آرزو کنند
 سك کویت باغیان میکند شبها مرایاری سك اویم که باری میرسد گاهی بفریادم
 مانده ام از یار دورو بی صورت افتاده ام من کجا او از کجا بسیار دور افتاده ام
شهودی - از اصفهانست در عمل رمل بسیار ماهر است عزیز می اورا در سن

هفتاد سالگی دیده بود نقل میکرد که بسیار خلیق و مهربان و زنده دل بود شعرش اینست

شعر

زسکه گریه بخود کرد چشم گریانم
روی آب چو خاشاک مانده مژگانم
گر بمثل ریخته باشد نشاط
دست و دلی کوکه فراهم کنم

رباعی

تا عمره بخون خاق شدهم پشت
بیرون نتوان کرد دلی از مشت
ازسکه بخون ما اشارت کردی
خون میچکد اینک ز سر انگشت

حیدر ذهنی - کاشانی است به پنجاب پور رفته به خدمت عادلشاه رسید گرمی بسیار باو کرده طبعش لطفی داشت در فن نقاشی هم دست دارد شعرش اینست

شعر

غم چه شد سایه بکن سایه نشین من بودم
هر کجا پای ستم رفت زمین من بودم
بعد از وفات هر قلم استخوان ما
سراسته نامه ایست ز راز نهران ما

حسین صراف - اصفهانی در آن شهر بصرافی مشغول بوده مشرب تصوفی داشته مرحوم ناظم برادر حاج محمد رضا مروارید فروش تبریزی اورا دیده در سن هشتاد سالگی در کمال شوخی مشرب بوده شعرش اینست

شعر

سر ندلم چه میدی غمزه پر عتاب را
تاب ستم کجا بود مملکت خراب را
سر شکم بر سر مژگان هجوم از شعله می آرد
تماشائی میان آتش و خاشاک خواهم کرد
قاتلی خون مرا ریخت که در روز جزا
نظر از ناز بهنگامه محشر نکند
نعیم - از شیراز است در آن ولایت
بخیاطی مشغول بود چنانچه در اواخر
در کارخانه عالیجاه امام قلیخان حاکم فارس خیاطی میکرد شعرش اینست .

شعر

دو محبت سر حرف گله و اتوان کرد
صد سخن بر لب و یک حرف آدا نتوان کرد
گله هجر ز امروز کنم سرکه مباد
این حکایت همه در روز جزا نتوان کرد
درد هر که غمی هست فراهم سازم
مایه شادی عالم غم عالم سازم
در جگر خون ز برای مدد گریه نماند
مگر از روزی هر روزه خود کم سازم

رباعی

یک چند بقید ننگ و نام افتادم
چندی بزبان خاص و عام افتادم
بدناما از طشت بقتاد از بام
طشتم چه نبود خود ز بام افتادم

حسن بیك - واد ملا شانی ننگلوكه از تعریف مستغنی است بكي از اجزایات او اینكه شاه عباس ماضی او را بزرگشید مجعلا حسن بيك مذکور خوش طبیعت بوده در جوانی فوت شد شعرش اینست .

(شعر)

چو آدمی بجهان نيك دل بمهر كه اندم کسی ز صفحه خالی چه انتخاب نماید
شامد بر نيك من كه شرابش نام است گرمی صحبت او كرد كسبم چكنم
ملا گرامی - تركست اما چون دركاشان بسیار بوده بكاشی مشهور است
مرد درویشی بوده یحتمل كه پنجاه هزار بیت گفته اما هموار است روزی در قهوه خانه
آمده میگوید كه امشب ده دینار ونیم بيك شمع داده ام و دوغزل گفته ام ملا حاتم
میگوید كه معلوم نیست غزلها يكديفار میرزد خسته هم گفته چون زخمی درینى داشت
و پیوسته بنبه در آن چسبانده بود ملا حاتم میگوید كه خسته را چون بد گفته شیخ
نظامی تیر درینى تو کرده شعرش اینست .

شعر

شب چوروم بكوی او روز زیم مدعی همچو فلک نهران كنم آبله های پای را
چراغی میبزم درخاك از داغت پس از مردن كه بزم كهستگان عشق را بی نور نگذارم
پرسش روز قیامت همه آخر شد و هیچ بر نیاید ز شهیدان تو آواز هنوز
دلرا شكنج زلف كهجت آشیانه ایست مرغان دام را گره دام دانه ایست
شعوری مشهلی - شاعری شور است اما اشعارش بدون نشده
شعرش اینست

لیتو چو خون فشان كنم روز وداع دیده را شربت واپسین دهم جان بلب رسیده را
یاد زلف تو در شینه دیده ام خوابی كه حد رسائه آشفته گیش تعبیر است
صدبار اگر ز جور مرا كشت یكناه هرگز نگفته ام كه گناهی نكرده ام

رباعی

تا کی هوس عشرت آماده کنی میل می نایب و ساقی ساده کنی
خم كشت قند زبار عصیان میکوش چون شیشه كه پهلوی نهی ازباده کنی
شعوری کاشی - حورش طبیعت بوده قصاید و غزلیاتش قریب بپوش
هزار بیت است قصایدش اکثر در مدح حاتم بيك اعتماد الودعه است اما بنظر فقیر
نرسیده این بیت و رباعی ازوست

هر که درو جرهر انصاف نیست آب سر چشمه اوصاف نیست

رباعی

چندین چه غم جان و تنی باید خورد چون من ز توام غم منک باید خورد
 امروز غم نیدخوری معذوری فردا غم غم نخوردت باید خور
 شخصی که اعتباری بسخشد بود میگفت که این دو بیت مشوی از اوست
 آ زمانم که حسرت تان بود جای نامم بکام دندان بود
 این زمانم که نان در آبانست جای دندانم بجا همه نانست

ملا طاهری - نائینی خوش طبع و لطیف خیال بود اما بسبب شوخی

آلوده هوا و هوس بود چنانچه مسموع شد که یکی از شاهان زاد های شاه عباس
 ماضی تشفی بهمرسانیده او را بحجره برد این معنی بسمع مبارک شاه رسید او را
 طلبداشت بهتنگامی که بکنار بخاری نشسته بود بعد از پرمش و جوابهای نامسموع
 آتشکش سرخ شدها برداشت فرمود که چون او را بوسیده خواهی بود تلافی آن این را
 بیوس و آتشکش را بر لب و دهان او گذاشت بسوخت و باین ترتیب اعضای او را
 سوخت بالتماس یکی از خواص او را بخشید غزلی که مطلعش اینست ازوست که در
 این باب گفته

غزل

آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاش می آمد و از دور تماشا میکرد
 سایر اشعارش اینست

تادر دلم هرای قندت جا گرفته است جام هوی عالم بالا گرفته است
 خون شد دلم زغمه که آن غنچه امید با دیگران شگفته و باما گرفته است

حیا مهر خموشی بردهان گفتگو دارد و گرنه حرفها دارم که رنگ آرزو دارد

همچو جان در قالب گیر و مسلمان رفته ام تیغ در خود میزند هر کس که با من دشمنست

ای پری از من دیوانه زمین زوداست رشته عهد بیگاره بریدن زود است

سید خال تو نشد دل چه زنی چین چین مرغ چون رام شد دام کشیدن زود است

(رباعی)

مستوجب شعله فنا رخت منست خاکستر گلخن بلا نخت منست

معارض روز روشنی از رخ تست بر چهره شب سیاهی از بخت منست

زمانای تقاش - اسمعانی گویا رالد حکمت پناه حکیم اسمعیل طیب

است خوش طبع و لطیفه پرداز است سعیدی نقش بلند رحمت الله علیه این قطعه را

باسم او خواند

قطعه

خواجه چون خواهد که از بهر سراچاهی کند تا نباشد اهل ینش را ز مرآبی عذاب
خود ز یکجانب نگارد شکل نانی بر زمین ، وز دگر جانب غلامان میرساندش بآب
قصه قلم گر کنی بدنامی خواهی کشید زانکه خنجر تا بر آری انتظارم میکشد
یک خنده چو گل نامردم بود درین باغ چیدند مرا غنچه و آنهم ز میان رفت
ضیاء طهرانی - طبعش در کمال شوخی و بس پروائی بوده مرحوم ملاصیوسی
اورا دیده صحبت داشته شعرش اینست

شعر

در گلستانی که وصف قدموزن کرده اند سرو چارویست کائرا چرب در کون کرده اند
بادزن گاهی تواند دست اورا بوسه داد کاش ما هم اعتبار می زوی میداشتیم
جز سرین و روی او عاشقان شیدارا فیست باغ بالائی آسبای پائی

امیر جعفر معلم کاشی - معلمی میکرد آن رسای از ملا صیوسی
مسموع شد که آرزو شنیده بود **رباعی**

زاهد بخرا بات روی پیدا کن واهر خور رحمت گهی پیدا کن
چون شیشه مریر صاف و دردی که تراست بنشین چو خم باده نهی پیدا کن
افسوس که شد صاف جوانی همه درد باد آمد و برک شادمانی همه مرد
ز آنروز که برف پیری آمد ب سرم آن شطه فرو شد و آن آتش مرد

خلقم همه رند و الهوس میداند میخواره و رندم همه کس میداند
گویند مغرور می که خدا گیر شوی حق را مگر این قوم عسر میداند

بانیک و بد ارچه دوستی کار مزاست در حویلی دوستی بدشمن سخن است
عاقل چو برآه خویش چاهی بیند بیرون شدن از راه راه آمدن است

آقا حقی - خوانساری طبعش در کمال شکفتگی و نهایت تازگی بوده
در مسجد جامع خطاتی در کمال فصاحت میکرد خالی از جذب و حالی نبود پیوسته
هنکامه صحبت را گرم داشته در سنه ۳۷۰۲ در خوانسار فوت شد این رباعیات اوست

(رباعی)

در مذهب اهل درد آنکس مرد است گر خلق معرود ز علایق مرد است
خورشید که هست عالم آرا حقی روشن دل از آنست که تنها گرد است

دو مذهب حق گذشت و شنیدی دگر است
شبلی و جنید و با یزیدی دگر است
کاری نگشاید از نماز من و تو
دو گاه قبول را کلیدی دگر است

چون رعد بجز فاله زارم نبرد
چون اشک که دودیه عاشق گردد
چون باد بگوشه قرارم نبود
سر گشتیم با اختیارم نبود

ای عشق تو بر شیر شکاران شیرک
ی لعل تو از لبم کبای طلیه
حسن تو گرفته از سما تا بسمک
آ هم بجگر دویدو اشکم نمک
میرزا محمد صفی - از شعرای دارالعباد بود که نجات او از طرفین باخوند معز
و ملا مؤمن حسین میرساند طبع خوشی داشته شعرش اینست

غزل

می نی فاله آهنگی ندارد
ما جز رنگ رردی عشق جانکاه
دل بی عشق فرهنگی ندارد
ز بمن همت رنگی ندارد
ندارد جهان من جنگی ندارد
لبت چون غنچه ی مکرنگی ندارد
نوی بلبل آهنگی ندارد
هلاک کشتگان نفگی ندارد
صفا راهی که فرسنگی ندارد
جنون در پیش پای من نهاد است

میرزا معز الدین محمد - طبع خوشی داشته در تاریخ وفات علامه العلامانی
مولانا میرزای شیروانی گفته .

آه کز بیداد چرخ کج نهاد
از نظر تا شد فلاحون زمان
در جهان امروز يك دانا نماند
روشنی در دیده بیسا نماند
از هجوم اهل دانش در نهشت
سال تاریخش طلب کردم ز عقل
گفت کز بیداد غواص اجل
میتوان گفتن که دیگر جا نماند

میرزا سلطان حیدر - ارسادات صحیح النسب صریح الحساب آن دیار است
شعرش این است

ناموده آشتی و نجیدنش را داشتم
نیغ در کف بر سرم بگذشت و پرسید از کسی
آمدن و ز راه برگردیدنش را داشتم
کاین شهید کیست آن پرسیدنش را داشتم
شب زاهد بودن و با ما نگشتن آشنا
شب چو گل يك لای پیراهن نشستن با رقیب
شب زاهد بودن و با ما نگشتن آشنا
شب چو گل يك لای پیراهن نشستن با رقیب
صبح چون غنچه قبا پوشیدنش را داشتم

زیر لب آهسته پرسیدن ز حیدر حال دل وقت گفتنها دگر نشیدنش را دامنم
ملا حیدر قلی بیگ - را در آقا صفی بیگ ناظر دارالعباد یزدانیست
شعرش اینست

عروشم روده ماهرخ مهر زاده	نارمار رآف تار بزوار داده
گیسوی شب زطره پریشان نموده	بر روی صبح چاک گریبان گشاده
بر روی گل طراز زسبیل فکنده	مقرص ماه خال سویدا نهاده
مژگان لباس کبه بتاراج رده	صید حرم بدام نگاهش فتاده
سلطانی ممالک دلها نموده	گوشی بداد عاشق مسکین نداده
ازیشکر نی قلمت میرد سبق	حیدر عزان خنامه چو از دست داده

خواجه محمد صفی - والد مرحمت و غفران پناه حاجی محمد ظهور الشهور
بمخمل یاف شاعر بانوق است این چند بیت ازوست

شعر

چنانکه سجده گل در کلیسا فرشته است	ریا صومعه مانند بجوریا فرش است
مسح می غرضی دم نمیزند امروز	بهر دانی که رسیدم مدعا فرش است
ز شوق وعده و صلت مرهگذار امید	همیشه دیده من صبح نقش پا فرش است
خیال روی تو ازسکه در نظر داویم	بهر کجا که نهی گام چشم ما فرش است
توجیده ایم بساط تعلقی در دل	حریم کعبه ما را صفی صفا فرش است

کاظمای نصر آبادی - شاعر خوش گزونی است و حالی از ملاحات نیست

شعرش اینست

غزل

رود یاد دلی کز هوا فرسته درست	چو خوشه که در آن دانه بسته درست
کعبه است آنکه مرامح کوی او میکرد	تباه گشتم و دل همچنان نشسته درست
حدیث هرزه در ایان بهقل راست مکن	که تیر کج ز کمان کسی نهسته درست
عنان هنر شکند خویشرا اگر مردی	بر آورد از کفش این تیغ راز بسته درست

رباعی

کاظم بجز از خدا ستودن غلط است	دردد قبول حلق بودن غلط است
جهانی که هرزه میرود آب حیات	آنجا گهر خویش نمودن غلط است

سهمیل ذبیح - منزوی وادی گمنامی و عزلت است شعرش بونمکی نیست

غزل

ای ذبیح از گریه نظم آبداری دانه رو حبز تا ما هم بیاض دیده رنگین کنیم

ما چو رسوای جهانیم تو هم رسوا شو
 رفتی لاقیدو ملامت کش و بسپروا شو
 زاهد امشب سرپیرت تو هم از سروا شو
 غرض اینست که حفاش مشو حرما شو
 ایمنی خواهی از آسیب فنا دریا شو
 سوکه در مجلس ما کس نخرد صفا شو
 یکدم ایشوخ که هم صحبت مانی و اشو

یابعا یار مشو پاچوشدی چون ما شو
 عاشق و رند در غزلخوان و فرنگی مشرب
 شور عشق آمدو از ما سرو دستار و بوه
 مفکر طاعت خورشید شدن تیره دلست
 تا تو در قطر گیبی خاک فرو میردت
 چون ابرو بحر یفان مفروش ایزاهد
 عاشقان فای محضند حجاب از که کنی

وحشی تر از آهوی نگاه تو فرنگی
 آن بی که بدیر است اله تو فرنگی
 بغت من و وارونه کلاه تو فرنگی
 دین خاک همین سر راه تو فرنگی
 از شرم بر روی چو ماه تو فرنگی
 یاد رخ خورشید پناه تو فرنگی
 خواهد ز خدایا عذر گناه تو فرنگی

دارم دلی از چشم سیاه تو فرنگی
 جان یابد اگر سجده کند در قدم تو
 دارد سر شکستم از مسری هم
 مذهب دلو دین داده باز تو شنگر
 خورشید طک رنگ چو مهتاب بیازد
 پنخانه دلرا کند از فیض چراغان
 از تل ذبیحی مکن همیشه که عیبی

قصیده

بگرد دو انگشت چنبر گشایت

فلک حلقه شد تا بگردد چو خاتم

شعله در پرده چون نهان باشد
 حاصل زندگی همان باشد
 آتشی بایدت بجان باشد
 عاشقی گر آنگد جوان باشد
 گر دو آغوش بلبلان باشد
 بی می و جام سر گران باشد

عشق پنهان دل چسان باشد
 بی محبت همان که در عالم
 خواه پروانه باش و خواه چو شمع
 پیر صد ساله هم بذهب من
 برسد گل بصد بهار دگر
 مستم از جام کافری که مدام

تاریخ تعمیر مزار امامزاده و احبالتعظیم حسب الامر مبررا ابراهیم متولی
 چون کرد جناب متولی تقدیم
 این کتبہ صفا یافته از ابراهیم

تاریخ تعمیر مزار امامزاده و احبالتعظیم حسب الامر مبررا ابراهیم متولی
 در سع و صفا و زیب اینخاک کریم
 لیک زنان ذبیح تاریخش گفت

تاریخ ورود شاهزاده اکبر باصفهات

عزم پای پور مهر عالمتاب دین آمد

بر اوج سلطنت ماه بلند اقبال جم جامی

رباعی

این تنک هزار دردمانرا بردی
 برخیز که عرض عاشقانرا بردی

بردی ز شمش ذبیح جانرا بردی
 نامش بردی و جان ندادی بی درد

میر برهان - از سادات ابرقوست خیلی تازگی در کلاش هست مذاق

تصوفی داشته از مریدان قاضی آمد کاشی است شعرش اینست

رسید تیغ بکف صبح بر سرم دلداز
که آفتاب کشید است تیغ سر بردار

بغیر خار نمیسروید از مزار مرا
هنوز هست ز عشق تو خار خار مرا

معالمی ندهم موئی از پریشانی
که باشد از سر زلف تو یادگار مرا

ای آنکه هرگزت زمن خسته یاد نیست
تارفتۀ دلم نفسی بی تو شاد نیست

ما را بنامه نیز فراموش کرده
دانسته که دیده ما را سواد نیست

داغ عشق از دل دیوانه معجون همه جا
تادل سوخته ام دست بدست آمده است

سر زلف بتان میداد کامم
ولی روی پریشانی سیاهست

نشان خاک نهشتم ز گریه در عالم
که حسرت تو مبادا کسی بخاک برد

ندارد سرو آن رحمت که برسد در چمن پایش
از آن برپای آن گل سایه می افتد و بالایش

خطت با گوش تو گفت مشك ناب منم
رحمت خطی بدر آورده کافکاب منم

ای غنچه به پیش دهن توك تو مایل
گل عاشق روی تو بلك دل نه بعد دل

سیاهی سرداغم بر آید از سر باختم
غنیمت است که آنهم بر آمد از دستم

یکدم سر من از سر زانو جدا شد
اینجا بزیر کاسه بود نیم کاسه

قطعه

در حق سر تراش این حمام
سخن راست بنده میگویم

میکند پوست از سر مرغم
سخن پوسته شکننده میگویم

رباعی

خورشید ز کیمه بر سرم تیغ کشید
گردون بدلم شکافها کرد پدید

آن ریشنی دیده چو رفت از ظلم
از سیل غم چراغم از چشم پرید

میرهادی - برادر میربرهانست خوش طبیعت بوده اکثر ایام در شیراز

میبود و با عزیزان هم صحبت بود فوت شد شعرش اینست

شعر

مینمایند بهم تیغ ترا چون مه عید
خون تو میریزی وانگشت نعام شیراست

بیتابیم گشت همه جا بر قفای او
افتاد دام پر سایه دنبال آفتاب

دل را بدیده می فکند اضطراب اشك
چون کشتی که موج بگرداب میرد

(رباعی)

دنيا داران صلاى احسان دهند
جز حالت تب نان بفقيران ندهند
اين طايفه سوختن همچو نور
تا گرم نگردند بكس نان ندهند
از پيروي دل بجزر بايد گشت
در هر هيش كشيده سر بايد گشت
سي سال بفتنم پراهى برد است
كامروز تمام راه مر بايد گشت

هیر شیخا - ولد میرزا هادی مذکور جوان آنص بود در اوایل جوانی در ابرقوه فوت شد شعرش اینست

خموشی شب هجران زیوفائی نیست
که ناله را بلیم قوت رسانی نیست
دل شکسته مارا شراب کرده علاج
شکست توبه من کم ذمومیائی نیست

جام می از توبه ام تکلیف استغفار کرد
خنده مینا ز خواب غفلتم بیدار کرد

درسرم باز آنشی از عشق آن دلبر گرفت
باز عشقش گرمی دیرینه را از سر گرفت

قیصر - از اهل شاملوست اما چون بسیار بخدمت حسینخان بود بهر وی مشهور است
املا شکر می معارضه داشته شعرش اینست

ز بیض یکجهتی کامران گردنیم
مراد هر که میسر شود مراد منست

رباعی

قصر تو اگر ستیزه خرمی بودی
در پیش کسان بآبرو میبودی
مردم جایب بچشم خود میدادند
چون عینک اگر کج و دور میبودی

حسین بیگ - آنسی تخلص از ایل ذوالقدر است درست سلیقه بود کمال
همت و گذشتگی داشت حکیم شفائی اعتقاد بسیاری باو داشت تذکره شعرانی نوشته

توفیق اتمام نیافت شعرش اینست

صوت بلبل بن اثر شد ناله قمری کهن
طرز نو تعلیم مرغان چمن خواهیم کرد

بازم جنون بمسند همچون نشانده است
از خاک برگرفته و بر خون نشانده است

مانند مهره زده ام دست روزگار
از عرصه وصال تو بیرون نشانده است

تاکی دل یقینوار سوزد
از آتش انتظار سوزد

من خفته و آه گرم بیدار
چون شمع که رمزار سوزد

تو ایستاده و من خفته نیست شرط ادب
بروز مرگ مبادا بمن نماز کنی

ملا مقیم حلی تخلص کاشی - طبعش کمال حال و کیفیت داشته

چنانچه در خدمت شاهزاده دارای شکوه میبوده مهربانی بسیار باو داشته و رفتی که

اراده مکه معظمه نمود پادشاه و الاجاء اورنگ زیب خرجی راه بار داده بعد از زیارت
کعبه در آنجا فوت شد شیخ بدرالدین را که از تجار عرب بود وصی خود کرده و
میرزا ابراهیم قائمی را ناظر که چند جلد کتاب و هفتصد روپیه که از او مانده بود
بارها فقرای فقرا دهد و جزو پورا به یکی از اقوامش که در هنداست بدهند شعرش اینست

شعر

ما را گله در عشق زاغبار نباشد	از بار فرنجیم اگر بار نباشد
توفیق شهادت رقم منصب عالیت	سردار درین معرکه سردار نباشد
ناخدا در کشتی ما نیست کشتی ما خداست	مببرد کشتی بقعر وره بساحل میدهد
هر شیوه که ورزم بریا کار ندارم	در بشکده عمریست که ز نار ندارم
کامل چو شد سخنور خاموش میشود	آری زبان غنچه همه گوش میشود
حیز پنهان کن اگر داری طمع اجری به حشر	دانه چون در خاک پنهان گشت حاصل میدهد

رباعی

گه عطر فروش چین کا کل باشد	گه نغمه سرا بطرز بلبل باشد
حاموشی و گفتار از آن لب زیباست	هر گاه که غنچه بشکفت گل باشد
پیخیر ما گوهر این هفت صدف	ختم همه انبیاست از روی شرف
او حاتم ایبسا و باشد در کار	آن خاتم را نگینی از در نجف

تقی اوحدی - از لبنانست حالی از فضل نبوده و مولدش اصفهانست اما
اجدادش از نسل سید عبدالله لبانیمست که حالت منوی داشته شخصی نقل میکند
که او را در احمدآباد کجرات دیدم شعر بسیار گفته اما هموار است تذکره شعرائی
نوشته بسیار سهل شعرش اینست

شعر

دلی دارم خریدار محبت	کزو گرمست بازار محبت
لباسی باختم بر قامت دل	زیود محنت و تار محبت
غلط کردم رخ طاقت سیه باد	که پیشت کردم اظهار محبت
صد گره در دلم از حسرت پیکان تو بود	سست چشپدی وزد سخت گمان دگر
بایارب من گر بود امید اجابت	خواهم ز خدا سینه اشکبار و دگر هیچ
ویزیم گرمست پیکانه آبروی	بهار که زحمتی بدر آشنا بریم
بیقراری آن مادرم ز ماتم دل	که مرده طفل عزیزش دوسرا خفته

گر نازکمی زیار سهل است چون یار اهل است کار سهل است
گر هست بروزگار اهلی تا اهلی روزگار سهل است

رباعی

دعقان فلک تخم نکارد کارد ارش همه باران بنبارد بارد
جزقش ندارد بندارد این بذر ور دارد هم حکم ندارد دارد
تجلی - لاهیجی ، نشوونما درهندیاقته طبعش حالی از لطفی نیست در اوایل
خاوری تخلص داشت آخر تجلی کرد شعرش اینست

شعر

در لطافت اول خویشت محبوب مرا يك گل از صد غنچه نشکفته است مطلوب مرا
نسخه غم نامه ام نقش پر پروانه است میتوان چون شمع روشن کرد مکتوب مرا
عشاق راز عشق بر مزی ادا کند عرض نیاز از نگه آشنا میکنند
دیدیم چار فصل جهان خرا را مانند چار فصل که از کیمیا میکنند
روزن قصر عناصر گو بگل آندوده باش کانتانم از سر این چار دیواری گذشت
نماید از گریه بسیار درد آنقدر خونم که گر خواهم برسم دادخواهان بر چین مالم

رباعی

تا بر جسمم تعلق يك سر پوست صد گزوه حجابست میان من و دوست
دلگیرم از این لباس سکو نوفیقی؟ کارد بیرون چو مضرم از کسوت پوست
طبعی - قزوینی خوش طبع و شوخ بوده از شاگردان و مصاحبان حکیم شفاقی
بوده از خواجه شاپور رنجیده قطعه درصحر او گفته اینست

قطعه

خواجه شاپور غریبی که مدام از پی رزق صح تیدش همه چون شام محرم باشد
دست خشکیده او گر بمثل امر شود خیره گل همه خمیازه شبنم باشد
بسکه دلگیر زهم کاسه بود میشکند کاسه را که درو صورت آدم باشد

غزل

لذت تنگدلی باد بر آن خنجه حرام که بامداد صبا میل شکفتن دارد
شمع ما را تاب بال آفتابانی پروانه نیست جانفشانی در بیرون انجمن خواهیم کرد
گر یاد لب او بجام دهد باده فروش توبه خمیازه کشان تا در میخانه رود
نهدیم بنگه رخصت نظاره یار در این زمانه بچشم خود اعتباری نیست

بمعرف خویشتن طی کرده‌ام بسیار وادی‌ها **نیامد هیچ وادی بهترم از نامرانی‌ها**

تنها بدیده‌ت توان داد گریه داد چون ابر باید از همه اعضا گریستن
کاملای کاشی یعنی بی‌معنی گفته بود در آن باب گفته

خوش اندر سر بازار شنیدم ز کسی **بیتی از کامل جاهل که شنیدن دارد**
از بی آنکه بخود ره ندهد معنی را **حرف حرفش زلفظ سنگ بدامن دارد**

صحیفی - شیرازی فی الجملة طبع عظمی داشته خط ثلث را خوش مینویسد
شعرش اینست

شدم موئی و پیچیدم بر آتش یار حاضر شد عزایم خواربری حاضر کنه چون موبسوز آمد

رباعی در صفت روضه یکی از ائمه

بستند ملائک کمر از صدق و یقین در خدمت شمع روضه خلد آیین

مقراض با احتیاط زن ای خادم ترسم صبری شهپر جبریل امین

اسیری - وقد صحفی مذکور خوش طبع بوده این بیت ازوست
دل پر است ز خون مرگم زرد انگشت که همچو شیشه می گریه در گلو دارم

صفا اصفهانی - در عمل رمل آگاهی دادت طبعش حالی از لطفی نیست
باحکیم شفائی معارضه داشته شعرش اینست

مکن ناگشته از خاطر فراموشان فراموشم که چون از خاطر رفتم ز خاطرها فراموشم
بازار محبت از پی سودای دلم رفتم **دچارم شد خریداری و سودا شد فراموشم**

سیرغم و بال مگس میطلبم آرام و کنج نفسی میطلبم

فریاد که فریاد رسم خاموشی است خاموشم و فریاد رسی میطلبم

ظاهر عطار - مهدی - در مشهد مقدس عطاری مشغول است از شاگردان استی

تربتی است در آردان شب موت شد شعرش اینست

زس درونگی مردم نیکدیگر دادم **شهر** تسلیم ز شب و روز خود کا بگرنگت

از بس فریب مغالطه خوردیم از سراب لب نشه در صکاره زمزم گداخیم

زدیده‌ام همه عالم پر آب و من لب خشک فرات هالمم و صکر بلای خویشتم

از فریب باغبان غافل ماش ای عدلیت پیش از این من هم درین باغ آشنای داشتم

سالها خاکستر مجرور و حاکم کرده‌ام جمع می‌کردند تارنگ دل ما و بختدم

تمام عمر صرف گریه کردم و زانم اشگی نه گل در باغ ونه بخاری بهامون پرورش دادم

امینا - ولد ملا محمود کلید دار نجف اشرف طبش خالی از لطفی نیست
 اماند لایالی بوده در کمال بی پروائی عزیزی او را دروشت دیده بود از شوخیهای
 و نقل میکرد شعرش اینست **شهر**
 ترسم که بناکامی من چرخ برد رشک **آنهم** یعنی سوخته خرمن نگذارد
 فرصتم کی شد که گیرم دامن وصلی بکف **از گریبان دست** اگر برداشتم بر سر زدم
 ربا دامن وصال بکف **دست** ما کز آن از گریبان نیست

رباعی

ز آمد بهوای غلظت سرگردانت **دوزخ** محک تجسربه مردانست
 گویند که درد و غم نباشد بهشت **معلوم** شد که جای بی دردانست
ملاعصری قبری - در یزد نشو و نما یافته در وقتی که تبارزه باصفهان
 آمده اند او هم آری در باصفهان آمده در عباس آباد ساکن شده و با امر زرکشی مشغول بوده
 طبش خالی از لطف نیست در باب وظیفه گندم تبارزه این رباعی را گفته جهت شاه
 ابوتراب گلستانه که نایب الصداره بود فرستاد

رباعی مستزاد

از دولت شاه ابوتراب رفاقی : آن بهر عالم
 مقبل ما رشک برد بر ماضی : از طالع شوم
 هر سال سری و بهت من گندم بود : از دولت شاه
 صد سر شده امسال یک من راضی : آنهم معدوم

بیت

این جدیدیت با اسم او می باشد
 آمد گل و حزان شد و هر روز هم گذشت **گرد** سرت نگشتم و امروز هم گذشت
 آمد آن به سینه را از داغها رنگین کنید **پادشاه** حسن آمد شهر را آیین **کنید**
 درد عاشق را دوائی بهتر از عشوق **بست** شربت بیماری مرهاد را شیرین **کنید**

رباعی

دو هم دلم از بودن شهر رده شد **دلگیر** ز وضع جمعه و شنبه شد
 در سایه بخت تیره عمرم بگذشت **چون** داغ که در زیر سیاهی به شد
باقیا نائینی - مشرب وسیعی داشته در علم موسیقی تصانیف و ترانه های
 نمکین ساخته بهند رفته باعتبار وسعت مشرب بایر همنان مربوط شده مدتها در بقعانه
 بطرز ایشان سلوک میکرد چنانچه فرزندان خود را از مضایقه نمیکردند بعد از مدتی
 باتفاق مرحوم محمد علی که بحجرات رفته بود مراجعت کرد و قریب باتفاق محمد علی

بیک بوی رانه فقیر آمده صحبت مستوفی با او داشتم بعد از مدتی فوت شد شعرش اینست

شعر

زان زخم گوس تو کل کاسمان از بهر من میرساند روزی و چرخ دگر هم میزند

همه حاصل جهانرا بتشاط صرف مل کن بر کافر و مسلمان بنشین و صلح کل کن

رفتند بمنزلگه مقصود عزیزان ما قسمتی که وامانده درین مرحله تنها

نجاتی بافتی - کهن سال بود آخوند ملا رفقاری میگفت که باوجود ضعف

شیخوخت شاهنامه را بطریقی میخوانند که حیرت دست میداد این بیت را مشار الیه

آزار خواند

بیت

لاله نبود کز کار بستون سرمیزند دست خون آلود فرهاد است در سرمیزند

ملا یخودی جنابدی - شاهنامه خوان بالا دسقی بود چنانچه در مجلس

شاه عباس ماضی خرابد شاهرا خوش آمده چهل تومان مواجب ابر تعیین شد بخدمت

شاه عباس عرض نمود که من در دیدن دیدار خودرا محافظت نمیتوانم کرد آخر مرا

گفته می باید شد پادشاهرا خوش آمده او را معاف داشت متوسلی در صحر شاهنامه گفته

این در بیت از آنست

هتوی

چو دیدیای نیلوفر ی گفت زرد آرایش زعفران سای دیرینه گرد

پوشید دندان آنچه سپهر کزین زعفران خنده ناید بچهر

قطعه

دارم خرکی که وقت جستن کاکل کندش تعاقب دم

نا جو نهیش در برابر آسان نجهد ز جوی گندم

ملا افضل همتی - باقی ماند ملا یعقوب که از خویش نریسان مشهور است

و در خط تعلیق سرآمدات شاگرد خواجه احتیاری منشی بوده در فنون علم از شاگردان

ملا معزالدین یزدی است و در شعر شاگرد حکیم شافعی است همتی تخلص داشته بعد از

فوت برادرش ملا قاضی منصب استیفای کل موقوفات یزد که با برادرش بود قیام نموده

بعد از ترک آن بقصدی موقوفات و میرامی یزد و استیفای مجال خالصه یزد اشتغال داشت

و با نواب میرزا حبیب الله صدر در کمال وسط بوده شعرش اینست

افتاد در نبرد سخن از دهان ما ددان که بود قبضه تیغ زبان ما

ملا قاضی - رشدی تخلص برادر ملا افضل مذکور و هم افضل و حالی

داشته اما در امور دیوان دخل داشت و احوال او فی الجمله در نحت ارم برادرش قلمی

شد شعرش اینست

رباعی

منعین ز طلب دامن همت لرزن
وایقدر ره دوست دیده برنشرزن
بزم که درون خانه راحت دهند
نومید مباش و حلقه بر در زین

ملا غیاث لاجومی کاشی - در فن نجوم و (وقت ساعت) سازی قدرت
بسیار داشته چنانچه وقت ساعتی در کاشان ساخته طبع نقلی هم داشت جهت قاضی
اران که از قرای کاشانست و نهایت کراهت منظر داشته است این قطعه را گفته

قطعه

طرفه فرمود مردم اران
که بدی مضمر است در بهشان
آقدر فضله میبرند از شهر
که محالست بگسند ز بهشان
غافلند از وجود قاضی خویش
که عجب فضله ایست در ده شان
چو حراروزه در اران بدوزه میشود و آرا
و خاکروبه نار کرده میبرند در آن باب گفته است

خریزه آرد از اران که از کاشان برند
صدق پیش آور که اینجا هر چه آورد آن برند
قاضی داوری - ارانی بسیار کراهت منظر داشت گفتگوی او بامیر حیدر
در تحت اسم حیدر نوشته شد شعرش اینست

بود روزی که ارغم رسته باشیم
چو ارویت مهم پوسته باشیم
نظر را خواب بپوش حاش نه
که تو بیرون و ما در بسته باشیم
در مشهد مقدس مدح شخصی کرده برد آن شخص گویا
روی جهل میگوید که این شعر معنی ندارد در آن باب گوید

در خراسان مدحی گفتم نه از روی طمع
اوظظ فهمید و گفتا مدح ما معنی نداشت
گفتمش بسیار نیکو گفتمی ای انصاف جو
بنده هم دانستم مدح شما معنی نداشت

رباعی

راحت نبود بزیر این خیمه تنک
یک خیمه واحد گروه ترسا و فرنگ
ز ایقنای زمانه داوری مهر مجوی
پرورده روز و شب نباشد یکرنگ

محمد صالح - سیار (ستار) تخاصم بنده رفته باعتبار نامرادی اعتبار نهر سائیده
بخدمت اعتقاد خان برادر آصف خان میبود گویا در همت فوت شده شعرش اینست

شعر

آب حیات بادم نیخ تو همدم است
ای دل تو آب خضر مخوردم همین دم است
درش در زرم بط می بانگار ساده بود
شیر مرغ و جان آدم تا سحر آماده بود

وخساره ولب او درد مرا دوا کرد گلگند آفتابی آخر دواي ما کرد

تان هند در ا بخش درد مندانتند که مومیایی انسانی این سیاهانتند

درویش کاهن - تبریزست اما در قزوین و شیراز بسیار بوده دولباس درویشی
سیر عالم کرده مشربش وسیع و این نوشهر و رباعی از او مسموع افتاد

شعر

در هفتس که از دل آگاه میزنی صیقل بر روی آینه از آه میزنی
بر ستنهایی طول امل عمر با رساست بیجا گره برشته کوتاه میزنی

رباعی

ای دل! گرت بود شعر و ادراک چه می نگشا چو مهر بر عالم پاک
هر لاله نشان ساغری بر لب جوست هر سایه سیاه مستی افزاده سخاک

ملا محمد حسین - آشوب تخلص مازندرانی از غریبه سوزگت بهند
رفته در خدمت ظفرخان بود بعد از آن با یران آمده از وضع این ولایت خوشش نیامد
باز بهند رفته فوت شد شعرش اینست

شعر

سبزه از مزگان من سرمشق شادابی گرفت نرگس از چشم نرم تعلیم یخوابی گرفت
نقد اشکم را زور از مردم چشم ربود گرد او گردهم که باج از مردم آبی گرفت

نیست تا کم از هلك امشب که با اومی خورم عالم آبیست پندارم که آتش برده است
ملا عبدالله - امایی تخلص کویا از ولایت کرمان است بهند رفته در
خدمت مرحوم میر محمد سعید میر جمله بوده ~~ممکنی~~ بهمرسانیده بیاصفهان آمده
فوت شد دیوان او دیده شد قریب بده هزار بیت بود اما هموارست چند تاریخ خوب
گفته در تحت تواریخ نوشته خواهد شد شعرش اینست

رباعی

آزا که همیشه خصمی خویش فراست پیوسته قیای عشرتش زبیب تر است
آنکس که بالفضات دنیا با زد مردیست که شرککش ز پهلوی زن است

ای حجاب تو حسن را ناموس بی نصیب از لب خیالت موس
گر چه زشتیم از تو نیم آخر پای طاوس باشد از طاوس
کاملای کاشی - همشیره زاده میر تقی مذکور است شعرش اینست

شعر

هر رنگ گل ز دست نسیمی در آتش است بنده دگر کسی نکجا آشیانه را

گذشت عمرو هم آغوش او نشد دستم چو شاخ خشک که در باغ بود و برنگرفت

هر کز بسوی من نگاهش جاوه گر نشد شمشیر او چون من از ننگ تر نشد

میر اسدالله - از تبارزه ساکن عباس آباد اصفهان است گویا داماد

زاهد یک پدر میرزا محسن است جوان قابل بود چنانچه با نصیرای همدانی مصاحب بود بهند رفته در آنجا فوت شد این بیت از او مشهور است

طرحه حالیکه آن آتش سوزنده من نور تر می رود و بیشترم میسوزد

میر هشرپ - ولد میر حسین مشهور همیشه گر ارسادات قسمت اما چون

درکشان بسیار بوده بکاشی شهرت دارد پاره تحصیل کرده کمال صلاح داشته

نسخ تعلق و شکسته را خوب مینوشت وقتی میر حسین بخدمت شاه عباس ماضی

وارد شده و تعریف میر شرف میکرده که طالب علم صالحیت و از مغیرات حلال

هم نچشیده و بند زیر جامه اش بحلال هم وان شده شاه میفرماید که مگو پسری دارم

مگو گره خری دارم . مدتی در تبریز بوده در آنجا فوت شد شعرش اینست

غزل

ترک خون ریزی که باشد قتل مردم کیش او پیش پا افتاده مضمون نیست سردریش او

لبس گریدم و دردم ز خورده شدن رفتم شراب شور که مستی دهد نمک دارد

لذت گم گشتگی را خضر کی پی برده بود مایه این راهش چندین گفتگو آورده ایم

هر چه میخوای طلب کن مشرب از شاه نجف اگر کسی منت کشد از مردمی باید کشید

سایه ای سرمد - تخلص گویا کاشیست یهود بود و مسلمان شد طبعش خالی

از لطف نیست اما سودائی داشته بهند رفته مسموع شد که کشف عورت کرده

برهنه میگفت پادشاه او را طالب داشته تکلیف لباس کرد قبول نموده مفتیان فتوی

بقتلش دادند پادشاه ملا عبدالقوی را که گویا از ماوراء النهر است فرستاد که حال او را

معلوم کند همین که میاید و با او میگوید که چرا این روش سرمیکسی و برهنه

میاشی او میگوید که شیطان قوی است و این رباعی را میگوید

رباعی

خوش بالائی کرده چنین بست مرا چشمی بدو جام برده از دست مرا

او در بغل منست و من در طلبش دزد عجمی برهنه کرد دست مرا

بعد از شنیدن این رباعی ملا عبدالقوی بخدمت پادشاه آمده تجویز قتل او

میکند یکی از حلال خواران مامور میشود که او را بقتل رساند همین کار از دور پیدا

میشود میگوید که این چه جلوه است که دیگر بکار ما میکنی و بر سر پای می نشیند که گردنش را میزنند غرضکه بی نقشه نبوده چرا که عاشق پسر راجه شده بقوت جذب محبت او را طرف خود کشیده چنانکه پدر و مادر و اسباب بسیار را گذاشته با اتفاق او خاکستر شبنم میشود. حدارقتل سعیدا گویا بسهل مدتی او هم فوت شد مشهور است که شاهزاده دارا شکوه تعریف او میکرد شاه جهان فرمود که يك گز کرباس دهان خلق را میتوان بست شعرش اینست

شعر

ای گل شوخ دوروزی بچیا باش که سرو شد جوانی و ندانست که بازار کجاست
گرم ختاب چون شود دیده پیوشم از رحش پرده کشد مردمان چون شود آفتاب گرم
همچو دور افتاده کافر بیار خود رسد دست نادر گردن من کرد تیغش خون گرمست

(رباعی)

تفاصکو چیست آموه برك امید گلخن به از آن گلو که ای دود کشید
ارتیا کو نفع توان داشت گمان از دود اگر خانه توان کرد سفید
این رباعی را شخصی باسم او خواند

رباعی

روزی که فضا حسن ترا میسنجید ایزد بترا زری قدر یا حورشید
این بسکه گران بود نجیب زجای وان بسکه سبک بود بافلاک رسید

مومنی گونا بادی - گویا برادر شیخ ملا محمد قاریست کمال خلق و مهربانی داشته بهند رفته از آنجا سه نوبت بسعدت زیارت مکه معظمه مشرف شده

رباعی

این رباعی ازوست مؤس آنانکه خوب میخواندند
احوال درون بد نمیدانندت
عمری بودی چنانچه خورد میدانی
یکچند چنان لژی که میدانندت

طبعی سیستانی - گویا از اکابر آنجاست طبعش خیلی لطف داشته از اقربان ملا زمان بودی است شعرش اینست

شعر

ازسوز دروغم بیرون هم اثری هست گر راه فغان بسته شود چغم تری هست
چندی پیریشانی این زلف چه باری در زلف تو از زلف تو آشفته تری هست
هرخشت ز سر من امید جانیست اربسکه زمین دل ما زلزله دارد
خوشست ناله اگر در دل توره ماند زهم گشودن درهای آسمان سهاست

کامرانی دگر چه میباشد هر چه خواهد دلم مهبانیت

زود از دلم چنین گله آلود برمنیز باقی تمانده جز نفسی زود برمنیز
روزی بمدعای دل من بشب رسان گوید عی زبزم تو خوشنود برمنیز
رشیدای قزوینی - بهند رفته در پنجاپور فوت شد شعرش اینست

شعر

نگاه گرم بروی توحد هر کس نیست بخلوت تو نهد کشته بیگناه چراغ
زمن دو چیز ببراءت ماند چون رقیم تنم با آتش و خاکسرم بساد رسید
چو آفتاب بهر روزی سری دارم هزار روز نه شد دل که یار هر جائیست
در گلستانی که سری دوست آید از نسیم گل گذارد دست عشق و باد در دامن کند
خوش آن سرخس کز مستی خورد پاک ترخیزم سبک دست نسیمی گیرم و از خاک برخیزم
همدود ما کسی است که دافیش بردست با ما درین دیار همین لاله آشناست

رخت گرمست وز او گلهها نسوزد بهاران **حکمه** کرده خود را نسوزد
نسوزم تا نسوزم دیگری را در آتش چوب تر تنها نسوزد

صوفی شیرازی - اصلش کرمانیست اما در شیراز بسیار بوده لطیف طبع است
خصوصاً در ترتیب رباعی طبعش کمال لطف دارد در کرمان از بسام افتاده فوت شد
شعرش اینست

رباعی

صوفی هر کس که مرد انصاف بود خواست که عتقا شده در قاف بود
ابدال درین ره از نهد هم بگذر بگذشت چو باده از نهد صاف بود
صوفی لب گشت و جام مل میخراهد هر جزو درین زمانه گل میخراهد
وقتست که بشکنند قفس را بلبیل دیوانه شد است و چوب گل میخراهد
صوفی نشود که چشم جادوی کسی مردم نکشد دلی ز پهلوی **حکمی**
این طایفه بهر زینت چهره خویش نگذاشته اند رنگ بر روی **حکمی**
صوفی هر کس که بر الفضول افتاده است از گردش چرخست که بد میرقصیم
صوفی پهلوی از کس جادویی بهر دل من ترنج غیب کافیهست

صوفی همدانی - بقدری طالب علمی داشت مدتی قبل ازین باصقهان

بود بواسطه وسعت مشرب جراتی درحرکات نامشایست داشت چنانچه وقتی بدکان
مهرعلی صحاف که بدرحمام چلبی واقع درعباس آباد میباشد و خالی ازبرجاعتی نبود
آمده گفت دواتی میخواهم که يك قلم بیشتر نگیرد اردرجواب گفت که دواتی که
شما میخواهید تابوت است روزدیگر بیمار شده فوت شد این بیت ازومسموع شد

بمن دارد سپاه خرمی روی غریبی بینوائی بیکی هوی

گوکبی - مامش قباد بيك از ترا گشت و در حیدرآباد میبوده است شعرش اینست

هر چه همرنگ بمشوق بود معشوقست ^{شعر} نقش عشقت که پروانه بهمتاب سوخت

خلوتگه محبت او در دل منست بیحاصلی زهر دوجهان حاصل منست

باتکایات کرده ام آن توشی که یار درهدلی که جلوه کند دردل منست

زخنده تو بدل لذتی نهان دارم که هیچرسته دل خویش دردهان دارم

چو درکنج قفس مبرم بسوزدم مگر روزی بامداد صبا خاکسترم راه چمن گیرد

حیاتی - گیلای طبعش لطیف است درهند شورنما یافته شعرش اینست

از بسکه رفو زدیم و شد چاك این سینه همه بدوختن رفت

غنچه بگشود رخ و مرغ چمن گویاشد عاشقان را سر طومار حکایت وا شد

تراکز غم گریای نشد چاك چه دانسی لذت دیوانگی را

بهرسخن که کنی خویشرا نگهبان باش و گفته که دلی نشکند پشیمان باش

برتن شب فراق تو يك داغ سوختم آن داغ رفته رفته تنم را تمام سوخت

رباعی

درکوچه عشق منزلی میخواهم بال و پر شمع محفلی میخواهم

نه دین زکسی خواهم و نه دنیائی شایسته دوستی دلی میخواهم

ملاقسمت مشهدی - محمد قاسم نام داشت درفن طلاکوبی می مثل بود اما

شاعری که کامل لازمه آنست اورا ازین پیشه ماع بود طبعش خالی از لطفی نبود

اما بی تحمل و تدخو بود چنانچه ملك حیدر برادر ملك حمزه سیستانی که بزایگی

قهرچی عاشق بود در قهویه شاه غزلی ملاقسمت طرح میکند و بر سر معنی شعری که

ملاقسمت غلط فهمیده بود فساد عظیمی در قهوه شاه شد نزدیک بود که خونی واقع شود

آفرود کینه‌سی بسیار در اطفاء آتش فساد کرد و ملا قسمت نصر آفرود بیمار شده روز

دیگر فوت شد شمرش اینست **شعر**
 در هوس هر که از پی دل رفت
 مگر در اول شکست زورق ما
 مگر هوشش بر آه باطل رفت
 آخرازش جهت بساحل رفت

چه واقع است که باغیر صد سخن داری
 بدگوش ز کیش خود بقتل است
 به پیش ما چورسی مهر بردهن داری
 سنگینی منک بار سنگ است

رباعی

سازیت چهار که باشد آرایش تار
 سازنده تویی بشش جهت سبری کن
شیخ جتیی جزئی - من افعال اصفهان میرزین الدین نام داشت قبل از این
 سیادت مشهور نبود درین وقت از نواده اش مسموع شد . در کمال درویشی و صلاح
 بود حضرات مثل میرزا رفیع صدر و غیره خواهان صحبت او بودند خوش طبیعت
 بود دیوانش قریب به بست هزاریت میرسد اما توفیق تزیین یافت یکی از مشروبات
 اومسی بشاپور و شهناز است این مثل از آنست

مثل

شبی بازی بازی گفت در دشت
 سوی شهری چرا نازیم پرواز
 گهی باشیم انیس لوم شاهان
 شبها شمع کافوری گدازیم
 جواش داد شهباز ~~مکرو~~ رای
 اگر صد سال باشی در بیابان
 مکنی هر لحظه صد اندوه و خرابی
 بسی بهتر که بر تخت زرانند
 قناعت جتیی با نلسخ و باشور

هر چند متابعت همه عصیان و خطاست
 ای جتیی از مستکثرت طردان گناه
ملا افلاکی تبریزی - خورش طبع و شوخ دیده بوه این قطعه را جهت
 پسر عباس نام که باوی شوخی میکرد گفته

رباعی

وین جسم شکسته گشتی موج فاست
 مندیش که ناخدای این بحر خداست

خورش طبع و شوخ دیده بوه این قطعه را جهت

چون نفالم از سپهر درون دون پرور مدام
مردمان را در بغل عباسی و من بی نصیب
گفت شخصی گرفتند عباسی اندر دست تو
یوسم و بردینده مجروح خون پالا نهم
خانگی دارم برای زینت و آرایشش
چند افلاکی سخن گیتی ز عباسی خموش

ملا لطفی نیشابوری - داماد ملا قیدی، خوش طبیعت بوده بر سر این مصرع
(که سپید از سر آتش نتراند برخاست) با حاجی محمدجان گفتگو داشته او مصرع
پیش را چنین گفته (منع آسودگی سونختگان تا حدیث) و باقی اشعارش اینست

شعر

من از پروانه هم یکس تر و عاجز ترم زیرا
در پیچ و تاب خصلت سنبل گرفته ام
از سکه بوی همدی گل گرفته ام
همچون ردایان مؤمام هر سرشک را

رباعی

جز لطف دلم گلی بدامان نشکفت
این خنجره ز تنگی گلستان نشکفت

ملا واثق - نیشابوری طبیبش شورامگیر و دل آویز و سودایی دوسر داشت
چنانچه تتبع سخنان ندیم باری خواجه عبدالله انصاری نموده پاره فقرات نوشته دلگیر شده
بهند رفته بعد از مراجعت در غم شده که مابین شیراز و اصفهانست فوت شد شعرش اینست

شعر

اشکم چو یاد از دل بیتاب میدهد
هر خار خشک ریشه بآب بقا رساند
کتاب دوستان را جز دل روشن نمیشد
چه بیم سرکشی از نوسن گناه داری
بال و پر شرار بسیماب میدهد
حسرت هنوز نخل مرا آب میدهد
عنان توبه بچنگست اگر نگه داری
از عالم عاری ز عمل راهنمایی
دهد یاد از کدورت چهره کاغذ سپه کردن
چون قبله نما ساجن اهل فرهنگست
نایبکدمی بزیر فلک ساز عیش گم
خاک شدی و اثنی و ز کبر نرستی
فرصت کم است خیمه نشین حباب را
صکوه بزیر آمد و پلنگ نیامد

مثنوی

راست بودن با کج اندیشان بلاست
صحت نیکوکاران طلای احمر است
عکس سرو از آب موج ازدهاست
میوه ووی آفتابش بهتر است

رباعی

بخدمت ابدال کس ابدال شد
در ضمن کلاه نمد است این معنی
و اذیت اگر چه فقیر بخدمت او نرسیده
اما از عزیزان مسموع شد که آنسلسله عسکی
که اول تا آخر موقوف بیکدیگر است
و بیت مقطع را که موقوف نیست بنوعی گفته
که هزار تعیین باید گفت چون مشهور است
قوشم سایر اشعارش اینست

غزل

چایک نفسی کو که هوس داشته باشد
از دل نگذارم نفسی ببقو بر آید
با خلق جهان صاف چنان کن دل خود را
کز خود برمد تا که نفس داشته باشد
این شبیه اگر تاب نفس داشته باشد
کاین آینه عکس همه کس داشته باشد

بنه از زخم دل و داغ جگر ریخته ام
سر از این هستی موهوم نیارم بیرون
پنجه شرم حضوری گریبگیرد دامت
دوزخی بر سر هم برق و شرر ریخته ام
این چه خاکست ندانم که بسر ریخته ام
تاقیامت میتوان سردر گریبان داشتن

از بسکه آتش عشق دژ را سبک عنان کرد
آسان غم تو از دل بیرون نهر نهد پا
بایر او ملاقات در خانه کمان کرد
این کوه را بمژگان میایدم روان کرد

ای خامه خفی سگ و جلی گو
یک لحظه نگاهدار جارا
از قدرت مرتضی علی گو
سر بالا کن به این خدا را

مقیما - فرجی تخلص پسر وسط ملائیدی خوش سابقه و لطیفه پرداز بود بهند
رفته بعد از مدتی مراجعت نموده باصفهان آمد چند مجلس با او صحبت داشتیم حقا که
ملکی بود در لباس انسان از آنجا به نیشابور رفته در آنجا فوت شد شعرش اینست

شعر

تادیده ام که یار کلاه کج نهاده است
دل در طلب دوست بشیون گذرانند
سوزگند میخورم بسر کج کلاهها
فریاد بود زاد ره کعبه جرم را

بهر غم گرچه در آغوش نباید تمام تا توانی بغلی همچو شناور بگشا

صحبت صوفی بیک ماغربستان در گرفت آتش می در چراغ آشنائی روشن است

در دور ما نهار طرب رو نمیدهد یارب زمانه منتظر سال و ماه کیست

دل خراهم که شیدای تو باشد سرا پا داغ سودای تو باشد

جهانی مختصر خراهم که دروی همین جای من و جای تو باشد

چون نگریم چون که بخت تیره در دامان من همچو داغ لاله خراب چار پهلومیکنند

فتنه چشم سیاه تو بر انگیخت بشهر که غزالان در دروازه صحرا بستند

خوبان نمیکند نگامی بسوی هم تا رو نموده تو نبیند روی هم

اهل زمانه بر سر یکرشته اعتبار پسیده اند همچو گهر بر گلوی هم

حرف تلخ از لب لعنت نشیدست کسی درد با آتش یاقوت ندیدست هکسی

گریمیا - ولد کوچک ملا قیدی خوش طبع و غریب خیالست در اوایل جوانی

کمال شوخی و بیباکی داشت اما در اواخر تائب شده بتلافی مافات کمال عبادت و

ندگی بعمل می آورد و توفیق زیارت کعبه یافته درین سال باصفهان آمده چند

نوبت بمجدلبنان که فقیر می باشم آمده نهایت فیض از صحبت ایشان بردیم شعرش اینست

شعر

تا بجه سر بسته مضمون سخن در راحت است مصرع پیچیده معنی را گمند و حدتست

فیض ویداری بهم دست ارادت داده اند چشم تا در خراب میمالی سحر در خدمتست

در دست سیاحت نبود دامن روزی خورشید بهرجا که رود شام ندارد

خوش آروزی که نقش نخته افلاک بر گردد شود گم گشته زیر زمین در آسمان پیدا

جلوه - رو قیافوش دلم را برده است چند روزی شد که در پیراهن خود نبستم

مشوی

ز روی تفکر درین کارگاه بدیباچه عمر کردم نگاه

گذشتم ز فرع و رسیدم باصل بود زندگی مختصر در دو فصل

بهار و خزان و خزان و بهار تو خراهی یکی گیر و خواهی چهار

طلوعی - از خوانسار است در خدمت امیر خان سوکلن قوریچی باشی بود

بعد از فوت امیر خان مذکور او هم فوت شد این یکه بیت ازوست

خون هزار بلبل زارم بگردنت
 در پای هر گلی که نشستم بیاد تو
احسنی - خوانساری با هر خیاطی مشغول بود طبعش خالی از لطفی نیست
 خصوصاً در مثنوی قدرت دارد متهور است که ملا خضری مثنوی را خراب میگفت فوت
 شد شعرش از بیکسبها ظاهر نشده و شهرت نکرد احسنی از راه شوخی رباعی گفت که
 يك پيش اينست

اشعارش را زلالی و قاضی امین بردند و برادرانه قسمت کردند

تعریف حمام

زهی آسمان زاده خرم بنائی
 رسن پیچی از چرخ آن چرخ چنبر
 زمینش یکی گوشه خشت ثابت
 سپهر بست کز مشرق جام رنگین
 سرشت دم نارش از بیاد عیسی
 گشاینده فواره بر صکه ار
 در آن هر که چون عکس مه غوطه زد
 در هر که چون احسنی گلخن شد

که در وصفش اندیشه بر چیده دامان
 ننگون عکسی از جام آن مهر تابان
 سپهرش یکی مجمر عود گردان
 بر آرد هزار آفتاب از گریبان
 خمیر گل خشتش از آب حیران
 بمثل سرانگشت حوران و غلمان
 کشد آب خورشیدش از رخ بدامان
 خلیل است و آتش بر چون گلستان

تعریف کوه

بود کوهی در آن کهن میدان
 چرخ نیلوفری برش بمثل
 دامن از روزگار بر چیده

سایه اش بر دو سکون بارگران
 همچو نیلوفری بدامن تل
 لعل خورشید بر کمر دیده

دویتی

بدشت خاطر من جز غم نروید
 بصحرای دل بی حاصل من

و خاصکم جز گل ماتم نروید
 گیاه ناامیدی هم نروید

سحری - ولد قاضی امین خوانساری قطبا نام دارد قاضی خوانسار بوده
 استغفا کرده الحال پسرش قاضی است فی الجمله طالب علمی دارد در نهایت خوش ذاتی
 و اهلیت است شعرش اینست

شعر

آشنای عشقم و از خویشتم بیداهام
 هر سیه بختی که باشد کسب عشق از من کند

گشته ایامی که با داغ جنون همخانه ام
 خون چشم بلبل و داغ دل پروانه ام

شاه مراد - خوانساری در فن موسیقی و ترکیب تصنیف و تمول و عمل بمثل
 و مانند بود شاه عباس قاضی نوجه بسیار بار داشت چنانچه بر سر این تصنیف که در
 مقام دوگاه و نوزده رسبا بسته و شعرش اینست

صد داغ بدل دارم ز آن دلبر شیدائی آزوده دلی دارم من دانم و رسوائی
بانعام و خلعت سرافراز گردید قطع نظر از آن بسیار آدمی و مردم طینت بود
واکثر تصانیفش شعراست

رباعی

دساز بمن چرخ بدآموز نشد این سفله نواز کینه اندوز نشد
یکصبح بکام خاطر ما ندید یکشب بمراد دل ما روز نشد

دیشب آهم خیال روزن میکرد هر شعله بصد زبانه شبون میکرد
امشب نه چراغ بود درخانه ما بیمار غم توخانه روشن میکرد

درو علم و نگاه بسویش نمیکنم ترسم که اضطراب دلم بیشتر شود
ملاحشری - خوانساری مرد درویش بیچاره ایست از قدماست فریب نبود
سال دارد اما بسیار زنده دل و شوخ طبیعت است شعرش اینست

(شعر)

روزی که آسمان بکسی کینه ور نبود دانش نبود و فضل نبود و هنر نبود
روزی که قدر بیخردان میفروخت بخت شایستگی بگشود شاهان سمر نبود

طفل بدخو چون شود کامل بشکیر میشود در رسیدن میوه های تلخ شیرین میشود

پیر چون گشی مشوغم گین ز وضع روزگار میوه رنگین تر شود هر چند میداند پیار

پیر چون گشتی نشاط از طبع محزون میرود باغبان وقت خزان از باغ بیرون میرود

دل چون باغی میزنم برداغ میغم میشود باغبان چون باغ خرم دید خرم میشود

تکیه بر سرو از آن قامت رعنا زده ام انحصاریست که بر عالم بسالا زده ام

سینه کندم ز غمش کوه بفریاد آمد بیستون ناله بر آورد که فرهاد آمد

هشری - اوهم خونساریست در کمان خوش خلقی بود این یک بیت از دوست

شب خراب ره بچشم پر آب نمیرد چندان خیال هست که خوابم نمیرد

میرجدایی - از کلاتر زاده های خوانسار است پدرش باعتبار تمول امتیازی

داشت این دو بیت از دوست

بیت

ز عشقت جان نخواهم برد معلومست از نازت بکشر باری بهر نوعی که خواهد چشم غمازت

جز درد تو در جهان ندیدم یاری که دلی برار تران بست

کوثری - آنهم جوانیست خوش طبع و نامراد رومیع مشرب شعرش اینست

هرگز نشد مقید مهر و وفادارت
غیر از جفا و جوراندانی خوشادلت

یا تانك حوصله كارش زخردمندی نیست چشم ما بیهده سر بر سر دریا دارد

رباعی

باخلق زمانه کورتری راز مگو
این راز بر مردم غماز مگو
دانی دهن کوه چرا پرسنگ است
یعنی که هر آنچه بشنوی باز مگو

ملا علی بیگ - حشمتی تخلص خوانساری در کمال زهد و صلاح بود سن شریفش بنود رسیده بود با کمال ضعف و تواضع از او فوت نمیشد معلم نواب شاه زاده حواریکم بود وقتی که از خوانسار باصفهان آمد بنصر آباد وارد شده مهربانی از اقوام فقیر دیده بود در آنجا ساکن شده هفت قلم را خوش مینوشت اکثر اقوام فقیر تعلیم خط و سواد از او دارند در اواخر که ترك تعلیم شاهزاده داده بود در نصر آباد منزوی شد مدارش بکتابت قرآن میگذشت تافوت شد خالوی فقیر نمیش او را بکربلای مدلی فرستاده صحبتش کمال نمک داشت دیوانش قریب به پنج هزار بیت است امامتداول شد دیوان او را یکی از اقوام فقیر داشتند که در این مدت بفقیر نموده بود در این روزها

گرفتم و این ابیات نوشته شد

غزل

ز بسکه بود خطت نقش بسته در نظرم
بنقشه زار شود تریتم چو در گذرم
منم که بی تو ز چشم و دلم در آتش و آب
تویی که دود بر آورده ز حشك و ترم

ز اجزای هستیم سرموئی نمانده است
بی منته نگاه تو تامغز استخوان

هرزه عنان ز کف مده نطق سخن سرای را
چهره کشای حمد کن خامه مشك سایرا
عمر حمتش چو سر کند شیوه ذره پروری
تخت ز دست جم دهد مور شکسته پای را
پر ننگ طلب شود دامن زخم آرزو
گر بتیسم آوری لعل حقیق سای را

چهره بختم سیاه باد اگر من
روی طمع آورم نسیم و زر کس
فاروك دلوز نور دیده من باد
گر بودم چشم یاری از سپر کس
قطع حیاتم شود اگر بضرورت
دست درازی کنم بمساحضر کس
بشکنم چو بزرگ از پی حاجت
پای تمغای من رسد بدر کس

گله کم کن اگر بغانه تو
حشمتی شام یا صبح نرفت
روشن است این سخن بسی که کسی
بی تقاضا بمستراح نرفت

رباعی

رخسار تو باغی است که بی سعی بهار
غیرت برد از رونق آن صد گلزار

قد تو نهالی است که طویلی کردار
 هر میوه که آرزو کنی آرد بار
یوسف - خوانماری تا مرادی بود در کمال شکستگی و آرام عمرش بفقیر
 و فاقه گذشت حرف اوست که تا پول را مکه زده اند من دوی پول را ندیده ام دیگر
 میگفت که آرزوی من اینست که یکبار بهمام روم و مد از بیرون آمدن با استاد
 بگویم که استاد امانتی مرا بیار، شعر بسیار بخاطر داشت هر وقت از خوانسار با صنفهان
 می آمد چون خانه فقیر بر سر راه است چند روز میماند و خود متوجه طبع میشد و با وجود
 سعی بسیار می پخت و اگر تعریف نمیکردی احادیث بدلیل می آورد که نعمت الهی را
 مذمت نباید کرد نقل میکرد که روزی در کمال کثافت لباس بخانونی مقطع برخورد
 این مصرع را خواندم (یار با ما بیوفائی میکند) خانون بوضع من نگاه کرد و گفت
 خوب میکند که تو پشت تاجیه خواهری بوده. شعر بسیار گفته و این بیت از او خوش آمد
 ما را ز تو هیچ پای کم نیست
 ای چرخ بگرد تا بگردیم

میرزا نورا - لامع تخلص و لد مرحوم قاضی نصیرای همدانی که در زمان
 غزلباش قاضی ننداد بود سلطان مراد که بغداد را گرفت او را سوزاند میرزا نورا
 جوان صاحب کمالیت در کمال وسعت مشرب بهمه - بت محبوب و مرغوست همگان
 از صحبتش گلها چیده اند مدتی قبل از این باصفهان آمده از صاحبان عالیجاه واقعه
 فریس بوده بعد از آن بکره اشاهان رفته بخدمت نواب شیخ علیخان میود تا عالیجاه
 مشارالیه بمسجد مقدس رفته دو خدمت بود گویا حرکت نامناسبی کرده از خدمت خان
 محروم شد الحال همراه اردوست طلبش کمال شوحی و نازکی دارد شعرش اینست

شعر

زهی آشفنگی از جلوه ات آشفته حالانرا	رم وحشت ز شوخیهای تمکنت غزالانرا
بهارستان وحدت را توان سرسرافرازی	که تعظیم تو در نشوونما دارد نهالانرا
بجان برق آتش زد دل دیوانه پیداشد	بفکر خویش افتاد آن صنم تنخواه پیداشد
هستی خلق جهان هستی خالق نشود	این سواد نیست که باصل هطاق نشود
خط باطل میکشد بر نامه اعمال خویش	بداهی هر گه اردل در دم مردن کشد
مگر در دل گذشت آن گوهر نایاب دربارا	که چاه یوسفی گردید هر گرداب دربارا
شب که حسرت عشرت اعزای دل غمدیده بود	اشک شادی خنده دندان نمای دیده بود
باز گشتی کن تو چون نیر هوائی در جهان	مگر بجائی میرسی از همت برگشتان است

سد راه وصل حق باشد تلاش اختیار قطره را دریا نگر دیدن ز گوهر گشتن است

بین بناوڪ حجج تا ترا شود روشن که عیب ناك شود هر که عیب بین باشد

ملا غیرت - همدانی خود میگوید که در اوایل حال شهری خوان بودم

چنانچه در میدان سرکه میکردم و ربطی بشعر نداشتم خواستی دیده نظر یاقم و موزون
شدم سواد ندارد چنانچه خود میگوید (بیسواد همدانم ز سواد همدان)

غرضکه از اقربان درغزلهای طرحی کسی ندارد تتبع بسیاری از اشعار قدما کرده در حق

موسیقی و ترتیب اصوات ربط تمام دارد و این تصنیف دو گاه نیشاپورک از اوست

بیت

و تاثیر فغان جا در دل افکار خرد کردم چو آتش جابنك از ناله های زار خرد کردم

و این ابیات هم از اوست

همچو تیر از مجمعی باید گذشتن کز کجی **شعر** چون کمان حلقه می آرد سر هر گوش هم

بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بنمائی بره ید همچو بز کس از زمین چشم نماشائی

مخك بر شیشه دل های پریشان نودیم ایمن از سلك مكافات بود شیشه ما

و آثار بدان چون قدر نیکان میشود پیدا درین عالم وجود ناقص ما هم بیکار آید

اگر ز صافی دلانی بید گهر منشین رفیق بد رشاعت پاك طینت را

دولب ناید بهم از حرف توحید بوحدانیتش شاهد صعبین بس

ملا صفور - او هم همدانی است بسیار خوش طبیعت و بی تکلف بوده در

بدو حال نعلبه گری میکرد بان امر سرفروید نیاورده ترك آن کرد ملازمت امر را اختیار

نموده قبل از این بواسطه جنگی که در همدان بر سر تیرائی شده باصفهان آمده با او

ملاقات واقع شد و بحضور شدیم آخر در خدمت عالیجاه آقاخان مقدم بود تفاوت شد

شعرش اینست

شعر

بیخود از زمزمه مرغ گرفتار شدم دیبگری یاد تو میکرد من از کار شدم

دوش در خواب ترا بر سر بالین دیدم سایه گل برم بود چو بیدار شدم

حرف بد گو باز میدارد زندگفتن مرا میکند معوار سوهان گرچه خود هموار نیست

بقدر اینکه درخیزند و برگرد سرت گردند بیکار ناتوانان تو می آید توانائی

غافل مشر که عمر تو بر باد میرود بر رخس عمر هر نفسی تازیانه ایست

زود روئی نکشد هر که حجابی دارد غنچه تا گل نشود رنگ نمیگرداند

عیب جوئی زنگ بر آینه روشن دلست هر که از حال کسی آگاه گردد غافلست
میرم بیگ - صبحی تخلص تو بر کانی رازگدخدایان معبر از ولایت است
 در کمال مردمی و آدمیت بود دلیلش آنکه صدف گوهر فضیلت و آدمیت آخوند کمال است
 که مدتی در اصفهان از شاگردان خلف سلامی آقا حسین بود و توفیق زیارت کعبه یافته
 الحال مسوع شد که از جلسان عالیجاه حسین علیخان حاکم کرمانشاهان است مجمل
 ملا صبحی خوش طبیعت بوده و لطیف سخن این بیت از رباعی او مسوع شد

بیت

ای تازه جوان جوان شدم پیر شوی سکز قد توام عصای پیری دادند
 نرمم مخاطر تو شده ام درین فکر که پنخاطر نوگرد نام از کجا نشسته
 طرفه بزمیت که اسانه حرامست اینجا همگی مست و نه پیمانه نه جامت اینجا
 هر طرف بینگرم شعله عالم سوزیمت آنکه دلرا نمکند داغ کدامت اینجا

مشوی

ای که چونی از نفس زنده این همه آواز چه افکنده
 نانی میکشی ای مست پی بجای بو خالیست چو آوازی
سامعا - پیرام بیگ نام داشت ولد باقر بیگ همدانی که در خدمت عالیجاه
 زنگم خان سپهسالار بود بواسطه حرکتی در قزوین بقتل رسید سامعا در ترتیب نظم
 طبعش خالی از لطف نبود در علم موسیقی و نظم تصانیف خیلی ربط داشت چنانچه
 تصنیف مشهوری در نغمه زایل و اصول بسته شعر آن تصنیف اینست
 قامت سروی ز سروستان تازه چشم مست با اشاره دلنوازه
 قبل از حالت تحریر کوفتی بهم رسانیده یاران که ناور مربوط بودند اور آرای
 مدانیوه بیمارستان ورنه سفاداران یردند معالجه مفید نیفتاد فوت شد در آنجا مدفون است
 شعرش اینست

شعر

ما باز آرزوی در عالم گشوده ایم از هر دوسر چه بجاده بمغزل رسیده ایم
 بخوبش تا چکند حوی گرم سرکش ما کسی نماند که سوزد دگر در آتش ما
 عمرم چو شمع بازه تر گذشته است از جای آب آتشم از سر گذشته است
 کشیدم آنقدر از فرقت وصال الم که حاصل در سهان مزد انتظارم نیست
 عادت از بسکه دلرا بعروت باشد سگرم گر همه آسگشت فدایت باشد
 هر صفیری که ز مرغ سعری بر خیزد بری آهراست که اربال و پری بر خیزد

داغ بینی دردی ایرم که ز دریا بر خاست
میتوانست که از چشم تری بر خیزد

بترك آرزو دل شهره ایام میگردد
نگین دل کنده چون گوید صاحب نام میگردد

ز بس چو عکس در آینه آشنا رویم
بهر کسی که شوم آشنای او اویم

مایون محمد - ولد ملا شکوهی همدانی در اکثر علوم رابط داشته و اکثر

خطوط را خوش می نوشت در سن از حضرت مطیما بزرگتر بود خالی از سودائی نبوده

شوق صحبتش بمرتبه بود که در جمعی که حاضر بود فرصت بخصار نمیداد در جوانی

فوت شد شعرش اینست

شعر

مجمع دهر بجمعیت مستان ماند
کاین يك از پای فتن آن دگری بر خیزد

رباعی

ای آنکه ترا فکر کمی ویشراست
هر دم بخیال دگری دل ریشراست

بی باکی و خوش حادثه ها در کار است
در خوابی و خوش واقعه ها در پیش است

زایر همدانی - حاجی امید پدرش از اربابان آن ولایت است بعد از فوت

اواسطش را تمام نابود کرده بهند رفت در آنجا بسبب عاشقی و شوخی خاکتر نشین

شده بعد از مدتی مراجعت نموده الحال در خدمت بوداق سلطان کمره ایست شعرش اینست

شعر

از بسکه رخت را عرق شرم حجاب است
عکس تو در آینه چو گل در تله آب است

در موج خنجر حادثه دهر چون حباب
عصری بیک نگاه سر برده ایم ما

بتاک کره لا زایر بیفشان دانه اشکی
که هر کس بهر خود روز قیامت گشته دارد

تو ما این ضعف زایر شوق راه بیستی داری
بیال مور کی پرواز عنقا میتوان کردن

قاضی نهاوندی - فی الجمله تحصیل کرده بود شوخی را بمرتبه رسانیده

که بی حیاتی شده بود بخدمت میرزا جعفر وزیر اغردلو بیک بود بعد از آن قاضی کوه گلبویه

شده این بیت از اوست

بیت

بروز حشر قدر گریه باران شود پیدا
چمن چون گل کند حاصیت باران شود پیدا

حاتم بیک - ولد احمد بیک که در همدان بشغل عطاری مشغول بود

جوان قابلیت در کمان شوخی چنانچه در هر مجلس وارد شود همگنان و اله اویند

قبل ازین قبولی داشته و ملا غیرت عاشق و هلاک او بود چون در علم طب ربلی

دارد در خدمت عالیجاه کلپعلی خان حاکم اردلان است از لطیفهای اوست که در

باب میر آشوب که بسیار حرف میزند و قصه خوان هم هست گفته که تو هرگز

گدوش بحر فی نداده قصه را چون فرا گرفته شعرش اینست

ز فیض پاکدامنی زس باحسن یگرنگم ^{شعر} نقاب از چهره معشوق خیزد گر بردرنگم
 ز بس بیگانه ام زین آشنایان غریبیم در وطن چون شاخ پیوند
 زود می افتد کسی که خاکساری سرکشد دانه کو سبز شد بر خورشیدی خنجر کشد
 و هراست زر الحذر از گفتگوی خلق خواییده همچو مار نفس در گدوی خلق
میر آشوب همدانی - صاحب عرفان و لطیفه پرداز است مدتی در خدمت
 عالیجاه مرتضی قلیخان قورچی باشی سابق که مقدرل شد راه مصاحبت داشت و نفع
 هم میخواد لطیفه حاتم بیگ در باب او نوشته شد شعرش اینست

هر داغ ز پر پنبه شهیدیت در کفن ^{شعر} صحرائ محشر است سرا پای سینه ام
 چه لازم است که خود را باین و آن بنمائی در آ بدیده من تا جهان جهان بنمائی
محضری همدانی - که بملا دروازه مشهور است خیالش خالی از لطفی نیست
 قصیده گوشت گاهی غزلی بگیرد با ملا شجرت خشرقی داشته فوت شد این بیت از دست
 عمرت بشب گذشت یا محضری بگو ای خان و مان خراب چه کردی بروز خویش
 این بیت را در جواب قصیده عرفی گفته

ببقراری عاشق بر وعده گاه وصال با اضطراب دل از شوق آمد آمد یار
صالحا - شهیدیت دیوانه بود در لباس فقر از فرط جنون در اقسام مغبرات
 افراطی میکرد تا بدان جهت فوت شد این بیت از او مسموع شد

از گوشه اثر سخنی گفت بگو شوم رقم که کنم فهم سخن برد زهوشم
آصفا - محمد قلی نام داشت از ایل بهارنو است اما چون در قم بسیار
 بوده بقمی مشهور است مدتی در اصفهان نویسنده میرزا حبیب الله صدر بود بهندوستان
 رفته از آنجا بکعبه رفته باز بهند مراجعت نموده الحال در آنجا است شعرش اینست

عمر دوروزه قابل سوزو گداز نیست ^{شعر} این رشته را مسوز که چندین دراز نیست
 میمالم از خجالت عصیان بخاک روی مطلب مرا ز ناصیه سائی نماز نیست
 شعله ایم اما زسوز دل سیه پوشیم ما چون چراغ لاله میسوزیم و خاموشیم ما
محمد باقر - از کدخدایان دره جزین است مدتی قبل از این باصفهان

آمده صحیحی با او داشتیم کمال شرم و مردمی داشت لاعلاج شده بهند رفته گویا
احوالش خورشست شعرش اینست **شعر**

در چمن شوقی رخت در خون نشانند لاله‌ها پنجش زلفه ببه زنجیر سازد هاله‌ها

ساختم تهریز گردن زخم شمشیر ترا استخوان پهلوی خود کرده‌ام تیر ترا

نیرووریم بکین ستم گران تو را چو شمع بر سر خود جا دهیم دهن تو را

گر عطر طره تو میسر شود مرا رنگ در بدن فتیله عنبر شود مرا

در ریختن خون مژدهات سخت دلیر است آهوی سیه مست ترا پنجه شیر است

دام بر قلزم کبکی مکتش از رشته عمر خنجر موج فنا مای این گرداب است

بی‌نیازیهای عشق و پاک‌چشمی‌های شرم عاشقان را نیز گاهی بر سر ناز آورد

الفتی - ولد حسین ساجی طبعش در کمال شوخی و نمک بود مدتها در
هند بخدمت عبدالله قطب شاه بود رساله در علم عروض و قافیه با هم او تالیف
نموده در اواخر عمر باصفهان آمده در قهوه خانه جنب دار الشفاء قیصریه اصفهان
با او ملاقات واقع شد شعر همواری میگفت اما خود را به از انوری میدانست در
آن اوقات فوت شد این دو بیت از مشوی اوست.

بود هر خم می که خشکیش هست حکیمی ز حکمت کتابی بدست

می کهنه و نو سخن گو بهم بکسی از حدوث و یکی از قدم

محمدری - از ولایت نیشابور است در سخن مستحی و تلاش و تبه‌اش بحدیست
که او را استاد ملا نظیری همدانی میدانند خیلی سن داشته چنانچه در اوایل سن
باملا نظیری هم طرح بوده مقیمای مقصود او را دیده بود میگفت آنقدر پیر شده
بود که تا ابرو را بالا نمیکرد کسی را نمیدید این بی‌را از او خواهد

یار چو تیغ کین کشد فرصتش از خدا طلب عضو بعضو خویش را زخم جدا جدا طلب
محمد کاظم - زرگر ولد آقا میرزای صراف اردبیلی المتخلص بظاهر

در قصیده و هجو قدرتی داشته در سنه ۱۰۸۵ در اصفهان فوت شد شعرش اینست

صافی ماست درد نوشی ما خوش قماش است شال پوشی ما

نامه سر بهر پا دشویم گفتگو هاست در خموشی ما

صفای جرهر حردی زباده نابست لبی که نیست می آلوده لعل می آبست

رباعی

در کام زبانم الف اته است زین جامه‌ام بشهر وحدت راهست

انگشت شهادتت هر روز گانم یا مصرع لاله الا الله است

فجیبا - استرامادی پاره مقدمات خوانده چند سال قبل از این باصفهان آمده

این بیت ازوست

غبار راه گشتم سرمه گشتم توتیا گشتم **بچندین رنگ گشتم تا بچشمش آشنا گشتم**

سید حسن زینتی تخلص - از سادات نطنز است در کمال قید و صلاح و

دین داریست اکثر اوقات در اصفهان می باشد از سرکار موقوفات موظف است و از این

سبب نهایت عسرت میکشد در ترتیب نظم طبعمش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

غزل

ای بی خبر ز خاک نشین دیار دوست دارد دم مسیح هوای قبار دوست

گر وعده دوزخ است و گر خلد شاه باش بیرون نمیرند ترا از دیار دوست

هر جا که ببریم غمش پیش پیش ماست توان ز نور دیده بسی قدم گذشت

بزم ترا چو خلوت آینه منع نیست تادیده ز محرم و بیگانه پر شد است

از فغان منع دل ما چو جرس توان کرد ناله مرغ قفس را بقفس اتوان کرد

راست کن کار خود امروز که فردا چون تیر عزم رفتن چو کنی روی نیس اتران کرد

هیو سینه - از کاشانست سید پاک طینت صالحی است در کمال دین داری

مدتهاست که از کاشان بجای نرقه از محصول فین کاشان وظیفه دارد و آن قناعت

میکند و در چشمه فین که رشک بهشت است ساکن است شعر بسیاری گفته شعرش اینست

شعر

سیرمسل هر نفس از عالمی تا عالمی است از طپیدن میتوان دانست پرواز مرا

آنان که رفته اند نمایشای ما میکنند نقش از پروان پرده فانوس دیده نیست

دلنگی مردم همه از دیده آنگست مستی که بزر خورده گره قید فرنگست

انسان یکی هزار شود از قناعتی هر دانه که خاک نشین گشت خرمن است

عیب پوشی قبای مردان است خشم خوردن غذای مردان است

بر سرم هر گه آفتاب افتد خشنی از خانه خراب افتد

نزدیک او ستاده ام و اضطراب دل دست مرا ز دامن او دور میکند

طفلی و دامان مادر خوش بهیمنی برده است تا گمان یا بخود بردم سرگردان شدیم

رباعی

گر پرتو آه صبح گاهی افتد راه تو بگنجهای شاهی افتد

این ناله کلید است که حق داده بتو بر هر در بسته که خواهی افتد

هر سالی را محرم و نوروز است هر روزی را هزار ساز و سوز است

دیدیم در این نشسته مکافات عمل هر فردائی قیامت امروز است

آنکس که ولی شده است از نص جلی در نیه چو او نیست کسی بعد نبی

منکر اگر انصاف دهد میگویم اعجاز نبی بس است تصدیق علی

هر چیز بگردو زن گمان داشته ام از صاف دلی نصیب از آن داشته ام

تسخیر جهان بسینه صافی کردم آینه برابر جهان داشته ام

ملا سالك قزوینی - اسم او محمد ابراهیم است مالك مسالك اهلیت و

آدمیت و عازم طریق مردمی و پاك طینتی است مدتی قبل از این در اصفهان بود در خانه

مرحوم میرزا جلال شهرستانی صحبت با او بسیار داشتیم در آن اوقات بپند رفته

صحبت طالب کلیم و حاجی محمد خان را دریافته بعد از مدتی مراجعت نموده آنچه آورده

بود بعلت غارت خویشان از دستش رفته باز نا علاج بپند رفته بعد از مدتی مراجعت

نموده بقزوین رفته و فوف شد در وقت بیماری دوازده نومان وظیفه بجهت او عالی حضرت

واقع نویس گذرانیده تعلیقه را جهت او فرستاد او در جواب گفته بود که ما از آن طرف

وظیفه گرفتیم الحال محتاج باین نیستیم شاعر درست خیال راست سلیقه بود شعر

بسیار گفته شعرش اینست

شعر

چه ذوق چاشنی درد عافیت جورا بشیر هم شکر آب است طفل بد خورا

همت برجسته از ننگ علائق فارغست خار نتواند گرفتن دامن ~~سکوت~~ راه را

دلنگی و شکفتگیم شیر و شکر است چون ز صهران خزان و بهارم بر ابراست

نقدی که ماند در گرو اعتبار ما بکقطره آبروست که در بند گوهراست

مظهری را که جهان عین شناسائی اوست طره دردی است که نشاخته میاید رفت

پیکان تیر اوست زبان جرمس مگر این ناله سخت در دل من کار میکند

کک از حیرت رفتار قیامت زایش بسکه استاده بره ریخته خون در پایش

پیش سیل مغفرت یکسان نماند خار و گل سد شرمی در میان حق و باطل بسنه اند

سرو سهی قامت جانانه است فاخسه خاکستر پروانه است

فرصت به پیش دستی قاتل نداده ام گلگون دوید بر دم شمشیر خون ما

مهر و گین شوخی چشمان ترا آیین است این دو بادام یکی تلخ و یکی شیرین است
 دشمن ز کینه جوئی من صرفه نبرد چون شمع سوخت هر که مراد زبان گرفت
 زین ملازم طینتان از بس در شقی دیده ام چشم می پوشم چو گرد تو تیا گردد باند
 این منافق سیرتات در حال پیدا میکنند در میان صد هنر گریب ما گم میشود
 تا سرو فتنه بار تو در جلوه دیده اند شمشادها فتناده تذر وان پریده اند
 چین برجین ز جنبش هر خس نمیرسد دریا دلان چو آب گهر آرمیده اند
 بی شکست دله از این ورطه بساحل نروم لشکر انداخته ام تا خطری بر نخیزد
 طوطی خطی که طینه زند بر شکر لبش دارم سری چو فاخته با طوق غنیش
 عشق چون ترکناز بر دارد تی سوارند آسمان فرسان

استخوان من و مجنون بغارت بردار ای هما چاشنی درد فراموش مکن
 بر سر کوش قیامت داد خواهی میکند مشت خاک می هم ز ما رهبرد سودی کاشکی
 لوح مزار خواهد حریفان ساخته را دستی بلند کرده و آواز می کند
ملا ساك - یزدی در فصاحت باقران دم مساوات مزود مدتی در شیراز
 شاه ربك میکرد در لباس درویشان باصفهان آمده بود بعد از مدتی هفتاد رحمت در خدمت
 عبدالله قطب شاه میبود و قمر که مغولان را از دکن خارج کردند او بشاه جهان آباد
 رفت دانشمند خان بساعتیار مشهوری بودد مهربانی باو کرده در آنوقت اسباب اورا
 دزد برده بعد از مدت سهلی در آنجا فوت شد شعرش اینست

(شعر)

ز برق آه میسوزم سراپا کوه و صحرا را باشك تلخ میگویم جواب شور دوبارا
 دشت خفون و کوه ملارا خربده ام مهراست بر قباله من داغ لالهها
 آشنائی کهنه چو گردید سیلنت بود کوزه نویسد و روزی سرد سازد آبر را
 نوای ناله نی میرسد بغارت هوش تو برق نازی این فی سوار را دریاب
 شکست شبیه خاطر ز ساغر م پیداست چو داغ لاله دل از کاسه سرم پیداست
 جواب نامه من غر ناامیدی نیست ز دست سوزن نال کبوترم پیداست
 اردو عالم گوشه چشم تان عارا پس است تیره بخواب را چو داغ لاله يك گل جا پس است

میکنند سایه بدنیاں تو طاوس بخاک نقش طاوس نشست از روش و قنارت

روکشی بفرنگ خواسته پیدا سازد آنکه خاکستر مارا بپوار ریخته است

نشانت از لب دریا چو رسیدم بچویش آمد صدف را گوش پیدا گشت و ماهی را زبان گم شد

نه تنها گردباد از شوق اویتاب میگردد که مستر میکند بحرو سرگرداب میگردد

بی رخت شرح پیرشانی گلشن چه دهم گل جدا رنگ جدا بوی جدا میگردد

در خور دخل بود خرج زدیوان قصا نرود تا نفسی کسی نفسی میآید

زبان هرزه درایان توان بزهی بست که بقیه سرمه خاهوشی جرس باشد

تا ندنگی در کمانش بود نگره تم قرار جان فدادم تا دل ترکش زمین خالی نهد

از ما با سیران قصی باد اشارت کز بیضه بیک منزلی دام رسیدیم

یوار در میانه چو برك گل دو دوست همسایه همد خزان و بهار من

رباعی

در ملك تجرد که فنا سلطانست ای برگی ساز و بی ری سامانست

مردان خدا بپوریا میخوانند این بیشه فی تمکبه گه شیرانست

ملا ناظم - هراتیست در آن ولایت و حیداست دوشدمت عالیجاه باسقلی خان حاکم اعتبار عظیم داشت از راه خیرخواهی دفع بسیار مردم میرسانید مجمل بسیار خلیق و بهرسانست و کمال پاکی طینت و آدمیت دارد فقیر اگر چه بصحبت او فایز نموده ام اما جاسوس خیال در میانه آمد و رشدی دارد چنانچه گاهی با شمار بلاغت آثار که مکالمه روحانیت سرور بخش خاطر میگردد شمرش اینست

شعر

دل از لعل تو جز حرف جفا نشنیداست از گل عمر کسی بوی وفا نشنیداست

نام من هر که برد حرف تو آید بزبان زانکه معنی کسی از لفظ جدا نشنید است

نامی از خویش در جهان بگذار ز سدگاسی برای مردن نیست

منکر کی از مرید شدن پیر میشود چو لی که از گره جهد تیر میشود

باشد کمال مردم بیمغز در زوال نی را چو سوختند طباشیر میشود

لیل آنروز که شد بیضه شکن دانستم که مکافات ز آهن قفسو بسیار

گر مرا امروز ما این داد گردون مفت اوست بسکه محتاجم بیکدینار قانع میشوم

از غلط بخشی ابای زمان نیست عجب (می آید) کز گهر آب ستاند و یدریا بخشند
 گرخدارا از برای رزق طاعت میکی خانه میسازی و برآمش زداعت میکنی
 آسمان گرد نو کرده گرتوانی راست شد نهاد این گفتگوارا گشت در انگشتری است
 از لطافت بسکه روحانی سرشت افتاده است گیرمش گرد در بزل پندارم آغوشم تھی است
 دست از گرم بعدر تک مایگی مشوی یرگی در آب کشتی حد مور میشود
 گردن رغبت مکش مرفسر زرین کلاه این گل آتش که بر سر زد که سر تا پان سوخت
میر شوقی - ولد میر عزیز الله از سادات ساوه است میر محمد حسن نام داشت
 نزکبه شاعران بوده رطب و ریاض در کلامش بسیار است در او ایل جوانی بخدمت حواجه
 شعیب وزیر ارانه درد بعد از فوت او بهند رفته بود از مدتی مراجعت کرده باز اراده
 هند کرده مرحوم میر جمال سلطان که در آن وقت سلطان بندر عباس بود مانع شده
 مهربانی با او نموده بر گردید و بلای کدخدائی گرفتار شد عیالمند بود چنانچه در پریشانی
 قصیده گفته بود که این دو بیت از آن قصیده است

روز و شب از نظاره اطفال خوب شدن چشم تمام اشکم و آه مشوشم
 چون برق میدود برهنه سوی من من همچو امراشان تبه خرقه میکشم
 غرض که آزار بسیار میکشید تا طالعش مدد نموده فوت شد سه پسر از او مانده
 یکی کار خوبی کرد کافوت شد و دونفر دیگر بهمد رفتند شورش اینست

شعر

نبرد میل چمن شیفته محزون را دود دل سایه بیداست سرمجنون را
 روی تو کند روشن چشم دل دامارا خورشید بود صیقل آینه دربارا
 با خیال زلف و رویت جبروم با صد شتاب یک قدم بر سایه دارم یک قدم بر آفتاب
 کشیده ایم قلم بر جریده عالم ازین چه غم که ایارند در قلم مارا
 سایه بید گزیدم که ز سردا لرم بیده جنون شده آنهم ره صحرا برداشت
 در عشق هر کجا که بندیدست بست ماست فیروزه حبابی گردون بدست ماست
 دیده صاحب نظر بر زلف عقبی خوشست حاجه دنیا بقدر بودن دنیا خوشست
 با تو ما بوی گلیم و ببتز داغ لاله ایم بی تو ما را خوش نباشد گر ترا بی ما خوشست
 دوریم بصورت ز تو نزدیک بمعنی مانند دو مصرع که زهم فاصله دارد

دلم زکوی نوافتاده پیش پیش - رشک چو باغبان که بگلزار آب می‌آرد

اسیر عشق و گرفتار بند تقدیرم چو شیر از دو طرف می‌کشند زنجیرم

رباعی

کمی مرد مراد دل زگردون طلبد دنیا نامرد و اهل دنیا نامرد
یا نقشی ازین مهره وارون طلبد مردی زهر نامرد کسی چون طلبد

باقرای خلیل تخلص - کاشی است که در سلك اهل نظم است کمال صلاحیت

و قید داشت اما بسبب کج خلقی خود مکروه بود شعر بسیاری گفته دیوانش قریب
بچهار هزار بیت است شعرش یکدست و هموار است مدتها در مشهد مقدس ساکن بوده

دو سال قبل ازین فوت شد شعرش اینست **شعر**

یکاله بیتو کرده ام از روی اشتیاق از شش جهت هنوز صدا میتوان شنید

شاید بخوی یار کدم نسبتی درست هر دم بخود بهانه آغار میکنم

گلزار دهر وسعت آرام ماند داشت بیفاد آشیان آبریدن گذاشتیم

ناپای دار آمد از پیم شیون گنان هیچ جا در حق من زنجیر کوتاهی نکرد

حیرت زده معشوق آینه معشوق است (۱) در خویش نمیکنم از جوش تماشائی

(رباعی)

هر چند که حاصلت میوجام آمد نوید مشو لطف خدا عام آمد

صدسال اگر دریده در ره کفر در گشتن توان بیک گام آمد

آقا زمان زرکش - اصفهانست مرد آدمی نوده در کمال ملایمت و خوش

طبعی . در اوایل فریبی تخلص داشت هرگز بیدوشی نبوده در عاشقی محمد رضا

فهرده چی شعر عاشقانه بسیار گفته با وجود پیشه زرکشی بسبب نکبت موزون -
هرگز کفه کفش دیناری موزون نکرد چنانچه شعر نجم الدین زرکوب مناسب حال
اوست که گفته

منم زرکوب و محصولم ز صفت بجز فریادی و بانگی نباشد

همیشه در میان زر نشینم ولیکی هرگزم دانگی نباشد

در آخر بیعلاج شده بهند رفته فوت شد شعرش اینست

شعر

دیده امشب همشب حسرت دیدار کشید مست حسرت شد و حسرت برخ یار کشید

رام دارد بدل روش حارثمن و دوست توان بر چمن آینه دیوار کشید

بسکه از ذوق گرفتاری بخود لالیده ام نیست جای نانه زنجیر زندان مرا

کعبه ما را از طرف خانه دل بار داشت و اهرورا منزل نزدیک کاهل میکند

نظر بزلف و خط و خال نیت عاشق را تو واقفی که سر رشته در کجا بنداست

خوش آرمیده قافله عمر ما گذشت گردی شد ز رفتن این کاروان بلند

سر بدقبال دل در بدر خود داریم هر زمان چشم براه خیر خود داریم

آنچه از جامه رسوائی ممانده بجا آتیش است که بر چشم ترخورد داریم

ملا محمد قاسم - از مشهد مقدس است در بدو حال باصفهان آمده دیگر آرزوی وطن نکرده در مدرسه تحصیل علوم مشغول شد اما بمقتضای هوا مصاحبت بعضی از یاران متوجه حرکت‌های نامتاسب شده در ترتیب نظم خیالش نهایت غرابت دارد قاسم تخلص میکرده اراده هند نموده درجهان آباد فوت شد شعرش اینست

شهر

بسکه از گرد کدورت خانه ما پر شد است ستم ما بر جای ماند چون فتد دیوار ما

از بس پراست پیکرم از کوه‌های درد دریا بسر رود چو فتد عکس من در آب

در سینه دل ما ز تپش در تب و تاب است از گرم روی آهوی این دشت کباب است

دیوانه ام از بس باثر نام تو میرد در یادیه هر یک در آن نقش نگین داشت

میشود هر چند نیکویار بد خو میشود ناز بر خود چون بیاند چین ابرو میشود

سعادت بهر خود میپرورد ارباب دولت را هما برفرق شاهان پاسبان استخوان باشد

خلعت دنیا زیاد از خویشی در دسراسر آنچه میآید زیاد از آستین چین میشود

در آب بحر اگر شویی دل امید وارم را زد دریا ابر همچون صفحه تصویر بر خیزد

بقصدم چون صف مزگان آن خود کام ترخیزد مشک گرد از ویرانه ام چون دام ترخیزد

شبکی بکنج خلوت اگرم دهی اجازت بمکم چند ابر را که در آن سخن نماند

گریه ظاهر نشود دیده حیرت زده را ابر تصویر بصحرای دگر می بارد

میان دیو حرم محو دلستان ماندم دو کوه سرهم آورد و در میان ماندم

نه خاموشم لب از خاموش دارم سخن را تنک در آغوش دارم

زهرآبی نمی افتد تزلزل در بنای من بوزر بحر میگردد چو گرداب آسیای من

هست چون اجزای عالم ذره يك آفتاب آستین بر هرچه افشانی چرایی گشته

طبل آدم که تن از پیرهن جان پوشید شیر مادر کفنی بود که بر جان پوشید

سعدای یزدی - با وجود پیری بهایک شوخی ورزنده دلی داشت در فن نقش

بندی مهارت حاصل نموده در فن شعر هم گاهی نقشی بر صفحه می بست در اصفهان ساکن بود چند پسر دارد که شعر بافی مشغولند شعرش اینست

کس نیست که خرم ز دل ریش بر آرد شعر این خار مگر آتشی از خویش بر آرد

دور از وصال اونب رتابم گرفته است آن ماهیم که خاک ز آبم گرفته است

نفس قدم بهر عیبم قطره میزند در راه شوقی بسکه شتابم گرفته است

گاهی در آب و گاه در آتش شناورم این دست و پا ز حوصله خس غنیمت است

هزار مرتبه رقتم ز مصر تا کنعان بغیر چشم زلیخا حسنی برآه نبود

در چشم روزگار نکو گشت زشت ما گویا ز سر نوشت قضا سر نوشت ما

مولانا فرج الله - شرفی در حیدرآباد بخدمت پادشاه اعتبار بسیار بهم

وسانیده اموال و اسباب بی حساب بدست آورد خالی از فضلی نبرده دیوانش بنظر رسید

فربه سه چهار هزار بیت بود شعرش هموار است و این آیات از آن دیوان نوشته شد

گر همه روز بساده بدارم شعر میصد و شصت و شش بهارم

دستم گرفت عشقش چون قامت دواند آخر خیال قدش از بهر من عصا شد

از بسکه گشت گاهی رنگم ز کاش تن در دست تا گرفتم آینه کهریبا شد

آورد تا در آغوش عکس جمالت از شوق آینه بسکه بالبد بر خود بدن نما شد

شمعی که ذوق رخی آفرخته باشد تا حشر فمیرد همه گر سوخته باشد

دایم شم من میخورد آتشوخ که تاجر در فکر معاشرت که فروخته باشد

سینه را چاک زدم پیش دلی واکردم خانه را به در و دیوار چو صحرا کردم

روزگارم چون صباح شنبه طفلان گذشت کاش در عمری شب آدینه میداشتم

هنر از خود گذشتهاست نه در بردارینها گرفتم بل شندی گریبگذری از خوشتن مردی

مغان که دانه انگور آب میسازند ستاره میسکنند آفتاب میسازند

مرو که به رنگهای هنوز جان دارم
 ثمر قصب کسی گشت و گل نصیب کسی
 بقدر ناله گرمی نفس گمان دارم
 دلم خوش است که در باغ آشیان دارم
 بنظم بیای آهوی دم کرده میچهد
 این رنگ زچنگ نشتر مزگان برآمد

رباعی

از بسکه ز پیری شکن اندر شکنم
 پیش از همه کس بر قدمش میافتم
 سر میلرزد بجای دل در بدنم
 ممنون قد خمیده خویشتم
ملا مصاحب - نائینی است عمرش از هفتاد متجاوز بود اما در کمال شوخ
 روزنه دلی و طبعش خالی از کیفیت نبود و ربط تمامی برمل داشت با اینکه فقیر اعتقاد
 باین علم ندارم حکم غربی از او دیدم این قطعه از او است

قطعه

مصاحب دوره آن یار جانسوز
 که مادر بهر جوری چون ستیزد
 محبت را از آن کودک بیاموز
 همان در دامن مادر گریزد

ملا وارسته - اصلش از ایل چکنی است امام قلی بیگ نام داشت خیالش
 از نظم و اثر غرابت داشت مدتها در هند بود سفر بساز کرده و شمر بسیار گفته و سوانح
 سفری نوشته بود خیلی کیفیت داشت باصفهان آمده در اوایل جلوس شاه عباس ثان
 در مجلس راه یافته از راه مصلحکه بامیر مظفر ترك گفتگوهای درشت نموده بعد از آن
 بیزد رفته در انجمن باز بامیرزا مظفر خوشنویس واقعه شده زبان هجو او گشوده متوی
 پرزور نمکینی جوان باب گفته بعد از آن باصفهان دلالی ذغال و هیبه میدان کهنه را
 بوظیفه خود گذرانیده و در سنه ۱۰۶۵ فوت شد شعرش اینست

شعر

ای ذاتش عذار تو گلها شراره ها
 از بسکه چرخ کشتی دریادلان شکست
 چشم ترا فریب و غسوف از اشاره ها
 این بحر یکسفینه شد از تخته پاره ها
 بسنگ کم نرا ذوی گرم را سرفرو ناید
 من از بهر همین بردوش دارم گوه عصیان را
 آنکه پر جستیم و کم دیدیم و در کارست و نیست
 نیست دره منی بجز انسان که بسیار است و نیست
 چشمی که افتد از گلی رویت بروی گلی
 پای برهنه ایست که بر خار می رود
 سر در رقص است و قمری است و دست افشان چنار
 وقت بشکن بشکن توبه است ساقی می بار
 بر ماست منشی همه کس را چرا که ما
 ممنون آن کسبیم که ممنون آن نه ایم
 ای که تلخی نهاده ذائقه وای بتو
 که مکافات کند حکم که خود را بجوشی

در مدح ذوالفقارخان بیک لریگی قندهار گفته

ای شأن حیدری ز نشان تو آشکار

شاهرا در کف او جوهر اقبال بکند

ذوالفقار است بدست علی عمرانی

در باب محمد قلی سلیم گفته

دخلسی که نکردی بکلام الله است

بیتی که بهره تو بیت الله است

جلالای کاشی - در حکمال درویشی و دردمندیست از کهنه شاعران است

شعرش نهایت همواری دارد مدتهاست که در اصفهان است در فن شعر باقی صاحب تصرف

بود اما ذوق شعر باقی از آن کسب او را محروم ساخت یقین نخلص دارد گاهی

بمسجد نسیان بنوارش کدینه می آید شعرش اینست

غزل

تادل شیفته از بزم تو مست آمده است

راد آندیشه اغیار به بست آمده است

دست خود در کمر هر دو جهان می بینم

نامرا دامن پاک تو بدست آمده است

در ره عشقش گر از منزل خبر میدانم

میدویدم آنچنان گز پوست بیرون میشدم

رفت از بزم چنان که بگردش می رسم

کمی عمر رفته را بدویدن توان گرفت

ببرک خویش کمر هر که بست بر خیزد

بخاک کوی تو هر کس نشست بر خورد

سوار مرکب همت شوو چنان بجهان

که گرد نهستی از هر چه هست بر خیزد

از او تانقد آمرزش نمیگیرم نمیبرم

چو مز دوری که دست از کار فرما بر نمیدارد

بنده و آزاد را سر بر خط فرمان تست

هر که را خواهی بخش و هر که را خواهی بگیر

رباعی

باید بهتر دلت سزاوار شود

غافل منشین که کار دشوار شود

زنهار که از عیب کسان دیده پوش

حیفست که این آینه گمیل دار شود

ملا شوکتی - محمد ابراهیم نام داشت گویا اصفهان است طبعش در کمال

بی پروائی بود با وجود کبر سن از جمیع فوق بهره رافی داشت چنانچه در مرتبه ثانی

که بهند رفت پسر چپونی را ملازم کرده ناز اراده حرکت ساشایستی کرده آن پسر

اورا کشت شعرش اینست

کوفرییی که برم یک نفس از راه ترا

سخت تک آمده در بخلم آه ترا

بیسوز عشق گریه شکست آورد بدل

آبست سنک کوزده آتش ندیده را

شعر

زپاره دن ما صبح گوشه خالی نیست
 کدام سنگدل این شیشه بر زمین زده است
 دل جمع کرده غنچه که در آتش او کند
 زین غم که در هوای نو چون لاله داغ نیست
 بتماشاکه خورشید جمالت امروز
 آفتاب آمده و از همه کس گرم تراست
 بر خاست پی رقص و زصد دل شده جان برد
 تایی بکمر داد و دلمرا ز میان برد
 دیدی از دورم و دانسته تضافل کردی
 خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم

نه شهری نه باغی نه صحرائیم

تو از هر کجائی من آنجا نسیم

ستانه چاه غیب آنها را بین

آن یوسف بر آمده از چاه رایین

از زلف علاج دل سودائی من کن

این سلسله را گرم بر سوائی من کن

شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعد

بیرحم بیا رحم بتهائی من کن

ملا واصب قندهاری - دعوی وحدانیت میخواند کرد چرا که از
 ولایت قندهار قبل از ملا جنونی و بعد از آن ملا واصب موزونی برخاسته
 فی الجمله ربطی بسخن داشته و با وجود حقارت چند . بزی چهره بسبب حسن خلق
 محبوب خاطر ها بود و در فن موسیقی آگاهی داشته گاهی نو بیتی میخواند که
 آوازش حالی از اثری نبود مدتی بانفاق ، محمدقلی سلیم در لاهیجان پیش میرزا عبدالله
 وزیر لاهیجان بود بعد از آن باصفهان آمده بار دیگر بلاهیجان رفته دو آنجا فوت
 شد شعرش اینست

مانند آبدورق که ز سر وا کند کسی

حسنت بچرخ گجغه داد آفتاب را

در کام اهل ذائقه شیرین نمیشوی

نفس از من بسراغ تودی در پیشست

مگذرای دل بخم کاکل آن زلف سیاه

نقش پادشاهت از من قدمی در پیشست

که بلائی بقفسا و ستمی در پیشست

هرک داغ نشیندلی که پر خون نیست

بزم یکجتهی غیر شمع و پروانه

در باب خویش را که دین بحر موج جز

پایم ز سر کوی توانا کام ز کعبه

همچون حباب و وقت تو بسیار نازکست

میرت و زهر آله چشمی بقفا داشت

بچمن رستم و چون گل نفسی گوش شدم

بلبل از گل گله ها کرده از هوش شدم

راضی توان شد بزم دوست بجز دوست

ترک شو جهان گیر و ز صد ننگ برون آی

ملاوفا - اصلش از هرات است. از کهنه شاعران است. اما آوازه او از صحبتش
نی داشت (آواز دهل شنیدن از حور خوشست) مدتی در هند بوده باصفهان آمد
مکتبی داشت اما توفیق خرج آن نداشت و بعد از آن خوار که برادر وی بود در اصفهان
گذشت آن برادر هم توفیق خرج نیافته فوت شد شعرش اینست

شعر

از ما پیش چهره که ماسی ادب نقیم	کوته تراست از مژه ما نگاه ما
اسیر لقمه مردم میاش تا باشی	تو کل تو چو آبناچه سلیمانست
ضعیفانرا قناعت پادشاهت	همای پیرزن مرغ سرائیست
زبان چرب بهرحلب در کام	برقت دل شکستن مویانست

شاکرم چون بندگان از رزق صبح و شام خویش از زبان چرب دارم لقمه در کام خویش

ملا عشرتی - ولد حاج عین علی فروشانی مرمحللات ورنو سفادران که قریه
از قزاقی اصفهانست برادر قطب العارفون حاجی اسمعیل است آقا علی نام داشت طبعش خالی
از لطفی نبوده پاره در خدمت علامی مولانا حملی ولد ملا عبدالله شوشتری تحصیل
کرده بعضی از کتب طب پیش حکیم شفائی گذرانیده باتفاق آقا محمد پیشکش
نویس که به حاجت بجانب هند میرفت بخدمت نواب میرزا رستم راه یافته مدتی آنجا
بود مراجعت بایران نمود چون هنوز حاجی محمد خان بهند نرفته بود در مشهد مقدس
پاره با او صحبت داشته طالبش مدد نموده در آنجا فوت شد اللهم ارزقنا شعرش اینست

شعر

نرگس ز چشم مست تو کسب حیا کند	گل هر زمان طراوت رویت ادا کند
با خیال لب بگوی که مرغان دامرا	با آب ودانه بدهد یارها کند
عشرتی داو کلان میز و اندیشه مکن	بردنی میبرد و باختی می یازد
دزدید دل و ز من بهان شد	دزد نگرفته پادشاهت
کو حریفی که کند سیر قمارم در عشق	پاک بازم بخدا پاک بری میخواهم

خون بلبل را نه پنداری که گل پامال کرد	روز گدازش ازین ناخن برون می آورد
ایام ریخت در قدح ماستم کشان	خونی که حسن او بدل آفتاب کرد

قطعه

ای آنکه ندیدم بزرگی چو تو شخصی	هر چند که در کشور ندیده دیدم
--------------------------------	------------------------------

يك لطيف نساپان تودر حق من اين بود كز وعده تريك تو ترمياك بر دم

قطعه

مرا در خانه از جنس سواری لجام از سر گرفته استری هست
زنده بر تیغ جوهر دار خود را با یعنی که جو در جوهری هست

رباعی

غم از هر سو رهگذرم می‌شند مردم زخمی سر جگرم می‌بندد
کی رخصت پرواز گلستان دهم آن طفل که در قفس پریم می‌بندد
فارغا - محمد ابراهیم نام داشت برادر ملا عشرت‌یست از هم خوش طبیعت
بود بهند رفته باظفر خان مربوط شده بعد از آن بلاهور آمده مریض شده فوت
شد مرحوم سنی خانم همشیره طالبی املی باعزاز و اکرام تمام او را دفن کرد
شعرش اینست

بیت

سرخس تا آتش سودای غمت در سرما رنگ دنیای نوی ریخت ز خاکستر ما

فکرم بوصف آنقدر رعا نمیرسد کس را کند فکر با آنجا نمیرسد
توان بوصف قامت او گفت مصرعی تا معنی ر عالم بالا نمی‌رسد

بهر که مینگرم غیر خود نمی‌بینم بخود شناسی من هیچ کس نمیباشد

در دل هر قطره نوحی دست و پا گم کرده است از کدامین چشم این طرفان هویدا کرده عشق

یارب دل شکسته اگر نیست جای تو پس در کجائی ای همه جانها فدای تو

آواز آشنائی ازین خانه بر نخاست هر چند گوش در پس دیوار داشتیم

حسن بی عاشق نمی‌آید بکار شمع بی پروانه تیری بی‌پر است

رباعی

در خاطر هر که جا کنی ای سره مرد سگدر زطمع که میشود جانان سره
گر سنگ ز آب قطره بر می‌داشت کی در دل آب اینقدر جا میکرد

دنیا چون چشم باز کردی هیچست هر کار گزوه ساز کردی هیچست
چون صورت آیه تماشاش خوشت چون دست طمع دراز کردی هیچست

از خاک بسی هستی من پاک تراست از چاک بسی میته من چاک تراست
هرگز بدلم گرد تعلق نه هست این خانه ز خانه جدا پاک تراست

ملا طغرای تبریزی - شخصی میگفت که مشهود است دره‌اند می‌باشد در

نظم و شعر کمال قدرت دارد چنانچه منشئات او نظر فقیر رسید طورش غرابی دارد در کمال پاکی و کلامش مرغوب و خیالاتش محبوب باوجود آرام وحشت نخلص دارد مدتی در هند باعتبار قرابت با میرمحمد سعید میرجماله بود بنا بر حسب وطن مراجعت نموده بیلابی کدخدائی مبتلا شده بعد از مدتی طالبش مدد نموده زوجه اش فوت شده باز بعلاج یکسال قبل از حالت تحریر بپند رفتی امید که سلامت مراجعت نماید این اشعار از منشئات اوست

شعر

فهنای لامکانی بارگهاش	مجموم بی نیازیها سپاهش
ندارد ایزد از يك رنگی تار	بود الله را تشدید در کار
نگردد بی خیانتش آب واهی	دمی بیخار خارش نیست ماهی

تعریف باغ

سواری کوزه گلزارش آید	سعدش در نظر گلگون نماید
پی ضبط اصول صوت ببل	زند باد صبا کف بردف گل

تعریف کوه

بجائی قله کومش رسیده	که رنگ چهره رفعت پریده
زموج لاله از نس خورده هلو	بود رامش بصد یاوریکی نو

تعریف فیل

چنان عکمش بدریا زد سیاهی	کدراه آبرای گم کرد ماهی
--------------------------	-------------------------

تعریف سرها

چنان دروی بیروت یاخرده	که آتش دردوون سلك مرد
------------------------	-----------------------

رباعی

اشی عشری گرو زیاکان برده	صدحسن بکعبتین عرفان برده
پیوسته بدین دوشش زده نقش مراد	درنرد عقیده هر که ایسان برده
آنی که ترا خیل کراکب سپهست	خورشیدی ونیلی سپرت قرص سپهست
گرتیره نماید سپرت نیست عجب	مه پهلوی آفتاب دایم سپهست

میر عبدالعالم -- نجات تخلص خلف ارشد میرمحمد مؤمن حسینی که نویسنده بی قرینة بود و نامستوفی قضا افراد املا کرد بعد شهاب و رفوم کواکب مرقوم ساخته مثل او محاسبی از حشو عدم بیارز وجود نیامده در اوایل حال مستوفی میرزا حبیب الله صدر بود بعد از آن مستوفی سکووه گسیلویه شد بعد از

فوت الله وردی خان مستوفی استرآباد شد الان شغلی ندارد خلف مشارالیه در
 حکمال آدمیت است و مراسم مردمی را طلی کرده در عداد منشیان پادشاهست مکرر
 شعرش را در مجلس اشرف خوانده و بجایزه بخشیده شرف شده در نظم بیت معنی
 پرداز است از سر و مصرعش خاطرها گلشن و از صفای سخنش طبعها روشن بغایت
 فانی مشرب و درویش است بر فرور اخلاق حمیده آراسته بمرم خلائق اگر چه يك
 رنگست و یکدل اما بسیر بمخلص آنقدر فقیرنوازی و بیچاره پروری بعمل می آورد
 که زیاده بر حوصله فقیر است هیچ گاه بی جذبه محبتی و چاشنی دردی نیست شعر
 عاشقانه بسیار دارد چون از بند تعلقات نجات یافته نجات تخلص دارد شعرش اینست

شعر

میخواست سوی من نگرند سوی خویش دید
 خود نوش کرد شربت بیمار خویش را

بوسه کی گردد از آن لبهای جان پرور جدا
 پیش پیش فاز آن خونریز مرگانرا بین
 کی بانسون می شود شیرینی از شکر جد
 يك سر تیراست دایم آن شه از لشکر جدا

ز جسم سوخته ام داغها نمایانست
 چو کاغذی که پس از سوختن چراغانست

سنت ز جوش چون بهار نظر شود
 هر دم ترا کسی چو منت گذر شود

چون حسرت از گلشن ایجاد صلا زد
 ما را بسر کوی وفا راه دگر شد
 صبح گل داغ تو سر از سینه مازد
 هر زخم که تیغ ستم یردل ما زد

بمن دشنام زیر لب دهی هر دم نمیدانی
 کمن هم هر نفس قربان شوم باز زیر لب دارم

در محبت ما گیاه خشك و جانان شعله خو
 از چه یارب صحبت ما در نمیگیرد باو

لباس سرمه ای کعبه نگاه میرش
 برك من که دگر جامه سپاه می پوش

ای تافته گلبرگ توت گوش سمن را
 در غنچه نهان کرده حساب تو چمن را
 بر پیکر من ناله میکنند تا بقیامت
 مضراب بود دل تپشم تار کفن را

رسانا او ناده لطف آن لب میگون بمشربها
 بغیر از بوسه حرفی نیست عاشق را بر آن لبها

گل آرام با آرآید ز خار رنج مردان را
 که خواب راحت شیرین بود در بستر تنها
 بگناه گریه پنهانست از بهر تماشايش
 بهر اشکم نگاهی چون نظر در سیر کو کبها

ز بس بادیده پنهان دیده ام در وسعت مشرب
 دلی از چشم تنك اهل دنیا تنك تر دارم

از لعن بریزید عیال شد که شیعه را
 آزادی از حویم يك آب خوردنست

براه عاشقی پروانه باشد رهنمای من
 نسوزم به ریاری کو نسوزد از برای من

جودگو پای میفشار که در صبر مرا
استخوان بندی لخت جگر از دندانست
ز آتش دل بی تو اشکم با فغان دمساز بود
چون سپندم گریه تخم شعله آواز بود
میرزا شریف - از آفرای میر صدری اصفهانیست تولیت مرار فایض
الانوار اسام زاده قیس علی واقع در سرحد گنبدمان اصفهان با سلسله اوست الحق
سید آدمی صفتی است در کمال شرم و نهایت آزر ممدتی در هند بود در سنه ۱۰۸۶
مراجعت نموده اکثر اوقات در اصفهان میباید و با ابلان باغ سخن در نغمه پردازست چون
سمانی بلندش الهامی است الهام تخلص می کند شعرش اینست

شعر

از خیال عشق دل میل رمیدن می کند
حمله بر نقاش این نقش از کشیدن می کند
گر شود گوشه که حرف می صدارا نشنود
از نگاه عجز فریاد گدا را نشنود
دل عیب لب بشکوه وا نکند
شیشه تا بشکند صدا نکند
وعده گریک نفس بود عمریست
بلکه عمر اینقدر وفا نکند

سبوشا دلی که ز عالم کناره جو نامد
چراغ خلوتش از حفظ آبرو باشد
نکنه سنجهای خاموشان نمیخواهد زبان
بر نخبزد بوی گل از جا و پیچد بر دماغ
اگر حاتم شوم بغلی همان با خود گمان دارم
که اگر در راه او جان میدهم منت بجان دارم
ز آسمان توان طرفی از فغان بستن
زور چله نماید ناین گمان بستن
توانم از هجوم غم آفرین گریستن
باید مرا بگریه خود خون گریستن
ملا جمال الدین محمد - خان میرضیا از سادات طباطبائی اردستانست
سید آدمی صفتی است در کمال پاک طبعی کلامش مرغوب و خیالش محبوب او وجود
آرامی و حشمت تخلص دارد مدتی در هند بوده مراجعت نموده بهلای کدخدائی مبتلا
شد بعد از مدتی طالعی مدد نموده زوجه اش فوت شد باز می علاج یکسال قبل
از حالت تحریر بپند رفت امید که سلامت مراجعت نماید شعرش اینست

شعر

از جهان رنگ و بو بی تاب میباید گذشت
زین خص و خاشاک چون سیلاب میباید گذشت
دامن ارمی در شب و شب میباید کشید
از دو جانب همچو پل زین آب میباید گذشت
بروی ناله ما تادر نفس باز است
مخاطر آنچه نیاید خیال پرواز است
ز سرگشان نرسد محنتی ضعیفان را
که سایه دور ز مرغ بلند پرواز است

بهنشینی خوبان بدی ز خورود ز آب آینه ناشستگی ز روفرود
 حیا را مانع گناچینی دیدار میسازد بدور خوبشتنی از نومی گل دیوار میسازد
 در بزم یار دل بهموش نفس کشید منزل زبان ناله ز کام جرس کشید
 دل همه خون شده رناله ازو باز بماند کوه پاشید ز یکدیگر و آواز بماند
 سکه بر روی هم افتاده زمونکان تو زخم یاد مرهم ز دل ما لجر است گذرد
 بهره نیست ز نامود پیود آمده را راحتی نیست باقلیم وجود آمده را
 قیمتی زاده ابلیس بنخوت منگر این کف خاک ملایک بسجود آمده را

سید عبداللہ - حلف مرحمت پناه دید بدینی که از خدام ذوالمقام کریمای
 معلست باین سبب اگر پای خضر و فرق تاجداران گذارد و اگر خاک قدس
 سرمه دیده ساکنان عرش شود سزاست مشار الیه عدتست که در اصفهان میباشد
 پیوسته در کوچه اهلبیت خانه دارد و در گلشن آدمیت سیار است همواره با بلبلان هم
 آواز است و حالی تنطص دارد اشارش اینست

شعر

از گره شوحی فرود آن ابروی پیوسته را جزو گیرائی نمود این ناز بال مسته را
 زبان خموش و برون رازم از دل افتاد است ز شمع کشته ام آتش بمحفل افتاد است
 بر دهانش خط ندانم کار را چون ننگ ساخت اینقدر دانم برات بوسه رانخواه نیست
 همه خیل خجل دوش گذشت از بر ما یار پنداشت که ما را خبر از حاتم است
 ندیم دفتر اعمال خرد را ولیکن کاغذش دانم خطائست

گفتش درد دل خورش دلش درد نکرد این همه مهر و محبت اثری کرد نکرد
 صندل سرخ سر تنم لبرخ زرد که دید که همانم سر معشوقی او درد نکرد
 نه خالست آنکه ظاهر از میان آن دو ابرو شد ز شوخی این گمان پیش از خندنگ اردل ترازوشد

آقا زمان - واضح تخلص ولد پهلوان قاسم جد او از کدخدایان
 لنجان است که یکی از بلوکات اصفهانست و در زمان شاه عباس ماضی عس اصفهان
 بوده و صاحب جمع هوائی و راهداری هم بوده باقی بسیاری بهم رسانیده آزار
 بسیاری کشید بعد از آن فوت شد و پهلوان کمال هم با هم مزبور قیام نمود و آقا زمان بعد
 از فوت او بمضمون شعر مسعود سعد سلمان عمل نموده شعرش اینست

بکم از قدر خود مشو واضی
 بین که گنجشک را نگیرد باز
 متوجه عمل پدر نشده بدرویشی و قناعت ساخت در کمال صلاحیت و تقوی روزگار
 گذرانیده همیشه با اهل کمال و مردان صاحب حال ایس و جلیس است نظایف
 طبعش نهایت قرابت دارد و تنب بسیار از سخنان متقدمین و مفاخرین کرده شعرش اینست

شعر

عشق آگاهی نخشد جاد غفلت دیده را
 برق نتواند بریدن این ره خواییده را
 پدر چون گمشد بیفشان بر جهان دامان ترک
 داس کشت آرزو کن پشت خم گردیده را
 مشق تحملم ز لگد گوب غم رسید
 چون سطر جامه از قلم پاشدم تمام

از آن خوش کرده ام چون اشک حسرت گوشه گیر را
 که استادن نباشد آب باریک فقیر را
 بجز کوچک دلی چیزی نمیگیرند یاد از هم
 بزرگانی که میدانند عب خورده گیر را

دل که شد امسده از وضع جهان رنج تنست
 آبر را آتش می چون بود قاتل ساد
 مرد را شایسته نولت میکند فرما ببری
 آب در دست بزرگان ریختن نان پخت است

روز گارم بیتو چون شبهای بیماری گذشت
 بر کف خاکی قدم نگذاشتم بر احتیاط
 کاسه چون لبریز شد آهستگی در یوزه کن
 وقت آسایش مرا در پاس بیداری گذشت
 آب باریک حیوتم در عنان داری گذشت
 نادل پر باید از دردم بهمواری گذشت

شد سبک با داری دولت بعزت رهبرم
 سر مه گردید از گایبای قیمت گوهرم
 مرد را پامال خورای میکند طغیان حرص
 شمع کزته میشود چون شعله بالا میکشد

بایرا - شهید است اما مدتیست که در اصفهان است و مکاتبات اوقات میگذرانند
 خط نستعلیق را خوب مینویسد حجة در تنکبه حیدر واقع در چهار باغ اصفهان دارد
 و بدرویشی و قناعت ساخته و عاظر را از قید تعلقات برداشت سخنش کمال درستی و نسق
 دارد شعرش اینست

شعر

نشد که لخت جگر برق خانه سوز نشد
 پر خدنگ تو در سینه چاک دوز نشد
 فکر زلف تو در خانه فراق گذشت
 هزار شب که یکی دو میانه روز نشد
 هر نفس دل در شکنج غم سرودی میکند
 من نمیدانم که دل میسوزد از غم یا جگر
 چون چراغیست که در حلقه ماتم باشد

چنان غبار مرا روزگار داد بباد که مرزومین نشیند هزار سال دیگر

کبریای عشق مرطفلی که بردارد ز راه گردش افلاک باشد جنبش گهواره اش

همچو سیلابی که از کعبه سار میریزد بدشت میکند فریاد چاک از جیب تادامان من

عدم آینه است در نظرت تا سگه میسکنی در آن طرفی

بر سرم کی سایه ابر بهاران بوده است کشت بی حاصل کجا محتاج باران بوده است

خانه ام وادی نوادی میرود چون گردباد طرح این منزل ز خاک بیقراران بوده است

پرتو عمر چراغیست که در زم وجود بنیم مژه سرهمزدنی خاموش است

یوسف مصر بدین حسن نبود داغ فرزند نه ببند پدرش

حاجی فریدون - ساقی تخلص از اترا کت اما در کمال آدمیت و اهلیت

و نهایت آرام و مردمیست حقا که ملکیت در لباس بشر و از تعریف و توصیف مستغنی است

درین سال بمکه معظمه رفته الحمد لله که بسلامت مراجعت نمود در ترتیب نظم و

امتیاز سخن عدیل ندارد شعرش ایست **شعر**

تا کی از دل ناله های غم فزا گردد بلند بانگ شیون چند از این ماتم سرا گردد بلند

بر ندارد سرو من ز افتادگی خود در از خاک باصفا کی سایه بال عما گردد بلند

از زنگاه سر مه سانی میتوان خاموش ساخت گونمیخواهد دلت آواز ما گردد بلند

خندانک ابروی پیوسته جان ستان شده است دو تیغ سر بهم آورده یک گمان شده است

بگوش جان سر زلفش بلند میگوید کزین گفند سگوشی مرا آسمان شده است

می فاونک مرگان تو از دل چه کشایش کر قفل اهدت است که محتاج آملید است

سینه را روشگری غیر از دل یقاب بست نوبتای دیده آینه جز سیلاب نیست

باخمار ناده میساریم پر کم فرصتیت ما بر او روزیم ز بر بانگ منا بشکنند

یاداغ عشق سوخته بند بند جسم نالانم ز چشم شیر افشاده است آتش در نیستانم

بست صاف از سیر دور آسمان دلهایم ناده درد آسیر گردد چون خورد مینابیم

سکه با هر زده از مهر نوحوسم جوش رد من اگر ارها در آیم میجوورد دنیا بهم

میدرم گاهی ز آه و گاه میدورم باشک چاک جیب گره را نادامن صحرا بهم

مانده چون نقش رنگیر حرم طلب از ضعف تر مگر مری نام مرا از من نمیباند نشان

تا کف حال ز دنیا میکند پهنو نوی آنکه با خود چو در حباب آورده چشم سیر را

خاطری دارم ز شام بیکسان دلگیرتر
سپیل اشکی از طلوع صبح عالمگیرتر
قطع پیوند از دو همدم در میان گر خون شود
چون لب زخم اتصالی دارداما دیرتر

سخن چون رفت بیرون از دهن عربان بدن باشد
غموشی جامه پاسبان بالای سخن باشد
گوهر نظم مرا قدری باشد پیش من
پیش پای خود نه بیند فکر دور اندیش من

در ملاح گوید

دارد زازل دست تو در حلقه گمشائی
آن رهگذر با هم نبود دست و دهان را
چشمه زاینده آب از خویش می آرد پرو
آستین مرد همت پیشه همیان ز راست

(رباعی)

تنها نه از این همضان دلگیرم
عمریست که از همدمی جان سیرم
خواهم که گریبان کشم از چنگ هوس
اما ملک نفس گشته دامن گیرم
ملا حاجی محمد - از کدخدایان کرج من اعمال گیلان است باصفهان
آمده اوقات شریف صرف تحصیل علوم نموده و باب توفیقات روس خود گشوده
و مدتی از شاگردان علامی مولانا محمد باقر خراسانی بود الحال در خدمت بحر عرفان
ملا حسن گیلانی شفا و اشارات مباحثه مینماید غرضیکه در کمال آدمیت و مردمی
و نهایت آرام و آهستگی است بعد از فراغ از مطالعه فکر شعری میکند طبعش نهایت
لطف دارد حاجی مخلص دارد شعرش اینست

شعر

اهل دل کی ز پی سلطنت وجاه رود
کیست کز تخت فرود آید و در جاه رود
هر سحر آینه پرداز جهان است چو مهر
هر که شبها بطواف دل آگاه رود
آرزو مانده در دل می رود از سینه درون
دانه بر باد مرا بیشتر از گاه رود
بسکه هر جزو شد از جزو دیگر شیرین تر
بخیه چون مور بزخم دل من راه رود
کیست چون مهر که بر سفره زرناری او
ناتوانی چو هلال آید و چون ماه رود

زرگس او گزیند در باغ مژگان را بهم
کی ز کرد سرمه آرد لاله دامان را بهم
چون شیشه اعلی که درو باده لعلی است
در دل غم عشق تو نهانست و بهان نیست

ز سامان نیست چیزی خوش تر اما ای بقدر دانم
پریشانی نبخشد روزگار از خراج اسبابم
همچو نقش قدم آسوده رحمت اندازم
رد ما خود کف خاک آنگه رجا کند مرا

در آئین از آب و ز آینه تنابم
من طوطی با سایه خود در شکر آیم

در خلوت از آن گریه کنم سرکه مبادا

درد دل یاران شود افزون ز گلابم

حاصلم کر همه از دست رود چا دارد

دانه در خرمن من مور صفت پا داد

صحبتم جمع بآمیزش مردم نشود

روغن هر که شود پشت بدنیسا دارد

چون شمع همرا همه در تاب و تب گذشت

دستی بوزیر سر نهادیم و شب گذشت

در سر کرا غرور ز سودای خام نیست

در استخوان کیست که مغز حرام نیست

حاجی محمد صادق

سر لد آقامؤمن اصفهانی است مرد آدمی مزاج گرفته است

در کمال آرام و مردمی مدتی در هند بود مراجعت نموده چون تاب صدمه این ولایت

نداشت باز بهند رفته مدت پانزده سال ماند بازار دریا سال تشریف آورده همگی

از صحبت او فیض صوری و معنوی ببرند حصراً فقیر چنانچه گاهی فقیر نوازی

فرموده بمسجد لبنان می آید طبعش لطیف است و با وجود گویائی صامت تخلص دارد

شعرش اینست

گل رنگی از آن عارض گلنام ندارد

سنبیل زمر زلف نو آرام ز دارد

سارا رنگ چشم نو از چشم تو خوشتر

سازم مای گل بادم ندارد

سنگشان که زهر عتاب میسازد

صبر تلخی غم شهد آب میسازد

نشان چشمه حیران از زحمت جستم گفت

دلی امت کز دستم عشق آب میسازد

در کشتنم گران مزه پر عزیز میکند

خجر سنگ سرمه چرا تیز میکند

دل ز آب حشر مت بیجا نمیکند

این جام را يك آناه لبریز میکند

درخش دستی که بر سر مبردم از کار باد

سکه برخود دامن افشاندم مانند للال

شکفتن غنچه بی رنگ و بورا میکند رسوا

همان بهتر که دست بی کرم در آستین باشد

گزارد بار دارد در عقب آمیزش مردم

بود چون نیش عقرب در زری ریش مردم

در محیط ناامیدی هم نصیب گوهرم

تر نمیگردد لبم گر گذرد آب از سرم

زدل صحبت دنیا قدم برهن دستماد

دغان که در آبی ما نصیب دشمن شد

رباعی

درد دل هوس زلف دوتا بود شکست

این آیه چون عیب نما بود شکست

برسنگ ردیم شیشه عالم را

هر چیز درو غیر خدا بود شکست

فایضا

ولید استاد قنایم شهری من احوال اصفهان پندرش مرد

کد خودای درویشی بود در میدان متقال فروشی میکرد نهایت درستی داشت قبل
از این فوت شد توفیق رفیق فایضا شده اوقات خود را صرف تحصیل علوم نموده
در اندک مدتی بهدایت سعادت در سلك طلبه درآمد مدتی در مدرسه والده بواب اشرف
برده خرید و گبر شده از آنجا بیرون آمد اکنون درده میباشد طبعش در ترتیب نظم نهایت
قدرت و لطف دارد شعرش اینست **شزل**

زمزگان ساختم گلگون چنان روی بیابانرا که داغ لاله کردم پرده چشم فزایان را
گهر تن را صفای بخشیدو یا قوت می جا را صدف خوبست برک تاك باشد ایرنیشان را
نباشد حاصلی اهل طلب را جز پشمانی صدف خائید پشت دست خود تاریخست دندان را
میکنن پنجه خود را برو از چین پشانی مکن چون جوهر آینه ظاهر عیب پنهانرا
سواد دیده من صورت نقش سگین دارد ز پس افشوده ام بر چشم اشك آلود زمگانرا

فتح از سر زمگان بود ابروی بتان را ویکسان دم شمشیر کند پشت کمان را
عکست نه همین آینه را آب روان کرد آینه ~~صیقل~~ عکس رخت آب روان را
بسا خصم بود به زکجهی راستی تو قلاب ندارد اثر نوك سنان را
داد دل سرکشته درین راه نگیرم تاجاده فلاخن نشود سنك نشان را

مآستان بزرگان چه حلقه بر در باش کدای دل شور سلطان هفت کشور باش
فلک ز سجده تعظیم این شرف دارد هدی کمان کن بر با آسمان برابر باش
شور بلبل میدهد یادم که مستی پیشه کن عکس گل در آب مگر بند کمی در شبشه کن

بدء هر معرفت کو میشود پسا دلست بیضه کز روی برون می آید این عقاد دلست
فرق با گوهر نباشد زرگی نگشوده را دیده هر کس که شد پوشیده از دنیا دلست
هر کجا هست پریشان غمت دلگیر است همه جا شیفته زلف تو دوزنجیر است
لطف کدن بعدو کم ز غضب کردن نیست پشت شمشیر بند خواهد دم شمشیر است
چشم بی اشك دلیل دل غافل باشد ابر تصویر روی چمن تصویر است

حاصل ز دل اوج گزین بخت زبون است آینه چو بر سقف بود عکس نگران است
میرد دل چو سر انگشت حنا بسته یار بسکه رنگین شده از خون جگر پیکانش
برده زلف کافرت از دل غبار آینه را کرده عکست خانه یوسف نگار آینه را
صاف دل را میکند بی پرده اظهار هنر پنجه از جوهر بود بر روی کار آینه را

کلید گنج سعادت بود زمانه در کام گشاده گرانگنی قلههای دندان را

چو خواب ناز کند در بر آن پری دویم شود تمام هلال استخوان پهلویم

فایض از ترك - سخن آزادم از نیش حسود مهره مار است بر آب مهر خاموشی مرا

مکن بخنده لب خویش آشنا کین تیغ زخنده های تو دندانان دار میگردد

ز داغ سینه دلم متنی بجان دارد چو بلبلی که پر گل در آشیان دارد

امینا - ولد آقا شاه ولی اصفهانی مشار الیه مرد کدخدای بآرامی بود

در خدمت میرزا رضی صدر سابق کمال اعتبار داشت خلف او ترك عالمکرده بکسب

پوستین دوزی مدار میکند و بهمه جهت عزیزان از گرمیهای او محظوظند و بعلت قناعت

و سازگاری از هیچ کس بغیر خدا ممنون نیست

هر که نان از عمل خویش خورد منت از حاتم طائی نبرد

طبعش نهایت رنگینی دارد فایق تخلص میکند و با بلبلان در طرح غزل هم آواز

شعرش اینست

شعر

ز بخت خویش بود شکر بشمار مرا که درد یار خرید است در دیار مرا

چنان زوعده او مست شوق گردیدم که انتظار نیفکند در شمار مرا

آتش آن داغیست که عشق تو دل در بر گرفت شعله آن دستی که آتش اروخت بر سر گرفت

شوق بلبل را بعد یثابی پروانه سوخت شب که شاخ گلی پر شمع از تاب رویت در گرفت

خواب شیرین نمک دیده بیدار منست تاحیال لب او شمع شب تار منست

سینه ام بتکه از یاد برو دوش کمیست آرزوی گهری رشته زنار منست

سری بفکر غریبان نهاده روزانو چو پیچ و تاب از آن زلف تابدار گشود

مانازه عاشق از نوعیست نوشتند قوت از ذهن بصرغ نو آموز میدهند

شکست قیمت شکر که طوطیان را دل چومنز پسته خندان در آن دهن پیداست

پیرخت حسن ارست بچشم گرشه دوست در چار اسروی گهری برجین زدن

عالم انسرده را این هستی بیکار ما همچو نقش تیغ بر سنگ مزار افتاده است

یازی با زدم بادام چشمی مضطرب دارد که نشیند ز شوق بازی بادام یکماه است

رباعی

معلوم توان نمودن نوزاد خیال کرد مال بود کمال را جاه و جلال

نبت ینکو تری نکو را دادند نهیبه بحال کرده گفتند کمال
شهیدا - حسب التقریر خود از سادات لاهیجانست مسمی امیر محمد هاشم
 مسافرت بسیار کرده و از صحبت اهل حال فیض وافر برده پیوسته پوست تخت تجرید
 از ساخته ولوای بیچارگی افرانته با پریشانی احوال تیغ زبانش بجوهر شکر و رضا
 آراسته شاعری شیرین سخن و سخن پرداز است و بسیار درست بیان چنانچه در غزلهای
 طرحی باقران سبقت دارد شعرش اینست

شهر

دردیده جاوه کرد و دل ناتوان پر است در دل نشست و دیده زدل آنچنان پرست
 خالی ساخت گریه دلم را ز سیل خون از من چرا همیشه دل آسمان پر است

دل بر کن از جهان که گذشت از چهار خوشست دنیا همانقدر که گذشتی از آن خوشست

گیرم آزاد شوم منزل آسایش کو بی تشیمن همه جا مرغ هوادر نفس است

میداد گدازی و تم را همه جان کرد این آتش حل کرده مرا آب روان کرد

تا بعاشق میرسد روز قیامت میشود بسکه از شوق خرامش راه می نالد بخورش

معدت پیری در ایام جوانی برده ام خویش را نادیده ام در ناتوانی دیده ام

شد فشار قبر بر من تنگ چشمه یابی خلق آنچه در مرگست من سرزند گمانی دیده ام

ز بس گران شده از بار درد بنیادم چو کوه ناله کند هر که میکند یادم

نادرا - اصلش از شیراز است جامع اکثر کمالات ظاهر و باطن و محبوب

هر خاطر و در فن سیاق آگاهست چنانچه رساله جامع در آن باب نوشته مدتی قبل

از این در لباس فقر و فنا باصفهان آمده بقصد زیارت عیالات روانه شده در

کرمانشاه نواب شیخ علیخان او را نگاهداشت مدتی در خدمت ایشان بود از آن جا

دلگیر شده بمشهد مقدس رقت و از آنجا بهرات رفته باز باصفهان آمده شور فقر

و فنا بر سرش افتاده بکلاه نمد رشک فرمای صاحبان اصر شده اکثر اوقات بمسجد

لبان آمده از صحبت ارفیض وافر میردیم تا عالیحضرت عباس قلی بیگ خلف نواب

شیخ علیخان داروغه قزوین شده مشارالیه را همراه برده بامر وزارت خود سرافرازی

بخشید و الیوم در خدمت ایشانست و چیزی که بخاطرش نمیرسد درویشی و درویشان

است از آنجا در کتابت مشتاقانه درویشانه فقیر نوشته شعرش اینست

شهر

گرشوی خاک از هوای جلوه اش چون گردباد میتوان گردید بر گرد سر و قفار خویش

از خون گریستن بت مارا خبر نبود چون ارغوان شکوفه مارا ثمر نبود

سافر صافی دلال از ناده هرگز پر نشد روشن است این معنی سر سته از جام حباب

گزندی از ستمکاران نباشد حاکم را را هموار سایه بر زمین هموار می افتد

چو مرگز در خط پر کار از تنگ هم آغوشی کند و حدتم از چار جانب مانده دور از من

هر چه دست زنی دامن عنایت اوست زهر درو که در آئی گدای این کوشی

چشم از دولت يك گرد تو گشتن دارم آنقدر سیر که در طالع شمرو قمر است

طایفه - نامش محمد علیست ولد حاج محمد حسین ساکن چریاد قان

حد اعلاء ایشان ملا کمال الدین حسین در نجف اشرف ساکن بود چون شبعه بود

اهل روم آزار او میکردند تا بن سب بچریاد قان آمده پادشاه دین دار شاه اسمعیل

ماضی که با نجا آمد ازین معنی اطلاع یافته مهربانی بسیار کرده چنانچه رقم معافی

او داده و تا حال با مضای پادشاهان رسیده در جملا ملا محمد علی باصفهان آمده بخدمت

علامی آقا حسین مشغول بتحصیل است کمال آدمیت و مردی دارد و سابقه اش در

نهایت درستی است چون پیوسته در طواف کعبه معنی است طایف تخلص دارد

شعرش اینست

رہان و دل موافق سازم گام دعا کردن يك انگشت توان عقده از رشته وا کردن

شکستن همیشگی هر که شد حاجت روا گردد که گردد بچند گناه سلق چون نی اروپا کردن

تا توانی دل با احسان گسار مایل مکن جام حم را کاسه در یوزد سابل مکن

بجستجوی از آتش بجان دارد شتاب من ره خرابیده را بیدار سازد اضطراب من

دگر ای شور محفلها کجا بودی که بی نعت چو داغ لاله اشب سوخت در ساغر شراب من

گل میکند دامن نظاره دیدنش بال بخویش عمر من از قد کشیدنش

ز تیغ حادثات اندیشه در خط کجا دارم زره ریز قبا پنهان ز نقش بوریا دارم

نه شبنم است بگلزار کامیاب شده دل که بسته بگل خنداب آب شده

هر جا قامتش چون من دل از کف راده دارد در مک نقش پاندر هر قدم افتاده دارد

سینه بخنی چون فرش است تا تم بر سر زانوش حنای پا ز بند پیش با افتاده دارد

عشق میسازد ملال ارجان غم پرور جدا دینماید زنگ از آینه روشنگر جدا

گرد گدازت لازم روشن گری افتاده است هست تا آتش میسازد ر خاکستر جدا

نیست پسیان باضعیفان اختلاط اغنیا رشته در آغوش گوهر دست از گوهر جدا

برخور داز بیک - فاتح نخلص خلف آقا ولایت وزیر پریاد قبان
که مرده سکه خدای مردم روشی بود و برخوردار بیک هم جوان قابل بهر می بود
طبعش خالی از لطفی نبود دیوانش قریب به هزار بیت بنظر رسید مدتی قبل از این
فوت شد شعرش اینست

شعر

خدایا رام ما کی شوق این طاقت شکارانرا که برد از گریه چشم آبرو ایر بهار انرا
چورد عشق خسته اورا طیب نیست دل از ترحم ستمش بی نصیب نیست
خاکترم بس است بر پد سوختن آتش بهر دیار که میرد قریب نیست

دل در هوای موی میان تو آقدر فکر مجال سکرد که نازک خوال شد
دانه خال لب را میان ننگ گروت حلقه خط تو ز ناز سلیمانی شد

جان در بدن اشک کند خواهش معشوق هر نظره که از چشم تر افتاد روان شد

ملا محمد امین - واصل نخلص ولد درویش محمد لاهی جوان قابل
آدمی روشیست تحصیل علوم نموده از گیلان به تبریز رفته مدتی از منصور خان حضرت
میرزا ابراهیم وزیر آذربایجان بوده بعد از آن بمشهد مقدس رفته باملا محمد امین
اسطربلاب ساز مباحث داشتند دانشمندان آمده به مدرسه حاج محمد باقر مهابادی ساکن
و بتحصیل مشغول شده شعرش اینست

شعر

تر کار عقده بیشتر از اضطراب شد آفتد گره رشته چو پریبج و تاب شد
بجوهران بتربیت آدم نمیشوند شبنم بوی گل تواند گلاب شد

جاهل زخموشی مگر از عیب بر آید جرمستی لب نیست دوا بوی دهانرا

در حقیقت عینکی بهتر ز پشت چشم نیست دیده چون بستی دو عالم را تماشا میکنی
بر چه گره آنکه ز نادانی خودزد مشتی است گره کرده پیشانی خودزد

دل چو یناشد ز نور حق نظر در کار نیست در چو و اشد حلقه بیرون در در کار نیست

سر بلندیهای ما تاریک دارد راهرا شمع تان شست از پایش پای خود ندید

بشکره ات چه شود باز چشم گمانم فند زانتک گره بر زبان مرگمانم

بعد مردن میشود آخر ره کوتاه ما شمع میان اندازه عمر است طول راهما

مگر قطع بیابان فنا کی میتوان کردن بیک با همچو شمع این که راضی میتوان کردن

حنای دست تو را هر ~~صک~~ دید میداند که جوی شیر لبالب ز خون فرهاد است
 فعلت که تا یم از جگرم فوت کرده است خون مرا همیشه بچو یا قدرت کرده است
 هر زمین از سایه زلف تو باغ بلبل است بر کف باریت حنا چون رنگ بر روی گلست
 تادیده ماه تازگی سبب غمیش از بس گزید هیچ نماند است از لبش
 میکشت ننگ کامروائی دل مرا شادم که روز گزار نفهمید مطلبش
 منت احسان صاحب حرمانم کشته بود گرمیش دستگیر از فقر بسی دامانیم
 باین دو قرص کسی تا بکی معاش کند چو آسمان دنی نان همیشه مالی نیست
 زیاد غیر میگردد بدل یاد خدا کمتر چو پر شد خانه میباشد بصاحبخانه جا کمتر
 بنام داری خود ناسری بر آوردم ننگ چو خانم از کینه ننگ رسر کوفت
 مثنوی دارد مسمی بخلوت راز در بحر تحفة العراقرین این چند بیت از آن است

تعریف براق

چتر بابت بگناه پرواز بر ننگ عرش سایه انداز
 نقش سم تست ماه و خورشید بر سطح سهر مانده جاوید
 یعنی مفر تمام کردی نه دایره را دو گام کردی

تعریف ذوالفقار

ای صفت شکن صفوف اعدا در صغ (وضع) وجود خارجی لا
 بر سطح تو جوهری که پیداست الحق دام شکار اعداسه

(رباعی)

دانا هر چند خراوتر میگردد در رتبه بزرگوار تر میگردد
 چون سیاه بر جود اهل دانش مردم بسامان شد آشکار تر میگردد

بدیعای خشکه - خشکه معنیست من توایم یزد اما نه نیست که در اصفهان تحصیل میکند سینه اش از هم پندنها خالی نیست نهایت صلاح و مصلحت دارد شعرش اینست

شعر

هر که بی یاد تو شب گرد چمن میگردد بر تنش پرتو مهتاب ~~ککنن~~ میگردد
 نخل معنی نهدد بر زهوا داری ابر سبز کشت سخن از آب دهن میگردد
 پاک از عرق مگردان آن خالق ابروان را بیجا مریز رخسارک این روغن کمان را
 چون بهله دست عائق گرائی ندارد ننگ این چنین چه بندی از نار این میان را

حاج محمد تقی - ولد حاج مؤمن دامغانی والدش تحصیل علم فقه نموده نهایت صلاح داشت نمکه معظه رفت سه حج کرد بعد از مراجعت در شیراز فوت شد مجدلا حاج تقی مولدش شیراز بوده در آنجا تحصیل کمال نموده مشرب صافیش بانؤمن و کافر از چشمه وحدت آب نوشیده در هر اب لطیفه پرداز است مدتی در شیراز با مرحوم میرزا هادی معاشر بود بعد از عزل مشارالیه باصفهان آمده در خدمت عالیجاه مستغنی الالقبابی میرزا علی رضا شیخ الاسلام بتحریر مراسلات و مکاتبات مبادرت مینمود گاهی متوجه نظم میشود بسمل تخلص دارد در ترتیب قطعه مطلب عدیل ندارد قباله نکاح نامه جهت شخصی نوشته آن شخص تغافل کرده در آن -
 یاب گفته

قطعه

ی باد سوی فلان بزاز	بگذر می از نبات من
بر گو که چو عقد زوجه هستی	منصور شدی بتصرت من
قطع نظر از اجور اسناد	بردی زمیانه اجرت من
ترکیب نکاح نامه چون بود	از کاغذ تو و صنعت من
در امر زفاف نیز باید	راضی باشی بشرکت من

چون برف در شیراز باجاره بود از اینجهت فقرا آزار میکشیدند یکی از وزرا اجاره را بر طرف کرد اما بهنوائی که معدوم تر شد و در آن باب این قطعه را گفته چون بامداد حضرت دستور گشت واجب دعای او بر خلق

برف در فارس رایگان گردید

بعد هر آب همچو لمن یزید

قطعه

در طلب سرمه گفته

ای که کلکت کشد زوشمه خویش	سرمه در دیده اولو الابصار
اندکی سرمه وعده ام دانی	در و غایب درنگ شد بسیار
تور دیده ز سرمه افزودن	بود مبروی ز سید ابرار
سرمه تو مزود دیده من	شد دو چشمم در انتظار چهار
عدم سرمه تو چشم افزود	از وجودش قیاس کن انوار
پیش ازینم دو چشم روشن بود	دارم اکنون چهار دیده تار
این زمان بایدت دوچندان داد	شد ز تاخیر این زیان در کار
ضعف آن گر سرور نقیسی	نصف شب ز اصفهان نمای فرار
پیش بسمل قصاص اسان است	گر دیت دادنت بود دشوار

شخصی عرقی بهار کم بول فرستاده در آن باب گوید

ای که خلق روح بخش دی بسمل کرد لطاف شیشه عطر بهاری همچو مبنای بهار

همچو آب جو ندارد چون نصیب از رنگ و بو میرسانم من پیادت هر سحر دستی بآب

غزل

شود از پرتو حسن تو دل من روشن شعله طور کند وادی ایمن روشن
دامن افشان بجهان گردل روشن داری شود این شمع بافتاندن دامن روشن
مقصود مقوم - برادر ساج تھی مذکور در مدح است در کمال وسعت
مشرب مدتی در شیراز بود باصفهان آمده از آنجا بدامنان رفت شمرش اینست

شعر

زین کریمان نتوان کام گرفتن بقلاش نشود آتش تصویر بدامن روشن
از آه اسیران دل خود تنگ ندارد از زنگ غم این آینه بر سنگ ندارد
در طول امل راه فنا دور نماید بیرون شو از این جاده که فرسنگ ندارد
شلائین چون فتنه بر ستر آینه عکس او چو موج باده گردد جوهر از روی عرفا کش
بی بلوغ مزارم خطی نوشته بخونم کاین شهید نگاه نیست و محضرش اینست

مقیمای مقصود - واک ملا مقصود علی که کمال صلاح داشته در خدمت

شیخ بهاء الدین محمد ربط داشت . مقیمای جوانیست در کمال اهل بیت و آدمیت و صلاح
و تقوی پیوسته مقبول دلهاست چنانچه مقربان پادشاهی همگی خواهان صحبت اویند
در اوایل حال مقتضای شباب پاره شوخیها کرده الحال تائب شده حتی کم از وفوت
میشود و در ترتیب نظم از اقربان خود کسی ندارد داخل ملازمان پادشاهست و دوازده
تومان مواجب دارد نواب اشرف هم اعتبارش میکند چنانچه در هر عید قصیده که
میخواند تمام را متوجه شده میشوند و تحسین میکنند شعرش اینست

شعر

خراب خانه درست ات شوم همچون هر طرف که نظر کار میکند صحراست
گردون کراست و شکوه بزرگیم پراست چون گنگ خواب دیده بلب مظلم گم است
نباشد نوشته زبیب گمر ارباب همت را نگین داست اف سالکان سنگ قناعت را
بیزمت گرد ماد خلم فایوست و میخوای که سوزی تا بصبح شام محشر شمع دولت را
چه پروا از نیردهای سامان سفر داری تو که خواب پریشان نالشی بر زیر سرداری
شود چون کوه دامامت ز سنگ سیفه کوس پر باین سامان که تو دست بزرگی در کرداری
گل مطلب توامی از هزار آرزو چیدن جای بار اگر دل از حال دهر برداری

چشم‌احول از تکویان معنی پرچیده است شوخ طبعان لطف این ابهام را فهمیده‌اند
 نمی‌آید ز کس این کار جز یادام چشم او تب و لرز دل بیمار را از یکنظر بستن
 پیاله نوش که خواهد شکست در جنت خمار باده شیرازت از خمار ظهور

رباعی

هر دپه بصنعتش نگاهی دارد هر ذره بوجدش گواهی دارد
 اشتر بر گم مزن که در دل راه اوست هر جاده ره در ازی دارد
مقیما احسان تخلص - از عزیزان مشهد مقدس است بذله منج
 چمن فصاحت و ترانه ریز گلشن ملائمت اکثر اوقات در اصفهان می‌باشد
 و با عندلیبان هم آواز است شعرش اینست .

شعر

بسیار زدلتگی خود غنچه غمین است غافل که شکفتن نفس باز پسین است
 در خلوتی که بند نقاب تو وا شود بی اختیار آینه دست دعا شود
 از ضعف ناله‌ام چه زود بر زبان رسید رنگم چنان شکست که تا استخوان رسید
 هر حرف همجو مور بر آورد بال و پر تا نامهام بآن بت شیرین زبان رسید
 فریب تریب باغیان مغور ای گل که آب اگر دهد از تو گلاب می‌گیرد
 آینه وار بسکه فرود است حیرتم چون جوهر آردیده بود پیچ و تاب من
 پیداست دو رنگی ز قماش سخن تو رنگ گل رعنائت زبان در دهن تو
 صدا بلند شد از شیشه دلم جانی که آسمان بود آنجا شکست میثاقی
 بیال فضاخته پرواز بکشد رنگم گرفته ام سر راهی بسرو بالائی

علامه محمد صالح شوشتری - نسبت تخلص، از طلبه علوم است در اصفهان
 به تحصیل مشغولست نهایت مردی و اهلیت در ذاتش منخرم و سلیقه‌اش در ترتیب نظم
 کمال درستی دارد شعرش اینست

شعر

پهن دشت بیخودی کردند هامون مرا سر بهحرای دگر دادند مجنون مرا
 آب تیغ را مگر از آتش گل داده‌اند رسر زخم تو بلبل میخورد خون مرا
 حرف زفار سر زلف تو ورد زاهدست از کجا این مارگیر آموخت افسون مرا
 تپ زان چشم خوش دیاله دارم پری در شیشه تیغاله دارم
 مرا گرد تو گشت زده دارد مزاج شعله جواله دارم

چو در گلزار یکرنگی بساط سوختن چینم برد پروانه ام از هر گلی فیض چراغانی

ز کس نغمیده ام حرف درشت از ویض همواری زبان نرم در بزم ادب شد پنبه گوشم

ملا محمد زمان - اثر تخلص خلف ملا محمود مازندرانی بتحصیل

باصفهان آمده در کمال شعور و اهلیت است مدتی در مدرسه بود گویا بوطن رفت
شعرش اینست

از دست کریمان جهان فیض ندیدم کس آب گهر از کف دریا نگرشست

چسان در خانه آرم گردن آل چشم جادورا کازمه نگاهی حلقه گیرد چشم آهورا

دو نهائی اگر بدیده خواب از گل داغ میکشیم گلاب

بسکه دشنام بارشیرین است گشته حلوای آشتی شکراب

فیض منعم منقل دارد دل آگاه را بخمش خورشید تابان میگدازد ماه را

غیر حیرت نیست پایان طریقت عشق را پای سالک میرود اما بخواب ایترام را

حسینا - صبحی تخلص از ولایت خوانسار است در اوایل حال در لباس

درویشان ترک بند بسی برگی بسته بسیاحت مشغول شده بولایت تبریز گذارش اتاد

در آن وقت عالیجاه رستم خان سه سالار در آنجا بود برادر ملا صبحی که

مشرق خان بود ملا صبحی را دیده بخدمت خان عرض کرد او را از لباس فقر

بیرون آورده بعد از آن باتفاق ملا واصب بلاهیجان رفته مدتی با میرزا عبدالله

وزیر لاهیجان می بود چنانچه در فن موسیقی کمال ربط داشت در ساز چهارتار استاد

بود قصه حمزه و شاهنامه را هم خوب میخواند در اواخر حال تائب شده بیلای

گندخانی گرفتار شده در سنه ۱۰۷۸ فوت شد هفت شوی گفته از مشوی بحر شاهنامه این ابیات

نوشته شد

شوی

فروزنده شمع ادراک را

نفاها کنم خالق پاک را

می رنگ در ساغر گل کند

اثر وقف آواز بلبل کند

که گلاب سری دار دو صد زبان

مگر شنبذ کرتو تسبیح خوان

صفت جنک

سپر گشت غریبال یزنده مرک

ز بس ریخت زایر کمانش ترک

صفت شمشیر

بفرق عدو شهزاد بال مرک

چه شمشیر ! اقبال را ساز و مرک

نمایان پلی بر سر بحر خون

بمیدان گین بسته چرخ نگون

حذر کن ازین مارا مکنده پرست

برون از غلاف آتش تند خورست

کسار پرست احوال این برق تاب
 دلیر اینچنین گویشش در جواب
 کژین ناخنی ز انقلاب سپهر
 پریده است از پنجه شور مهر

تعریف اسب

ز نقش گر آینه سازد خیال
 نماید درو چهره امر محال

تعریف اخیل

نفس در پیش از نوا گسری
 دوایست بر طبل اسکندری
 چو با نقل تن درو بصرا کند
 چونم سایه اش بر زمین جا کند
 برد مایه حلم و تمکین ازو
 قلم را زبانت سنگین ازو
 اگر یاد جسم مثالی کند
 فلک ظرف اندیشه خالی کند

تعریف اصفهان

چه شهری ز وسعت برون از گمان
 نگین دان فیروزه آسمان
 چو خندق زمین از میان برده
 محیط از برش موج رم خورده
 سعاش از آن آب خواهد زهرور
 که سرچشمه نزدیک دریاست دور

تعریف زاینده رود

بر اطراف آن قصرهای متین
 نشستند چون مردم طاسین

غزل

نالہ شد در دل گره شب از خیال زلفار
 موی چینی سرمه آواز چینی میشود
 مشک ما کافور گشت از گردش چرخ دورنگ
 گندم آوردیم و گرد از آسیا برداشتیم
 جهت شخصی که در ایام دولت هم نکبت داشته گفته
 خانی که نه ترکست و نه کردونه لرست
 لبریز ز پشزر چو جهاز شتر است
 دولت ز کشتش نیاورد سرون
 گیا گردید و باز از فضلہ پر است
میرصیدی - از سادات طهرانست خوش طبیعت و غریب خیال بود اگر چه
 کم شعر است اما معانی نجیب دارد بمجرد توهمی از دوستان بعثت میرنجید با اعتقاد
 خود پیوسته عاشق بود از اصفهان متوجه هند شده کاری نساخت در آنجا فوت شد
 شعرش اینست

شعر

شد بسکه از خرام تو تغییر حالها
 از جا در آمدند بگلشن نهالها
 آینه تارو آینه داران تمام لال
 طوطی چه باد گیرد ازین یکمالها
 دست و دل باید فراخ از جود صاحب مالرا
 تنک چشمی میکند سر گشته تر غسالرا
 خود بی تکلفانه یا شاد کن مرا
 ارمیت هزار کس از اد کن مرا

نگاهدار چو شمع که نزم خوبی را نگاه من سبب صد نگاه میگردد
 ز چشم یار دل من چه دید حیرانم که چون طلسم تفاعل یک نگاه شکست
 چنان خورشید معیبه که گز ضرور شود بهر هم بتواند رفتگانی کرد
 مگر عشق ارسلانست عجب نیست در محکافات این گناه ندارد
 اکنون دماغ ستن بدقیات نیست آبد ز ما نه که بینی هزار بند
 ز گلرخان بتو دارد نظر بهار امروز چو غنچه که بگلشن شگفته باشد فرد
 برقع برخ افکنده برد ناز باغش تانکته گل بیخته آید بدماغش

بعد مرگ افتان و خیزان در هر ای کوی تو استخوانم چون پر افتاده آید سوی تو
میرزا ابراهیم - ادهم تخلص ولد میرزا رضی آرتیمانی بزبور فضایل
 و حکمالات آراسته بدیهه اش در ترتیب نظم کمال رسائی داشت شورشی در
 خاطرش بود چنانچه در ارتصاب مناهی ملاحظه نمیکرد روانه هند شده پادشاه
 و امرا احترام او بسیار میکردند چنانچه حکیم دارد او را بخانه مرده مهربانی
 بسیار نوا میگرد اما او نسبت بحکیم بی ادسی بسیار میکرد به علاج شده او را
 مجوس ساحت گویا در آن اوقات مرغ روحش از حبس تن خلاص شده بهوار رحمت
 حق پیوست عرش ایست

شعر

خدا که خواری اهل وفا نخواست باشد چرا تو خواسته باشی خدا نخواست باشد
 بکشتیش نفس ناخداست باد مخالف کسی که باد مراد از خدا نخواست باشد
 در سینه دلم گم شده تهمت نکندم غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد
 اگر تیغ بارد تو ساغر نکش قدح را سپر ساز و بر سر بکش

قطعه

ناصری دری نگوش قبولم کشید و گفت کین بند سودمد عجب را نگاه دار
 گرفتند عمر صرف کرم میکنی کمست اما برای صرفه ادب را نگاه دار

رباعی

من ادهم سالک فلک سپر توام وز درد کشان گوشه دیر توام
 نه من و تو نیست میان من و تو من یتو چرا بیخودم او غیر توام
 اوصاف علی بگفتگو ممکن نیست گجایش بحر در سبو ممکن نیست
 من ذات علی واجبی نشناسم اما دانم که مثل او ممکن نیست

ای مهدی دجال کش ای غیرت خور
در دور تو شد عیار عصمت کامل

یا رب برسان حتی که باطل ببرد
یا برهانی که دل زشک برساند

در روز وداع تو که درد افزاید
من نتوانم آمدن از ضعف ولس

حاجی طالب - نصیب تخلص ولد حاجی مقصود چیت ساز اصفهانی

پدرش مرد کدخدائی بود حاجی طالب بعد از پدر سر بکسب پدر فرودنیارده
بعنوان تاجر سلوک می‌کند و الحال در هند است طبعش خالی از لطف نیست
شعرش اینست

شعر

گهی وصالو گهی هجر یار میکشدم
براه دوست گرانجانی رفیق بلاست

از صغیر بلبل پزمرده گردد گلشتم

برداغ ما که شعله از او گشته سینه داغ

آن گل چو در حرق شود از آتش عتاب

پای موری گریسنگ آید بسوزد خرمم

مرهم چو روغنست که ریزند در چراغ

چین جبین او رگ تلخیست در گلاب

رباعی

از خویش یک نگاه میاید رفت
آواز در زشش جهت می آید

آقا اسمعیل - ولد استاد حیدر علی نواده استاد محمد علی معمار

اصفهانی جد و پدرش هر دو در سلك معماران شاه عباس ماضی بودند آقا اسمعیل
در فن کاشی تراشی کمال قدرت داشت ترك آن کرده اوقات صرف ترتیب
نظم کرده در هجو خیلی دست داشت و از آن طریق مردم را رنجانده مثنوی گفته
در بحر تحفة المراقین و در غزل هم کمی نداشت کاشف تخلص داشت در تعریف
سرما از مثنوی این ابیات نوشته شد

مثنوی

چون شاهد دی نقاب بگسود
یخ هر طرف از کنار میزاب
بر روی زمین چو طفل در راه
گسر جور فلک غمی گمارد

یخ آینه دار طلعتش بود
چون نوم که شد ز طرف شمع آب
لفزك میخورد پر تو ماء
ناهل دلی سرشك بارد

از دیده بسوی طرف دامان قلا به بیخ کشیت مژگان

غزل

آرزوها از هجوم بیخودی پامال شد در حق من آنچه غنایت کرد آگاهی نکرد
ایمن زدوست و دشمنی آسمان مشو سنگی اگر ز راه تو برچید میزد
دست از جهان شسته اند از آب تیغش اهل حال تا لباس سرمه را چشم مستش آل کرد

رباعی

نہا نہ چو گل پبرهنی رنگین کن چون طفل سرشک انجمنی رنگین کن
چون نار بخون نشین و چون پرده غار از آبله دل کفنی رنگین کن
هر جلوه که قد آن دل آرا دارد در حوضه سجنه چون الف جا دارد
آویخته زلف مشکبو از چپ و راست این مصراع رنگین چه طرفها دارد
ابرو که بود در نظرت چون محراب چشمی که روبرو است از چشمت خوب
بر روی سراب گمراهی ای غافل این هیئت موج دان و آن شکل حباب

میرزا علاءالدین محمد صوفی - خلف قطب الاولیا میرزاالدین محمد جوان قابل آراسته است و طبعش نهایت شوخی دارد و ابلیلاں پیوسته هم آواز و معنی پرداز است شعرش اینست

رباعی

بسکه امشب معر آن صبح نماند گوشیم ما همچو شمع شعله دیدوزیم و خاموشیم ما
چون صدف هرگز کسی ما را خریداری نکرد گر چه با آن گوهر یکتاهم آشوشیم ما
تا کنند ایم نام ترا بر زمین دل اندکده ایم تخم و ما بر زمین دل
سازد مسیح کاسه در یوزه مهر را هر جا شود باند کف خورده چینی دل

بسکه دارم بی رغبت بر سر هوای سوختن هر زمان چون شمع میوشم قبای سوختن
ناقص از در خطه بتدبیر نیساید بیرون گوی در چاه چو افتاد عصارا چه کند
سر بیرون آورده از خاکم گل زخم و هنوز سبزه تیغش زخون ناختم میراب نیست

علاء قاجار - بهمانی نهایت اهلیت و خاموشی داشت فی الجملة تحصیل کرده بود چند سال قبل از این باصفهان آمده حقا ملککی بود در لباس پشم مداسی در خدمت مرحوم زمان خان حاکم کره کهنه بود گویا فوت شد شعرش اینست

غزل

آبی زدم اینج تو نوشیدم و دهم خود را بمراد دل خود دیدم و رفتم

جان دادم و داغ تو خریدم دم رفتن
 آخر گل سودای غمت چیدم و رفتم
 هر کس که حرفی از خط سبزش رقم کند
 ناید که از بنفشه و سنبل قلم کند
 خطی بدور روی تکویان کشیده حسن
 کایش سزاست هر که بعاشقستم کند
 دیدم آن مه رازمشکین خط بهارض هاله داشت
 در قفاش هر تگناه حیرتم صد ناله داشت
 آب شد گویا گل داغی که در دل داشتم
 ریخت از چشمم سرشک امروز ورنه لاله داشت

باز از شراب غیر بر افروختی چرا
 ما را بآتش دیگری سوختی چرا
 درش سری پرخته این خانه میکشید
 ای همشین شکاف دلم دوختی چرا
حافظ تجلی اعمی - محمد محسن نام داشت اصنافیست و از مشایخ
 اشتر جان است اعمی مادر زاد بود در شعر شناسی و سخن سنجی و در علم رمل
 دست عظیمی داشت چنانچه احکام غریب از وی دیده شد اما از نکبت آن و مرزوبیت
 این همیشه پریشان بود شعرش اینست **شعر**
 گریوشی چهره نقض از ما پیمان کی شود کعبه را گردد بپندی قبه پنهان کی شود
 بنای صبر ظالم از نهاد خود خخل دارد که آهن در گداز خویش آتش در بغل دارد
 چو بتوان یکسرمو دوسر آن زلف ره کردن چه حاصل روز خود بپهوه در معنی به کردن
 ز بیم دور باش او درین گلزار چون ترگی من و چشمی ز حسرت باز و همزول از نگه کردن

رباعی

چون آلت حسن و حقیق دلخواه شود
 رنجش سبب دوری جانکاه شود
 چون رشته بناب بگسلد از دو طرف
 پس میرود آنقدر که کوتاه شود
فجف قلبی بیک - والی تخلص والد او از اهل بخارا است که در
 خدمت ملازمان ناموس العالمن ملک النسا بیگم صیبه سخاوت و رضوان بارگاه
 شاه عباس ماضی بود و یکی از آزاد گردهای خود را بنکاح او در آورد فجف قلبی بیک
 از او حقولد شد تا والده او و بیگم در حیات بودند او کمال رفاهیت داشت بعد از
 فوت بیگم با آنکه وصیت کرده بود که هر سالی بار مبلغی بدهند در کمال عسرت
 میگذرانید و سختش اینکه از آن چیزی بمن نمیرسد دروغ و راستش بر ما ظاهر نیست
 مجلا جوان قابلی بود حسن ظاهر و باطن آراسته شعور و ادراکش بمرتبه عالی بود
 چنانچه معانی دقیق را بیک گفتن درمی یافت و در ترتیب نظم طبعش نهایت لطافت
 داشت قطعه گفته از فقیر تخلص طلبیده فقیر چند تخلص پیدا کردم والی را خوش
 کرده اگر او میماند والی ولایت سخن میشد قبل از این فوت شد جگر دوستان

را کباب کرد شعرش اینست

شعر

وامتحان تو فرسود جان غمکش ما تمام صرف معاك شد طلای بخش ما

هرپسه او تشنه بوس دگرم کرد فریاد که این آب نمك تشنه ترم کرد

ندانم از کدامین جنبش مژگان هلاکم کرد توصف بریگد گر خوردند و قاتل در میان گم شد

پیراهن گدل ریزه مفراض قبائیت کز روز از دل برتد حسن تو بریدند

از بس سبك عاشق نمود رفتن عمر این آب بکه تدست استاده مینماید

جان چه باشد که فدای رخ ماهش نکنیم دل چه کار آید اگر وقت نگاهش نکنیم

مشرب آینه داریم در آمیزش خلق روی از هر که نه بینیم نگاهش نکنیم

زلطافت میتران چون شمع در فانوس دید از بیاض گرفتن او شعله آواز را

تا کدامین بینوا امشب بکدام دل رسید کز کواکب آسمان دفغان بدندان میزند

کردم دل و جان هر دو نشانتی که مبادا تیری جهد از ابروی شوخش دوکماه

ناجی تبریزی - در ایام عمر بلباس فقر و فنا بسر بره کمال شکستگی

و آرام داشت گاهی مصرع رنگینی میگفت چنانچه در اینباب خود گفته

بیت

ناجی اندر دست شاعر روز میدان سخن مصرع رنگین کم از شمشیر خون آلود نیست

در هوای موافقت ناجی آب کیفیت شراب دهد

هیچگه چشم سیه مست ترا خواب نبرد که بیداریش از گریه مرا آب نبرد

بجز از من که بخاکتر گدخن مردم هیچکس رنگی از این بستر منجانب نبرد

رباعی

بیرون از خود بخود رهس پیدا کن چون ناله بانائر بهر دل جا کن

گر زمزمه رسد بگوشت بخروش کم نیستی از دایره گوشي وا کن

محمد کاظم - ولد محمد صادق از نجای قسمت در کمال اهلیت در

تحصیل فی الجملة سعی کرده بود از شاگردان عالیحضرت میرزا محمد سعید است

شعرش اینست

شعر

چستجوی تو از بس بیرون ز خویش شدم چو عمر رفته آمدم بیاز گشتن نیست

رودم ز تن بیرون جان چو ز در تو خواهی آمد چه بمدعا بپریم که بر تو خواهی آمد

يك ناله مستانه ز جاتمی نشنیدم
ویران شود آن شهر که میخانه ندارد
اشکم ز صدف بر سر مزگان نمیرسد
این خوشه شکسته چنان دانه پر کند
حکیم عبداللہ - ولد حکیم اسمعیل اصل ایشان کاشانیست اما چون
در قم بسیار بود بقمی مشهور است مشارالیه بحدوت ذهن و درستی سابقه آراسته در
اکثر علوم مهارت دارد ابو ربیعان بیرونی در بیرون مجلس افاده اش گوش بر آواز
و محمد زکریا در زیر آره دوسر رشك و حسرت در گذار از آفت شهرت و حدت
گزین و در دیوان خانه فضیلت بالاشین و در ترتیب نظم طبع و قادش قادر و اکثر
خطوط را خوش مینویسد در سال جلوس قصیده گفته هر مصرع تاریخ و باصفهائی
آمده باینکه داد سخن وری داده کسی متوجه شنیدن آن نهد در اول حال راغب
تخلص داشت چون بآن راغب بود الحال وحدت تخلص میکند شعرش اینست

شعر

از گلستان توجنت طبیعت
شوقم از دفتر حسنت ورفی است
زلف بگشود و بر افروخت زمی
طرفه شامی و قیامت شفقی است

چنان دور از تو کارم بیچ و تانست
که رك در پیکرم سیخ کباب است
چنان دلم زغم دید و باز دید شکست
که ناختم بچگر از هلال عید شکست
زیر این به آسیا کز خون دل در گردشست
استخوانی آرد میسازیم و نان معلوم نیست
بعد مردن اهل غفلت میشوند آگه ز خویش
چشم اعمی را سواد خوب روشن میکنند
بهری هیچ لازم نیست از بیگانه پاس خورد
بمخون مهر موم از بهر دزد آشنا باشد
زردی رخ سائل جهان ارار نیست
اگر کریم نگردد ز شرم احسان سرخ
شرح هجر از دل دو نیم طلب
کنك بی شق رقم نمیدارد
آرزو توده خاکشرو آن طفل مزاج
هر نفس در دل من رنگ دگر میرود
سبز پامالست در پای درخت میوه دار
در پناه اهل دنیا هست خواری بیشتر
چون ننگینی آیدار افتاد کمتر میکنند
نقش بد گوهر نشیند بیشتر در روزگار
ناسزای یگدگر را در کنار هم نهند
کاش میگردید ظاهر داخل پاران بهم
صد صدف مایه تواند برد از یک رك آبر
تاتوان تیغ زبان بود چرا گوش شوی

رباعی

ر وحدت ثروانی چو عیانش دیدن
بادیده بجوی جسم و جانش دیدن

معشوق بشیرینی شکر خواست نادیده بندی توانش دیدن
میر عبدالرحمن - ولد سید کمال الدین از سادات نجیب قم است آبی
 ایشان پیوسته متولی خاک فرج قم بوده الحال هم ایشان مقولند وضع آعیانه
 دارد یاره تحصیل هم نموده از شاگردان فضیلت پناه میرزا حسن خلف علامی مولانا
 عبدالرزاق گیلانی است طبعش خالی از لطافت نیست شعرش اینست

شعر

ساخت بیرون تو چشمم گرچه عالم را خراب میکنند این جام آخر خانه جم را خراب
 حلاط پاک طینت را نمیشاید ضرر آب گهر کن کند دیوار خانم را خراب
 فغان که یار خموشم نکرد تا وقتی که همچو شمع ز گرداب گریه آبم برد
 عشق با حبله و تدبیر نسازد هرگز مرغ با دانه زنجیر نسازد هرگز
 خویش هر چند که معشوق بود دل نبرد تشنه را آب دهان سیر نسازد هرگز

ندارد حاصلی جز سوختن نخل نجات ما کاز آتش چون نخل موم مارا ریشه می بندد
آقا شمس - از ولایت قم است جوان آدمی خوبی است در کمال
 آرامی در سخن سنجی سلیقه اش معیار و در نظم آرائی طبعش رشک گلزار، در نقاشی
 بایهزاد هم چهره شده و در صغیر نوازی عندلیب را خاموش ساخته بعنوان مصاحبت در
 خدمت عالی حضرت میرزا محمد حسین می بود صغیر تخلص دارد شعرش اینست

شعر

خنده خاموش کن شمع حرمگاه دلست مزن از تهنه دامن پیراغ دل خویش
 از عاشق دلخسته الهی نبرد یار خون میچکد از قطع نظر کرده دلدار
 هست پیوندی گرت با دوست از مردن چه پاک جان یکتن بوده جان جهانی میشود
 رندانه گذشتیم حریفان زمی ناب ما این طرف آب و شما آن طرف آب
 تا مرشکم نشود پرده در راز کسی میشود آبله و از کف پا میریزد
 قانع مشرب نعمت روی زمین ز دوست ته سفره ایست اینکه بغا کش نسرده اند
 نمیگویی نمیخندی چه شد آیین مشربها تبسم در شکر خواست پنداری در آن لبها
 تا یکی نرسال دزدیدن توان بودی جوان بخیه پیری روی اتاد از موی سفید
 خون گل جوش زد از رخمه دیوار چمن باغ این زخم نمایان ز که برداشته است

نافع قمی - بطباخی مشغول بوده همش بآن راضی نشده از تبع بسیار خود را در سلك موزونان در آورده معانی عالی بزبانش می آید چنانچه این بیت را گفته بود

بیت

پکر رشفه وجود و سر دیگر عدمست نیست فرقی بمیان این چه حدود و قدم است
و بخدمت مولانا عبدالرزاق آمده که بیتی گفته ام و معنی آن را تمیذانم آخوند شرحی بران بیت نوشته این ابیات هم از اوست

قطعه

کردی تو بمن آنچه مرا بود سزاوار من هیچ نکردم که سزاوار تو باشد
خاک را پایه شهیدان تو بردند بآب رفت این قافله چندان که غبار آخرد

چون افتاده در روزگاری بر نمیخیزد سراپا خاکم و از من غباری بر نمیخیزد
بترک آرزو دل شهه ایام میگرد نگویند دل کننده چون گردید صاحب نام میگرد

ملا محمد علی - واحد تخلص قمی مدتهاست که در اصفهانست و سمت مشربش بمرتبه ایست که با مؤمن و کافر جوشیده و با ده یگرنکی نوشیده مدتی از شاگردان علامی میر عبد الرزاق کاشی بود در ترتیب نظم و حل معما هم دستی دارد و خط نسخ تعلیق را خوب مینویسد چنانچه بآن علت مواجب از سرکار پادشاه دارد مشهوری گفته و از بسکه خوب گفته اکثر یاران میگویند که از اونیست اشعارش اینست

شعر

کند روشن ز سوز عشق هر آس شمع جانش را هما پروانه گردد بعد مردن استخوانش را
از غبارم شاخ گل بر سر ملایک میزنند تانان از نقش پا گل بر مزارم ریختند

دعد خاصیت آب بقا لعل شکر خایش نگهدارد ز رفتن عمر را مؤگان گیرایش
ملا مشفق - محمد رضا نام دارد او هم قمی است پدرش از کدخدایان یزاز خانه قم بوده بعد از فوت پدر او هم مدتی بآن امر قیام نموده آخر ترک کرده مرد درویشی است در کمال آرامی تبع بسیاری از متاخرین کرده قبل از این باصفهان آمده از صحبت او محظوظ شدیم شعرش اینست

شعر

بس که بی درناخن من آه بی تأثیر کرد آخرین دست تهنی را ترکش تیر کرد

آینه ساخت سحر جمالت نقاب را در شیشه کرد همچو پری آفتاب را

بروز بی کسی چون جاز رود از جسم غمناکم بغیر از غم سبه پوشی نباید بر سر خاکم

شمع را بر سر نمیدانم هوای روی کیست بوی گل می آید از نود پسر پروانه ام

رباعی

میگیرم و از شوق فنا میسوزم سر تا بقدم به یک هوا میسوزم
هر قطره زهنیم گشاید گرمی چون شمع امشب بعدعا میسوزم

ملاعلی - اصلش از شهر یار است اما در ولایت قم توطن داشته مدنی است که در جرگه موزونان است چنانچه با حکیم رکننا صحبت داشته از قم حرکت نکرده گویا سردائی میکند و از آن سر مداری میکند و از کسی ممنون نیست شعرش اینست

شعر

ز چاک سینه ما ناله و نغان پیداست بهر طرف که رود کاروان نشان پیداست
شد که از سرما فتنه دست بردارد بهر دیار که رفتیم آسمان پیداست

ز چشم بلبلان انداخت رخسارت گلستانرا لب ت یگذاشت در جهل مرکب آب حیوانرا
تهی گردید بزم عالم از شور وفاداری سرانگشتی تواند کرد خالی این نمکدانرا

مردم و بیماری نیامد بر سرم از چراغ خفتگان یکس نورم
بود کلام تو ثبتم بصفحه صفحه دل بسینه ام دل صد باره مصحف بنفیس

(رباعی)

زین جرم که باعث ضرر گردیدم شرمنده شدم چو باخبر گردیدم
تا دور شدم ز چله طاعت تو از خود چو گمان چله برگردیدم

شهیدای قمی -- مرد درویشی بود چند سال قبل ازین باصفهان آمده بهندرفه در آنجا فوت شد شعرش اینست

غزل

گل شکفت از چمن رحیل و بچیدن رستم یار ساقیست پیمانان حاکشیدن رستم
بسمل عشقم و در آرزوی زخم دگر تا در خانه قاتل بطیدن رستم

چون شعله ز آتش دل خود سر کشیده ام آن آتشم که از دل آتش دمیده ام
بر رویم از نفس در فیضی توان گشود من هم ز آشیان باسیدی پریده ام

درین فصل گل هر چه داری بهی ده مبادا که دیگر بهاری نیاید
مغز قومی -- مرد فقیری بود خیاطی میکرد در مجموعه انجمنی سراجی

نقاش شعر خود را نوشته و در صدر صفحه هر انفراد نوشته شخصی از شوخی در کنار نوشته که **دهری الوهیت** موقوف شعرش اینست

نیت

خون بلبل را نه تنها در چمن گل میخورد
 هر کجا خاریست آب از چشم بلبل میخورد
 بسکه کردم گریه خون دیده تا آرو رسید
 آب این سرچشمه طغیان کرده بر بل میخورد
ملا علی نقی - آنهم قیمت اگر چه در سلک بنایان است اما بدستاری
 کار فرمای توفیق در تعمیرات ویرانه آب و گل وجود خویش هکوشید در عمارت
 بیوت ظلم خشتی پهای کار میآورد عجب تر آنکه بدست چپ خود میزشت بسیار
 دردمند و نا مراد و وسیع مشربست هر گر بسی جذبه عشقی نیست و چون از خوان
 الطاف الهی نصیب دارد از آنجهت قسمت تخلص میکند مدتی در اصفهان بود الحال
 درقم است شعرش اینست

شعر

ز اهل دل نگردد بدگهر از خرده پیتها
 کدارا صاحب خرمن سازد خوشه پیتها
 ای شاد بدردت دل کم حوصله بسیار
 آغشته بخون از تو زبان گله بسیار
 نوکن بشکست دل را عهد کهن را
 آغشته بخون از تو زبان گله بسیار
 ز شوخی بر سر ناز است دیگر چشم فتانش
 ز شوق دلبری بافته در جنگست مژگانش
 بخون غلطیدنی دارم هوس امروز میخوام
 که شوخیا کند تکلیف دیدنهای پنهانش
 سرکشگیست خضر دل پاره پاره ام
 سنگیت در فلاحن گردون ستاره ام
 پدای نوگلی یکصبح اگر چون سبزه واقتم
 بخندم در فلک چند آنکه چون گل بر قفا اتم
 چه بلا نام خدا شوخ و ادا ران شده
 جان فدایت که بسی خواتر از جان شده
 تاریخ ساده ز خط بود قرنگی بودی
 کافری گشته اکنون که مسلمان شده

رباعی

تاریخت زمی حوصله ام رنگ فرار
 خالی ز کمی نیم زبشی سرشار
 ایمن ز حرادتم که نتواند کرد
 مظر ورق آینه را تا هموار

میر عبدالحسین - عارف تخلص از کاشانست عارف معانی معرفت
 و عازم طریق آدمیت است سلیقه اش در نهایت درستی خط نسخ و نسخ تعلیق را
 خوش مینویسد و مدارش بکتابت قرآن و صحیفه است جهت تحصیل وظیفه باصفهان
 آمد چون اهل روزگار بفکر نامرادان نیستند کسی بفکر او نیفتاد رنجیده نه
 کاشان رفت در آن وقت که باصفهان بود گاهی مهربانی نموده از صحبت ایشان
 فایض میشدیم اگر چه فیرواست اما بیجا بدخونی نمیکند الحال در کاشان است
 شعرش اینست

غزل

ز سیر هند مانع میشدم رنگ حنایش را
بر اندامش چرمزگان هر سروشویی دارد
عمر طی شد پی بردم منزل آسمان را
شمع محفل کنتم آندم که دل روشن را
تنک چشمان همه از طول امل در سیرند
آن گل که غنچه گشت لب خوی چکان ماست
خطی که بر زمین خجالت کشیده ایم
دردمندان ترا داغ سر از پا گذرد
میدهد پروانه دل تا گرم گفتارم کند
تیره بختی گوهر مارا از آن در هم شکست
گدائی دل بی آرزو شهناهیست
ز خود بیرون روم و تیکه بر من حال میگردد
کی کاس سرنگون غم هریش و کم خورد
آفامیبیب - ولد حاج میرزا محمد (محمد) از کاشان است اما در کوی اهنیک خانه
دارد و در گاشن آدمیت سیار در کاشان با سر چیت گری مشغول اما بتکذاب نه
رسوم حیا و ادب است و در بازار دوستی درست سوداست و ضحش نهایت نسی
و پاکیزگی دارد درین سال بقصد ادراک صحبت موزومان باصفهان آمده از
صحبتش محظوظ شدیم طبعش لطیف و نمکی است چنانچه بمقتضای تخلص قانع
قناعت باین مرتبه نکرده در مراتب سخن ترقیت فاحش بالقوه دارد که بکم مدتی بفعل
خواهد آمد شعرش اینست

شعر

حامه گردد مزه از دیده خون پالائی
چشم شوزی رکجا سرمه مجلس گردید
شده معموره هشیاری دل وقف کجاست
خانه در آینه دارد ز سبک روحی عکس
گوهر مصرعی از طبع سخن سنجی بس
گر سوزد در ساطع قصر و بقدر شمع
اگر از شرح دل ریش کم اشائی
شنیدیم دگر خنده از میسائی
چشم مستی که گذارد بخزائی پسائی
میتوان یافتن از خلق دلها جائی
قطره آورد آبی بر رخ دریاسی
میدهد با کبابه بیچارگان یک نور شمع

ار دلبل راست میآید دل گمراه برآید
میشود چوب عصائی پیش پای کور شمع

حسب خاکیرا بود دل در حریم تن چراغ
ماجوی هست شمعش را کم پروانگی

مد کبهر را جامه زر اعتباری میشود
شمع درویش در بطن زنده پوشی در شست

گرد زخبط تا هار - طرف : اگرش بو

هر آید قسور روشن دل گره افتد چو در کارش

هشیار نیند متم از نفس مامگر

پرواز پریشان نکند طایر دل باز

حط چو سرورد از رخش افتاد حال از اعتبار

در بقدری گریه نام خلاص از دست او باشد

چو گردد با تو از نفس آریه کار گشته نامار

صفت مظاهر نقاشی تخلص کاشی - حناء فکرس چینه سیر و ارمعی

گشاید و دیوای ز راهت - چون را بی زامل نقش بندی نماید - حدش نهایت لطافت

و وقت دارد نامر نقش بندی در کاشان مسلمان - اگر چه فقیر مسجد او -

اما مگر مکالمه روحانی واقف میشود شمش آریه

نیز

تی اگر بگرد بر حبه گند دانه -

دی گد چوب - نامرحم از حلق

راشای لب لاهد و انت نفس تر

رم جویده تو الفتنه کس کی آمد قبول

کسب اناج دما گرفته کسب سودای نام

شکی طرف کدلا هوش نازها نقاش

بر ابروت و اعدان در دست - پس -

بیدمهای دل رو میدهد امان مرا

و من هم گشته پشتیبان کعبه عزتست

هر وقت هم گممت از ترا احسان د

گر زای کره ای گریه کسب -

دعا

سر رشته وجود و عدم بسته هست
 دل چون گشاید باطن صد گره پنداشود
 من در صبا به همچو گره در چنگاره ام
 عقده سبب سافرو تر شود چو و اشود
نایبای کاشی - طاعتش حلی از لطف بود مدتر در خدمت عالیجات واقعه
 بوس میبوی حدائق اقل ازین همت شد شعرش ایست -

شعر

سکه یک رنگه - نادانان من عم پندام
 رخس رخ او در دلها چون مره حساست
 رنگ بر کن شکند سگی خورد مرشاهام
 چه رشید اگر صید شود آینه دامت
 حنادر کعب پنهان درد رنگین مکدهرست
کافیه - احشش تر بر پستی اما در کاشان نشو و نما پناه مرد درویش
 حلیق مهر آبی است در کمال حیا و آرامی شعر بسیاری گفته اما چند
 بیت که مدتهاست گفته بر زبانهاست - قتل ازین ستمگهان آمده چند نوبت بصحت
 او هاین شدیم در کاشان معلی میکند و در نام عاشورا راجعه زهدا میخواند چاچه
 شور عظیمی میشود شعرش ایست -

شعر

از روی آبرو و مهری زنده شاه اندیش را
 این دیر که را که با بر سر است
 بسته با چندی کرد فرجه اش بقراب بشر را
 آمان وصال تو یکم خواهد بود
 دلا دروگی که پند دلا حسای حرات
 گوی به اطفال مهل از احوال هان
 ما را شکستگی بهادرت رسیده است
 زده تقدر باجا در چهار دانه اند
 اگر و باک دست گمبم گداز اند
 این مرغ دل که در من سینه هست
 سر سازه در پر بر من سینه است
 اگر راست جانی خود من گم
 ترا چو مورد برین عرصه سالیان خورد
نورای انجیرب انجیر -

بواز خانه است مرد ~~کند~~ خدای است در اصفهان بآن امر مشغول بود اگر چه حضرت تورا در حدیث سن و ابتدای نشو و نما است اما عندلیب طبعش بلند پرواز و نکه پرداز و باطوطیان هم آواز است دوسال قبل از این باصفهان آمده در خان مشهور بخاک کاشیان بامر نزاری مشغول بود اما شوخی طبعش نمیگذاشت که در آن امر پارچا باشد و چون گنبدته عزیزان از دستش نمیگذاشتند شعرش اینست

شعر

نهاناسدم چورشته گوه کشیده کس
سیجا نریختم عرق انفعال را
تو هم ایشاخ گل دانی بخون مانگارین کی
بخون عندلیبان غمچه و رنگین کرد پیکانرا
چو رنک کشد دلم گر ز غمت رها شود
داه ز برق چو در عهد طعمه آما شود
در بحر ضمت همچو حساب از دل بیتاب
آهی نکشیدیم ~~که~~ از خویش ره نیم
در دیده معنی مژه شوخ بنامم
خاموشم و خون میچکد از تیغ زانم
آزار گسیم منزل مقصود ندارد
چون تیر هوایی نظر نیست نشانم
باقیا - از عزیزان کاشانست در نهایت ملایمت و مردمی مقبر او را دیدم اما
گاهی مکالمه روحانی واقع می شود چنانچه از افکار خود نوازش می نصاید
شعرش اینست .

شعر

نگداخت همچو شمعم اگر استخوان و مغز
باقیست نور عشق تر در استخوان و مغز
آید چو تویای قلم یک قلم مرا
از سوز دل عیان بنظر استخوان و مغز
بیرخ او شمع دیده نور ندارد
بی لب او بزم داده شور ندارد
سستی طالع حصار غایبم شد
کم شکند هر کمان که زور ندارد
چه گرم جلوه گردد در چمن قد دلارایش
شود چو در موی آتش دیده سرور آتیش
نمیگیرم آرو یکم در روز مهرومی
سراپا چشم اگر چو در دام گرم در نماشایش
دو مصافی که همزیمت سپر مردانست
هر که پا زد سر خویش سروردانست
از نور شمع پر تو او تا نقاب سوخت
بروانهوار رشک دلم را ز تاب سوخت
شام فراق بقو زس خون گریهستم
یکم در چون عمیق چراغم در آب سوخت
شاه رشید - کاشی خیلی سن دارد چنانچه باطال هم طرح بود در کمال
زنده دلیست چنانچه خود گفته و گر کاشیم گهر شک پای تحیم ، مدنی دیده

بود مسموع شد که خواجه غلامحسین کاشی در سودا رکبیل اوست این رباعی از او

مسموع شد

رباعی

در عشق تو به سیم و نه زور می آید
با این شب و روز کام دل نتوان یافت

کی فضل و مهر ساخته محبوب کسیرا
باید که خدا خلق کند خوب کسیرا

شیخ رمزی - محمد هادی نام دارد ولد حاجی حبیب الله کاشانی پدرش مرد کدخدائی بوده او هم در کمال درویشی و نامرادی است طبعش نهایت قدرت دارد چنانچه هیچ لطیفه و مثلی در عالم نیست که او موزون نکرده باشد چرا که هیچ مثلی مذکور نمیشود که از شعر خود دلیلی نمینخواند در فن نقاشی و چوب تراشی هم مانند دارد و مدتی قبل ازین در خدمت مرتضی قلیخان حاکم اردبیل بود در وقتیکه تورچی باشی بود بعد از آن دست از ملازمت برداشته در اصفهان بحال رکار خود می باشد نهایت

رباعی

رمزی ز کریم اگر خبردار شوی
از مهر عطای او که کار شوی

جز اینکه کنی گناه و احسان خواهی
مستوجب رحمت بچه سکر دار شوی

آنم که نه حاصلی نه گفتی دارم
از من همه میرند یاران وطن

نه کار بیکار خوب وزشانی دارم
در دوزخم و طره بهشتی دارم

همدم نبود بکنج این دیر مرا
همچون المم راستی پا برجا

در گشتن بی کسی بود سیر مرا
نبود حرکت پنانه غیر مرا

ای مونس و غمگسار دیرینه من
گر پرنوی از لطف تو بر من ناد

بی یاد تو دل صاد در سینه من
ز رفتن شود لباس پشمینه من

غزل

عارف میان خلق همان با خدا بود
در معدن لب لعل و رخسار خدا بود

بقرس از ناولک آه فقیران در دل شهها
مگر تیره روانی بر نشان هرگز نمی آید

وحشی ننگهان عاشق غمخوار خواهد بود
در گله آهو نسود راه شبان را

زبردستی را کجا سگ از زبردستی بود
هر که باشد در بلندی بهشتی رستی بود

گوشه آبرو چو پیش برآید مدتی اداسی
گر هلال عید سی کم یکت نماید حوشی به است

نگردد در چو صی دولت روش لی بینم
چو ی که کاهش مه مغر هادر استجران کاهد

میرزا طاهر - طبری جوان فاضل صالحی است در تحصیل سعی کرده

شعرش ایست

بیت

امش هم چون شیده می دل رفته‌ها بر است همچو سائر دمی کو تادی حال کم

علا فاضل کاشی - نواده میرشاهی است مرد درویش است اوقات تحصیل

صرف میکند شعرش اربصد هزار متجاوز است فاضل تعلیم دارد گویا از اهل کاشان شکوه دارد که گفته است

بیت اللهم ولی فی اقالی

در کوچه غیر مسلم ساجده اند

شعرش این است

غزل

رفق رحود میرد ناز گیاهم نکند

شعله از میگردن ارغوانی که آید

بسکه سباز است تقصیرم سپاه محبت

هر چه با ناز کویا نرگ اهرام

راستیها کم حرف آن آمان از روشد

می نشیند غامدو آماج کاسه

قات هم آه پر اثر پرا حیکند

ان کمان از ساه خود بی با

گمان مرکه مرا گشته سرمه زور چشم

که بپوشد جاک سیه کرده است در چشم

ستر رگرد پیکرمش شعله میکند

این داع بهر است که درودیا

دیدی شد بروی اودست اسباب با هم

موسم نور در در دست زرداران خوش است

چه آری بهتر از اطواریک اندیس به خواهی

رند حلق و طع حیات راه سویش

اره و ام یارب مرا عوش ساد

هر که میخواند و در شمع حیات

ملا علی - شهر بخش ر ولایت ساری مازندرانی است گویا

به الال مؤذن حضرت رسالت راه صل الله علیه وآله در ماند مرد فاضل کم اطلاع

بوده در اوایل شبان معشوق تقدس تحصیل مسلول بود اند اران

معص از انکاه مازندران اشتد داشت اما اوقات صرف حضرت نور است

در اول حال دانیس تعلیم مکر در آخر حاوید تطلمی دانست در سه ۱۰۷۰

فوت شد در روز آمارکن از دی در نه محمد پاک در دست شورش از

شهر

یادرج و در دل اندوهگین ما

خود بی -

خود بی -

رها کن و نه آن دنا خویش چون بسگی پنداست سر وشت و لوح حسن ما
 پیش ما چه روی زلف زور ازورا که میکشد همه کس آن گگار زورا
 می اهرم بر حنون ره دست و پندارم که بنو آب ساه ریده چشم آهورا
 همه در کز در رم بگویم باشم ناچار اهل دلم از مده من صاف ترا می
 گذشتن از آن بگورن همت سوره جود چنان بود که کسی توبه در بازار کند
 بدارم که در سر را بجهان روشناس کرد پنداست عاقلی روی در اساس کرد
 بر اهرس من حدس در دست از در دل چه مید در من صورت بودی بسواران بیکند
 در دلم بکنان از رقم شاید که پس داده گرسد من رد

ما فوق گریه مستی نریز برم اندم من به فوق قهر آنکه چو شمر تیشود
شاهدای گیلانی - الحال در اردیبهشت و رکعت صبح مدار میکند چنانچه
 اربعه میویسد و رعایت شعور است، شمش است

شعر

از که نه از حد اب ز مکر لید ما سخ تو در ک، گد خف دء ما
 بکه اگر دهن حشم و عیلا دهم در حدیچه چو آه پانند
 در بدع ساقیست که ز دست پیرد ساقی در من ساقی - نه بران ساق
 سوله در ایست که گیل شب صوفی شود خادمین پیش و عیالی سحر هم شود
 کرده از من - و سما بر من زاده دیکش بسته بر آبله برون زاده
 دل گریه در حله بیخ را با دار بهره در حله بیخ را با دار

در دهن حدیچه دهم در حدیچه چو آه پانند
محمدا حسین ساقی در من ساقی - نه بران ساق
 در بدع ساقیست که ز دست پیرد خادمین پیش و عیالی سحر هم شود
 سوله در ایست که گیل شب صوفی شود دیکش بسته بر آبله برون زاده
 کرده از من - و سما بر من زاده بهره در حله بیخ را با دار
 دل گریه در حله بیخ را با دار

شعر

از که نه از حد اب ز مکر لید ما سخ تو در ک، گد خف دء ما
 بکه اگر دهن حشم و عیلا دهم در حدیچه چو آه پانند
 در بدع ساقیست که ز دست پیرد ساقی در من ساقی - نه بران ساق
 سوله در ایست که گیل شب صوفی شود خادمین پیش و عیالی سحر هم شود
 کرده از من - و سما بر من زاده دیکش بسته بر آبله برون زاده
 دل گریه در حله بیخ را با دار

نیست حاجت بتمک زخم مرا تازه کنی بهمان الفت داغ کهن از خود رفتم
هیچ معشوق کسی همدم اختیار مباد باده برب چو نهادی تو من از خود رفتم

بجست گردمی آن سرو قامت جلوه گر گردد شود مجنون اور در روان و طوبی بد مجنونش

شعبی گیلانی - مرد معمری بوده مدتی در اصفهان بود بگیلان مراجعت

کرده فوت شد شعرش اینست **غزل**

شبهای بهره بر فلکم داد میرسد مظلوم عشق را که بفریاد میرسد
در مشق دوستی پی مجنون گرفته ام شاگرد رفته رفته با استاد میرسد

لبت که طعنه بگل خنده بر شراب زند بخرمین دل من آتش حجاب زند
ز چاک سینه آن ماه سیمین پیداست سفیدی که سیاهی بافتاب زند

حکیم ابوالفتح دوانی - لاهیجانی خلف حکیم دوانیست و طبیب

هوشمند است بکمالات آراسته نسخ تعلیق را شیرین و خوب مینویسد شعرش هم سلی
از لطفی نیست شعر بسیار گفته چنانچه مثنوی در بحر مخزن مسمی بمظہر اراکانه
اسرار مخف در آن درجست چون قنبر قابلیت فهم آن معانی ندارم اکثر تفهیمه ماند حمد
توفیق دریافت آن کرامت کند مثنوی دیگر در بحر تحفه دارد مسمی بضیاء الپری
آنها بهمان دستور چون انتخاب نمودن از مشربیات حد گمبینه بود این ابیات از مشربیات
نوشته شد

بیت

درد هر خوره نبض از جلوه شایسته کرد نیست تقصیری ازو آیه ما زنگ داشت

خشمگین باز سوی اهل وفا می آیی ای مه اوج ملاحظت ز کجا می آیی
رینت گرم تر از آه و روان تر از اشک ظاهرا از دل و از دیده ما می آیی

چو گل بیدار شو از فرش خراب آمده آسته چو نرگس دیده بگشا از حجاب آمده آسته
لدامم پر تو لطف تو خواهد سایه گستر شد که در نابد بوجا آفتاب آمده آسته

رباعی

قیدی دل را گرا تر از هستی نیست نقدی در عشق چون نهی دلتی نیست
تا خاک شدیم نور چشم همه ایم بنگر چه بلند است که با پستی نیست

محمد قاسم - لاهیجی صابر تخلص دارد در اوایل حال تجارت ابراه

دریا باروس مبرق کشتی او شکسته بهزار تعب سلامت بیرون آمد بعلت پریشانی
قهوه چینی شده از آن عمل دلگیر بود چنانچه در آن باب گفته

کسی که آتش غلیان طلب کند گویم چنان بچشم که بیرون جهد ز دیده شرار
از آن عمل تنگ آمده الحال خلیفه، حمله از محله‌های لاهیجانست این ابیات ازوست

بیت

قدش را خواست دل در سایه اش جا تر افدا کردم چه عشرتها که در عالم بعکس مدعا کردم

آخر بسامید نگه‌های چشم سیاهی شد خاک نشین هر مژده‌ام بر سر راهی

ملاقاتی - لاهیجانی از کدخدایان زادگان اینجاست طبع موزونی داشته

در اوایل شباب فوت شده فرصت شهرت یافت این بیت از اوست

خرمن حسن ترا نازم کزان چون خوشه چین بوستان گل بردم محفل شمع و گردون آفتاب

سعید - ولد حاجی خواجه علی لاهیجانی داخل تجار معتبر بوده و

مکتبی داشت در فتوری که از آنش افتادن بلاهیجان رسید خانه او بابیاری از اسباب

سوخته معجلا حضرت سعیدا جوان آدمی دردمندیست در فن نقاشی و طراحی طلا و

قره دست عظیمی دارد و طبعش در ترتیب نظم خالی از لطفی نیست شعرش اینست

بیت

بدل بردن چنان گرم آمدی در چشم حیرانم که شد دود سپند مردمک در دیده مژگانم

سرخ از شمار باده نه چشم سیاه اوست رنگ پریده‌ایست که صید نگاه اوست

از بوی گل بدل نفسی بیش راه نیست هر جا ز خویش رفت دلم در پناه اوست

ظہیرای لاهیجی - بامر خبازی مشغول بود ترک آن سکوده توفیق

یافته بعد سه رفته بتحصیل مشغول است و نان خود را در تنور سمی در دو سرا پخت

تجارتی هم میکند مدنی در شیروان بود الحال در لاهیجانست شعرش اینست

بیت

جمال دوست بدیدن نمیشود آخر گل بهشت بچیدن نمیشود آخر

نیاقتم که سر رشته در کجا بنداست که آه من بکشیدن نمیشود آخر

آگهی سنگین دلان را نیست از اطوار خویش کو کسی کافتد بشکر وضع ناهوار خویش

محمد صالح دافع تخلص - لاهیجی پدرش طالش مراد نام داشته

از سپه‌داران خان احمد است مدنی قبل از این بهند رفته الحال ملازم شاهزاده سلطان

معظم است طبعش خالص از لطفی نیست در اوایل صالح تخلص می کرد قصه جهت مرحوم

ملا همت گفته او را دافع تخلص داد شعرش همین بفقیر رسیده چند بیت مثنویست

که در باب درد پهلوی گفته

مثنوی

اگر دشمن زمن پرید و گرد دست چه مود بقار فریادم ز پهلویست

برای دفع این درد **سکون** لنتک
ندارم شکوه از یاران و اغیار
مگر دردی ز درد من زیاده است
زدرد آخر در این هند جگر خوار
کنم چون عزم گشتن بکقدم وار

فلاخن وار خواهم يك بغل سلك
مدام از پهلوی خویشم در آزار
که درد من يك پهلوی فتاده است
به پهلوی خشك شد دستم سجووار
بدست دیگری گرمم چو پرگار

رباعی

ایهای جهان اگر چه با هم یارند
از بیخ و خم چاده ها معلوم است

از یاری یکدیگر همه بیزارند
کین خلق جهان چگونه کج رفتارند

ملا رضائی

بجز راغب بود قبل از این فوت شد شعرش اینست

شعر

که از بنفشه خرابم کندگه از سبیل

ندادم این چمن آرا چه مدعا دارد

رباعی

حد شکر که بنده بنده معبودم
خصم بظلمت رقت و مگر خواندم را

گر کاستم از تن بسخن افزودم
من پشه کاسه سر نسرودم

این رباعی در هجو پنج برادران حاجی

حیب الله که بنخست برتمول معروفند گفته

رباعی

آن پنج برادر که خوردند از طلقه
از دایره چهار عنصر بدرند

بر کفنده خورشید چشمشان از حدقه
چون از مه سال خمسه مسترفه

ملا فرهی

آنهم رشتی است چون شوخ طبعی در او بود در آخر عمر بافیون عادت

شعر

گرده فوت شد شعرش اینست
قبیله کوچه او قدر توتیا دارد
ز پیش تربت ما سرگران چنین مگذرد
بخون نشاند و بمخزون رساند و راضی نیست
معین بست گلم را میان لاله رخاں

که گه بدست نسیم است و گه صبا دارد
بهرش باش که این گشته خون بهادارد
بما هنوز غم عشق کارها دارد
که بلبلی چو فریبی خوش نوا دارد

ملا سروش

آنهم رشتی است طبع شوخی داشت در فنون شعر داهر بود

خصوصاً تاریخ اما لشوخی تاریخ فوت زندگان را میگفت و اکثر مؤثر بود شعر
بمبار گفته در فن انشا دستی داشت فوت شد این بیت از او خوانندند

آتشین او و پریم در ذکر پرواز لاند
میرسم آخر بجایم دارم انداز بلند

ملاوائق - رشتی است بامر خیاطی مشغول بود خالی از قبولی نبوده الحال در

حیات است این یس از او بفقیر رسد **بیت**
طالب دردم و دردل هوسی نیست مرا اینوا مرغم و گنج نفسی نیست مرا

ملا محمد شفیح - رشتی از جمله تجار آن ولایت است عاشق پیشه بود
چنانچه اکثر اوقات بیدردی نبوده بحد مودا میرسیده و الحال در حیات است این
بیت از اوست

بیت
زدانهای سرشکم همیشه درغم هجر نشسته مردم چشم بسببه گردانی

عقیمای زورکش - آنهم رشتی است در فن عروض آگاه است شعر قدا
را خوب میفهمد در ابتدا بکسب پدر خود که شاهنامه خوانیست مشغول بوده اخرا لامر
بنا بر همت از آن کار دست کشیده بزورکشی مشغول است شعرش همین بفقیر رسیده

شعر

ماه از بمنزاش نه بدسفور میرود حنی ندارد از همگی تور میرود
سحریت از کمان که بئل باز میکند ناز هرچون بخانه اش از دور میرود

اسمی خان - شیشه گر رشتی است آخوند عقیلا میگفت که شعر بسیاری
گفته و خوب گفته این بیت را مشار الیه از او خواند

گفتم مهابروی تو آن خال چیست گفت هندوی بت پرست بهمراج رفته است

ملارشدی - رستم داری از سخنان قدما تتبع بسیار کرده

باعتقاد خود بهروض و قافیه هم مربوط بود و در ظاهر شکستگی داشت اما سلسله
ربط را بزور اعتقادات فاسده زرد میگسخت از خوردن افیون و ترکیبات آزار بسیار
میکشید مدتی در اصفهان بود یکی از اعتقادات فاسدش این بود که بفقیر اعتقاد داشت
مدتی در ویرانه فقیر بود از آنجا بقم رفته و از قم بمشهد مقدس و در آنجا گویا سببی
لگدی باورده و بان سبب فوت شد شعرش اینست

شبی فرقه که از سنک سارا ختراها بزنگ کوه نپوشیم خلعت خارا

تاقیامت مژه برهم نزنم گردانم که امید نگهی روز جزا خواهد بود

رباعی

هست این کوه گل اثر مقبره رین چرخ چو لوحی زیر مقبره

گیتی احدی و ماهمه مرده در او خورشید چراغی بسر مقبره

رشدی بشین بت هوارا بشکن درمان مطلب دل دوارا بشکن

ارخانه بیرون سنک حرا بت بارد تا سر نشود شکسته پارا بشکن

ناجی لاهیجی - مرد درویش گم نامیست اگرچه پریشانست اما زبان را ارشکایت و مدح کسی بته چنانچه وقتی که میرزا هاشم بوزارت آنجا رفت ارتاریخی گفت میرزا هاشم مبلغ دوازده هزار دینار جهت او فرستاده پس داده گفت بود که جهت طبع آزمائی قصیده گفتیم من شاعر گدا نیستم طوماری از شعر خود جهت فقیر فرستاده شخص آورنده بگمان اینکه کتابت است بشخص دیگر داده این غزل را

آن شخص بفقیر داد

غزل

خطش دیدم غیر از او کاسکار ماند
خون از دماغ غنچه گل ریخت بر زمین
چون شاخ گل زند بر خویش آفتاب
در حیرتم کنون که جهان پر ز کشتنت
افتاده دامن سر زلف تو دو کفم
صکر مبره که کام از او لذتی برد

آخر میانه من و او این غبار مساند
از بس در انتظار نسیم بهار ماند
زخمی که از تو در جگرم یاد گار ماند
بیکار در نیام چرا ذوالفقار ماند
دلرا کنونکه پنجه خواهش ز کار ماند
بیهوده چشم ما بر شاخسار ماند

امینای رودسری - که از اعمال لاهیجانست در نظم و اثر قدرت داشته وقتی که میرزا صالح برادر زاده اسکندر بیگ منشی وزیر لاهیجان بود امینا منشی او بود بعد از آن بخدمت مرحوم ساروقی می بود غزل ردیف افتاده گی که با اسم امینای دقای یزدی زبانها افتاده بود آخوند ملا محمد امین واصل تخلص گفت که من

خود از امینا شنیده ام آن غزل ایست **غزل**
حاکماری طوروما موسی عبا افتادگی
حاصل افتادگی از سرو پرسیدیم گفت
کعبه از ما در گذشت از شوق استمبال ما
هر کجا گم گشت ره گفتیم یا آوارگی

امینای رشتی - علاقه بند بی بدلی بود در نهایت خوش خلقی چیزی نخوانده بود و مواد نداشت از تتبع بسیار شعر میگفت این بیت از اوست
ز بسکه بی ادبی کرد تیشه فرهاد
بر خجالت او تابش در پیش است

محمد یوسف - مشهور بضیاء لاهیجی در فن نقاری خیلی قادر بوده کمال نامرایی و درویشی داشت این رباعی از اوست

رباعی

پیش از تو محبت توای غیرت حور
در خانه تاریک چراغی که برند
جا در دل من نبود و گردش معسور
آری ز چراغ پیشتر آید نور

سامعا - مازندرانی درد مند خوشی بود پارهٔ تحصیل نموده مدتی در زند

مانده بعد از آن با صه‌هان آمده گویا در اینجا فوت شد شعرش اینست
بی تعلق شو که در هر گام آسایش کنی خواب در هر جا که گیرد بینوارا منزلت

درویش احمد - خوانساری مرد درویش صالحی بوده در کمال دینی

داری این رباعی ازوست

رباعی

عارف که بحق شد آشنا می‌رسد بیگانه جاهل از کجا می‌رسد

هر کس که پیاد شاه نزدیکتر است البته که بیشتر زما می‌رسد

ندگمان علامی آقا حسین در جواب او فرموده‌اند

زاهد بخدا که از خدا می‌ترسی یا اینکه زفوت مدعا می‌ترسی

هرگز دیدی که آشنا نزدیکس بیگانه اگر نه چرا می‌ترسی

ملاهاشم - صبوری تخلص خوانساریست مدتها در کرمان و یزد سفر می‌کرد

الحال در خوانسار است مرد خوبست شعرش اینست

صفحه روی بتان را خط محشا میکند معنی آری نکته دان از لفظ پیدامیکند

دیده ام گوهر بدامان ریخت از پهلوی دل ار دایم ریزش از بالای دریا میکنند

استان محمد رضا - خوانساریست مرد درویش خاموشی است در نهایت

بیچارگی قریب بهشتاد سال دارد و با موزنان قدیم صحبت بسیار داشته مدارش

از کار گری میگذرد طبعش خالی از کیفیتی نیست شعرش اینست

غزل

چو گلرخان بجانب عشاق رو کنند صد چاک دل بتارنگاهی رفو کند

آشفته شو که کا کل وزلف پریرخان تفتیش حال زار ترا مو بسو کند

دارد قضا نماز گروهی که صبح و شام ببندد ابروی تو بر قله رو کند

نه خال بود بر ذقش یوسف مصراست کاورده بسر گردش چرخ از ته چاهش

رباعی

از روی تورنگ روی من کاهی شد وز چشم تو خون ز چشم من راهی شد

الت بر خندان تو از بسکه گرفت مرغ دل من کبوتر چاهمی شد

آزا که قدم رسد بدر پای نجف ده جای با فرسش چه درهای نجف

مولای موالیان بود هر که شود شایسته مولائی مولای نجف

ملا افسری و انشانی - من اعمال چرپاد فان طبعش لطفی دارد چون

www.iranicaonline.com

چو بشید این سخن را منحرف شد
عنائش زان عربت منحطف شد
مرش در فکر همدوش کتف شد
نوگفتی آفتابش منکف شد
بحص و یص احمد منحرف شد

مصمم بود شه را عزم جانی
و آذربایجان آمد بیفداد
خیر شد حافظ احمد را از این عزم
بچد شد در فرار خویش و برگشت
چرفت این قسم تاریخش نوشتم

(۱۰۳۵)

قاضی محمد رهی تخلص - در تاریخ صلح قیصر و پادشاه جمعه

شاه طهماسب گفته .

صلح چو کردند بهم اختیار
تازه شد از کلاک رهی این رقم
خلقه افکند کالصلح خیر

پادشاه روم و شه کامکار
از پی تاریخ گرفتم قلم
منهی اقبال درین کهنه در

(۹۶۹)

مولانا بهشتی گیلانی - در تاریخ عسارات اشرف مازندران گوید

آن محاک باطن هر خوب و زشت
طرح نباتی صفا چون بهشت
در آن (دولت اشرف) نوشت

نخرو آفاق شه کامبخش
کرد چو در اشرف مازندران
دست سعادت پی تاریخ آن

(۱۰۲۱)

میر بقای بدخشی - در تاریخ زلزله تبریز گفته .

که بد می بینم اوضاع چهارا
شد از فرط زلزله وحشت انگیز
که افزونست از آشوب قیامت
غصی بردامن گیاهی رقم کرد

بجویش آمد زمین و آسمانرا
سواد دشمن مالک تبریز
پی تاریخ آن ناخوش علامت
زبان خلوطی کلاکم قلم کرد

(۱۰۶۰)

میرزا صادق دست شیب - احوالش در تحت شعرا نوشته شد این

تاریخ را در ساب وزارت آصف شیراز که نواده قیام کیره ایست گفته .

تاریخ وزارت شهر عینک است
کامروز بجای قلمه اش نه فاک است

آن خوابه که غریبش دعای مالک است
مازی بازی فاک بجایش رسا

آصف بهبهانی - وزیر امام قلیخان بعد از آنکه میر ابوالولی انجوی را شاه عباس معاضی از صدارت معزول کرده و جای او بمیر معزالدین مشهور بقاضی خان که از سادات سیفی قزوین است مفروض شد این تاریخ را گفتند وباسم آصف بهبهانی دیده شد که وزیر امام قلیخان بیگار یکی فارس بود .

روزی که ابوالولی انجوی را . افکند و منصب صدارت دروآن
جایش بمعزالدین محمد دادند از روی حساب گشت تاریخ همان

(۱۰۱۵)

شیخ فیضی - خلف شیخ مبارکست اصل ایشان گویا عربست اما در هند تولد یافته احوال او و برادر نامدارش شیخ ابوالفضل ظاهرتر از آنست که تقریر باید کرد این تاریخ را جهت خانقاهی که پادشاه والاجاه اکبرشاه بنا کرد گفته .

آن خانقاهی که سوده بر چرخ سرش فرموده بنا پادشه بحر و برش
تاریخ بناست خانقاه اکبر دروازه خانقاه تاریخ درش

(۹۸۰)

(۹۸۰)

شیخ فیضی مذکور تاریخ فوت غزالی مشهوری را هم چنین گفته .

قدوه نظم غزالی که سخن همه از طبع خداداد نوشت
نامه زندگی از ناگاه آسمان پرورق باد ترشست
عقل تاریخ و فانش بدو بطور سنه نهصد و هشتاد نوشت

(۹۸۰)

ملا عبدالله امانی - احوال او در تحت شماره قلمی شد این تاریخ را در فوت

علامی میر محمد باقر داماد گفته .

فغان از جور این چرخ جفاکیش کور گردد دل هر شاد ناشاد
ز اولاد نسی دانای عصری که مثلش مادر ایام کمزاد
محمد باقر داماد کز وی عروس فضل و دانش بود دلشاد
مخرد از ماتمش گریان شد و گفت عروس علم و دین را مرد داماد

(۱۰۴۱)

ایضا در فتح بلخ گفته

چون شاه جهان ز بلخ شد تاجستان جسم تاریخ فتح بلخ از وجدان
پیدا شده تاریخ ز نام سردار یعنی تاریخ شد علمبردان خان
(۱۰۵۶)

ملا میرزا مهابادی - احوالش در تحت علماء نوشته شد در تاریخ فوت
الله وردی خان یسگر بیگی فارس گفته .

نواب خان زگلشن فانی چورشخت بست حشرش بمصطفای معلی جناب باد
خان را اجل ز مرکب حشمت پیاده کرد تاحشر پای دولت شه در رکاب باد
تاریخ فوت او طلیدم ز عقل گفت یارب بقای عمر شه کامیاب باد

(۱۰۲۲)

میراوحی تاریخی - احوالش در سلك فضلا نوشته شده این تاریخ را
در فوت شیخ بهاءالدین محمد گفته .

فغان کز گردش افلاک شیخ عالم و آدم بهاءالدین محمد آن لوی شرع را پرچم
برون شد از جهان بی وفا و در فراق او جهان پوشید چون شام جدائی جامه ماتم
طلب کردیم تاریخ و فاشرا ز دل گفتا بهاءالدین محمد شد مه سوال از عالم

(۱۰۳۱)

مذک حمزه سیمستانی - احوالش در سلك امرا نوشته شده این تاریخ را در
فوت شیخ بهاءالدین محمد گفته .

ای فلک از تو - والی دارم فضل را مرتبه و آیین کو
گوهر دانش و فرهنگ چه شد زبده گوهر ماء و طین کو
خردم گفت که تا چند زنی دم بیهرده که آن و این کو
یک سخن گویم و جان میسوزد بی بها شیخ بهاءالدین کو

(۱۰۳۱)

ملاحیدر علی فایض تبخلص - احوالش در تحت علماء نوشته شد این
تاریخ را جهت تولیت اردبیل بایزید بیگ گفته .

از دولت و تولیت چهره مصرم افتاد و بخند شد خرامان

کردند ز بعد آن یکی هم معزول ز منصب نمایان

دادند بیایزید جایش تاریخ بشرح گشت ایان

(بی و او عاظمه ۱۰۷۴ میشود)

ملا میر علی - کاشی است مرد درست راست کردار و گذار بود

چنانچه بی ملاحظه آنچه میخواسته میگفته دروقتی که شاه عباس ماضی حقی میرزا

را گشت بکاشان که آمد روزی بهلامیر علی برخوردده جلر شاه را گرفته گفت

که چرا پادشاه زاده مارا گشتی به از خورد از حسد نمیتوانستی دید و این بیت را که مصرع

ثانی تاریخست دو بدیهه گفت .

هر که فرزند جگر گوشه خود را بکشد (ثانی حارث) بیرحم بود تاریخش

(۱۰۲۲)

میر صحبتی تقریشی - در فوت علامی ملا عبدالله شوشتری گفته .

(آه آه از مقتدای شیعیان)

(۱۰۱۶)

شیخ محمود جزایری - از اعراب جزایر بوده در تحصیل خیلی

سعی نموده خصوصا در علم فقه و حدیث از شاگردان ملا عبدالله بوده آنها این عبارت

عربی و تاریخ گفته . مات مجتهد الزمن

(۱۰۲۱)

میرزا معین الدین محمد وزیر صفی قلیخان حاکم بغداد

احوالش در تحت وزراء نوشته شد این تاریخ را در فوت صفی قلیخان گفته .

خان عادل حامی ملک و صفی روزگار ملجا فتح و ظفر هم صاحب خیل رحیم

قورچی باشی شاه اولیا شیر علی خادم هفت آسمان و بنده شاه عجم

میهمان گردید در جنت پنهان لطف حق چون شد از دنیا ملول آن قبله اهل کرم

چون قلم سر بر فراز و بهر تاریخش بگری تیغ را قبضه شکست و بیدر و پاشد علم

(۱۰۴۰)

شیخ رهزی کاشی - احوالش در تحت شعرا نوشته شد . در بستان

مد زاینده رود اصفهان گفته

چنداً سدی که از خارا پیش زنده رود از عتالی شاه دین عباس ثانی بسته آمد
بهر تاریخش گذشت از آب رمزی و نوشت مد اسکندر بآب زندگانی بسته آمد

(۱۰۶۸)

میرزا حسن علی نصرآبادی - احوالش در تحت شعرا قلمی شد
و پیاده رفتن شاه عباس ماضی بمشهد مقدس گفته .

از حق موفق آمد شاه جهان که سازد چون چاررکن گیتی رکن هدی مسخر
از مطلع دل او مهر طراف سرزد طوف امام ضامن کز گفته پیعبر
هفتاد حج اکبر آمد یکی طرافش این نکته صحیح است نزدیک نکته پرور
صدقاتش رفیق و توفیق همراه و همسفر بخت در ره پیاده پویان چون آفتاب انور
تاریخ این سفر خواست از شاه طبع گستاخ گفتا (پیاده کردم هفتاد حج اکبر)

(۱۰۱۰)

میرزا حسن واهب - احوالش در نجبا قلمی شد تاریخ در مسجد شام را گفته
شد در کعبه در صفاهان باز

(۱۰۴۶)

شریفا - ورنو سفاد رانی این تاریخ را جهت بنای حمامی گفته .

چون یکی از درون برون آید صحت و عافیت بود تاریخ

(۱۰۶۴)

و این تاریخ را هم جهت تعمیر گنبد امام الجن والانس امام رضاع گفته
یشی آمد بر زبان خامه از اسرار غیب کشته از هر مصرع آن بیت تاریخی عیان
مصرع اول در تمام و دوم بهر بنا بی کم و بیش از ولایات امام انس و جان
گر ز ابراهیم نوشد کعبه اهل زمین نو شد از سعی سلیمان کعبه گرویان

(۱۰۸۶)

(۱۰۸۵)

میرزا مومن نصرآبادی - احوال او در تحت نجبا نوشتند شد
در جلوس شاه عباس ثانی گفته .

چو بنشست بر تخت عباس شاه بمشادی بدل شد همه درد رخم

پی سال تاریخ شاهنشاهی گو وارث دایک دارا و جم

(۱۰۵۲)

تاریخ فوت ملا حسنعلی ولد ملا عبداللہ

چون از تقدیر کردگار دو جهان شد مولانا حسنعلی سوری جندان
مؤمن تاریخ فوت او کرد رقم افسوس از مقتدای اهل ایران
(۱۰۶۸)

تاریخ تکیہ فیض

چون ساخت شهنشاه جهان تکیہ فیض شد اهل صلاح را مکان تکیہ فیض
مؤمن تاریخ سال انعامش گفت خالیست ز نامقیدان تکیہ فیض
(۱۰۶۸)

میرزا امین فصرا بادی - احوالش در تحت اقوام فقیر قلمی شد چون

کتابت مشوی مولوی معنوی کرده و با تمام رسانید در آن باب این تاریخ را گفته
که از غائب است چرا که يك مصرع است که چهار تاریخست نقطه دار یکی ساده
یکی متصل یکی منفصل یکی .

چون کتاب مشوی مولوی معنوی آنکه داده هم حقیقت هم شریعت را رواج
هست درد خسته مجروح را بهتر دوا نیست جز این جان ممولان عاشق را علاج
شد ز فضل آیزد از کلمک ره یعنی امین زاندا تا انتهایش چون شبه الواح عاج
بهر تاریخ کتابت زد رقم کلمک خیال عزم دارم درس در نظمی از اوراق داغ
(۱۰۷۷)

چهار تاریخست این مصرع چو بیکر دیگری هر یکی از گلشن خوئی کشیده سر چو کاج
نقطه دارش اولین تاریخ و ثانی بر نقطه متصل حرفش سیم تاریخ و روشن چون سراج
منفصلهایش چو تاریخی دیگر کوهرنگار میشود شاید که در سرداریش مانند تاج

این تاریخ نیز از آن قبیل است که در تمام دیوان صایبا گفته

شد از بی تاریخ کتاب چو گهر نظم و درد یکی از آن درج در
مهل معجم متصل و منفصلش هر يك دهد از سال تمامش خبر

مولانا محمد امین الوقاری الیزدی - ولد مولانا عبدالفتاح

طیبی که در تحت فضلا مذکور شده تواریخ پسندیده بسیار دارد از آن جمله سه
چهار تاریخ اکتفا نمودیم اما تاریخ اثر تاریخ نسب نامه مرزب اسماعیل قلی یک

نوه محمد علی بیك ناظر آس مشهور بتاریخ الهامی (صنی قلی بیك ولد اسماعیل قلی بیك نوه محمد علی بیك) (هواالله حافظه) که عبارت مذکوره یعنی صنی قلی بیك

(۱۰۷۱) (۱۰۷۱)

ولد اسماعیل قلی بیك نواده محمد علی بیك و دعای مذکور یعنی هواالله حافظه دو تاریخست هر یک موافق عدد هزار و هفتادویک اما تاریخ نظم یکی در تاریخ کدخدائی ولد خود گفته اینست .

چونکه هرزندم محمدجعفر از لطف اله دوستی از دوستان پرسیدم از روی نشاط از پی تاریخ سال و روز و مه کردم بیان

کدخدا گردید کش بادا چواهل الله زیست

کین همایون اقتران کی شد عیان تاریخ چیست

این شب آدینه بود از ماه حج پنجم و بیست

(۱۰۸۲)

دیگر تاریخ در وزارت نواب میرزا مهدی صدر گفته .

چهار سبز بیست عالم را که ناهید از بی عشرت

جهان آسوده شد نوعیکه در بزم سپهر اکنون

مگر صدر وزارت یافت زیب از مشتری رائی

چراغ دوده آل نبی شمع سخا مهدی

تور دست صدارت تکیه زن بودی و میدیدم

چو آن دهم در فیض ازل را حلقه گویدم

وزیر گل ایران زیب ملکی صدر دین مهدی

باقی قطعه حواله بدیوان است

(۱۷۱)

کمترین محمد طاهر نصر آبادی - در تاریخ نساء عمارت مبارکه

هشت بهشت گفته

زهی دولترای پاد شاهی

بود زیبا عروسی شوخ و سرمست

شود تا حلقه اش بر روی درگاه

بی نقش و نگار آن ستوده

ز آب دست نقاشان گل کار

که نظاره اش از تا رسائی

بود در سایه اش مه تا بهماهی

که از جامش بود آینه در دست

دل خود میخورد زیر آرزو ماه

ر چشم حور آوردند دوده

شده شبم بر روی گل نمودار

برد مد نظر تیر هوایی

یابد از بوی هوا جان نماند	زندگی بخش ز جو آب زلال
(۳۰۸۰)	(۱۰۸۰)
جوش گل دلشده ایوانش	چشم دل از همه سحر حیرانیش
(۱۰۸۰)	(۱۰۸۰)
عرش از سر ببرد پایه وی	ته فلک شیفته از سایه وی
(۱۰۸۰)	(۱۰۸۰)
شد ازو تاج فلک امضاها	شوکت او ببرد زانک ازجان
(۱۰۸۰)	(۱۰۸۰)
تا بود دایره سان سیر سپهر	تا کند دور نجوم مه و مهر
(۱۰۸۰)	(۱۰۸۰)
دشمنش یاد ببرد ویل نگون	دولت شاه سلیمان افزون
(۱۰۸۰)	(۱۰۸۰)
زیر فرمان بادش جمله زمین	باشدش مرکب اقبال بزین
(۱۰۸۰)	(۱۰۸۰)
بسته در بندگیش آزادی	برهش ظاهر نصر آبادی
(۱۰۸۰)	(۱۰۸۰)
ز گلستان بها بافته بر	بیتها گفته نجیب و نیکو
(۱۰۸۰)	(۱۰۸۰)
آنکه باشد هزارین دعواش	دیده از هر مصرع سال بناش
(۱۰۸۰)	(۱۰۸۰)

ایضاً در تاریخ ریختن توپ

بلند قدر سپهر استان سلیمان شاه
 شهی که ایرسخایش چو گوهر افشانند
 بروز رزم اعادی چو توپ و نیزه او
 بود چو فکر جهانگیرش بدل راسخ
 غلام یسکندل و یکرنگ توپچی باشی
 برای ریختن توپ نازه شد تعیین
 که هست در تن عالم عزیزتر از جان
 کشد سپهر خجاک ز تنگی میدان
 اجل گشاده دهانک و فتح بسته میان
 پی تهیه اسباب میدهد فرمان
 نجف قلبی که کند جان شار در میدان
 بشاهراه عقیدت ز صدق شد پویان

بسی وی شده این توپ بی بدل ساءان
 چو ازدهاست ولی گنج نصرتش بدهان
 ز زهر مهره آن پیکر عدو بیجان
 نوید فتح رساند بشهریار جهان
 صدای ناله مبدل بعلت خفقان
 که حفظ سال زهر مصرعیش هست عیان

بامر شاه سپهر آستانه بست کمر
 چه توپ ، و عد صداتی که در گنج هیجا
 بود چو مار ولیکن شود بعکس اثر
 پیام مرگ برد بانگ او سوی اعدا
 زدود آتش گامش شود بدوده خصم
 رقم نمود بتاریخ هشت بیت قلم

ایاتی که هر مصراعش تاریخ است

بود ستون و کند منزل عدو ویران
 (۱۰۸۲)
 بقلبگاہ شود ازدری گشاده دهان
 (۱۰۸۲)
 بود بجرم حصارى چو دشمن آزمیدان
 (۱۰۸۲)
 ز کوب هیبت او قطعه فلک لرزان
 (۱۰۸۲)
 بدهر شعله جانگاہ وی چو برق جهان
 (۱۰۸۲)
 سرور ازدم آتش بلای وی سوزان
 (۱۰۸۲)
 ولی دهان صف حرب را گشوده زبان
 (۱۰۸۲)
 بنام شاه سلیمان شود جمیع جهان
 (۱۸۳)

چه توپ قطعه جنک رعقاد را دهلیر
 (۱۰۸۲)
 بود برزم عدو ازدهای آتش زام
 (۱۰۸۲)
 کلید چاره ولی در گشاه از دیوار
 (۱۰۸۲)
 زدود کینه او چشم دشمن بد کرد
 (۱۰۸۲)
 بجای حرب کند بانگ هم چو نالش رعد
 (۱۰۸۲)
 ججهیم از نفس شعله حال او برق
 (۱۰۸۲)
 بود بجوش فنا آستین جنک اجل
 (۱۰۸۲)
 ز مهر تا بود آینه جمال سپهر
 (۱۰۸۲)

در تاریخ فوت کاشف کاشف

آخوند کاشف الدین گر پارسال میبرد تاریخ مردن او آخوند کاشف بود
 (۱۰۶۲)

حرف دوم

در ذکر الفاظ و سایر اشعار مرهوزه

قلیج ارسلان - باسم سحر غلام خود گفته که مقبول بوده

آن بیت که شدم از غم رویش بستو
وز شکره من نداشت یکذره شکره
درمانده شدم ز غم بگفتم نامش
دندان من رقد من و دامن صکره

امیر ابوذر جمهر بن ابراهیم منصور

آن پسته سرکشاده را بین
آورده بدست بر بصد ناز
چرنانسکه دهان ماهی خورد
آنکه که کند ز تشنگی باز

شرف الدین محمد بن محمود فراهی

تا درین عهد ماصکرا باشد
در حرف و غش نگر تو بی کم و بیش
حرف علت دودارد از پس و پیش
در میان فاست حرف دیگر او
وز نقطه کوه قاف بر سر او
دور ما دور لطف و صحت نیست
که رفایی در حرف علت نیست

عجیبی جوزجانی در صفت سبب

چپست آن قصر بیدر و روزن
شکل آن همچو هیئت گردون
خجل از ناز پر ز سنبل اوست
ناف آن گرچه چشمه طریقت
خیره زو بیکر سهیل یمن
شخص آن صیقل کوب روشن
رنک آنرا گمان بری که مگر
جسته اندر دهان او تیری
با عقیق است وصل در عدن
بر مثال زمردین سوزن
تیر از آن خورد دزمیان دهن
خلج شاعرا مگر بد گفت

رفیع الدین نسوی باسم شمشیر

جدا پیکری که همواره
باشدش سال و ماه و لیل و نهار
آسمانیت پسر ز سبباره
خانه دشمنان گزین کار
همه چیزی گرفته الا رنگ
همت هندی بژادر روی رنگ
عقل وجه مناسبت دانه
گذرنده است وقت را ماند

بیاره گر کنند تخفیفش آلت دفع اوست تصحیفش
تازی و پارمیش بی کم و کاست گریگری هزار باشد راست

ابوبکر روحانی باسم قلم

چیسست ان مرغی که چون منقار او ترمیشود چشم و گوش اهل معنی درو گوهر میشود
تابدست آید سخن را آبجیران در جهان همچو ذوالقرنین اندر تیرگی در میشود
اصالش از خاکست و آب و روز و شب زانگل خورد تا شگفتی نایدت کوزردو لاغر میشود

امامی هر وی باسم خود گفته

ثلاث خمس زوج فردی را که سدس خمس او بیشك از فرد عدد بیرون بود تصنیف کن
برقرار خویش بار دیگرش در ثلث سال ضرب کن چون ضرب کردی انگهی تصنیف کن
ثلث سدس عشر او را باز با این هردو قسم جمع کن نوی که نصف ثلث ازو تحذیف کن
کعب عین و جذر ظی را اگر بیرون آری بفکر اندرو پیوند چارو پنج را تالیف کن
بامعاسب گفتیم اندر علم او اسمی برمز گوامامی را بعلم خورشتن تعریف کن

فیز امامی گفته باسم فاطمه

پریرخی که سیم حرف نام او عددیست که مال انعدد او راست اول و ثانی
همان عدد را در حرف آخر نامش چنانکه ضرب کنی گردد حرف گردانی
زنام او شوی آگاه و نام مادر او که جزو آخر نامش شدست ندادانی

فیز امامی باسم کمال گفته

نام آن بت که شمع انجمن است قلب تصغیر قلب قلب منست
قلب قلب لام است و چون تصغیر اضافه شود لامك شود و قلب لامك
کمال است

امیر مهزی

هست زلف و دهن و قد نوای سیم اندام جیم و میم و الف و قامت من هست چولام
من بسکی ام ز جمال تو مرا دور مکن که جمالت نبود بی من بیچاره تمام

کلامی باسم انشیری

چیسست ان پیکر خمیاده چونون روزو شب بالف شده مقرون
جوهر صالح و مصالح ملک ناته وار آمده زسنگ برون
سنگ در بر گرفته چون فرهاد خم گرفته چوقامت مجنون
گر کشف نیست سنگ پشت چراست وره داراست حلقه چونشد چون

صورتش نون و مدتی جایش بوده در تشنگنای سینه نون

حکیم انوری خربزه خواسته

ای کرسی مکه در زمین امید
لغزی گفته ام مکه تشبیهش
آنچه از پاری و تازی او
در زمان هر مکه بیندش گوید
باز چون باز پریش افتاد
وانچه باقی بماند از تازیش
مرمرا در شبی که خدمت تو
داوۀ آن عدد که بر کف راست

هر چه رست از سخای دست تو رست
هست احوال بدسگال تو چست
چون مرکب کنی دو حرف نخست
یکی از ناهای دشمن تست
در ... مادرش چه سخت و چه سست
هست همچون شعایلش بدرست
روی بنخم بآب لطف بشت
بشت ایهام از رکوع آن جت

ایضاً هراب خواسته

مقلوب لفظ پارس . تصحیف از کف
تصحیف قافیه که بعصراع آخر است
آن دو لطیف را سیمی هست هم لطیف

دارم طمع که قوت پایم بدست اوست
گرضم کنی بدانچه مسماست هم نکوست
وانچش تو قلب کردی مقلوب او هم اوست

ایضاً سکنجبین خواسته

بفرستدم امیر بتمجیل شربتی
شیرین و ترش گشته دوجوهر بهم رفیق
آورده زیرگان زپی فایده بیرون

زان کز قوام و نفع چو لفظ بدیع اوست
این چون حدیث دشمن و آن چون عتاب دوست
رزرا یکی زسبه و نی را یکی ز پوست

ایضاً باسبم کنش

ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان
انوار آن ز سایه جود تو مستفاد
دوش از حساب ضرب حمل بنده تو را
مال چهار بنگرو جذوش بر او فزای
اینک دو حرف گفته شد اندر دونیم بیت
یک حرف دیگرست که بی او تمام نیست
مجموع این حساب همین هر دو حرف راست

وی مستعار جود تو آثار روزگار
و آثار این ز سعادت خوب تو مستعار
بیتی دوشعر گفته شد از روی اختصار
پس ضرب کن تمامت آن مال بر چهار
چون رای تو متین و چو حزم تو استوار
معنی این دو خواه نغان خواه آشکار
چون دره ضرب شد شود این کار چون نگار

ایضاً گلقد خواسته

ای از برادر و پدر ازون دربار صد
وزیر آسمان بتازی چهار حکم

بفرست خوردو زاده نحلیم دومه ستیر
 بادا حروف نام تو چندان بکام تو
 در چنبر مصحف پنجهی باو بهم
 کاید برون ز صورت بی خو دو یست دم

وله ایضاً

ای رای ملک شه معظم	مه پرور سال بخش ثانی
ای ککرده کلیم وار عدوت	آبان خدایرا شبانی
حقا که شود بمهرمه در	دی ماه به-وسم خزانی
در دولت تو کراست نیشان	کان دولت تیت جاردانی
بادی همه ساله شاد تاهست	آب رجب اصل شادمانی
ایخواجه فیلسوف فاضل	کز فضل یگانه زمانی
گر معنی این لغز بواجب	پیدا کردن نمیتوانی
تا آخر هر مهی که گفتم	از اول سالش او برانی
آنکه بشهور نه بایام	مغیش هرآینه بدانی

وله ایضاً باسم ریواس

آن چیست کزان طبق همی نباید	چون عاج زیر شعر عنابی
ساقش بمثل چوساعد حوربا	دستش بمثل پای مرغابی

بدر شاهی باسم خواب کفنه

زهی دو آهری بیمار مست تو بادام	کشیده زلف سیاه تو ماه را در دام
برادر دل رزرا بگری تا نکند	و حال باجشی زادگان سیم اندام
اگر مصحف او نیستی کجا دیدی	کسی بیاله زرین بطلاق مینا فام
اگر تو قاب ورا نصف قلب شش سازی	یک دونکته ازین بیت فهم گردد نام
شکسته گردد شرط ستون دین از وی	قدا دلك ان كنت من ذوی الافهام
اگر تو هکس کنی هر یکی حروف ورا	برون نیاید حرفی ز نفس خود مادام

وله ایضاً باسم قلم

مار زواندوده بین در دهش مشک تر	مورچه بین صد هزار از پی او برقص
یک الف و پنج نون تا نرود سوی میم	سربخشش ناورد جمله حروف دیگر

وله باسم در

چيست آن شاهدهی که مادر او	زندگی یابد از دل مادر
پدرش را بوقت دق منی	دبدم از دهان دمد آذر

او سپید است و شوهر از وصلش
 عقدۀ دان که ماه بکتابه را
 چنگ در دامن هلال زند
 لب اگر در میان نهی آید
 شش اگر قلب گردش بیشک
 زرد باشد بنایب و لاغر
 دربر خویش داد زینب و فر
 و افکند سایه برکناره خور
 بر زبان تو نام ان دلبر
 در باشد بنزد اهل هنر

ملاقطب علامه شیرازی باسبم زر

قطران دایره که کل محیط
 هفتمین مصحف گزوم
 چند تصحیف خند نسبه بود
 نام آن دان که بنده را نبود

مجدد همگر باسبم هد هد

مرغی که بکوه جای گیرد یادش
 هرچار حروف نامش ارقب کنی
 نامش بحساب جمله آمد ده و هشت
 هرچند که هژده است حالی ده کشت

ملاجلال دوانی

از مهر هلی هکسی که یابد ایمان
 این نکته طرفه بین که ارباب کمال
 نامش همه دم نقش نگین بر دل و جان
 یابند ز بینات نامش ایمان

وله باسبم طاهر

چون آدم و حوا عددش دانستی
 در مرتبه سوم بین بابا را

وله باسبم رکن

اول عدد محب بدست آر
 بر وی عدد محب بیفزای

فضولای بغدادی

در سبقت صوری خلافت مقصود
 گریافت رقم سه صفر پیش از انصاف
 جز عرض کمال اسدالله نبرد
 پیداست که رتبه که خواهد افزود

حیدر کلیچه پز باسبم شده شیر

آن چیست کاشین تن و سیمین برآمده
 هاروت و ار رفته گهی سرنگون بچاه
 پوشیده گاه خلعت مشکین دلقریب
 آنرا که بر میان زده افتاده از کمر
 بسته برای خدمت شاهان دوجا کمر
 خاقان عرش مرتبه طهماسب آنکه ار
 خمریز چون بتان پری پیچکر آمده
 گاهی زجه جو یوسف مصری برآمده
 گاهی برهنه صفت شکن اشگر آمده
 وانرا که بر سرآمده از پا در آمده
 حلقه بگوش حسرو دین پرور آمده
 از هرچه دل خیال میکند برتر آمده

ابوتراب بیك - از امالی کاشان است خوش طبیعت و درست سلیقه است
اشعارش احکثر عاشقانه و یکدست است دیوانش قریب بدو هزار بیت بنظر رسیده یکی
دشمنای هرزه گوی بعد از فوت او چند بیت کنایه آمیز در باب او گفته شجاع
کاشی در باب آن شخص گفته

رباعی

تا هجو ابوتراب کردی تو پلید

چون ... تو پرده حجاب تو درید

سهلست اگر مره بن قیس زجهل

بر هرقد ابوتراب شمشیر کشید

این لغز را در باب انار گفته و خوب گفته

آن چیست که از تازی و از پارسی آن

حرفین نخستین چو ترکیب در آید

تازیش بصد برک و قوا چون گل خندان

آرامته از شاخ تخیل پیر آید

حرفین اواخر چو بتریب نخستین

ترکیب کنی پارسیش در نظر آید

حرفین نخستین انار باعتبار رمان را و میم است و حرفین پارسیش الف و

نون هرگاه ترکیب شود رمان است و حرفین اواخر تازی و پارسی چون ترکیب

شود انار است شخصی نقل میکرد که علامی شیخ بهاء الدین محمد درجائی نوشته بود

که اسمی از اسماء الهی است که بهر قفل بسته که بخوانی وا میشود و آن اسم را برهن

ادا نموده است

ای که هستی طالب اسرار رمز غامضات

اسمی از اسماء نافع ناتو گویم گوشدار

اول و ثانی چدر رابع و خامس آید

حرف مرکز در جمع جمله دان ای هوشیار

نسبت اول بثنای نسبت ثالث بخص

نسبت رابع بخامس نسبت لیل و نهار

حرف سوم

در ذکر معنیات

ملاشرف الدین - از ولایت یزد است از جمیع علوم بهره رانی برده و آب

حیات معانی از چشمه فیوضات ربانی خورده در ترتیب نظم و نثر کمال قدرت داشته

چنانچه شرفنامه و محال مطرز و کتبه المراد شاه دست در این موهبت غرمنکه شهرت کمالاً

او محتاج باظهار نیست و این معنیات نام آورده

باب اول در معنیات

چون نام ترکیب از ...

چون نام ترکیب از ...

از نام اسم و از سر استعمال الف مراد است و از چشم عین مطلب است که از
نوش که پنجاه است قدم اشک که بیست است ساقط شود و تون بلام بدل شود

باسم صاعد

صبا و بنده در دلداد مایم پیوسته پیروی زلف تو دلرا بیکدیگر بست
هرگاه صبا و عهد دل داده باشند مطلب حاصل است و بیکدیگر پیوستن کنایه از
متصل شدن است

باسم ناصر

شرف دارد نیاز و صبر با هم مرا زانها یکی هست و یکی نیست
از نیاز و صبر یک حرف باشد و یکی نباشد ناصر ماند

باسم قطب

ای قتنه مستان دو چشمت که و مه جز داد ز کام و جام مستان برده
هر که که کنم یاد تو وقت طربست گفتم نامت اگر بروی آری زه
از وقت طرب زه که و تراست ساقط شود مطلب حاصل است

باسم نجیب

ما بیخ بهی از دل ویران کردیم وز شاخ عمل ترنج حرمان کردیم
نارنج رخت چو آتش انداخت بما از سبب زنجدهای تو دندان کردیم
نار از نارنج اسقاط شده و سین از سبب باعتبار دندان کردیم

باسم منصور

مشهور بود نام شه نیکو کار کورفت و خلافتش بنص یافت قرار
شه از منصور رفته نص بجایش آمده

باسم منصور

بیروی مهبی منشین اینک زمن ایسانی بگذر ز در صوفی گره است ترا رانی
منشین بیروی مه شده که شین است و من باقی مانده و از این صوفی در که
نیاست ساقط شده مراد ظاهر است

باسم سلیمان

در آرزوی ماه روشن مهر آیین گفتم سپرم و جب و جب روی زهر
سز داد پیاد هم از آغاز سفر در منزل اول دل و ماهر دومین

از آغاز سفر سین لفظی مراد است که دل سر بیاد داده که لام است در منزل اول که میان سین و پاراست باشد و ما در منزل دوم باشد که میانه یا و نون است .

علا جامی - از ولایت جسام است فضایل و حکمالات او بمرتبه ایست که زبان بیان از آن قاصر است از جمله تالیفات او شرح جامیست که بدون خواندن آن در علم نحو و صرف و ربط تمام بهم نمیرسد و قطع نظر از اینکه جامع علوم بوده در شعر و معنا سرآمد است و کلیاتش سی هزار بیت میشود و در باب معنا سه رساله دارد و کمال اعتبار در ایام خود داشته چنانچه اول در خدمت سلطان یعقوب میبود بعد از آن بخدمت سلطان حسین میرزا بایقرا میبود و نهایت اعتبار داشت و این معاهده هم ازوست

باسم هارون

مروان آواز معما گفت نام آن بت موزون همینها بود و بس آندم که آمد نام او بیرون هر گاه هارون بی لفظ رون باشد همین ها باقی خواهد بود

باسم بها

گفتم مای گفت کرا میگوئی گفتم که ترا گفت چرا میگوئی
بر حرف نخست نامش آندم که یکی افزون کردم گفت چها میگوئی
بر حرف اول بها که یکی افزون کنی چها خواهد بود

باسم بهادر

آنکه نبود در جهان صاحب گهر جای آن وارد که افتد در بدر
از لفظ جهان آنکه نقطه ندارد در لفظ بدر که درآمد بهادوست

باسم بدر

چون بگرداند قبا تا کس نداند نام وی حاسد احول بنام او برد فی الحال پس
قبا که بگردد ابق است و احول که یکی را در می بند ابق را بدر خواهد دید

باسم حسین

بزم طرب از شع می فروخته باد چشم بد حاسدان از آن دوخته باد
گر هست زیاده محاسب را سر نهی سر رفته و پا شکسته دل دوخته باد
لفظ محاسب که با سر نهی نون باشد و سر رپا و دانش اسقاط شود

حسن است .

باسم ایاز

چون نوشتم سرورا با یار یکجا زد روان
خامه بر پایش چنان بوسی که ماند از وی نشان
سرو الف است و خامه پای یار را صکه بیوسد و نشان یساند نقطه
ثابت شود .

باسم سعید

بهای بوسه شمردم دراهم معدود نداد بوسه ولی خرده که بود و بود
عدد دراهم معدود سیصد و هفتاد و چهار است که شمد باشد و خرده ر بود
اشاره باسقاط نقاط است .

میر علیشیر - از ولایت ترکستان است در هنگام طفلی با پادشاه قسودان
سلطان حسین میرزا برآمده و بار شیر خورده بنا بر این در ایام سلطنت سلطان حسین
میرزا در هرات بود و بامر وکالت مأمور بود در آن امر حکمال دینداری و
مررت بعمل میآورد و نهایت اعتبار داشت این معنی ازوسی باسم بدیع وزین .

دی سرو ناز ما زرخ چون خوی چکان شد بر زمین
خورشید زب داد و خرید آن خاک را بهر جبین
الف ناز را مبدل بلفظ دی صکرده و نذیر حاصل آمده و از رخ خوی
چکان شده مراد نقطه نونست که تحت آید و نذیر شود و از خورشید عین مراد است
که زر داد و خاک محصول را که زاسی خرید مشعر بر آنست که عین مکثوب بجای را
باشد که بدیع شود و زارا بگیرد و زین شود .

باسم محسن

مجلسده شیخ دونکجه پیرشین باشدی سندی شمعی نقلینی حوض ایچره تاشدی
مجلس ماده اسم است محصل آنکه شیخ دیشب در مجلس یک شوری کرد
شمع مجلس را که لام است شکست و نقل مجلس را که نقطه است بحوض مجلس که
دایره سین است انداخت صورت مجلس محسن است .

ملا میر حسین - از ولایت نیشابور است مید صاحب ادراک و ادب
طبع بوده در فن معما بمرتبه رسید که ملا جامی میگفته که اگر من عید استم که ملا
میر حسین معماتی بهم میرسد معما نمیگفتم و این معصبات ازوسی .

باسم سلطان حسین

اطلس چرخ و شه انجم بزیر دامنش بهر بزم شاه ذاتوسی بود نیلوفری
اطلس چرخ سلطا است که پاشاه انجم که آفتابست بریر دامن شه انجم
باشد دامن شه انجم به حکمرتبه باعتبار سین نونست که سلطا یا آن باشد و
سلطان شود و یکمرتبه دامن شه انجم باعتبار یوح حاست که شه انجم که سین است بریر
آن باشد .

باسم جامی

زخوه بگسته و وارسته ازبیر شهر لامکان دل بسته ازبیر
ازبیر باعتبار سی لام مراد است که لاء او مکان شود که جاست و جام
حاصل آید و دل سیر یاست .

باسم اختیار

کردی آشفته و شیدا همه شیدا یانرا ساختی بیسرو پا بیسرو بی پایانرا
ساختنی و پاییر شده ورا بی پایان .

باسم ویسی

آن شوخ بفن ساحری هرنقی پنهان زدو ابرو مژه گشت بسی
ساحر که گمان و تیر فرماید کار از موی ندیدیم و ندیده است کسی
ساحر که گمان و تیر را کار فرماید سرماند چه در وقت گمانداری گمان را
میگشند و تیر را میاندازند حکمان باعتبار علامت قوس حاست یعنی سر از موی
ندیدیم و از کسی هم ندیدیم .

باسم کریم

آنچه دندانست ثورا با گهر یکسان همه از شکر بینم شده پوشیده و پنهان همه
از لفظ شکر بینم آنچه دندانهاش با نقش برابر است پنهان شود بین
ب نقطه دارد و سه دندان و با نون یک نقطه دارد و یکدندانه .

باسم بابر

جای او عالی بود ~~نکر~~ عمیق چون رسد در کنه ذاتش ای رفیق
کنه جایش تجلیل پناهنه و اشاره شده که لفظ در را جگاک پس چنین شود
که در آن راز بر در مطاب آنست که زیر دال در را در شود که بایست .

باسم مهلی

ای خوش آن کشته که آید روزی بر سر مرقد وی دلسوزی
قاف بر سر مریاشد و قمر شود که از آن مه مراد است و دل لفظ حوی پیوزد .

باسم فصیح

میداد و قیب آن سہی قدرآ پند کز ناز چو گیل بر رخ هر خار منخند
از حد چو بده نصیحت آن شوخ گره بر گوشه ابرو زد و سر پیش افکند
نصیحت از حد که برود نصیح ماند و تونرا با اشاره لطیفی فاکرده چه ابرو نوشت
هرگاه گره بر گوشه ابرو زده شود و سرانگهی پیش اندازد تون فنا شود .

باسم امین

ای شیخ که از یقین ندانی شک را بسیار نمائی بکمان اندک را
پوشیده ز تو سر پشیزی آخر گمونی که تمام دیده ام بیکه را
آخر سر پشیز اسقاط شده رباقی را تمام دیده باین طریق که سین را
پس شین با ازین تجارت مستفاد میشود که بیشین سین که باعتبار زیادتی سین مکتوب
است باشد ~~که~~ ام است اما گویا بشیر بیای فارسیست پس چنین که باشد بیشین
که سین مکتوب است ام باشد .

باسم محمود

هر چه بود از سینه يك يك محو کردم غیر دل کان پراز پیکان تیر تست ای ترک چکل
از سینه صدر مراد است که غیر دلش باقی حروف محو شود صاد مبدل بمحو
میشود و را بر طرف شود و محو شود محمود که پیکان تیر که باعتبار سهیم است در میان
آن باشد محمود شود .

باسم پیر احمد

بود در جنگ تیر انداز را رسم که تیر خویش سازه بر کمان راست
ز ابرو و مژه آن جنگجو را کمان بر تیر آمد عکس آن خراست
از کمان بر تیر کثیر حاصل آید که پیرست که کاف کاف تشبیه است و عکس
آن یعنی تیر بر کمان اشاره بآنست که الف لفظ آمد بر کمان باشد که باعتبار علامت
قوس حاصل و احمد میشود .

تقی و ظهیر

چهره افشان شد چو از خون دل صد باره ام قطره های اشك نیمی ریخت بر رخساره ام
مراد از قطره های اشك نقطه های شین است نیمی از آن ها یکنقطه و نیم است که تقی باشد
چونیم نقطه تقی است و یکنقطه که بر آن گذاری تقی شود و ام یاست و دو اسم ظهیر
یک نقطه و نیم ظه است و رخساره لفظ بر مبدل شد بام که یاست .

میرزا شاه غریب

عقل و دانش میفزاید پیش شاه دلفروز ظاهر آمد آنچه در غیب است پیش او چو روز
پیش شاه دل که هاشمیت مبدل شده بلفظ میفز و میغزاش شده و فروز اشاره بتبدیل
فاست بر آکه مهرش شده و در مصرع ثانی پیش لفظ ظاهر را که ظاست بپاشاه
در غیب امضا کرده و روز از آنکه راست در لفظ غیب آورده غریب
حاصل آمده .

باسم کبیر

خواهم ندیم بکس دل شیدا را تاجای شود آن صتم رعنا را
سیار نکو بود اگر از همه پیش کاری کند و نگاه دارد جارا
از بسیار کثیر مراد است و پیش آنرا که کاف است اشاره کرده که کاری بکنند و باز
بحال خود باشد یعنی کاف تشبیه باشد که کثیر بر شود و جانگاه دارد مشعر بر آنست
که با لفظ یر باشد .

محمد مؤمن میرزا

در مدح و ثنای شه جمشید مکان سلطان فلک سریر و دارای جهان
گردون لوحی نوشته آمد آیدل خورشید نهاده دل بهر حرفی از آن
گر لفظ گردون مبدل بجای شده و بدون حاصل آمده و ازای دل یا
مراد است و خورشید دل خورد را بهر حرف از حدون گذاشته و از دل خورشید نسبت
با کثر حروف باعتبار شمس میم است که هرگاه میرا بر جاء و دال و واو و نون و
یا گذاری محمد مؤمن میشود و برالف کندل خورشید را بگذاری زرشود چه خورشید
عین است و عین زراست قلب که شود زرشود

باسم عین

پس سنجیدن غم گفت میدار خدنگ ما ترازو در دل زار

از خدنگ ما آلف مراد است که در دل زار که آنهم الفست تراوشود آنرا هم باطل سازد و زر
باقی ماند که عین است .

ملا علی شغال

معنائی لطیف است در فن ابهام دست عجیبی دارد چنانچه کم معنائی از او
از لطف ابهام خالیست .

باسم شجاع

کس نیست که در عشق بتان شیدا نیست یکدل نه که دیوانه این سودانیت
پروانه صفت سوخته شد بال و پریم از شمع جمال یار دل برجا نیست
از شمع بغیر دل که برجا نیست سایر حروف مرجاست هر یک بمعنی و خطاب
حاصل است .

باسم نور

خوش آنشب که از بغت بیدار ناگه بیداریم در خواب مانند آن مه
از خواب نوم مراد است و از مانند آن یوم . مقصد اینکه میم نوم که
با اعتبار علامت تقویم یوم است ماه شود که بهمان اعتبار است .

باسم باقر

تیر دلموز یار چاره برد چون دل رسینه پاره پاره بود
دل رسینه وره پاره پا باشد دل که بال است پاره پا باشد با ماند و صد پاره پا
بود صدماند که قاف است وره بدستور .

باسم آفرین

گر بدخ آفتاب آن زیبا چهر خرسند شرم بناه و خورشید سپهر
آه من دلسوخته سوزد آخر لیخال رخ دوست عذار مه ره
از مصرع سوم الف مراد است و عذار مهر که عین مکتوبیت مبدل شود
به لیخال رخ که راست و ریز شود .

باسم شاه

پرده یار از رخ چو مهر گشود ره که رخسار ماه رشر بنمود
و او وه مبدل شده بشا باین طریق سارماش که راست مبدل شود بلطف وش
وسارش شود که شاه .

باسم الیاس

ما نیم گشیده از درعالم دامان بگزیده ترا ز جمله سیم اندامان

ینهاده شب و روز بیاد رخ تو بر عارض مهر و مه دل بیسامان

حل این معما به طریق ممکن است اول اینکه دل بیسا که ال است بر عارض مهر و ماه باشد بر عارض مهر که باعتبار یوح یاست باشد الیا شود و دیگر از دل حشا خواسته که سامانش که شاست باشد حب باشد که از آن نقطه مراد است خطاب بر عارض ماه که باعتبار شهر شین است نموده که حب را بیر که سین شود و طرز دیگر ال بریا الی شود و دل بیسامان که الف است بر عارض ماه که باعتبار سی سین است. طریق دیگر ال بر عارض مهر و مه که یا وسین است باشد.

باسم میر حسین

مهر بتان بردل رجانم فرود تا تورخ ساده مکرر نمود

یکبار از دورخ ساده باده مطلب است کمی است و از یکرخ ساده رخ مقصد است

و از رخ ساده دیگر سین لفظی.

باسم بدر

تومی که ز تیغ ملک بگریزند در حلقه زلف و خال او آریزند

چون خال رخش ز چشم بیدار رود یکیک در اشک از غم بیحد ریزند

از چشم بیدار ید مراد است چه چشم دیده است که بیخانه شود یعنی طرفین ساقط شود و خال رخ که نقطه است از او برود بد شود و غم بیحد غم است که سه مرتبه نقطه از او برود و بک مرتبه عین شود که هفتاد است مرتبه دیگر هفتاد و هفت شود که از است و مرتبه دیگر نقطه برود را شود.

باسم نوریان

ای دلستان بسوز دل ناتوان خوشم داغیست از نو بردل زارم از آن خوشم

از لفظ تو یک نقطه بردل زار که از است باشد آن نوشود و الف ده شود که

یاست و آن ظاهر است

ملا محمد نصر الله - از ولایت شیراز است و در معما دستی داشته

باسم بابا صادق

دوشینه پیش زلفی رقت گره گشایی بساد عبا مکرر میکرد خورد نمایی

از این عبارت تکرار چهار مرتبه باد صبا ظاهر شود از دو باد صبا یا با حاصل آید باین طریق که لفظ باد صبا باد ص با شود و با با شود و از یک باد صبا صاد حاصل آید چه باو باد صاد مقترح شده و صاد شده و از باد صبا دیگر صد بصول انجامیده که قافست چه لفظ باد باش صاد شده و صد ظاهر است .

باسم مجدالدین

شب نمایند در آشفتمگیم تا بسحر مددی هر یک از آن زلف برنگی دیگر
مدد ماده بعضی حروفست هر یک از زلف های مدد که در دال اوست برنگی دیگر باشد دال اول برنگی دیگر باشد یعنی جیم شود چه جیم هم زلف است و دال ثانی را لفظی اراده کرده که بر لون باشد و مجدال لون حاصل آید و دیگر مشعر بر آنست که لو در محصول **که** گر اشاره بآنست مبدل بلفظ دی شود و مطلب حاصل آید .

باسم اوحد

شاق بخدمت سگانش مردم جویند وسیله بعد محنت و غم
وین طره که تحفه بخادیم آنجا گویا دل خادمان بود از بی هم
از یا او مراد است و دل خادمان تکرار یافته مرتبه اول دل خادرا با اشاره مان اسقاط کرده و بخد مانده و مرتبه دیگر دال دل را مبدل بجا کرده و بحال تحصیل شده که از حد اسقاط کرده وحد شده .

باسم سید بابا

در عالم فخر آنکه بر افروخت علم در پرده اسرار جهان شد محرم
بر درگاه او کشیده اهل تجرید دامن زلباس بیحد اندر پی هم
دامن زلباس بیحد سیاست چه دامن لیباس سین است بیحد که شود سی مانده
و مرتبه دیگر تحلیل یافته باین طریق که را منزل یاس بیحد شود و مطلب حاصل آید

باسم ابراهیم

از ناله تن خسته چونالیست دیگر از سوژ و گداز دل خیالیست دیگر
بر هیکل ما **که** هست آتشناخته هر گاه که دل دیده ملایست دیگر
بر هیکل ما که آت خانه اش شود ابر هیکل ماتست و در مصرخ ثانی دل
آرا میم کرده و ابر هیکل مات شده لال که باشد کلماتش اسقاط شده .

ملاکمال - بدخشی است بغیر معما شعری از او دیده نشده .

باسم کامی

گرچه اغیار همه پیش از ما آمدند و رخ جهانان دیده
 کرده ایم از همه آخر رخ یار ما تماشا بهاران دیده
 کرده ایم ماده اسم است که رخ یاران که با است در آخر باشد و کرده امی
 حاصل آید و در مصرع اخیر بعمل تحلیل ترکیب عربی تحصیل شده باین طریق
 که مات ماشابه زار اندیده یعنی مرد مشابه زا که راست و دهر را ندی کامی حاصلست

باسم ملک

ای گشته اسیر خرد دور اندیش يك لحظه براسای ز فکر کم و بیش
 خم جوی و خمی بگیر و خمخانه طلب جامی که زجم ماند به در کف حویث
 از بیت ثانی جمیع حروف را محفوظی تحصیل نموده باین طریق که خاء
 لفظ خم بدل می شود و میم حاصل آید و دیگر خاء هم بدل بلاشود که نه اشارت
 بآنست و جام که از جم دور باشد الف باقی ماند و در کف باشد کاف ظاهر شود

باسم حسام

تابه بینند برسیم و تن نقره خام میروند از پی آنخوخ کسان در حمام
 کسان در حمام که میروند سرو پارا برهنه میکنند ساهی ماند و آب را میریزند
 ساهم ساقط شود از حمام

باسم حیدر

عاشقانرا چه غم بود ز ملمات زانیکه دارند در سراب حیات
 ات حیات بدل شده بلفظ در وحیدر شده بدین طریق که سراب آب نماست
 و ات آب نماست

باسم عمر

قطره می کاررد از بهر یاران میفروش غیر یاران گر خورد آن قطره گیرد در گاویش
 غیر ماده اسمی که یا ساقط شده و غیر ساقی ماده و قطره در گاویش
 گیرد شعر بر آنست که نقطه غین در گاویش که میانه غین و ر است کرده شود
 و عمر ظاهر شود

باسم صالح

که واقف از دل صوفی و دامن ترارست لباس اول صلاح انجنان ک در برارست

از لباس اهل الف و لام مراد است و اشاره شده که لباس اهل که در لفظ صلاح

است بعنوانی که دربر اهل است در میان صلاح باشد و صالح شود

ملابدهشی و سائۀ دیده شد باسم بدخشی این چند معما از آن نوشته شده

باسم اقتخار

سینه شد سوراخها از تیرت ای ترک چنگل جانب زلف و رخت بیند زهرسوراخ دل

جانب زلف و رخت خا و تاست که هرسوی راخ دل باشد یکطرف لفظ خار

باشد و طرف دیگر از خار الف مراد است

باسم نجیم

گرچه از وصل بتان هیچ نشد حاصل من مرکز هجر ترا دائره آمد دل من

ای مرکز هجر جیم اراده شد و دل من که نم است دائره ان مرکز باشد

باسم میرکی

ای نرگس تو زعین هستی در خواب وی ابروی تو قبله جان را محراب

در جام چوروی خویش بینی گوتی آینه برک گل شده باده نساب

از باده می مراد است هرگاه می آینه برک باشد عکس برک ~~ص~~ برک

باشد در آن خواهد بود

باسم نور

پاره کردم جامه دوش از دست آن حوری نژاد تکمها اکثر زجیب جامه بردامن فتاد

از جامه ثوب اراده شده و از تکمه نقطه مراد است هرگاه از جیب ثوب

که تاست اکثر نقطها بردامن ثوب که تاست یافتند با که در هدد دو است دوپست

خواهد بود که راست

باسم حبیب

ترا بتخاله بر لبهای خندان جایی بر کنار آب حیران

جایی تحلیل یافته روح بابی حاصل شده و کنار آب تاست

بعثوب ولد نور الله باسم علی المرتضی

ای ز علم ابدی و ازلی کرده ظهور بر ضمیرت سره منی زود هیچ نهان

ازای یا مراد است و از علم ابدی و ازلی علی لم چه ابدی ای آخر و ازلی

بی اول است هرگاه یا در میان علی لم در آید علی الم شود و برضی رت که باشد

و میم باعتبار ساقط شود و رثنی شود

اسم فتحی

شب کوکب سرشگم از شوق روی یاری چون ماه از نحیر میرفت هرکناری
از ماه و تحیر هرکناری میرفت میم از ماه اسقاط شده و ها مبدل بلفظ
میرفت شده و هرکنار تحیر رفته

اسم سیدی

در پیش نظر چو نیست دلدار از حاصل عمر دیده بردار
حاصل عمر میصدوده است و ازده یامراد است هرگاه دیده که صاه
است ازو برداری مطلب حاصل است

اسم فتحی

ساقیان سوزند صد جارا یک جام شراب آنچه می سازند می گویا ازان لعل مذاق
آنچیزی که می را می سازد فتح است و یا از گویا ظاهر است

ملاشهاب - در ترتیب نظم کمال قدرت داشته داخل شعرای مشهور زمان
سلطان حسین میرزاست و حقیقی شخص مایکده چند قصیده ازو بنظر رسیده حقا که
بسیار بقدرت گفته و در فن معما طبعش کمال انگیز و لطف دارد و معنیاتش اینست

اسم صدر

بنگر که دی ز قصه دوری نوشته ایم حرفی بآب دیده و حرفی بخون دل
از ترکیب قصه دوری هرگاه حرفی بآب و حرفی بخون نوشته شود آنچه
بآب نوشته شود موجود نخواهد بود و آنچه بخون نوشته شده ظاهر است

اسم فکری

شد فلك آینه و مه عکس رویت ای پری روی پنهان کن که از اعتبار پنهان خوشتری
فلك را آینه اعتبار کرده و ماه فلك را که لام است عکس روی پری
و در مصراع ثانی روی پری را پنهان ساخته هرگاه روی پری پنهان شود لام
فلك هم باعتبار اینکه عکس روی پرست پنهان خواهد شد و مطلب حاصل است

اسم توکل

اشك باآه کند بر سر مژگان خانه تاز بهر تو وزد سفته در بگدانه
وزد ماده است که در بگدانه او که نقطه است سفته شود و نقطه مبدل بحزم

شود ورد حاصل آید که ازان گل مراد است و توخود ظاهر است

باسم کاشف

برصفحه گل کرد رقم آن سرزلف و آنکه رخ مه کرد بیک گوشه عیان
ازصفحه گل مراد کاف لفظی است و از سر زلف مراد رقم هفتست که
بشکل راده است هرگاه بر بالای کاف راده باشد و رخ ماه که باعتبار شهر شین
است در کنار صفحه نوشته شود. شمر بر آنست که شین ازان افتاده .

باسم شاهم

در عشق هر آنکه شد گرفتار چوما هیبت وی از کجا خلاصی ز کجا
گرداب بلاست این غم عشق و در او افتاده خسی است عاشق بیروپا
غم را که هم است گرداب فرض کرده و عاشق بیرو پارا که اش است
خس و خس بر سر گرداب میگردد پس اش شا خواهد بود و مطلب حاصل است

باسم نقی

چو شد باخار عدم در چمن گل نمباید دگر در چشم بلبل
نون مفتوح از نعی آید تحصیل شده و از درفی مراد است و از بلبل باعتبار
هزار غین و عین مکتوب غین را که چشم بلبل اشاره بآنست مبدل بقی ~~حکمرده~~
وقی حاصل آمده چه هرگاه عین غین ماقط شود بکنشظه بحال خود خواهد بود

باسم حامد

خواهد دل بیخود ای گل نورسته زلف و دهن ترا بهم پیوسته
از دل بیخود باعتبار حشا حا مراد است و زلف و دهن که دال و بهم است
هرگاه بهم پیوسته شود میم سبقت بهم میرساند چه دال بما تحت پیوسته نمی شود

ملاعنایت فکری باسم بهمن

خوانده دل بهر تو عدم هر چه آن رعنا نوشته آخر از بهرت ازان مهرش خوانده ابرشته
آخر بهر را مبدل ساخته بمن باین طریق که زاء لفظ از را که مهرش اشاره بآست
مبدل ساخته بنا که ازا نون مفتوح بخوانند که انا خوانده شود که بمعنی من است

باسم مهین

گرمای نموز را نیسورد چوتاب ماه نومن سرهنه اوتاب در آب
از ماه نو نون مراد است و نون من مبدل بآفتاب شده که عین است باین طریق

که لفظ افتاد برهنه که قناست در آب باشد آفتاب شود

باسم آدم

بارخ خوبت شده جانم بکنج غم مقیم بسرزلفت دل خون گشته از دردم دو نیم
دل خون باعتبار رقم تقویم میزان است که سر زلف که زاست از مساقط
شود و میان حاصل شود و از دردم الم مراد است میان الم را مبدل ساخته بحر فی
که دو نصف آن باشد و آن دالست که چهار است

باسم اسکندر

پیش از این بسیار خون هر سال کردی در درون یکران سالی کنون هم میکند در خانه خون
یکران سال و کنون هر در در خانه خون میکند یگران سال ساست و در خانه
خون درست چه خانه خون که طرفین است هر گاه در شود دور خواهد بود و
مفاد عبارت این است که سا دور میکند واس شود و کنون در خانه خون میکند
یعنی خون که خا نداشته رون است در لفظ کنون مبدل شود به درد و کند حاصل شود

باسم سعد

مضطرب احوال و غمگین خاطر و محزون شدست بی نهایت از صبا بدو بدانم چون شدست
بی نهایت از باعتبار عن عین است و از صبا بد صید مراد است چه باء ید که صاد شود
صید است و از بدانم دام مراد است چه نون نم داشته و از چون شد سد مطلب است
چنین شود که عین صید و سد دام صید در میان دام میباشد

باسم امیر

چشم و ابرو و رخسار غیر می بیند مدام دامن برقع چو بردارد ز رخ آن نازنین
نیست ایدل چو تاب ابرو و چشم و رخسار غیر ابرو را روان مانده غیری مین
خطاب بروان که ازان جان مراد است کرده که غیر ابرو را همچو غیر
مبین غیر ابرو در لفظ جان جان است چه ابرو نون است پس چنین شود که جان
جای خود را که جیم و نون است نبیند و الف باقی ماند و غیر ابرو را عین است و غیر
عین خود را میم مفتوح ببیند که از لفظ مبین تحصیل شده و میر شود

ملا اهلی شیرازی - جامع حکمالات و در جموعه حیثیات بوده در معما

ولغز و اشعار مصنوع موشح بمثل بوده چنانچه در تصدیقه مصنوع دارد که در ترتیب
آنها شعر بیکار برده و رباعی مستزادی دارد که تا حال کسی متوجه جواب آن

نشده چنانچه از مستزاد که ابتدا می‌سکنی باز رباعی مستزادی میشود بقافیله وردیف
دیگر غرض در فن قواعد و صنایع شعر یقیناً است و این معنیات ازوست

باسم بهاء

گرچه دل بر سر جنگست بنافرا همه دم دردل ما سر صلحت و صفا بر سر هم
ازدل ما باعتبار آب با مراد است و سر صلح و صفا که بر سر هم دریا آید بها
خواهد بود چه از سر صلح و صفاها و ذو صادین مراد است

باسم خرم

گر سر زلفش در آرد سر بچشم همدم شوم بر هوا تاج سر اندازد دل و خرم شود
در مصرع اول سر را بلفظ خم در آورده و خرم شده و در مصرع ثانی اسقاط
سین و اثبات تشدید بکمرته شده باین طریق که تاج سر را که دندان سینه است بر هوا
اندازد و تشدید نهم رسد

باسم قطب

باز از بازار مینا غلغل مینا خوشست آنچه حاجی مست از آن شد بیرو بی پا خوشست
آنچه جا از آن جیم میشود نقطه است که بیرو سی پا شود قطب شود
علاجی - گویا بخاریست طبعش کمال لطف دارد خصوصاً معما و رساله
در معما دارد و این معما ازوست

باسم شیور

امروز از آن پریش مقصد خود بچویم خواهد نمود فردا روی دل آنچه گویم
از فردا غد مراد است که روی داش که دال است مبدل شود بروی دل که یور است
باشاره آنچه گویم

قاضی میر حسین - از امید یزد است در کمال فضیلت و دانش بوده چنانچه

شرحی بدیوان حضرت شاه ولایت پناه امیرالعثماین نوشته و بسیار نکینت نوشته
چنانچه یکی از فضلا که تالیفات متعدد دارد میگفته که کاش تمام تالیفات من از قاضی
میر حسین بود و شرح دیوان او از من بود و در معما و لغز هم دست دارد این معنیات
ازوست

باسم کمال

گوشه ابروی او باشد میان سر نهادند زبای خود کمان

کاف که بیست است هر گاه در پای حکمان که پنجاه است باشد نون بلام

جبدل شود

باسم سعد

ای گشته فلک از تو بصد باره فرو هر چند که داری همه دم خلق نکو
چون دشتت از پای درآید روزی خواهم که فلک آره نهد بر سر او
از دشمن عدو مراد است و از پاک درآید اسقاط و او شده و از آره سین مراد است

باسم حسام

از حسن بیحد تو ای نازنین شمایل عاقل شده است مجنون همچون شده است عاقل
از حسن بیحد حس مراد است و عاقل که مجنون شود عقلش برود و الف ماند
و مجنون که عاقل شود جنونش میرود و میم بانی ماند

باسم علی

جمعی که بعاك راه یكسان نشوند در روی زمین امیر و سلطان نشوند
باجمع اعالی چه نشینی منگر آنها که اینس زیر دستان نشوند
از لفظ اعالی الفهارا ساقط کرده با اشاره که از مصرع رابع است چه الف
است که بدا تحت خود پیوسته نمیشود

سپیدی بخاری باسم معین

سرخت شمع اول شب از غم یبار کرد تیغش جدا سر از آن زار
اول شب که شین است از شمع ساقط شده و از تن زار مراد است که
عین است و سر از عین جدا شده و ین مانده

باسم قاسم

نیست تخم طرب از مزرع گردون موسم در میان دل و جان دانه خال تر نمم
از میان دل و جان حوالف مراد است که رقم یازده است هر گاه فقط بهم
رساند صدویک شود که قاسم موسم ظاهر است

باسم ولی

هندوی زلف تو زند حکمیش گوش بگیرت و گمت درویشی
هر گاه هندو بلفظ درویشی تلفظ شود در ویشی خواهد گمت درویشی
مشهر بر آنست که در وی سی که لام است گوش بگیرت خالی از اطمینی نیست

باسم دوست

ای دوست یکی نمای دیدار کاتدر هوست دو چشم شد چار
 هوست ماده امید که دو چشم که هاست مبدل شده بیچار
 که دالت

باسم شاهم

آن مه که ز قتل ما ترسید سرباخت دلم چو همتش دید
 دل که حساست سرباخت شاماند و لفظ هم تشدید وا ماخه
معنیات میر حیدر - باسم محمد
 شاه که گرفت عرصه بیرون را محرم گردید خلوت گردون را
 شد محرم حق ز راستی کی گردد محرم ناراست آیزد بیچون را
 محرم بی را شده وزا از لفظ زد باعتبار بیچونرا ساقط شده

باسم عالی

درگاه تو کز شرف ملک راست وطن آنجا سخن از کبه بود جای سخن
 مولد حرما نام تو شد که کبه دژ عالی قدر را ندیده شد قبله من
 الف از عالی باشعار قد ساقط شده

باسم حسین

شاهی که بارض کربلا جلوه نماست وز چرخ نصیب او همه کرب و بلاست
 چون هست نپیره رسول الله از آن هر خیل مقربان در گاه خداست
 چون هست هشت است و لفظ نیره رسولش الف مفتوح شده واره به حصول
 پیوسته که بحسب تشبیه سین است

باسم قراجه

مجنون ستم دیده که خو داشت بنم جز بردل زار خود نمیخواست ستم
 دلهای قبیله هر کجا داعی داشت کرد آن همه بر طرف دل خویش رقم
 دلهای قبیله که با ویا و لام است و رقم آنها اینست ۲-۱۰-۳ هر کدام
 که داغ دارد بر طرف دل قبیله که باست رقم کنند بارها خواهد بود و بایک
 و سی و سه قراجه شود

باسم حسایی

مرغ دل من بیار خود مشغولست پیوست بکارو بار خود مشغولست
 کاردم این است که ریزد در اشک لاغر بسالی بکار خود مشغولست
 قطهای حشا را ریخته وئی را شربال فرض کرده که دانه را از بالا بیاتین
 آورد وئی بی شود

باسم حبیب

شبهها که تمام عاشقان بیدارند چشم و دل من بخواب راحت یارند
 ساحر پسری گو که برد صبر و قرار اول زد و دیده چو خوابی دارند
 اول دل و دیده و خوا هر یک بعنوانی بیدار باشند خوابی داشته باشد
 و عین دانش که طرفین است نباشد و خوا بیدار باشد یعنی در لفظ خواب نباشد
 با باقی ماند

باسم پیور

چو عشق آمد برغم درد دندان ز مهر آن پسر ککندیم دندان
 لژسین لفظ پسر دندان را که طرفین است ساقط ساخته ریامانده

باسم زین

شد نقد دل از قمار عشق اکثر کم زانشوخ قمار پیشه شد یکسر کم
 گمراه شدم تا قمار افتادم شد راه دل از شش بجل دلبر کم
 بجل دلبر بل است و شش بل سه ابل است که از یکی هزار مراد است
 و از دیگری غ و از دیگری غین ماحصل آنکه غین خطی و غین لفظی مبدل شده
 هزار و هزارین حاصل آمده و راه دل که هارست از لفظ هزارین رفته و زین باقیمانده

باسم ابل

(ملالم باش اگر زانماه سیماهست دل بیخود) خطاب امل کرده که ای مل تو لم باش
 اگر از لفظ قمر ماهش که راست سی باشد که لام است هر گاه مل
 قمل ام باشد قلم شود که الف است و دل بیخود که اشاره باسقاط الف است
 از لفظ زال

باسم رجب

جان یابد اگر خست دل بیجان گریه ز لب امل می دندان

دیده شود برعکس نتیجه میدهد در دوش باحدست شود پس دال در بدل بحا و دست شده که بدست .

باسم عماد

ای محترم حزین غم دل گفتن بر غیر نیست نیکو
 ای دلشده آنقدر که خوراهی در دل خود بیمار خود گو
 ایدل آنقدر که خواهی قلب شده ای قلب شده یا شود و یا ام است که دل شود
 و ما آست و آب قلب شود باست که مع است ومع قلب شود عم است و هر دل
 باعتبار دا است .

محققان ملامحتشم آنچه است که کلمه را بعنوان تعیبه حاصل میکند و بعد از
 آن صریحا آنرا نام میرد چنانچه در اسم بدر .

باسم بدر

خاک کویت اکسیر است از سجود پی در پی باطلا برابر شد ووی دوستان دروی
 لفظ باطلا برابر تحلیل یافته باین طریق که لفظ مرا باطل آا باشد یعنی
 العش ساقط شود و بر ماند روی دوستان که نالت دروی باشد .

ملا نیازی - بخاری نهایت فضیلت داشته .

باسم میر

مردم چشم غیر حك فرما بعد از آن بر ریاض آن سما
 از چشم لفظ غیر عین مراد است و مردم آن چشم نقطه است هر گاه نقطه
 غیر بر ریاض دیده آن سما بد غیره میر شود .

باسم مدامی

جانب دیر معان رفتن خوشست صاف و درد بادها دیدن خوشست
 صاف باده باعتبار می میم است و درد داده یا است که از آن ام مراد است
 که لفظ دی خم آن باشد دامی باشد .

باسم بابر

ای سرور قد سمندر لاله عذار هر گاه که در چمن شوی باده گسار
 لبریز دهی مدام ساغر بحرین نام نهمان طریق می در قبح آر *
 در که ناست می شده و قبح آر و انار حاصل شده و نهمان طریق اشاره

بصرع اولست یعنی لبریز و اسقاط الف شده .

فضولنی بغدادی - مدتی در خدمت سلطان سلیمان پادشاه روم میبود و توحشات بسیار باو میکرد و در نظم و شر دست داشته و رساله حسن و عشق را بسیار مکفیت نوشته و شیعه اثنی عشریت چنانچه رباعی در منقبت دارد که در تفصیل معما و لغز نوشته .

باسم سلطان سلیمان

شریعت هست گنجی فیض عامش خلق را شامل
طلسمی گشت هر خط آن سلطان دریا دل
طلسم چون بگردد سلط شود و آن حود ظاهر است و سلطان دریا دل
سلیمان است .

باسم نسیم

در راه وادی درست نامرده کسی آن نه نکند اوصاف لعاش هوس
دور از لب جاهلای جانان دل زار چشم آید که زنده باشد نفسی
چشم ماده اسمت که زنده آن که حی است مبدل شده بون نفسی و فاء آن
سی که از ارتعایل نفسی تحصیل شده .

باسم تنلی

ای دل رفیق چشم مست هسته وی بچر تو دیده غرق خون پیوسته
چشم و دل ما بقامت دلکش تو از هر طرف آن دوخته و این سسته
از چشم عین واردل ما با مراد است هر گاه عین و یا زهر طرف بقامت که
ای است پیوسته شود مطلب حاصل است .

باسم نفسی

از کسی حوی شده هست که درین عالمش هوس نمود
ماری اندر جهان بیگردد جای سیمرخ در نفس نمود
جای سیمرخ قسافت هر گاه در لفظ نفسی دون متوج که از تجلیل نبود
حاصل شده مبدل شود مراد حاصل است .

باسم قباد

ای سرو قد لاله رخ حور نژاد چون داغ نهی بر چگر هرنشاد
خواهم که پس فزونش فوق سرور یکداغ نهی بردل آشفته زیاد
هرگاه بگذرند از یاد بردل آشفته بگذارند فاقاف زیاد باد خواهد بود .

ابراهیم صغیری تخلص باسم صدر

صدره آن ده گرچه یسهری صکند گویم زجان

نام یحکت تا جهان باشد بماند در جهان
در مصرع ثانی از تحلیل تا جهان مستفاد میشود که نام تو که صدر است تاج هان
است چه در مصرع اول در عبارت صدره آن اسم مذکور بر بالای هان است

باسم خان

خو کرده باداغ غمت جان من خونین جگر چون به شود یکداغ او بر سر نهم داغ دگر
جان ماده اسم است که یکداغ او که شود نقطه جیم اسقاط شود و داغ دیگر
بر سر نهم نقطه خا ظاهر شود .

باسم ایوب

سرو گریان شده دور از قدرت ای زهره جبین
در چمن نگذرو وی را بلب آب بین
ویرا که برب آب یسی عکس آن که پوست در آبست و ایوب خواهد بود .

ملا قاسم گاهی باسم امام

کرمکن چون زغم رسید بجان گفت باکوه درد دل پنهان
از درد دل الم مراد است دلش که پنهان شود ام ماند و باکوه گفت مراد
تکرار آن لفظ است چه کوه هر چه گزنی همانرا جواب گوید .

باقری الهروی - شاگرد ملا شهاب است و هروی است .

باسم امین

خوار بودن بشه ریاز خوشست بی سرانجام آن دیار خوشست
از تحلیل دیار دی کاسر است تحصیل شده و انجام آنرا که
است بسر اعتبار شده هر گاه سین اسم لفظی و بی سر اعتبار شود اسم امین
خواهد شد .

باسم فرج

چو راند ناله لیلی نرسر راه جفا باشد
 و همچون در پیش فریاد کردن خوشنما باشد
 از میج که از تحلیل همچون حاصل شده نون در پیش که میم است فرشته چرا
 که در حروف نهجی حرفی که نون در پی آنست میم است .

باسم لالا

جام در کف زیت شد چمن سرگردان
 لاله بنشسته بر انوی ادب است از آن
 لاله مبدل به نی شده که لک و بنشسته بر انوی ادب بحسب تشبیه له است چله
 بشخص دو زانو نشسته تشبیه است .

باسم رکن

رفیق دید که صیدم نمود غمزه یار
 ز رشک سوخت دلش چون بناز کرد شکار
 رشک دلش اسقاط شده و بناز که شکار کند باز خود را می پرازد و
 نون باقی ماند .

باسم تاج

سرمایه جفونست بر روی دستان زلف
 گویا که داغ سوداست آنغالها بر آنزلف
 داغ های یا هرگاه داغ سودا باشد بر سر خواهد بود و تا خواهد شد و زلف
 جیم است .

باسم ابل

ز بس گردید گرم شگوه شبها باسک آن در
 دل من در میان نگذاشت جای آشتی دیگر
 از دل بال مراد است و جای آشتی دیگر تیر است ~~صکه~~ از آن الف
 مطلب است چه جای آس لفظ دیگر ~~صکه~~ دیک هرگاه مبدل بتی شود تیرست
 و مشعر بر آنست که بال الف را در میان نگذاشت یعنی آنرا بکنار آورده.

رکنی نیشابوری — شاکرد ملا میر حسین معصائیس چنانچه شرحی

معصای میر حسین نوشته و در تاریخ گوی دستی دارد چنانچه در تواریخ از او چند تاریخ
 نوشته شده که اسم هر که خواهد از این بیرون آید .

پسندره چو ز روی مهر و ماه دیدم هر زمان
 کام از آن حاصل شد روی تو نازد در میان
 پوشیده نماند ~~صکه~~ سوی ره و مهر و ماه و هر زمان چون بقدر احتیاج
 معمول دارند و عمل تصحیف را در آن دخل دهد و روی تو در میان باشد نام

الله و محمد و علی و جمیع ائمه معصومین صلوات الله علیه و آله بلکه نام هر که خواهی حاصل شود .

ملا نثاری تونی باسم نسیم

در عشق گرم ناله و آهست چه عیب
ورماه مرا بمن نگاهت چه عیب
هر دیده که هست منظرماه و خبیت
گردیده من مقام ماه کسی است شده .

باسم عبید

ایمه از رشک و خت در پرده و خورشید هم دیده بیدارست بیروی تو و نومید هم
دیده که عین است چون بی داشته باشد عیب شود و نومید که بیدار باشد خواب
که نوم است نخواهد داشت و بد ماند .

بایزید عارف تخلصی — مداح عید سخاں اوز بلكه بوده دیوان او قریب
بهفت هزار بیت بنظر آمد و این معنیات از آنجا نوشته شد .

باسم آبی

چه آب گر بکند جان حزن بر سر سرو ناله بیحد شده بین فاخته را بر سر سرو
ناله که آئین است بیحد شده و فاخته بر سر سرو کنایه از مدامت بر سر آلف

باسم یوسف

چون نیر زنی بدرد منمان غم از هوسم شود در چندان
غم هم است که از لفظ هوسم در چندان شرد هوسم یوسف است هاده چندان
شود ده شود که یاست و صیم در چندان شود صیم فامیشود .

ملا جهشید باسم امیر

چون قدح آرم بلب از خون ناب از تو بلسکم میچکد دروی شراب
تو پل پلبلول است که نقطه از آن مراد است از بی نقطه شده و من در آن باشد
امیر است .

باسم صیرفی

یک اشرفی که نصیب رفیق بود رسید سر از نصیب کشید و دوا اشرفی دلید .
نون نصیب ساقط شد و دواش که ماست رفی شده .

باسم هر هنر

دستش از سوز دل من سرخسته هر که از زخم دل من دوخته

هر ظاهر است و زخم دل آحرست و زخم را که بدوزند لبهاش را بهم می آورند و آنچه در میانست پنهان میشود و دل اشاره که بقلب شدن زم است .

باسم فانی

اگر نبود غمش در خانه ما را نباشد گنج در ویرانه ما را
نون را که از تحطیل نباشد تحصیل شده گنج اعتبار شده و در را ~~هک~~ که فی
است ویرانه و الف ~~هک~~ از آخر ما را به رسید ما را گنج در ویرانه می باشد و ما را
بروی گنج .

شیخ علی نقی کمره — از ولایت کمره است اسوال او بنامه

در آینه شعرا قلم شده است و این معنیات ازوست .

باسم بندر

نازگترت آن بدن از برك گل بس عیشت اگر برهنه گشت در برش کسی
در مصرع اول بدن را ماده ساخته و مصرع ثانی مشعر بر آنست که بدن برهنه
که دالست در بر باشد .

باسم جلیل

شام هجرانست و دارد این دل پراضطراب حسرت بیحد جهانی کنش فرورفت آفتاب
حسرت بیحدرا حسرت جهانی فرض کرده که آفتابش فرو رود و فرود رفتن
آفتاب کنایه از اسقاط سین حسرت است و چون آفتابش فرو رود روز آن گذراست
مبدل شود بشب که لیل است و مقارنه هم ظاهر شود که مشعر بر اثبات نقطه است .

باسم دستان

ما سیلاب خونی کز سرشك دیده می آید زیزدان بنگه باشد دیده را دیداران باید
شهر یزدان را که یزدست مبدل بدست کرده بساین طریق دی دیده مبدل
بیل شده و بلده تحصیل شده و آن رایج است بلده یزدان که یزدست و تصرف در
داران کرده کجا و دال است و از آن دست مراد است پس چنین شود که در یزدان یاده دار
یاده که دستست .

باسم سیری

در فصل خزان برد بدعوی دلهای سروش همان زقمری
از سروش شر مراد است که دلشها باشد و سهر شود و از همان تکرار شهر
مراد است و مغاد عبارت آنست که شهر قمری که قمر است همان شهر شود که باعتبار

ماه سی است .

ملا طوطی سمرقندی باسْم سلطان بابر

مهر رویش را چو لطف یحد و پایان بود درمه رخسار او بیند دل و سحرانی بود
از مهر سین مراد است و لطفه که پایان اوان باشد سلطانست و در مصرع ثانی
از درباب خراسته و از ماه رخسار را .

امیر افندی باسْم زیبا

گل ای مهوش کرم قل دامن زلفنک بوقار و چک

گر پشتک خالر التند کاهی جفت و کاهی تک
از مهوش زا مراد است و از زلف جیم و از جیم رقم آن خواسته که باین
شکل است م هرگاه دامن این رقم بیالا کشیده شود این شکل حاصل
آید ما و خالها که از آن نقطه مراد است در زیر آن کاهی جفت کاهی طاق باشد

سید علاء الدین باسْم علیقلی

عشقبازی میکند جان فکار در تصور هر شبی باروی یار
از تصور حصول صورت شی در عقل مراد است و از صورت شی سی و از سی
لام هرگاه لام در عقل در آید عقل حاصل آید و هر شب که از آن لام مراد است
باروی یار که یاست باشد پس مطلب حاصل آید .

قاضی ابوالبر که قندهاری باسْم قل بابا

چرا از دلبر بر آمد آمد آمد دل بی پسا و بیسر بیخود آمد

مصراع اخیر مشعر بر آنست که هر يك از دل بی پسا و دل بیسر بیخود باشند
یعنی دل بی پایی دل بی پا و دل بیسر بیدن بیسر . دل بی پسا که قلب است یعنی دل بی پا
شود که باعتبار نال باست و قلبا حاصل شود و دل بیسر که سال است بدل بیسر شود
که لام است یا باقی ماند چه دل بیسر لام است .

باسْم جاهلی

ماه من نادیده قربان ساخت صدم جروح را ای سهی قد آنچه محتاج نظر نبرد کوست
عبارت صدم جروح که نایده صاد ازال اسقاط شود و قربان که شود دم
که خونست ازو ریخته شود و روح ازو اسقاط خواهد شد و جیم باقی ماند و در
مصراع ثانی از سهی قد الف مراد است و آنچه محتاج نظر نیست بدیهی است که
هرگاه نکر شود بدی ازو اسقاط میشود و من ماند .

ملا صنع الله بافقی باسم عباد

پیش نعلت بسته از نسادانی خود لب گشاد

سنگ بر سر خورد و مغزش رفت و دل برباد داد
سنگ که بر سر خورد شکسته میشود و از سر شکسته سر مراد است و از سر
بعمل ترادف راز و مغز راز که الفبا است چون برود و قلب شود زرشود که عین
است و باقی حروف ظاهر است .

ملا میرعلی خطاط - از سادات هراتست در کمال قبول ظاهر

و باطن برده چنانچه مشهور است که ملا جامی پیش او عاشق برده و از شاگردان
قبلة الکتاب ملا سلطان علی است اما خط نستعلیق را بمرتبه رسانیده که بعضی خط
اورا بخط ملا سلطان علی ترجیح میدهند و بعضی خلاف این گفت عزیز
شعری که يك مصرعش اینست در باب ایشان گفته (در مرتبه هیچ میر سلطان
نمیرد) جمعا خطرا بمرتبه اعلا رسانیده و در قنوت از یکیه که هرات
را بنصرف آوردند میرا بخارا برده و در آنجا آزار بسیار کشید چنانچه در این باب
خود گفته .

عمری از مشق دوتا گذشت قدم همچون چنگ . تا که خط من سرگشته باین قانون شد
طالب من همه شاهان جهاتند و مرا در بخارا چگرا ز بهر همیشه خوانند

باسم مهلی

خوش آنکه بخشق مبتلا گردیده
بیکارگی از یاد خورد و ارسنه
بیکانه ز خویش و آشنا گردیده
در میکده ها بی سر و پا گردیده
کدهای بی سر و پا که از تحلیل میکده ها تحصیل شده ده است هر گاه بگردد
و در لفظ می آید مهدی است .

باسم محمد امین

ای لاله رخ سرو قد سپهر اندام
هرگز ز وصال نرسیدیم به کام
دردا که فتاده ایم با صد غم و درد
در محنت بی نهایت ای سرو مدام
از محنت بی نهایت محن مراد است و انتظاری که سروش که الف است مدخل
شود بدنام و در محن باشد محمد امین است .

ملا کامی سبزواری باسم شاه

در دل نبود چو شوق دلدار
هست آخر کار عشق او بار

از دل حشا مراد است و چوشوق سوق است که قلب شود قوسست که باعتبار سلامت تقویم حاست هرگاه حشا حاشا نداشته باشد شا ماند و از مصراع اخیر ظاهر است .

ملا آمیدی — از اهالی ری است در فن قصیده حکماال قدرت دارد چنانچه قصیده در منقبت امیرالمومنین و یعسوب الدین گفته این بیت که برابر یک دیوانست از آن قصیده است .

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که ترکی سرانگشت و صفحه بشماري و در مدح نجم ثانی هم قصاید خوب گفته چون مردم ری باار سلوک از مهربانی نمیکردند پاره شکایت از ایشان کرده در آخر کار مقبول شده این معنیات ازوست .

باسم ابرهیم

خار رهش را بمره چیده ایم مردمک دیده بره دیده ایم
بره را مردمک اعتبار کرده و ایم را دیده مردمک در میان دیده خواهد بود .

باسم شبلی

بقصد دل تو بشتابی و مایل دل مسکین که گردد زود بسمل
حصول اسم از مصرع اول است چه خطاب میکند که تو بشرا بناب و مایل را بش
تا فقه شب و ییل لی است .

باسم والی

میان گمراخان آن سرور رعنا گلی هر جانی واگشته گویا
لفظی گلی هر جانیش و آمده بک جانیش و آمده کاف مبدل بوا شده و بک جاسب
دیگر واگشته یعنی او شده که یاست چه را قلب اراست .

ملا صاحب دارا — از شعرائی زمان سلطان حسین میرزاست و در شعر و
معنا خیلی دست دارد .

باسم پاینده

آن شاه حسن از دل محزون هر کسی بپند سپاه بپسر و پا هر طرف سی
بپند ماده است حکه هر طرف آن سپاه بپسر و پا باشد هر یک بمعنی و
پاینده شود .

میر محتشم قائینی — ایشان از اکابر قائین اند نهایت فضل و کمال

داشته در جزویات مثل شعر و لغز و مفا ربط تمام داشته خلف صدق او میرزاهادی
 که هم داماد مرحمت پناه میرزا حبیب‌الله قاضی اصفهانست و در اصفهان میبود و مکرر
 بالو صحبت داشتیم و احوال مشارالیه در راحت اسم میرزا محترم ولد او در فرقه فضلا
 نوشته شد و این معنیات از میرزا محترم واک میرزا هادی است .

باسم واسع

از نظر چون شد رخ او ناپدید قطره‌های اشک بردان چکید
 از مصرع اول و او تحصیل شده و در مصرع اخیر اشک ماده است و قطره‌های
 اشک که ساقطست سه مرتبه بردهن اشک که کاف است چکیده اولاً کاف را که بیست
 است دوپست کند که از آنرا مراد است و دیگر نقطه بر اثبات کرده که زا شود
 که هفت است و مرتبه دیگر هفت را هفتاد کند که عین است .

باسم سلام

خورشید که پرده پوش او گشت غمام آینه منخسف شد از ستر ظلام
 از ستر ظلام که آینه منخسف که از او مات مراد است ساقط شود سلام
 که حروفش از مراتب آحاد و عشرات است باقی ماند و تحصیل مات بدین طریق است
 که از آینه مرات مراد است و منخسف که شود ماه آن که راست منحنی
 خواهد بود .

باسم محمد حسین

لعلش که ز جام آتش داده خبر تحصیلم اگر کند رود هوش از سر
 گویب نگشا بمحترم در تحسین نا نگرد او بهجام آتش دیگر
 محترم در تحسین ماده اسم است و در مصراع ثانی بهجام آتش تحلیل یافته
 و بهجام آتش تحصیل شده غرض که هاتش که مراد شین و دوتا در است ساقط شده و
 محمد حسین مانده .

مولانا حافظ سعد بخاری باسم قباد

بنشین می و سنبل ترا گشاد ده هر سینه که ریش نباشد بادده
 سینه که صدر است چون ری فداشته باشد صد است که قافیت و ماد
 ظاهر است .

باسم مبارک

غم عشق تو گویی بر نشاید دل مسکین من بیان زیر بارش

از قم هم مرادست که از عبارت کوهی برتأید اسقاط ها شده و دل مسکین که کافست زیر بار که باشد مبارکست .

بند سگام علامی آقا حسین خوانساری - افضل و اعلم اقران و امثال است و حالات او در فرقه فضلا بتفصیل قلمی شد این معنیات از ایشانست

باسم بشیر

از گردش دهر چون جوانی شد طی میار چوشیشه اشك و مینال چونی
پایان شباب آمد ای دل دریاب چون پشت دوتا شود چه آید ازوی
پایان شباب باست و چون پشت است که دوتا شود و پستان شود
و از پستان چیزی که میآید شیرست

باسم زهرا

پرهیز ای دل از اینای دوران سلامت وقف شد در گوشه گیران
سلامت که وقف شود سلامه خوانند بود و ازمه لام مراد است که لای آن
مبدل شد بسین و سم به حصول آید که زهر است و گوشه گیران الف است
مولانا عبدالحق - از ورنو سفاد رانست و احوالش در فرقه علما قلمی شد

باسم عبدالحق

بغیر از دل که باشد مفتخر باقی اعضارا شمر عاجز زبک تاده چو آید ناوکش در دل
ماده اسم عاجز است که آنرا باید شمرد و ابتدا از الف باید کردن بدین طریق
که يك در یعنی الف باشد و سه چهار یعنی جیم دال شود و پنج شش که سی است
حکه از آن لام مراد است هفت هشت یعنی زا مبدل بها شود . نه ده بودست که
صاداست و ناوکش در دل اشاره بآنست که الف صاد بمیان محصول در آید و
صد باقی ماند که کافست . و حقا که این معنا اگر احاط باشد برابر تمام معنیات
این صحیفه است

باسم قباد

زبان آنچه گفتی از گم و بیش کاش کردی حساس ز دل خویش
از دل خویش دل مقارب که اندست مرادست و کاش در عدد میبند و بیست و یک است
و باین اشاره لام بد مبدل بقاف و بی و الف شده باین طریق که سی صد و بیست و یک

باسم یار احمد

ساقی ز شراب عشرت انگیز در دست گرفته جام لیریز
از دست بد مرادست و از شراب راح هرگاه جام لیریز که الف ومیم است
واح درو باشد و در میان بد باشد مطلب حاصل است

باسم حبیب

مرغ دل را این که هست از عشق خال و زلف یار دانه هر سو دام هر جانب اسپر اندر میان
مصرع ثانی افاده آن میکند که بهر جانب اسپر دانه و دام باشد در یکجانبش
مراد از دانه حب است و دام بجنس باشد و در جانب دیگر از دانه دام مراد
لام است چه لفظ دام هرگاه داش لا شود لام است که می است پس این
ترکیب بمرسد که حب دام اسپری یعنی سی در میان حب باشد

باسم میرزا حسین

آن رخ از باده مشتمل پسند برمه و مهر داغ دل پسند
داغ کمی است که دل آن میم مفتوح که شود کمی باشد که ازان میم
مراد است چه کاف کاف تشبیه است و برمه که باشد میرست و مرتبه دیگر باز کمی
داغ است که کمی حاصل شود که زاح است چه می راح است بر مهر که سین
تلفظی است باشد مطلب حاصل آید

باسم حسین

آهی که بر کشید ز دل آه تازه دل بیخودانه اش ز پی آورد و میکشم
از دل حشا مراد است و لفظ بیخودانه تحلیل یافته باین طریق که بیخ و دانه
از بیخ حشا الف مرادست و از دانه نقطه شین هرگاه نقاط شین با الف باشد شکل
هزار هندی بهم میرسد که ازان غین لفظی مراد است و حغبین حاصل شود و از لفظ
دوم کشم میان کشم اراده شده چه دومی میانست هرگاه غین کشیده شود
حسین مماند

باسم سلیم

مجر زنهار در خلقت بلندی مده تفضیل چیزی را بچیزی
خلقت ماده اسم است و بلندی مجوی و تفضیل چیزی بچیزی مده مشعر
براین است که جمیع حروف خلقت در مرتبه عشرات باشد درینصورت خاصین و قافیا یا
وتا میم خواهد بود و سلیم شود

مولانا محمد امین وقاری - اصل ایشان از طبس است و احوالش در تحت علما بتفصیل قلمی شد

باسم صادق

آن طوطی شیرین زبان در جمع روحانیان چون لب گشاید بیگماں افغان بر آید از همه خیاط قدرت دوخته با صد هزاران احترام رخت صداقت بر قدش تا برتر آید از همه رخت صداقت صادق است بر ائمه صداقت که قد اشاره بآنست چون دوخته باشد صداقت حاصل آید و تا برتر آید از همه اشاره بآنست که تا مبدل شود بدال که بالاتر از همه است صادق شود

باسم هارون

هر چند که یوسف پر لبخا ندهد رو زان زهره جبین است که بر پاش نهاد رو زان چین آن ها شود و همان حاصل آید و رو بر پاش گذارد هارون شود .

باسم جامی

هست ناچان نیست مرآت دلت خالی ز گرد شمع چون خاموش گردد کرده از پروانه فرد شمع موم است که موش جاشود و جام حاصل آید و افراد پروانه و او و الم است او شود که یاست .

باسم هدایت

دیشب بخيال آن مه مهر گسل گفتم رهزی ز جور آن سنگین دل
گفتا که رسی بکام خویش ای غافل داری چو نهفته راز ری در ته دل
داری دلت نهفته شده و در ته دل که هست است در آمده هدایت شده .

آخوند درویش نصیرا - اصل آنجناب از قزوین است مسلکش در

نهایت اهلیت و آدمیت و مقصدش جویای گوهر نایاب راستی و صداقت اسرار روحانی را محرم و سرورش آسمانی را همدم بود در اوایل شباب توفیق رفیق او شده بقصد تحصیل کمال از قزوین بیرون آمده با درویش طفیل یزدی که مرد صالح پاک اعتقاد بود رفیق شده بسیاحت مشغول شده رساله حساب را پیش او خوانده به اصفهان آمده سکنی نمود و در خدمت مرحوم مولانا محمد مؤمن تبریزی درس شروع کرده اصکثر علوم را بخدمت او گذرانید بعد از فوت او پاره خدمت علامی آقا حسین هم مدتی تحصیل کرده ترک درس کرده بمطالعه اکثر علوم را بدریافت یافته در علم حساب بمرتبه بود که مانند نداشت و در حل معما و لغز هم ربط تمام بهم رسانیده در

قهوه خانه مؤمن فقیر و یاران اکثر اوقات با ایشان صحبت میداشت تا در سنه ۱۰۷۹ عازم سفر آخرت شد و جان یاران خصوصاً فقیر را در آتش مفارقت بسوخت .

باسم عباس

بسکه یادش هست در جان خراب دیده دل هر جانب خود آفتاب
از دل یال مرادست که یکجانش عین شرد و یکجانش مین که آفتاب اشاره
بآنهاست .

میرزا اسماعیل - از جانب پدر خلف سید عبدالکریم است و از سادات
نجیب بود و از جانب والد همشیره زاده علامی شیخ بهاءالدین محمد والد اوست
جوان آدمی صالح بود در اوایل بمقتضای سن پاره شوخی میکرد اما ترك آنها کرده بخدمت
علامی آقا حسین درسی شروع کرده تحصیل احسن علوم نموده در اواخر شوق
تصوف بنحاطرش راه یافته دست ارادت بذیل میرزا ملک صوفی تویسرکانی زده مدتی
در سلك مریدان او بود تا در سنه ۱۰۷۵ فوت شد این معنیات از اوست .

باسم ادهم

تا بماند بکویت افتاده پای دل را شکست دل داده
پای دل را که لام است هر گاه لفظ دل داده بشکند لامش مکسور خواهد شد
و دل داده حاصل شود و از دالم مراد است هر گاه دلش ده شود ادهم است .

باسم قطب

خمار عیش روز جمعه طفل شود پیشین شنبه بی نهایت
شین شنبه که پی شود پنهانست که ازان قطن مراد است چون نهایت آن با
باشد قطب است .

آخوند ملامسیحای قسائی - احوال ایشان در فرقه علما قلمی شد .

باسم عرب

از دل صدای ناله زاری شنوده بود بایک دو حلقه از سر زلفش گشوده بود
مراد از سر زلف عقربست چون علامت تقریبی تقرب زاست و بایک دو حلقه
صد است چه الف که دو صفر داشته باشد صد است هر گاه صد از تقرب ساقط شود
عرب ماند

باسم شکری

سبح عیشم دگر از شرقی امید دید در کزیم زلف بگذا بدت رخس چون غنور رشید

کفم فم است که زلف دوتا درو باشد که دال است و قدم شود و قلم هم
ممکنست اگر از زلف مراد لام باشد بهر تقدیر قدم یا قلم لفظ تکما مبدل بری
شود و رخس چون خورشید که شین است باشد مقصود بحصول می پیوندد .

باسم صالح

گرید همه شب تاروز از شوق رخت ایجان تا چشم ترا دیده بر خود دل بیامان
از چشم صاد مراد است و بر خود دل بیامان اشاره بتکرار دل بیامان است
پکمربه ازدل بال مراد است که بی سا باشد ال باقیماند و مرتبه دیگر دل حشاست
بیامان باشد یعنی شا نداشته باشد چه سامان شاست

هیوزا ابراهیم - ولد قیاد بیک قباچاراست نهایت صلاح و کمال فلاح
دارد چنانچه مدتهاست که فقیر با آنجناب آشنائی دارد سر موی خلاف شرع و عقل
از ایشان بظهور نرسید تحصیل اکثر علوم نمرده در مدسه والده شاد جمجاه شاه صفی
سکنا داشته مدارش بکتابت احادیث و کتب علمیه میگذشت تا درین سال تدریس
مشهد مقدس باو مفوض شده روانه آن مکان شریف شد

باسم عیسی

گرازم و درد داری آزار یاد آر ز عشق با رخ یار
حروفی که در عشق یا دارد عین و شین است چون هر بک بارخ یار باشد
عیسی است

باسم صادقی

کشیدن کی تواند کس کمانش ز عاشق روی دل با اروانش
با ابروی عاشق که عین و شین است چه ابرو نون است هر گاه مبدل بروی دل که
صد است شود صادقست .

باسم بهاء

بروی او توان سیر دید از بیمش از زیر زلف رخ یار دیده شد نیمش
از زیر زلف باعتبار جیم یا لام میم مراد است بارخ یار که باشد می شود
که صهباست و دیده آن که صاد است مبدل شود نیم آن که ناست چه نیم
آن باست .

هیوزا باقر - نواده قاضی زین العابدین تبریزی شرح اود در ترجمه ثلثا فلمی شد

من را آب فرض کرده و سررکه الفاست هرگاه بکنار آب باشد سایه او هم در آب خواهد بود و من مان خواهد بود .

مولانا محمد صادق تویسرکانی - شرح حالات مشارالیه در فرقه طنا قلمی شد .

باسم ادھم

نگاری که از خویش تنها نشیند مربع گهسی در دل ما نشیند
 گه که مربع باشد چهار گوشه خواهد بود ده میشود و در دل ما که ام است باشد
 ادھم میشود .

باسم علی

لب لعلی بود در چشم حیران چو صاف باد از میثا نمایان
 میثا نمایان تحلیل یافته بدین طریق که از میثا نمایان ما حاصل اینکه لب لعل هم چو
 صاف باد از میثا نمایان باشد لب لعل نمایان عل ماند و صاف باد که باعتبار می
 میثا است از میثا نمایان یا ماند .

باسم فیاد

گر روی مہی ترا در اندیشه بود در دار زاده آنچه در شیفه بود
 روی ماه باعتبار قمر قافست و های باد را اسقاط کرده باشاره اینکه آنچه از
 شیفه در لفظ باد است حاست .

محمد خان بیگ - از اکابر داغستان است و شرح احوال مشارالیه بتفصیل در فرقه ملازمان پادشاهی قلمی شد .

باسم عقیل

در صفت عشق چه حاجت بمصانفت مرا بشکنند دل چو پر و بال گفتم است مرا
 از چو پروبال بروبال مراد است که دلشکسته شوند پر که علی است دلشکسته شود
 لام مکسور خواهد بود و علی شود و بال دلش اسقاط شود و بال تحمیل شود و
 علی بال بصورتی پیوندد و کفای قافست و مرا نطق علی بال که بر بال نامی شود
 عقیل است .

باسم دقیقی

رخ از لطف پنهان و سازی نهان هم دهان دبیج داری میان هیچ آن هم
 چو دار میان هیچ من است دل که میان ندارد در میان که فریادست چه آن

تصحیف است . غرضکه های دهان می شده و آن دهان هم بدستورمطلب حاصل است

باسم درگی

نقد جانرا صرف بی برگگی کن ریشی بجو هستی بی اول و آخر زدرویشی بجو
هستی بی اول و آخریست است که کاف است و شیب جود او است چنین شود که
واو ازلفظ دروی کاف شود و درگی باشد .

ملا محمد باقر - ولد ملاعنایت برلشتی که از محال اصفهانست پدرش مرد
کدخدائی بود مدتی از محرران میرزا قاضی شیخ الاسلام بود چند سال قبل ازین
فوت شد و مولانا محمد باقر مذکور پاره در اصفهان تحصیل نموده و خط نسخ را بسیار
خوب مینوشت و در حل معامم خیلی دست داشت چند سال قبل ازین روانه هندوستان
شد دیگر ازو خبری نداریم .

باسم دانیال

دل مارا زخود برد این دلارام گرفت اندر دل دلارام آرام
از دل مارا آرام مراد است که از عبارت این دلارام ساقط شده و این دل
مانده که نیاست و از دلارام دال مراد است چه دال است که دلارام است حاصل که
نیا که در میان دال باشد مطلب حاصل است .

باسم مسیح

ماه نو من تمام درهای بهشت مفتوح شده برویت ای خوب سرشت
ماه نو من که نونست هر گاه تمام باشد مبدل بسی شود و می به حصول آید
و از درهای بهشت هشت مراد است که حاست .

ملا فیض الله - شوشتری مرد فاضلی است در علم ریاضی و نجوم خیلی
دست دارد .

باسم فتحیخان

رجحان گفت روده از خاک مرا دست مرا نخست چون روی کنم
وای رجحان که از تحلیل روده ظاهر است مدل شده بکفتی و فتح خان حاصل
شده و خاک عن که نونست مراد شده ز علی حاصل آمده و علی رداست مرض کرده و فتح
خان را از آستین و آستین از لفظ روی کنم حاصل است .

میرزا محمد رضا - ولد میرزا حیدر قاسم شرح احوال سارانیه در فرقه
نوبا قلمی شد .

باسم کمال

سایه افکن هر یکی سروی شود برخاک ما بی نهایت تیراو در سینه صد چاک ما
 ازین نهایت تیر باعتبار رقم عطارد که دالت داور است و سینه صد چاچار است
 که دالت چه سینه صدر است و صدش که چاشود چاشار شود محصل اینکه داء دال مبدل
 شده بکما و کمال بظهور رسیده .

باسم الغ

مینماید سرر پیش گل مدام وصف روی یار در گلزارها
 سرو که الفاست پیش گل شده وال شده و مراد از وصف روی یار عمل کنایه
 گل است و در لفظ گلزار گل مبدل شده به او هزار حاصل آمده که غین است .

باسم آدم

طایر تیر تو گردد صیدم بعد مرگم چو شود خاک مقام
 کز خدنک تو مشیک بدنم در دل خاک نهانست چردام
 مصرع رابع مشعر بر آنست که در و دام دل خاک توان باشد در که بابست
 دل خاکش که نهان باشد الف مانند چه خاک مقلوب کاخ است و کاخ طریمین
 لفظ است و دل خاک که الفاست از دام که نهان شود دم ماند .

باسم خلیل

ز ساقی آفتابی گشت جام می چورخ بنمود صراحی پر نمک شد از اب لعش چورخ نگشود
 صراحی که پر نمک شود راح آن برخل مبدل شود و از اب لعل لام مراد است
 صخلیل شود و روی آن گشوده شده بمعنی اسقاط .

باسم بعین

بجام ما مدام ای بخت بیدار شراب بحد از دور ملک بار
 از شراب مل مراد است و بحد از عین است چه از عین است و دور داک کانت است
 محصل آنکه کف دارمل که ما است مبدل شده بعین .

ملا محمد شریف - از آوازه است حسب التقریر خودش قرآنی اهلایان آملی
 دارد احرائش در فرقه علما قلمی شد .

باسم علی

گشت از آه دن چو دیده نزار داغ دل اروح تو مرگمان دار
 از داغ کی مراد است رازرخ تو نا مراد است که از است محصل اینکه اب

الی مبدل شده بعزگان دار که عین است .

باسم کمال

تارخ همچو مهر را دیده دل بیدار ز گل گردیده
از دل بیدار لام مراد است و دل قلب است و دار خانه است هر گاه از گل لام
لام بگردد کمال شود .

باسم طالب

ز رهن طره آن عشوه پرداز چو دل میرفت از خود کردش آواز
طره که ره را بزند طا ماند و دل از بال که برود بل ماند و آواز کردش کنایه
از معلوب شد بل است چه کسی را که آواز کنند بر میگردد .

ملا عبدالغفور یزدی - مرد آدبی درویش طیبت مردم طینتی است گرم
تحصیل است و کمال ادراک و شعور در تحصیل علوم دارد و در مدرسه والده نواب
اشرف میباشد در حل و ترتیب معما نهایت ربط دارد و این معلمات ازوست .

باسم نامی

تاجان بیدن باشد خواهان وصالش من تاسوز بدل باشد فانوس خیالش من
لفظ تاسوز بادل باشد ای ماند چه تالی است و لفظ من فانوس خیال باشد
برگرد شمع خواهد گشت و نامی خواهد شد .

باسم مانی

ز تاب رخس دیده ام خیره گردید از آن آفتاب مرا منخسف دید
از مر است که مافش افش شود و مرا گردیده ارم است که منخسف شود ماهش که
واست امضا شود و ام ماند که یاست .

ملا محمدا نصیر بر و جردی - طالب علم صالحیت حسب الامر پادشاه
در گنج مدرسه است و این معما ازوست

باسم اسماعیل

دل ما جام و مهر او شراب است که ماه نور تمام از آفتاب است
دل ما ام است و مهر که سیز است در بیان آن باشد و اسم شود و عین ماه نوش
که نونست تمام شود و لام شود

درویش یوسف - از ولایت لاریت و احوال او بتفصیل در فرقه علما

تلمی شد .

باسم واسع

مایل چو دلم بود بهر ناکس و کس کردم داغش که پاک سازم ز هوس
از حد چو گذشت داغ دل همچون شمع دل سوخت که مقصود همین باشد و بس
از داغ صکی مراد است و دل که شرد یک است و از یک واحد مراد است
از حد که گذشت و اماند و همچو شمع سب است که دلش اسقاط شده .

باسم شاهی

تا برسد خرج و دخل اصفهان شهر یاری را قلمدان در میان
شهریاری شعر بر آنست که رای شهر بدل بیا شده و شهری شده و قلم الفاست
در میان آن که باشد شاهی باشد

ملارشدی رستمیاری - احوالش در فرقه شعرا قلمی شد .

باسم ربیع

خوش آنروزی که با ما بیدلان بخت آشنا گردد رقیب ما شود فانی و از دلبر جدا گردد
رقیب که فانی گردد باقی نخواهد بود و باین اشاره فی از رقیب اسقاط شده
و رب مانده و بر که از دلبر تحصیل شده علی است که دلش اسقاط شده و عی گشته
چ شده .

باسم فضلی

دل که غمت آشفته دماغی دارد با داغ تو از لاله فراغی دارد
چون هست دل ما ز چها آشفته هر جا نگری نشان داغی دارد
از دل ما جا مراد است و از جفای آشفته فجا و در مصراع رابع اشاره شده که
هر یک از حروف حاصله نقطه دارد بر جا که نقطه فزوده شود هشت هشتاد شود که
فاست و بر فا که نقطه بگذارند هشتاد هشتاد شود که ضاد است و در جیم نقطه سی
شود که لام است و بر الف نقطه ده است که باست

پیر سلیمان هفتوئی - از ولایت اصفهانست مرد کدخدای درویش

طبیعت است توفیق یافته جهت تحصیل علم بمدرسه والده ساکن شده مدتی در
خدمت آخوند نصیرا تحصیل مینمود و اعتقاد عظیمی بآخوند نصیرا داشت این مع
ازوست .

باسم صدر

چون صبارت از جمال روی یارم دور کرد بر کشاراب دو خانی هدویم را جور کرد

زلف که جیم است از عبارت جمال روی یار که دور شود مال روی یار
ماند که صد است چه روی یار که یاست ده است و مال ده صد است چه عددی را که
در نفس خود ضرب کنند حاصل آنرا مال گویند و برکنار لب که باست و دو است
هرگاه دو نقطه وضع شود دودریست شود که راست -

میرزا رحیم - ولد خواجه شعیب احوال مشارالیه در فقره دلازمان پادشاهی
قلمی شد

باسم مختار

بخت اگر یاری کند روزی به نیم روی او در وصالش آرزورا شنبه و آدینه نیست
روی بخت بروز مبدل شده که میم است باعتبار علامت تقویم که میم
نشان یوم است و محنت حاصل آید و آرزو که در مصراع اخیر است شنبه و
آدینه که نداشته باشد از ماند چه را نشان شنبه و او نشان آدینه است .

عالیجاه عباس قلیخان حاکم هرات

باسم ثناء عباس

بسکه بیاید بدور شاه دین بر خود زمان سال میسازد و سنخ ماه امید جهان
طفل دریا گشته تاشاگرد جوش همتش ابرهارادیده دل درشتی جهت گهر نشان
رای ابرها دیده شده که عین است و قطب که شود آه عبا باشد و در لفظ شش
که باشد و جهتش که شین نوم است گوهر نشان شده نقطه اش ساقط شده و مطلب
حاصل است

باسم مهدی

از می امروز نمیکردم یاد همدی و واسطه بیواسطه شد
واسطه می همد شده و مهدی شده و واسطه اش که میم است رفته و
مهدی شده

باسم عبلی

ز باغ ملاقات یاران برآ که خورای بود میوه نورش
میا در نظرها که هری وجود عزیزی بود گر نبیند ککش
زی لفظ عزیزی بود شده و واوش با اشاره نبیند ککش ساقط شده

باسم بهلول

هر که چون مشرق بساط مینه صافو چیدار . . . دور بر خاک رهش بیا و سر گردیده است

خاک ره باعتبار سبیل لام است و مهر نیر بهرست و گر که نوست پای
آن شده .

اغورلوخان - حاکم گنجه و احوالش در تحت امر او نوشته شده

باسم شیدا

اگرچه شعله ام خاموش شد لیکن اثر دارد - چو آتش دل اگر آسوده شد درد دگر دارد
چو آتش دل شیاست که الفش اسقاط شده و از در دا مراد است
ملک شجاع - از ملککان سیمناست و احوالش در تحت ملازمان پادشاه
نوشته شد

باسم محمود

مرا شیوه غیر از محبت نبرد
از آرمود چون مع شده و محمود حاصل شده

ملا ناظم هروی **باسم شاه عباس**

آسمان از سوز آهم نیست خالی از خطر
شعلها پیچیده بر خورشید و ماهش سر بر سر
ها بر خورشید شعله پیچیده و شاه علی شد و ماهش که لام است سر بر سر شود
و مطلب حاصل آید و سر رأس است که سرش با باشد .

باسم عباسعلیخان

چون گشت خیال او در دیده دل پیدا
بر خاست دل صافم در گوشه خویش از جا
بیکبار از دل صاف با اراده شده و مرتبه دیگر از دل صاف قل در گوشه
خویش که لام است زسی است باشد و از که عن است جای آن باشد

باسم بابر

زرد زدنار گزینم کنار
دیر شود گردل او دوستدار
دل دیر که در میان دوست درآمد دوست شود که راست و دیر در شود که
بابه است .

مولانا محمد سعید - خلف آخرین علامی مولانا محمد صالح از ندرانی
احوال مشارالیه در تحت علما نقلی شد .

باسم عاشق

بگشاید هر صباح ای مهر برج دلیری
چشم بر رخسار از شوق آفتاب خاوری
چشم عین و رخسار از آفتاب است و تاب خاوری احیر است چنین شود که در

لفظ شو قاف اخیر باشد

باسم سهراب

بسکه بیما هر زمان می جای دیگر بخورد شرمگین میگردد آینه چون بما بر میخورد
ماء شهرست شرمگین که شود عرق خواهد ریخت و از آن اسقاط نقاط
شده و ما آب است

باسم هادی

نامه روی تو گلگون از شراب احمرست چهره خورشید هر ساعت از رنگ دیگر است
از خورشید شمس مرادست که چهره اش هر ساعت یرنگی شود یکبار چهره اش
روی خورشید شود خمس شود که هاست و بار دیگر روی آفتاب شود که الف است
وامس شود که دی از آن مراد است .

باسم خلیل

در نظر آید جمالتی صفحه قرآن مرا مینماید خال ، خطش بارقم یکسان مرا
الف خال را بدل ساخته بمرا که لیاست اشاره خطش بارقم یکسان
چه الف است که بارقم خردش يك شکل دارد برخلاف حروف دیگر که بارقم خودشان
مخالفتند

مولانا عباس فاسخ تخلص

باسم داراب

عیب میخواران ز زاهد کم شنو می کش از میخانه کین می بی بدست
می از لفظ میخانه که کشیده شود خانه مانند که از آن دار مرادست و از شراب
که شر اسقاط شود آب ماند

باسم ربیع

تادریاض عشق تو منزل گرفته ایم چون مرغ مانمیم که بدل نموده ایم
چون مرغ مرغ است که میم آن باعتبار مانمیم اسقاط شده راع مانده که
ببدل شود ربیع حاصل آید

باسم صادق

باجامه حریص قناعت چسان گند یکصد لباس دارد و خواهد صدی دیگر
یلع که الف است در گاه صد لباس آن شود صاد بجهول پیرتدد و از صد
دیگر قاف مرادست

علامه محمد حسین - خلف دیگر علامی مولانا محمد صالح مازندرانی واحوال
مشارائیه در فرقه علما نوشته شد

باسم مرید

دایم از حسن توای رشک قمر هست ماه چاره زیر وزیر
از ماه را مرادست که زیرش چاره شود که چهل است و میم است و زیرش
که الف است چاره شود که یا ودال است .

باسم ویس

دل من غیور است امشب زیاده وزان شیر سرگرم آتش فتنه
وار ظاهر است رنفظ شیر سر با آتش ساقط شده و باوسین مانده است
آقا هادی رنگرز - از کدخدای زادگان صنف صباغ است در دند
در ویس است در کمال خاهوشی و آرام دواک قبل ازین شوق معما بهر ساید الحال
معمارا بدقت و مشکل میگوید چنانچه حل معمای او خیلی فکری خواهد

باسم صدر و صفی

آینه ز عکس آن شکر لب از باده صاف شد لبالب
باده صاف اشاره بصاد صاف است چه صاد دیده است و دیده ده دارد و لبالب
بابت که درست .

باسم مالانی

با آنکه سپهر و ختر از طبع روانست بی باده بر باده کشان ابر گراست
ابر گراست مخالفش مفهوم است یعنی ارزان نیست مطلب آنست که از ارتنظ
او مبدل شود بی و بی شود .

باسم توکل

ایست پیمان گسل - نغمه سرای فغان از تو بود متصل - دل چو زبان گسان
دل که متصل شود این شکل خواهد بود دل و از زبان نفظ گسان مرادست
مطلبش این است که اسان گسان مبدل شده به تو دل و تو کل شده

علامه محمد شریف - از زور نویسندگان من اعمال اصنهایت و اجرائ اول در فرقه
شعرا قلمی شد

باسم حیدر

خراد ازین حساب اگر چه نیکم از حساب دل شایر

از نکتتم کم مرادست چه نون لفظ نم یکفای مضموم مبدل شده و از کم شما مقصد است و از حساب شمار مرادست و از دل حشا حاصل آنکه شما که در لفظ شمار است مبدل شده بدل که حشاست و حشار حاصل آمده و شاید مشعر بر آنست که شا - به ید مبدل شود

باسم غریب

نیست هیچ از مفلسی آنزان مرا درد در دل باد بی پایان مرا
هریک از درد و درددل و بساد بی پایان شده درد که الم است بی پایان شود ای
ماند و در که فی است بی پایان شود فا ماند و الف حاصل آید که هزار است و غین است
و از دل بال مرادست که بی پایان شود با ماند و از باد ریح مقصد است که پایانش که
حاصل باشد و ریب حاصل آید حاصل آنکه غین با ریب شود .
مولانا محمد باقر - او هم ورنه سفاقرانی است و احوالش در فرقه شعرا
قلمی شد .

باسم جمال

طمع آن جمال خواهد کرد دل خود آخر جدال خواهد کرد
دل خود آخر - یعنی دل آخرش دل شود و لام که قلب شود مسال است پس
دل مسال خواهد بود و جدال اشاره بآنست که دال مسال جیم شود و جمال
حاصل نماید

باسم علا

تادل بستم بمهر آن سیمین خد از خال و خط و زلف و رخ و عارض و قد
از هر حرفی گشاده بینم هر دم بر قلب دلم ککمین ترکان بیحد
از دل قلب مرادست و از قلب قلب لام و از ککمین ترکان عین اراده شده
چه ترک هزار رامین میگوید و غین هزار است هر گاه کاف ککمین را کاف تشبیه فرض
ککمین ککمین بمعنی همچو غین است که عین است و بر لام که باشد و بیحد باشد
غلاست .

خواجه خلیل حلی با اسم اویس

رهمی خواهی که از غمهای عالم و ارعی چون سبو پر میکنی در پای سروی کن توی
چون سبوسبوست و خالی بودن لازم دارد و از گونه کردن را که ویس شود و بر پای
سرو که الف است چون باشد اویس است

محمد مذهب باسم حلیل

ای گشته ز جور چرخ پامال ستم وز گردش روزگار باغم مدم
 خواهی که خلاص یابی از محنت و غم دندار مرا مین جبین از پس هم
 لفظ دل که خانه مرا باشد دلیل شود چه مرا لئ است و چون تکرار یافته
 یعنی جبین جبین و محصل آتده جبین را دلیل جبین بین -

ملاحسین گیلانی باسم صنوبر

دی رفت بحمام بی از خانه میخواست کند کاکیل میگیر شاه
 از روی صفا گفت چو باحماسی در حمام است شانه گره
 روی صفا صداست و شانه که تشدید است چون در حمام باشد و هم شود
 که کبر تر است و کبر تر نوبت چه کاف کاف تشبیه است .

ملاعلی اصغر - تپسایه است و احوالش در فرقه نلما علمی شد

باسم کمال

گرمی هنگامه در دی ندارم حیف حیف ملک و مالم هست تمام ندارم
 ملک و مال که باهم باشد ملکمال خواهد بود و من که ملالت چو در
 کمال ماند .

میرزا امین نصرآبادی - احوالش در فرقه حد علمی شد .

باسم ایاز

گر بود اقبال منی باورم سرو قد ترا کنار آورم
 سرو لاف و کنار نار است چه کاف کاف تشبیه است .

باسم سید لغ بیات

جاننا بر سیده ستم باز نگر بر سال گزور نام
 دلهای شکفته فارغست از هر قد دل بیسروپا شد چو زخم
 دل و لفظ زغم و نگر بیسروپا شده . دل بیسروپا شد لام
 و بی یا شود دال ماند که ازان دال لفظ ماند و دال شد و بیسروپا شد
 غیب ماند و نگر بیسروپا بود نور جبهه بیسروپا شد و بیسروپا شد .

باسم فانی

عاشقان را پناهی ای دندار آفتاب و ماه و ستاره
 اف نایب است دراهم و ناست وای دل که در راه

کهنه محمد ظاهر نصر آبادی — باسم ملا

حباش آشفته از گردون گردان گرشکیانی غم بیوجه و داغ دل بود امروز و فردائی
از غم بیوجه میم و از داغ دل يك مراد است چه کی داغ است هرگاه میم
و الف امروز و فردا اعتبار شود در میانه سی خواهد بود که لام است .

باسم ملك

شد زمین آینه پر جوهر از شمشیر تو دام ماهی گیر شد روی فلک از تیر تو
از دام ماهی گیر دامن مراد است چه ماهی نون است و تیر سهم است هرگاه روی
فلک بدامن سهم که میم است بدل شود مطلب حاصل است .

باسم ایاز

یسرو بی پائی از ایام بینی عقرب کی بروی حرف دندان میگذارم ای حیب
در لفظ ایام حرفی که ییسرو پاکه شود بی ماند میم است و میم ایام بدل شده
بزا چه عقرب که بی نی شود عقرب ماند که باعتبار علامت تقویم زاست و در مصرع
ثانی اسقاط تشدید شده .

باسم خواجه

میگذارد خویشتن راشد چو بزم افروز شمع عیش بیحد جهل بیحدان چو خاطر گشت جمع
خاطر که جمع شود خواطر است طا و را بدل شده بجم و ها باین طریق که عیش
بیحد که باعتبار طرب طرب است جهل بیحد شود که جه است .

باسم شاه

بی سامان چون زلف که سرکش باشد از چهره او چو بر آتش باشد
از سامان شا مراد است و از زلف جیم حشاست که چون بی شا شود چون
زلف که حاست باقی ماند مقاد عبارت اینست که حشا حا نداشته باشد و در مصرع
ثانی ها تحصیل شده از لفظ چهره چه در لفظ چهره آن حرفی که شبیه است بصوی
آتش دیده ، هاست .

باسم علی

شهباز محمدی چو پرواز گزنت عالم دیگر حیات از آغاز گرفت
ارسال بشارت چو باو فرمودند عیسی دنیا دادو دگر باز گرفت
عیسی دلهای خود را داده و باز گرفته اناده آن میکند که دلهای مسیح را که
سیاست و لام است بجای یا و سبب گرفته و هل شده .

باسم زکریا

مکش ای راهد از پای سکش و بهار سجاد مکرر ماه برحاک سک آهکری افتاده
از راه را اراده شده و مکرر برحاک سک کوی افتاده بکار برحاک سک
که کافست افتاده بر نقش را که راست بر کاف حاصل شود که رکاست و بار دیگر ماه
برحاک سک سکوی که باست افتاده و ریا شده .

باسم علیخان

تم کسی از هم آن مهر آورد میشود حالی تهنی از حاتم چون گردد مکرر میشود حالی
از هسی حالی مرادست هرگاه حاتم حالی از شود که عیاست و حالین حاصل
شود و بکار حالی شود حالی مدد شود و از دیگر لی بعد دل گردد

باسم هبیر

ماتیم بکر تو و سودای تهنی مائیم براه طلب و پای تهنی
آرا که بود می حیالت در سر از عکس رحمت پر شده - پای تهنی
از عکس رح مراد مقلوب شدن رحاست و ارمای هسی عجم و ا ار -
شده چه تهنی شدن مشعر را اسقاط حروف مابین الطرفين است و حاصل از عکس
مقلوب رح که حاست با عسار ریاضی در عدد مدد شده تهنی که ارمای هسی - حاصل
شد و میر شده .

باسم شیخ

ای باده کشان بیست شمارا چو بحر چون گفته راهد شما سکد اثر
شما باده اسم است و گفته راهد که در کمال حکمی و سردی است چون
بلفظ شما اثر سکد آب شما که ماست مدد به بیج خواهد شد و شیخ بیج لانه
مرصه میآید

دفعه ثانی - که قائل مشخص نیست و آن مشتملست

بر سه حرف

حرف اول - در ذکر تواریخ

(تاریخ جلوس شاه طهماسب)

طهماسب شاه عادل - کریمت الهی

LAM MAS REX PERS



تاج طهماسب اول

جای پدرگرفتی - کردی بجهان مسخر
تاریخ سلطنته شد - جای پدرگرفتی
(۹۳۰)

ایضاً

بغده شاه ولایت طهماسب
(۹۳۰)

نقش نذین است و نیز تاریخ است بشرطی که طهماسب را بعنوان رسم آنجمل بنویسد -

تاریخ توبه کردن شاه طهماسب

سلطان کشور دین طهماسب شاه عادل
تاریخ توبه کردن شد (توبه بصوحا)
سرگند داد و توبه خلیل سپاه دین را
سرالهی است این منکر مباح این را
(۹۶۳)

تاریخ تولد شاه عباس ماضی

نو نهال چمن پادشهی
سال مولود وی از دست قضا
که بگلزار جهان گشت مقیم
چون رقم کرد همی طبع سلیم
هاتفی (پادشه هفت اقلیم)
تا گهان از پی تاریخش گفت
(۹۷۸)

تاریخ جلوس شاه عباس ماضی

صکرت بر مستد شهنشاهی
بود چون سایه خدای جهان
چون جلوس آن شه عمارت گاه
سایه او میکند بر عبادالله
هاتفی بانک زد که ظل الله
سال تاریخ دل طلب میکرد
(۹۹۴)

ایضاً تاریخ جلوس

تاریخ جلوس او از فضل جو پر رسیدم
خرم شد و خندان گفت (عباس بهادرخان)
(۹۹۶)

تاریخ جلوس شاه صفی

شخصی (طل سعفی) یافته
(۱۳۸)

دیگری گفته

تاج اقبالش سر بنهاد و گفت پادشاه پادشاهان میشود
(۱۰۳۸)

تاریخ جلوس پادشاه جمجاه شاه عباس ثانی

جد و پدر تراست سال تاریخ ظل الله و ظل حق و ظل معبود
(۹۹۴) (۱۰۳۸) (۱۰۵۳)

تاریخ تولد سلطان محمد ابراهیم - پادشاه روم که الحار پادشاه

روم است

نور در گلدی محمد صلب ابراهیم خان

(۱۰۰۵)

تاریخ چهار باغ اصفهان

صحب چار باغبست عشرت مزانی گرش نانی حلد گویند شاید
چون تاریخ آن دل طلب کرد گفتم نهالش بکام دل شه بر آن

(۱۰۵۱)

تاریخ فوت سلطان سنجر

جهاندار سنجر که در باغ ملک سر ابراز و دی نگذار سر
چو از مرو بودی و آنجا نماند چو سائل تاریخش از شاه و مرغ

(۵۵۲)

تاریخ فوت میرزا شاهرخ

شاهرخ شاه قدر قدرت اسلام بناه آنگه در شاه شاهی زده سر چه شو
ز دینفردوس دین خیمه بندی الحودر گذت مانند تاریخ رد نرجه نام شمشیر

(۵۰)

تاریخ فوت شاه شجاع

حیف از شاه شجاع

(۷۸۶)

تاریخ فوت شاه منصور پادشاه شیراز

شیراز عصر منصور آنکه از در زمین و کوه و دریا

ملک همت از دار دنیا و برغت لاجرم تاریخ او شد (ملک همت)

(۷۹۵)

تاریخ فوت خواجه رشید وزیر سلطان غازان

رشید ملک و دین چون رحیل کرد بگفت دیر دهر باهل جهان که (طاب ثراء)

(۷۱۸)

چون بفرموده عبداللطیف پرسش پادشاه مغفور الخ میرزا را عباس نامی بقتل
آورد شخصی در آفتاب گفته .

الخ بیک بحر علوم و حکم که دین نبی را ازو بود پشت
چو عباس گشتش بیخ جفا بود سال (تاریخ عباس گشت)

(۸۵۳)

چون سرعت مکافات عبداللطیف را امان نداده در همان سال شیخ بابا حسین
نامی گشته شد شخصی در آفتاب گفته .

عبداللطیف شاه جهان آنکه هیچ نوع کس را نبود زهره که گوید باو درست
گر مردمان ز قاتل و تاریخ قتل او پرسند از تو کوی که (بابا حسین گشت)

(۸۵۴)

تاریخ فوت خواجه سلمان ساوچی

هفصد و هفتاد و سه از صیحت سید چورفت کنج باد آورد یعنی خواجه سلمان شد بنجاک
بار دیگر گر رقم خواهی کنی تاریخ او جوی تاریخ و فانتش از (گریبانهاست چاک)

(۷۷۳)

تاریخ فوت قواما مستوفی الممالک

درینا ز مستوفی نیکرای که جز نام نیکش بدنام نماند
بقاریخ فوتش چنین گفت دل قواما چو شد نام نیکش معاند

(۱۰۲۹)

تاریخ فوت قاضی حاجی - که از ضایفه مشهور بقاضیان بوده .

سفر چون کرد قاضی حاجی آن پیرفرشته هر مقیم باغ رضوان گشت و از غم شاد و خرم شد
چو تاریخ وفات او زبیر عقل پریدم صد آه و فغان گفتا یکی از (قاضیان) کم شد

(۹۶۱)

تاریخ فوت شیخ سعدی

همای روح پاک شیخ سعدی
چو پرسیدم ز فوت او خرد گفت
بسوی قصر جنت گشت رفاس
ز خاصان بود ازان تاریخ شد (خاص)

(۶۹۱)

تاریخ فوت امیر خسرو دهلوی

شد (عَدِيمُ الْمَثَلِ) يك تاريخ او
دیگری شد (طومی شکر مقال)

(۷۲۵)

تاریخ فوت خواجه حافظ شیرازی

چو در خاک مصلی گشت پنهان
بجز تاریخش از خاک مصلی

(۱۰۹۱)

تاریخ فوت خواجه عصمت

تاریخ وفات خواجه عصمت
هر کس که شب گشت (تصمت)

(۱۱۰۱)

تاریخ فوت انوری

بیمثل
(۵۸۲)

تاریخ فوت خاقانی

ببیمثل
(۵۸۳)

لطیف نامی - حوضی جهت خیرات شاه شمس در این تاریخ در

باب گفته

از (حوض لطیف) آب بردار

(۹۴۰)

ابن حسین خان فیروز چنگ - در حاکم حوض حیوانی شاه در

این تاریخ را گفته .

هم آب بی بنور بیاد حسین

(۱۰۱۰)

و دیگری تصرف کرده بجای دم چاه گفته (چاه آب در

(۱۰۱۰)

قاضی هروی - در این امان حسین در این تاریخ

ظرفا (گوز قاضی) را تاریخ یافته

(۹۴۴)

حرف دوم در آغازی که قائل معلوم نیست

گوشواری داشتم از لعل و مروارید و در
قیمتش کردند صرافان ز روی معرفت
بند ازمن حیرتی و بیست دینارم بداد
گر محاسب زاده مرسوم دیوان میخوری

همیرزا امین - خالوزاده فقیر
ای که در علم عدد چون توندیده روزگار
سفته شد زالماس فکر کمترین یعنی امین
وزن در چون ربع مجموعت لیکن در حساب
دم یکمقال و ثمن ثلث وزن لؤلؤ است
پس چو ربع و سدس یکمقال و نصف نصف سدس

شخصی این لغز را جهت غنچه گل سرخ گفته و پنج برکشیز که محیط غنچه
شده تشبیه کرده که بعد از ملاحظه ظاهر شده که خوب گفته ،

چيست آن طرفه ماه خرگاہی
پنج پر زير چتر خود دارد
آن يکي ديگرش که ميخواهد
نيمه ماهيش بجانب موش

که زند خيبه هر سحر گاهی
دو بمائند موش و دو ماهی
نيمه موش و نيمه ماهی
نيمه موش جانب ماهی

ايضاً

جمع ما را طمته قلت وزن
ما و مثل ما و نصف ما و ربع
چون در مصوع ثانی اشاره کرده که ما اهلیم ماده اولست ر اهل سی و شصت
و نصف آن هفتاد و دو است و نصف آن و ربع آن بیست و هفت است و مراد از تو
یک شخص است داخل شود بیست و هفت شود و بیست و هفت و هفتاد و دو صد است .

ايضاً

ای خداوندی که پیش آفتاب رای تو
پنج حرف عاریت بر من حریفان استهانت

پرتو حور تمیذ تابانست مانند دستان
گرچه دور از من بود هر یک زمین تا آسمان

اول آن نصف مجموعست و ثانی ربع وی	ثالث و رابع بود مانندم وی بیگمان
بارضه کن ثانی و ثالث و رابع در حساب	جمعه را مانند حرف پنجمین آن بدان
بی نشان را از نشان یکن پس آنگاهش دوساز	گر تو بخوای ز اعداد حروف او نشان

باسم تود سیاه

آن چیست که روز مینماید شبگون	صد پاره تنش ولی ز بکپایه نگون
چون دست باو نهی ز اندازه فرور	همچون دل عاشقان فرو و بود خون

باسم چراغ

يك مدور حوض دیدم آب روش در میان	مار سیبسی حلقه کرده مرغ زوی در دهان
مار گشته قوت مرغ و مرغ گشته قوت مار	حوض اگر ای آب کرد مرغ در مانند بهان

ایضاً

عدد استخوان آدمی ۲۴۸ است چنانچه یکی از اطبا بطریق تعبیه گفته می برود آید از آنجا که بر روی می آید و مغلب از آن رحم است که ۲۰۸ است و عدد دندان سی و دو است چنانچه شخصی گفته . راب آمد بر روی اعداد دندان

این لغز مشخص نیست چه چیز است

چيست او امتی که صورت او	درد عاقل ملک مثال بود
چار سردارد و سه پا و دو دست	عمر او در جهان هوسال بود
زر و سبم است قوت او دایم	با زر و سیبختی اتصال بود
گاه در عرصه رزان باشد	نگاه در قلعه جبال بود
در سب تیره مینماید رو
هر که نگشاید این معمارا	میل او در جهان مجال بود

این لغز هم مشخص نیست که چه چیز است

اسم بت من من دو کاف و یکیم و دو لام	زین بیع حروف گشته این اسم تمام
از حقه بصر گیر تا حظه شام	مدارم کسی شد که این راه چه نام

باسم پیاز

چیت آن طره قلعه نادر	واندران قلعه قلعه دیگر
گیا باشد مال بخته سفید	گاه بیی چو لاله احمر
نگاه بیی ز مردین علمی	گر آریای او بر ارد سر
معانی را در حاجت در زرد	معانی را در آیس راه صفر

هر که بگشاید این معاراً قطره آب آیدش بنظر

حرف سوم - در معنیات که قائل مشخص نیست

باسم ادھم

کشیده تنک چنان نقش آن دهن پرکار که دور دایره در مرکزش گرفته قرار
دور دایره - دال دال و هاست و چون در مرکز دایره که یاست و از آن ام
مرادست در آید مطلب حاصل است .

باسم خیام

چیزی نماند در ره دین شیخ مادی را جز دامن ردا که کتد صاف باده را
چون شیخ بچیز شود خا ماند چه چیزشینی است و دامن ردا الف است و
از باده می مرادست و هر گاه می را از دامن صاف کنند صاف می که میم است
بزر الف خواهد بود و دردی که یاست بر بالای الف

باسم قلمزید

دنویس رقم که احتراق زحل است در ساعت چهارده بروز شنبه
حل این معما موقوف بمعرفت تقویم است چه قل نشانه احتراق زحلست
و میم علامت یوم و زنا نشان روز شنبه و علامت چهارده بد است .

باسم رکی

دشت صاف تو هر لحظه گرچه عاشق حیران ز سینه تیر کشد افکنی دگر ز پی آن
حرف ز سینه تیر کشد و افکنی هم سینه تیر کشد از تیر دال مرادست
چه تیر عطارد است و رقم آن که دال است و سینه تحلیل یافته باین طریق که
سی ونه تیر یعنی سی دال که لام است تبدیل بنه شود و دانه حاصل آید زا که
دانه کشد را شود و افکنی سینه تیر کشد درین مرتبه از تیر بحسب تشبیه الف
خواست هر گاه نه سی باشد لام ساقط شود و اف مانند هر گاه افکنی اف نداشته
باشد کنی ماند .

باسم غیاث

نصیف قطر دایره گردد قرین اوج گر ثور نامصحه جزوا شود قرین
نسبت قطر بمحیط ثلث است و ربع ثلث و عدد دایره دو است و بیست است

از این قرار قطر دایره هفتاد است که عین باشد و تصحیف عین غین است و عدد اوج ده است که یاست و ثور باعتبار علامت الفست و علامت جوزا یاست و تصحیف با ثاست .

باسم منصور

یا کام دل خسته بده از لب لعل یا هر کس از مقابل یبند
مقابل یبند منظور است که یا از دور شود منصور شود چه دست ظا و
نقطه رقم ده است و ده یاست .

باسم کمال

لعل جان بخشد که می بخشد شراب زندگی پاره لعل است و برک گل در آب زندگی
از پاره لعل لام مراد است و از برک گل کاف هر گاه در آب باشد که ماست
لعل به اعتبار سنگینی بزیر آب می رود و برک بروی آب می ماند و آب در میانه
خواهد بود .

باسم زین

بگشای سر زلف که از هم گذرند آن در ددی که نیمه بکشد بگرد
سر زلف زاست و گشودن اشاره بمفترج ساختن آست و در عدد که نیمه هفت
سین و لام است که از هم که بگذرند یا نون حاصل شود لام نیمه سین است باعتبار
عدد و سین نیمه لام است باین اعتبار که سی است و نصف سی سین است چون سین
از سی برود یا مانند و لام که سی است چون از سی برود نون ماند .

باسم بوسه

ز لعل یار خواهم ضد شرقی تازی و دری و صد تصحیف
گویا بوسه خواسته باین طریق که ضد شرقی غربی است و تصحیف عربی است
و قلب که شود ربیع شود که بهار است و تصحیف بهار است که یوم
باشد و قلب یوم موی است و از موی شعر و از شعر شعر و از شعر بهار و از بهار دار
مراد است و قلب دار راد است و تصحیف راد راد است که برشه باشد و تصحیف

توشه بومه است .

باسم علیقلی واین معما از سعید علاء الدین است

عاشق دلخسته بی اختیار در تصور هر شبی باروی یار

تصور حصول صورت شتر است در عقل صورت شی سی است که لام آمد
هر گاه لام در عقل آید عقل شود و هر شب که لامین است باروی یار که یاست
باشد مراد حاصل است .

باسم بلقیسی

گردنت خواهد که دانی نام آن سیمین بدن زود قلب قلب را بر قلب قلب زن
قلب قلب یلق است و قلب قلب لام است که سی است هر گاه قلب شود پس
خواهد بود .

باسم طیب

نام بت من سه حرف یرنج هر یک بحساب پنجه و پنج

طایفه است و نه پنجاه و پنج است - یاده است و ده نه است و نه بدستور با دو است
و دود است و ده نه است بدستور .

باسم ملک

نام یارم نمود و اول او هم نود است طرفیش نود و او وسط او ثلث نود
تمام حروف نود است و اولش بعنوان لفظی نود است و طرفیش باعتبار اینکه
نود شصت است نود است و ثلث نود خود ظاهر است .

تمت الكتاب بعون الملك

الوهاب

خرداد ماه ۱۳۱۷ شمسی

چاپخانه ایمان - طهران



فهرست اسامی شعرای تذکره نصر آبادی

صفحه	اسم	حرف الف	صفحه	اسم	حرف الف
۱۹۳	احمد بيك تبریزی		۱۱	ابوالقاسم میرزا	
۱۹۹	امینای یزدی - دقاق		۲۵	اغیرلوخان	
۲۱۰	آقامؤمن اصفهانی		۳۴	احمد خان بيك انصار	
۲۲۰	ابوطالب کلیم همدانی		۳۵	اغیرلویک	
۲۴۹	اوجی نظری		۴۸	ادهم بيك ترکمان	
۲۶۱	امتی خراسانی		۵۲	آقا قوام‌الدین لاریجانی	
۲۸۱	انسر کاشی		۱۱۴	آقا میرمحمد باقرقمی	
۲۸۵	اختری یزدی		۱۱۵	آقارضی قمی	
۲۹۷	امیرجعفر معلم کاشی		۰ ۰	آقاسعد قمی	
۰ ۰	آقاحقی خوانساری		۱۱۸	آقا رضی لاهیجانی	
۲۹۹	اسمعیل ذبیح		۱۲۳	امینای شیرازی	
۳۰۵	اسیری شراری		۱۲۴	آقابانی نهاوندی	
۳۰۶	امینای نجفی		۱۲۹	آقاجسن	
۳۰۷	افضل همتی بافتی		۱۳۰	آقاسیامک معرف اصفهانی	
۳۱۴	افلاکی تبریزی		۱۳۱	آقاتقی معرف	
۳۱۸	احسنی خوانساری		۱۳۴	آقامحمود لاهیجی	
۳۲۵	آشوب همدانی		۱۳۵	آقاعلی اصفهانی	
۰ ۰	آصفای قمی		۱۳۷	آقاعلی سمن	
۳۲۶	الفتی ساوجی		۰ ۰	آقاسید شوشتری	
۳۳۲	آقازمان زرکش اصفهانی		۱۳۸	استاد علی اکبر معمارباشی اصفهانی	
۳۵۳	آقازمان واسع خلصی		۱۴۱	استاد علی قلی ماهر دامغانی	
۳۴۹	امینای اصفهانی		۱۴۶	امیریک همدانی	
۳۵۱	انرمازندران		۱۵۲	آقاجسین ولد	
۳۶۰	آقاسمعین اصفهانی		۱۷۲	آقارضی تهرانی	
۳۶۵	آقا شمسی قمی		۱۸۳	امینای فراهانی	

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف الف		حرف الف
۵۲۰	ابراهیم صغیری تخلص	۳۶۹	آقا مسیب کاشی
۵۲۶	امیدی	۳۷۹	اسمی خان شیشه گر رشتی
۵۴۲	آقا هادی رنگرز	۳۸۰	امینای رود سری
	حرف باء	• •	امینای رشتی
۳۹	بابندر خان صفوی	۳۸۱	اسناد محمد رضا
۴۳	بداخ بیک شاملو	• •	افسری وانشانی
۱۴۰	باباحسینی قزوینی	۳۸۲	امینای کرمانی
۱۴۷	بهراد بیک دوستاق	۳۸۴	آقا سعید شیرازی
۲۱۱	بابا اصلی دماوندی	۳۹۷	الثقت خراسانی میر عبدالله
۲۸۴	باباسلطان قلندر	۴۰۸	اعجاز هراتی
۳۰۶	باقیای قائینی	۴۱۲	اظهیری قهپایه
۳۰۷	بیتودی جنابدی	۴۱۳	الثقت شوشتری
۳۲۲	باتقرای خلیل تخلص	۴۱۹	امیر بیک نصاب
۳۵۲	برخوردار بیک فاتح تخلص	۴۲۴	آزار بخاری
۳۵۲	بدیعای خشکة	۴۳۶	افضل بخاری
۳۷۲	باقیدای کاشی	۴۳۷	اسد بخاری
۳۹۰	بهرام بیک تبریزی	۴۴۱	افسکار سمرقندی
۴۰۶	برخوردار بیک منصور تخلص	۴۴۲	آگه نسفی
۴۲۶	بابا محمد علی اصفهانی	۴۷۰	امانی مشهور امیر میخچه
۴۴۲	بدیع سمرقندی	۴۸۲	آصف بهبهانی
۴۴۳	بدیع سمرقندی ملیح تخلص	۴۹۲	امیر ابوزر جمهر
۴۵۱	بیدلی لاهوری	۴۹۳	ابوبکر روحانی
۴۵۵	بدیع الزمان نصر آبادی	• •	امامی هروی
۴۶۹	بهاء الدین جامی	• •	امیر معزی
۴۵۹	بدر شاشی	۴۶۵	انوری
۴۸۱	بهشتی گیلانی	۴۹۷	ابوتراب بیک کاشی
• •	بقای بدخشی	۵۱۹	هلی شیرازی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۲۰	حسن خان شاملو	۵۲۰	باغری الهروی
۵۰	حکیم سدید قمی	۵۲۲	بازید عارف تخلص
۵۰	حکیم ظیفی لاهیجانی		حرفی - پ
۶۱	حکیم ضیاء الدین	۵۳۸	پیر سلیمان همدانی
۵۰	حکیم حاذق		حرف تاء
۶۸	حکیم ابوطالب	۲۰۸	تراهای اصفهانی
۸۷	حسن بیک بروجردی	۲۵۸	تسلی شیرازی
۱۱۸	حسین چلبی تبریزی	۲۶۰	نائب گرمائی
۱۳۱	حاجی امین اصفهانی	۵۰	نائب تفریسی
۱۳۴	حکیم صوفی شیرازی	۳۰۳	تقی اوسدی لبنانی
۱۳۷	حاج اسمعیل خان تبریزی	۳۰۴	تعلی لاهیجی
۱۳۸	حاج شاه نافرکاشی	۳۸۷	تسلیم شیرازی
۵۰	حاج محمد علی مه آبادی	۳۹۷	تقیای قهبایه
۱۴۵	حاج گامالی مه آبادی	۳۹۸	تحریر اصفهانی
۱۹۲	محمدای همدانی	۴۱۹	تقی حلوانی - ضمیر تخلص
۲۰۶	حسن بیک طهرانی		حرف ثاء
۲۱۱	حکیم شفائی اصفهانی	۳۷۱	ثابای کاشی
۲۱۴	حکیم رکنای مسیح تخلص	۴۳۸	ثابت بخاری
۲۳۵	حاج محمد جان مشهدی		حرف جیم
۲۶۸	حسن بیک رفیع قزوینی	۵۱	جعفر بیک
۲۱۰	حشری تبریزی	۶۶	جان نثار ایلچی
۲۸۷	حاجی عبدالواسع اقدس	۹۴	جلالای نائینی
۲۱۹	حسن بیک گرمائی تخلص	۲۸۸	جلالای شیرازی واه تخلص
۲۹۴	حیدر ذهنی کاشانی	۳۱۴	جنتی جزئی
۵۰	حسین صراف اصفهانی	۳۳۶	جلالای کاشی
۳۵۵	حسن بیک تنکابو		حرف چ
۳۵۲	حسن بیک اسی تخلص	۹۵۱	چلبی بیک تبریزی
		۵۰	چلبی تبریزی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۱۵	خلیفه سلطان	۳۱۳	حیاتی گیلانی
۴۹	خواجه غیاث	۳۲۴	حاتم بیک همدانی
۵۶	خان حاتم	۳۴۵	حاجی فریدون سابق تخلص
۷۹	خواجه شعیب	۳۴۷	حاجی محمد صادق اصفهانی
۸۸	خلیل بیک لاهیجانی	۳۵۴	حاج محمد تقی دامغانی
۱۴۲	خواجه باقر عزت تخلص	۳۵۷	حسینای صبوحی خوانساری
۲۸۲	خضری لاری	۳۶۰	حاج طالب نصیب تخلص
۲۸۳	خضری قزوینی	۳۶۲	حافظ تجلی اعمی
• •	خضری خوانساری	۳۶۴	حکیم عبدالله کاشانی
۲۸۸	نصیمی	۳۷۶	حکیم ابوالفتح خوانی
۲۹۹	خواجه محمد صفی	۳۸۲	حاجی زمان شیرازی
۳۹۹	خواجه کلان کرمانی	۳۸۵	حاجی باقر شیرازی
۴۰۰	خلیل بیک بیات	۳۸۹	حافظ محمد حسین تبریزی
۴۳۹	خواجه عابد راقم تخلص بخاری	۵۰۲	حکیم کاظم آتوی
۴۴۰	خواجه سمیع سمرقندی	۴۰۶	حافظ محمد تقی کاشی
۴۶۹	خواجه قوام الدین	۴۰۹	حاجی محمود حنفی اصفهانی
۴۷۰	خواند میر	۴۱۴	حاجی شریف اصفهانی
• •	خواجه یحیی مروارد	۴۲۲	حیران اصفهانی
۴۷۴	خان خانان	• •	حکیم باقر شفائی محلاتی
۵۴۳	خواجه خلیل حلّی	۴۲۸	حاج محمد مکی تخلص اصفهانی
	حرف دال	۴۲۹	حاجی مظفر تبریزی
۲۰۴	درویش یوسف کشمیری	۴۳۵	حاجی بهرام بخاری
• •	درویش یوسف لاری	۴۳۹	حاجی یحیی سمرقندی
۲۰۹	درویش محمد صالح	۴۴۶	حاج حیدر علی فنا تخلص کشمیری
۲۱۱	درویش صادق	۴۷۸	حکیم عبدالله وحدت
۲۶۷	درگی قمی	۴۹۶	حیدر کلیچه پز
۳۰۹	درویش کاظم تبریزی	۵۲۷	حافظ سعد بخاری

صفحه

حرف زاء

۳۹۵	زمانای لاهی
۴۰۰	زمانای سناتراش
۴۰۶	زایرای دامغانی
۴۱۳	زکیای یزدی
۴۱۸	زین العابدین خوزانی - فاضل
	حرف سین
۱۰	سلطان مصطفی میرزا
۲۷	سلطانعلی بیگ شاملو
۲۹	سید مبارک خان مدهوش
۳۲	سلیمان بیگ
۳۴	سهراب بیگ
۱۰۲	سید مرتضی
۱۳۹	سراجای نقاش
۱۴۳	سراجای حکاک
۱۴۸	سیداحمدی
۱۶۱	سید ماجد بحرینی
۱۷۸	سید مرتضی شیرازی
۱۸۴	سلیمای طهرانی
۲۴۵	سخی کرمانی
۲۶۹	سیری چرپادقانی
۲۸۱	سایرای اردوبادی
۲۸۳	سعیدای اردستانی
۲۹۱	سروری کاشی
۳۱۰	سعیدای سرمد کاشی
۳۱۸	سجری خوانساری
۳۲۳	سامعای همدانی
۳۲۷	سید حسن زینتی - جزیری

صفحه

حرف دال

۳۸۱	درویش احمد خوانساری
۴۳۲	درویش حیدر یزدی
۵۳۰	درویش نصیرای قزوینی

حرف ذال

۲۷۵	ذوقی اردستانی
۲۷۶	ذوقی کاشی

حرف راء

۵۵	رحمت خان
۱۲۸	رفیعی نائینی
۱۵۴	رجبعلی تبریزی
۲۵۷	رونقی همدانی
۳۱۲	رشیدای قزوینی
۳۷۹	رشدی رستمداری
۲۸۲	راجله ازدبیلی
۳۸۸	رشیدای زرگر تبریزی
۳۹۳	راضی تبریزی
۴۱۴	راهب رنانی اصفهانی
۴۵۱	راسخ لاهوری
۴۷۱	رکنی
۴۹۲	رفیع الدین نسوی
۵۳۱	رکنی نیشابوری

حرف زاء

۳۲	زینل بیگ
۲۳۰	زالالی خوانساری
۲۴۴	زمانی یزدی
۲۹۶	زمانای نقاش اصفهانی
۲۱۰	زایر همدانی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۳۹	شاهوردی بیک	۳۲۸	سالك قزوینی
۴۳	شمعی	۳۲۹	سالك یزدی
۴۷	شیرمردان بیک گرجی	۳۳۴	سعیدای یزدی
۴۴۰	شاه باقر مشهدی	۳۴۳	سید عبدالله
۴۴۵	شیخ آقہ قلی اصفهانی	۳۴۴	سایرای مشهدی
۴۴۷	شمخال بیک	۳۷۷	سعیدای لاهیجانی
• •	شمس نیشی	۳۷۸	سرود رشتی
۴۵۰	شیخ بهاء الدین محمود	۳۸۱	سامعی مازندرانی
۴۵۹	شیخ محمد خاتون	۳۸۵	سقیمای ابادی
۴۶۱	شیخ صدق شیرازی	۳۹۵	سراجای نقاش
۴۳۴	شیخ هابنقی کمره	۴۰۹	سحری طهرانی
۴۳۷	شاپور طهرانی	۴۱۰	سمندر بواناتی
۴۳۹	شاکر می حمدان	۴۱۱	سرعت آملی
۴۵۱	شریفای کاشف تخلص شیرازی	۴۲۴	سایما
۴۶۱	شرقی قزوینی	۴۳۱	سک لوند
۴۷۷	شیخ شاد نظر قمی	۴۳۳	سید ناکام بخاری
۴۹۳	شهودی اصفهانی	۴۳۹	سرافراز سمرقندی
۴۹۵	شعوری مشهدی	۴۴۱	سمعی بنی
• •	شعوری کاشی	۴۵۰	سالم کشمیری
۴۱۸	شاه مراد خونساری	• •	سرخوش لاهوری
۴۳۱	شوقی ساره	۴۵۱	سعادت لاهوری
۴۳۶	شوکستی اصفهانی	۴۷۹	سید محمد کرمانی عنایتی
۴۵۰	شیدای لاهیجانی	۵۱۳	سیفی بخاری
۴۶۷	شیدائی قمی	۵۲۴	سید علاء الدین
۴۷۲	شاه رشید کاشی		حرف شمیم
۴۷۳	شیخ رازی کاشی	۸	شاه عباس داضی
۴۷۵	شاه اسماعیل گیلانی	۹	شاه عباس ثانی

اسماء و اولاد ائمه اطهار علیهم السلام و اولاد ائمه اربعین علیهم السلام و اولاد ائمه دوازده گانه علیهم السلام

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف صاد		حرف شین
۳۱۷	صائب تبریزی - میرزا صالحا	۳۷۶	شفیع گیلانی
۳۰۵	صحیفی شیرازی	۳۸۳	شیخ ابوجان شیرازی
۰۰	صفیای اصفهانی	۳۸۴	شاه مصوم
۳۱۲	صوفی شیرازی	۳۹۴	شاکر تبریزی
۴۱۳	شوهی همدانی	۴۰۱	شاه رضای تسلیم
۳۲۵	صالحای مشهدی	۴۰۴	شیخ عماد ارفع
۳۸۷	صافی کازرونی	۴۰۶	شفیهای خراسانی
	حرف ضاد	۴۱۱	شاه محمود فیروزآبادی
۸۹	ضیاء فردوسی	۴۳۶	شفیعی بخاری
۱۶۱	ضیاء الدین محمد کاشی	۴۴۲	شوکت بخاری
۲۹۷	ضیاء طهرانی	۴۴۲	شیدای نسی
	حرف طاء	۴۴۴	شیدای هدی
۶۳	طاهربناب ایلخان - وری	۴۷۰	شاه طاهر دکنی
۲۲۳	طاب آهلی	۴۷۱	شیابالدین حقیری
۲۵۶	طاهری آئینی	۴۷۶	شیخاع کاشی
۳۰۴	طبعی فردوسی	۴۸۴	شیخ محمود حروری
۳۰۵	طاهر تظار دهنی	۴۸۵	شریانی ورنیزه قادری
۳۱۱	طعمه بیستنی	۴۹۲	شرفالدین محمد بن محمود قرایی
۳۲۲	طهرانی تبریزی	۴۹۷	شرفالدین بردی
۳۵۱	طیبا علی چلباشی		حرف صاد
۴۰۱	طهرانی شرفی	۲۹	صافی قلیچان
۴۲۳	طاهری نسی	۳۸	صغیقلی ایلک پیرکمر
۴۴۱	طاهران کاشغری	۳۹	صادق بیک امان
۵۲۴	طهرانی مهری	۴۱	صغیقلی بیک اصفهانی
	حرف ذال	۴۵	صغیقلی ایلک
۵۱	ذهریان حسن	۷۲	صغیقلی ایلک
۱۱۰	ذهرانی تبریزی	۱۴۹	صادقای گمار
۳۲۷	ذهرانی تبریزی		
۴۱۰	ذهرانی تبریزی		

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف عین		حرف عین
۴۰۹	عرفان طهرانی	۲۲	عباسقلیخان
۴۱۰	عاملای بلخی	۲۴	علیقلی خان اعظم تخلص شاملو
۴۱۲	عزیمی بردی	۳۲	علیقلی خان لر
۴۲۰	عبدا - متخلص بهرامی	۳۳	عبدالله سلطان
۴۲۵	عبیدی شیرازی	۳۴	علیتخان
۴۲۹	عارف گیلانی	۵۱	علیتخان بیک موحی تخلص
۴۳۱	عارف اصفهانی	۵۲	علی اکبر وحشی تخلص
۴۳۱	علیحان آجر تراش	۶۲	عالم بیک سروری
۴۳۶	عالم بخاری	۶۶	علی یار بیک
۴۹۲	عجیبی سوزجانی	۶۷	علی پاشا
۵۳۱	عباسقلیخان حاکم هرات	۱۴۸	عرب آقای کرمانی
۵۴۱	عباس ناسخ تخلص	۱۸۹	علیرضا بیک
	حرف حین	۱۹۱	عباس ناسخ تخلص
۲۳۸	خیابانی حلوانی شیرازی	۲۰۴	عشرتی گیلانی
۲۹۰	غزوری شیرازی	۲۰۵	عبدالحق وردوسفادری
۲۹۱	غزوری کاشی	۲۰۷	عایر صای تبریزی خوشنویس
۳۰۸	شیاب بیجومی کاشی	۲۶۶	عرشی تبریزی
۳۲۳	غیرت همدانی	۲۸۶	عامی نهاوندی
۴۴۱	عمار سمرقندی	۲۹۲	عاقلای طالقانی
۴۴۵	عمی کشمیری	۳۰۶	عصری تبریزی
	حرف فاء	۳۱۶	عطیمای بیضاوری
۴۵	فصلعلی حاکم گرجستانی	۳۳۸	عشرتی وردوسفادری
۱۴۸	فدایی اصفهانی	۳۶۸	عبدالحسین عارف کاشی
۲۲۷	فدایی هراتی	۳۸۲	عارف کرمانی
۲۶۳	فردوسی سمنانی	۳۱۷	عارف شیرازی
۵۰	فخری قزاقی	۳۵۲	عارفای تبریزی
			عایر صای ولسلانی

اسم	صفحه	اسم	صفحه
قحی اردستانی	۳۷۶	قسمت مشهدی	۳۱۳
قارغی استرآبادی	۳۹۳	قاضی تهاوندی	۳۲۴
فرج الله شوشتری	۳۳۴	قدرتی اصفهانی	۴۲۱
قارغای ورنو-فاندرازی	۳۳۹	قاضی ناصر بخاری	۴۳۲
قایضای اصفهانی	۳۴۷	قلی بخاری	۴۳۷
فاخر بهبهانی	۳۶۱	قاضی لعنف الله بخاری	۴۳۹
فرهی رشتی	۳۷۸	قاضی بخارانی	۴۴۱
فانی کشمیری	۴۴۷	قاضی مافر	۴۷۳
فغانی کشمیری	۴۴۸	قاضی محمد رهی	۴۸۱
فیضی دکئی	۴۸۳	قطب ارسلان	۴۹۳
فضولی بغدادی	۵۱۹	قاضی میرحسین هبسی	۵۱۳
		قاضی ابوالبرکات تهرانی	۵۲۴
		حرف کاف	
قیلان بیک	۴۹	کبکخرو خان	۶۱
قاسم خان	۶۳	کامران بیک	۵۲
قاضی محمد معصوم شوشتری	۱۹۶	کاکلیما	۱۱۳
قاضی حسین خونساری	۲۰۰	ککلیان مزی	۲۰۶
قاضی آهین خونساری	۵۰	کامی سررانی	۲۸۱
قاضی اسد تهمانی	۲۰۹	کامی آهوانی	۲۰۹
قاضی یحییای لاهیجیان	۲۴۲	کاکلیای سررانی	۲۶۹
قایدی شیرازی	۲۶۳	کاکلیان کاس	۲۰۹
قایدی کرمانی	۵۰	کوکاس	۲۱۳
قوسی شومیزی	۲۱۰	ککلیان سررانی	۳۰۲
قوسی تبریزی	۵۰	کوری	۳۱۹
قاسمی صیرفی قهی	۲۸۲	ککلیان	۳۱۰
قاسمای قدسی	۲۱۲	ککلیان	۴۱
قاصر شادلو	۳۰۳	ککلیان	۲۹۳
قاسمی داورای ارانی	۳۰۵		

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۳۱	مرشد قلی بیك	۴۳	گرگین بیك
۳۵	محمد مؤمن بیك شاملو	۲۹۵	گرامی كاشی
۳۵	محمد جعفر بیك شاملو	۳۹۴	گنجی چربادقانی
• •	محمد قاسم بیك	۴۰۷	گره شوشتری
۳۶	ملك حمزه غافل		حرف لام
۳۷	ملك ابوالفتح	۳۳	لطفعلی بیك
• •	میرزا شجاع	۴۴	لطفعلی بیك چركس
۳۸	میرزا همت	۲۹۵	لطفی نیشابوری
۳۹	میرزا امامقلی	۳۹۵	لطیفای اصفهانی
۴۲	محمد خان بیك داغستانی	۴۳۰	لوحی اصفهانی
۴۲	ملك بیك	۴۴۰	لامع نسفی
۴۶	مسیب بیك	۴۴۱	لابق بلخی
• •	مختار بیك اسپری تخلص		حرف میم
• •	مرتضی قلی بیك	۱۰	مظفر حسین میرزا
۴۷	مرتضی قلی بیك	۱۲	میرزا علاء الدین محمد
۴۸	محمد بیك	۱۳	میرزا زین العابدین
۵۳	میرزا جعفرخان جعفری تخلص	۱۳	میرزا محمد ظاهر
۵۵	میرزا راجه	۱۳	میرزا عبدالله
• •	محمد رحیم خان قراملو	۱۴	میرزا دورد
۵۶	میرجماله شهرمقانی	۱۶	میرزا رفیع
۵۸	میرزا محمد ظاهر آشنا تخلص	• •	میرزا مهدی
۵۹	میرزا امان الله امانی تخلص	۱۷	میرزا طاهر
۶۰	میرزا روشن ضمیر	۲۲	محمد خان قیچاقی
• •	میرزا زی العابدین	۲۳	مرتضی قلیخان شاملو
• •	میرزا غازی	۲۴	منوچهرخان ارکوپك
۶۱	میرزا اوسهید	۲۷	مرتضی قلیخان سلطان شاملو
۶۳	ملا شاه	۳۰	مرتضی قلیخان
۶۴	میرزا مراد بیك	۳۱	مهدی قلی بیك

صفحه	اسم	صفحه	اسم
صفحه	حرف میم	صفحه	حرف میم
۸۶	محمد باقر بک	۶۹	محمد رضا پاشای تبریزی
۸۷	محمد رضا بک کلاتر	۷۰	میرزا محمد باقر
۸۸	میرزا سعید	۷۱	میرزا هادی
۸۹	میرزا نورانه کمرانی رودشتی	۷۲	میرزا محمد شعیب علاقه بند
۹۰	میرزا ناصر طهرانی	۷۳	میرزا دین‌العادین - مدنی تخلص
۹۱	میرزا حسین حاکم	۷۴	میرزا جعفر
۹۲	میرزا محمد علی جامع تخلص	۷۵	میرزا محمد رضای ساروجو حواصه
۹۳	میرزا طاهر الدین محمد بهاروندی	۷۶	میرزا عقیق کفانداز
۹۴	میرزا شرف تبریزی	۷۷	میرزا عبیر الدین علی
۹۵	میرزا امین	۷۸	میرزا سعید نقی
۹۶	میرزا دین‌العادین - تسلیم	۷۹	میرزا احمد جان
۹۷	میرزا رحیم - کاشی	۸۰	میرزا منصور اصغهای
۹۸	میرزا حاکم	۸۱	میرزا عدالت اصغهای
۹۹	میرزا حاکم شهرستانی	۸۲	میرزا امین اصغهای
۱۰۰	میرزا حسن - شمس	۸۳	میرزا امواتک رضوی
۱۰۱	میرزا محمد علی - رزاری	۸۴	میرزا صالح مدنی
۱۰۲	میرزا آرشاد - مدنی	۸۵	میرزا رحیمی حراسای
۱۰۳	میرزا آرشاد	۸۶	میرزا مصحح
۱۰۴	میرزا حسن	۸۷	میرزا یوسف واکه
۱۰۵	میرزا حسن	۸۸	میرزا امین
۱۰۶	میرزا امین محمد شهرستانی	۸۹	میرزا ظاهر
۱۰۷	میرزا حسن - گار جان	۹۰	میرزا تنی
۱۰۸	میرزا محمد حسن	۹۱	میرزا صادق
۱۰۹	میرزا حسن	۹۲	میرزا محمد انگریزوی
۱۱۰	میرزا حسن	۹۳	میرزا رحیمی
۱۱۱	میرزا حسن	۹۴	میرزا حسن
۱۱۲	میرزا حسن	۹۵	میرزا حسن
۱۱۳	میرزا حسن	۹۶	میرزا حسن

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۱۲۰	حرف هیم میرزا محمد تقی مارندرای	۱۰۳	حرف هیم میرزا اوونندی طاطائی
۱۲۱	حرف هیم میرزا قاسم تهرری راشد تعلص	۱۰۴	حرف هیم میرزا صالح تهرری
۱۲۲	حرف هیم میرزا محمد تقی شدرای	۱۰۵	حرف هیم میرزا سعید تهرری
۱۲۳	حرف هیم میرزا میرک سدرواری	۱۰۶	حرف هیم میرزا حسین عالماری
۱۲۴	حرف هیم میرزا شهشاه	۱۰۸	حرف هیم میرزا حسن امیری
۱۲۵	حرف هیم میرزا محمد یوسف کارزوی امیری	۱۰۹	حرف هیم میرزا حسن سلیمی تعلص
۱۲۶	حرف هیم میرزا صبار	۱۱۰	حرف هیم میرزا محمد انگری
۱۲۷	حرف هیم میرزا یوسف همدانی	۱۱۱	حرف هیم میرزا محمد
۱۲۸	حرف هیم میرزا شاه میرزایان همدانی	۱۱۲	حرف هیم میرزا عدایت حواری
۱۲۹	حرف هیم میرزا محمد مهدی بهرانی	۱۱۳	حرف هیم میرزا صالح ایروندی
۱۳۰	حرف هیم میرزا محمد یوسف رنگرانی	۱۱۴	حرف هیم میرزا شایق گورا
۱۳۱	حرف هیم میرزا علی تهرری	۱۱۵	حرف هیم میرزا محمد
۱۳۲	حرف هیم میرزا کاکلم اصغاری	۱۱۶	حرف هیم میرزا علی
۱۳۳	حرف هیم میرزا احمد رضای هشته	۱۱۷	حرف هیم میرزا محمد علی
۱۳۴	حرف هیم میرزا شمع تهرری	۱۱۸	حرف هیم میرزا
۱۳۵	حرف هیم میرزا کاکلم گاشی	۱۱۹	حرف هیم میرزا محمد
۱۳۶	حرف هیم میرزا اسد عراب تعلص	۱۲۰	حرف هیم میرزا محمد
۱۳۷	حرف هیم میرزا امین تهرری	۱۲۱	حرف هیم میرزا محمد
۱۳۸	حرف هیم میرزا صالح یک تهرری	۱۲۲	حرف هیم میرزا
۱۳۹	حرف هیم میرزا عدایت برج آادی	۱۲۳	حرف هیم میرزا
۱۴۰	حرف هیم میرزا	۱۲۴	حرف هیم میرزا
۱۴۱	حرف هیم میرزا	۱۲۵	حرف هیم میرزا
۱۴۲	حرف هیم میرزا	۱۲۶	حرف هیم میرزا
۱۴۳	حرف هیم میرزا	۱۲۷	حرف هیم میرزا
۱۴۴	حرف هیم میرزا	۱۲۸	حرف هیم میرزا
۱۴۵	حرف هیم میرزا	۱۲۹	حرف هیم میرزا
۱۴۶	حرف هیم میرزا	۱۳۰	حرف هیم میرزا
۱۴۷	حرف هیم میرزا	۱۳۱	حرف هیم میرزا
۱۴۸	حرف هیم میرزا	۱۳۲	حرف هیم میرزا
۱۴۹	حرف هیم میرزا	۱۳۳	حرف هیم میرزا
۱۵۰	حرف هیم میرزا	۱۳۴	حرف هیم میرزا
۱۵۱	حرف هیم میرزا	۱۳۵	حرف هیم میرزا
۱۵۲	حرف هیم میرزا	۱۳۶	حرف هیم میرزا
۱۵۳	حرف هیم میرزا	۱۳۷	حرف هیم میرزا
۱۵۴	حرف هیم میرزا	۱۳۸	حرف هیم میرزا
۱۵۵	حرف هیم میرزا	۱۳۹	حرف هیم میرزا
۱۵۶	حرف هیم میرزا	۱۴۰	حرف هیم میرزا
۱۵۷	حرف هیم میرزا	۱۴۱	حرف هیم میرزا
۱۵۸	حرف هیم میرزا	۱۴۲	حرف هیم میرزا
۱۵۹	حرف هیم میرزا	۱۴۳	حرف هیم میرزا
۱۶۰	حرف هیم میرزا	۱۴۴	حرف هیم میرزا
۱۶۱	حرف هیم میرزا	۱۴۵	حرف هیم میرزا
۱۶۲	حرف هیم میرزا	۱۴۶	حرف هیم میرزا
۱۶۳	حرف هیم میرزا	۱۴۷	حرف هیم میرزا
۱۶۴	حرف هیم میرزا	۱۴۸	حرف هیم میرزا
۱۶۵	حرف هیم میرزا	۱۴۹	حرف هیم میرزا
۱۶۶	حرف هیم میرزا	۱۵۰	حرف هیم میرزا
۱۶۷	حرف هیم میرزا	۱۵۱	حرف هیم میرزا
۱۶۸	حرف هیم میرزا	۱۵۲	حرف هیم میرزا
۱۶۹	حرف هیم میرزا	۱۵۳	حرف هیم میرزا
۱۷۰	حرف هیم میرزا	۱۵۴	حرف هیم میرزا
۱۷۱	حرف هیم میرزا	۱۵۵	حرف هیم میرزا
۱۷۲	حرف هیم میرزا	۱۵۶	حرف هیم میرزا
۱۷۳	حرف هیم میرزا	۱۵۷	حرف هیم میرزا
۱۷۴	حرف هیم میرزا	۱۵۸	حرف هیم میرزا
۱۷۵	حرف هیم میرزا	۱۵۹	حرف هیم میرزا
۱۷۶	حرف هیم میرزا	۱۶۰	حرف هیم میرزا
۱۷۷	حرف هیم میرزا	۱۶۱	حرف هیم میرزا
۱۷۸	حرف هیم میرزا	۱۶۲	حرف هیم میرزا
۱۷۹	حرف هیم میرزا	۱۶۳	حرف هیم میرزا
۱۸۰	حرف هیم میرزا	۱۶۴	حرف هیم میرزا
۱۸۱	حرف هیم میرزا	۱۶۵	حرف هیم میرزا
۱۸۲	حرف هیم میرزا	۱۶۶	حرف هیم میرزا
۱۸۳	حرف هیم میرزا	۱۶۷	حرف هیم میرزا
۱۸۴	حرف هیم میرزا	۱۶۸	حرف هیم میرزا
۱۸۵	حرف هیم میرزا	۱۶۹	حرف هیم میرزا
۱۸۶	حرف هیم میرزا	۱۷۰	حرف هیم میرزا
۱۸۷	حرف هیم میرزا	۱۷۱	حرف هیم میرزا
۱۸۸	حرف هیم میرزا	۱۷۲	حرف هیم میرزا
۱۸۹	حرف هیم میرزا	۱۷۳	حرف هیم میرزا
۱۹۰	حرف هیم میرزا	۱۷۴	حرف هیم میرزا
۱۹۱	حرف هیم میرزا	۱۷۵	حرف هیم میرزا
۱۹۲	حرف هیم میرزا	۱۷۶	حرف هیم میرزا
۱۹۳	حرف هیم میرزا	۱۷۷	حرف هیم میرزا
۱۹۴	حرف هیم میرزا	۱۷۸	حرف هیم میرزا
۱۹۵	حرف هیم میرزا	۱۷۹	حرف هیم میرزا
۱۹۶	حرف هیم میرزا	۱۸۰	حرف هیم میرزا
۱۹۷	حرف هیم میرزا	۱۸۱	حرف هیم میرزا
۱۹۸	حرف هیم میرزا	۱۸۲	حرف هیم میرزا
۱۹۹	حرف هیم میرزا	۱۸۳	حرف هیم میرزا
۲۰۰	حرف هیم میرزا	۱۸۴	حرف هیم میرزا

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۱۷۳	ملا محمد شفیع قزوینی	۱۴۳	میرزا کافی خلخالی
• •	ملا علیقلی وانف تخلص	۱۴۴	میرزا زین نظری
۱۷۴	سیحای معنی	• •	محمد هاشم شیرازی
۱۷۵	میرزا فخر	۱۴۵	ملا مؤمن یکه سوار
• •	سیحای صاحب	۱۴۶	محمد تقی بیگ
۱۷۶	میرزا معز - فطرت	• •	میرهمام یزدی
۱۷۷	میرزا شاه تقی - واحد	۱۴۹	میر محمد باقر داماد
• •	میرزا هدایت	۱۵۱	محمد باقر سبزواری
۱۷۸	ملا محمد تعی	۱۵۳	میر ابوالقاسم مدرسکی
۱۷۹	ملا محمد امین - وقارن تخلص	۱۵۵	ملا حسینی
۱۸۱	محمد سعید اشرف تخلص	• •	ملا عبدالمحسن
۱۸۲	ملا علیقلی مازندرانی	۱۵۶	ملا عبدالرزاق بیاض لاهی
• •	ملا محمد حسینی	۱۵۷	میرزای شیروانی
۱۸۳	میر محمد علی	• •	ملا حسن گیلای
۱۸۴	ملا شیخعلی قهی	• •	ملا حسینعلی یردی
۱۸۵	مولا محمد علی شوشری	۱۶۰	ملا محمد تقی مشهدی
• •	میرزا علیخان شیخ الاسلام حروف	• •	میر محمد زمان مشهدی
۱۸۶	ملا شاه محمد	۱۶۱	عبدهمین الدین یردی
• •	ملا مقیم حدیری شیرازی	۱۶۲	میر ابوالقاسم قاسم تخلص
۱۸۷	ملا محمد شریب آملی	۱۶۳	میرزا مهدی طاطبایی
• •	میرزا احمد سالی	۱۶۶	ملا محمد ظاهر
۱۸۸	میرزا نورالدین شیرازی	• •	عظمت حسین کاشی
۱۸۹	میرزا روح الله محمد	۱۶۹	ملا میرک سالی
۱۹۰	میرزا عدنان یردی	۱۶۶	ملا سواحه علی
• •	میرزا حسن توت کاشی	۱۶۷	میرزا محمد سبزه
• •	ملا سید علی آملی	۱۶۸	ملا تأیید ای آملی
۱۹۱	میرزا محمد قاسم شیرازی		ملا محمد کاشی
• •	میرزا محمد سبزه		

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف میم		حرف میم
۳۱۰	میراسدالله تبریزی	۲۷۱	میرزا نظام دست غیب
»	میرمشرّب شیشه گر قهی	۲۷۲	میوزا صادق دست غیب
۳۱۱	مؤمنای گونا بادی	۲۷۳	میرزا رضی اریتمانی
۳۱۶	مقیمای فرجی تخلص	۲۷۶	میرزا ابوالحسن فراهانی
۳۱۹	ملا محشری خونساری	۲۷۸	ملا مؤمن عزتی
»	مشربی خونساری	»	میرعقیل کوثری
»	میرجذبی خونساری	۲۷۹	مغنی رشتی
۳۲۰	ملا علی بیک حشمتی خونساری	۲۸۱	مذاقی
۳۲۱	میرزا نورای لامع تخلص همدانی	۲۸۵	میرعیسی یزدی
۳۲۲	ملا مفرد همدانی	۲۸۷	ملا محمد حسین بیک معلوم تخلص
۳۲۳	میرم بیک	۲۸۹	محمد حسین ولد حکیم رکنا
۳۲۵	محضری همدانی	۲۹۱	میرمحمد مؤمن آدانی
»	محمد باقر درجزینی	۲۹۳	میر اجری یزدی
۳۲۶	محشری نیشابوری	۲۹۸	میرزا محمد صفی یزدی
»	محمد کاظم اردبیلی طاهر تخلص	»	میرزا معزالدین محمد
۳۲۷	میرمنندکاشی	»	میرزا سلطان حیدر
۳۳۳	ملا محمد قاسم مشهدی	۲۹۹	ملا حیدرقلی بیک
۳۳۵	مصاحب نائینی	۳۰۱	میر برهان ابرقوئی
۳۴۰	میرعبدالعال	»	میرهادی ابرقوئی
۳۴۲	میوزا شریف الهام اصفهانی	۳۰۲	میرغیاثای ابرقوئی
۳۴۳	ملا جمال الدین محمد طباطبائی	»	ملا مقیمای حلیمی تخلص کاشی
۳۴۶	ملا حاجی محمد گیلانی	۳۰۷	ملا قاضی رشیدی تخلص
۳۵۲	ملا محمد امین - واصل	۳۰۸	محمد صالح مبار
۳۵۵	محمد مؤمن دامغانی	۳۰۹	ملا محمد حسین آشوب
»	مقیمای مقصود	»	ملا عبدالله امانی

مجله نشریات علمی و فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی - تهران - ۱۳۸۵

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف میم		حرف میم
۴۳۶	ملا مولوی بخاری	۴۰۵	محمد بیک
• •	ملا شریف بخاری	۴۰۷	ملا مؤمن قمشه
• •	ملا عبداللطیف بخاری	۴۱۲	مسیحای شیرازی
۴۳۷	ملا میروس بخاری	۴۱۴	مصورکاشی
• •	میرزا عبدالرحمن بخاری	۵۱۵	ملا محمد شریف ورنوسفادرائی
۴۳۸	ملا منصور بخاری	۴۱۷	محمد باقر ورنوسفادرائی
• •	ملا مستفید جلادکی	۴۱۸	ملا محمد جعفر منهب
۴۳۹	ملا میلی مستقیم بلخی	• •	مستعلی اصفهانی
• •	ملا محمد عابد ممتاز	۴۱۹	میرصبحتی
۴۴۰	میر شریف سمرقندی	۴۲۲	محمد صالح اصفهانی
• •	ملا تراسی بلخی	۴۲۳	ملا محمد - رابط تخلص
• •	ملا نظامی بلخی	• •	محمد ظاهر اصفهانی
۴۴۱	ملا مفید بلخی	۴۲۴	محمد باقر یزدی
۴۴۳	ملا بتای عظیم تخلص بخاری	• •	مسعودا
• •	ملا بتای انوار تخلص بخاری	۴۲۵	محمد صالح شیرازی
۴۴۸	محمد عارف هندوستانی	۴۲۶	میر صوفی
• •	میرزا قطب مایل - امر دهلوی	۴۲۷	میرزلی مشهدی
۴۵۱	میرزا حسنعلی نصرآبادی	• •	ملا علیرضای اصفهانی
۴۵۲	میرزا صالح نصرآبادی	۴۲۸	میرممتاز خراسانی
۴۵۳	میرزا مؤمن نصرآبادی	۴۳۲	مجیدای خباز
• •	میرزا امین نصرآبادی	• •	ممتازای شولستانی
۴۵۴	میرزا اسمعیل نصرآبادی	۴۳۳	ملا عالی بخاری
۴۵۵	میرزا محمد نصرآبادی	• •	ملا رفعیای بخاری
۴۵۷	میرزا محمد طاهر نصرآبادی	۴۳۴	میرزا عظیم بخاری
۴۶۱	ملا ...	• •	مونس بخاری

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف میم		حرف میم
۵۱۸	ملا نیازی بخاری	۴۶۹	ملا لسانی
۵۲۰	ملا قاسم کامی	۴۷۰	ملا قاسم گامی
۵۲۲	ملا جمشید	۴۷۱	ملا حیرتی
۵۲۵	ملا صتیع الله بافقی	۴۷۲	ملا حسین کاشفی
۵۲۶	ملا میرعلی خطاط	۴۷۵	ملا میرحیدر کاشفی
۵۲۷	ملا کامی سیزواری	۴۷۷	میرزا نورالله کفراد
۵۲۸	ملا صاحب دارا	۴۷۸	محمد مسعود
۵۲۹	میرمحمدشم قائینی	۴۷۹	میرهاشمی امیرآبادی
۵۳۰	میرزا ابراهیم قاجار	۴۸۴	ملا میرعلی کاشفی
۵۳۱	ملا محمد باقر اصفهانی	۴۹۶	میرصحنی تفرشی
۵۳۲	ملا فیض الله شوشتری	۴۹۷	ملا قطب علامه شیرازی
۵۳۳	ملا محمد شریف آملی	۵۰۰	محمد همگر
۵۳۴	ملا عبدالغفور یزدی	۵۰۱	ملا جلال دوانی
۵۳۵	ملا محمد نصیر بروجردی	۵۰۲	ملا جامی
۵۳۶	محمد مذهب	۵۰۳	میرعلیشیر
۵۳۷	ملا حسین گیلانی	۵۰۴	ملا میرحسین نیشابوری
	حرف نون	۵۰۵	ملا علی شغال
۲۶	نجفقلیخان زنگنه	۵۰۶	ملا محمد نصرالله
۱۶۶	نصیرای همدانی	۵۰۷	ملا کمال بدخشی
۱۹۶	نصیرای تویسرکانی	۵۰۸	ملا بدخشی
۲۰۵	نحبای شیرازی	۵۰۹	ملا شهاب حقیری تخلص
۲۴۰	نادم لاهیجانی	۵۱۰	ملا عنایت وکری
۲۸۶	نوبدی شیرازی	۵۱۲	ملا جنونی بخاری
۲۸۷	نوبدی خُهرانی	۵۱۴	میرحیدر معاشی
۵	نظمی بهبهانی		

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف نون		حرف نون
۴۳۵	نخلی بخاری	۳۹۴	نعمای شیرازی
۴۳۹	نشاء سمرقندی	۳۰۷	نجاتی مافقی
۴۴۰	نکبت سمرقندی	۳۲۷	نجیبای استرآبادی
۴۴۳	نعمای سمرقندی	۳۳۰	ناظم هراتی
۴۴۷	ندیم کشمیری	۳۵۰	نادرای شیرازی
• •	ناصر علی خزنه کشمیری	۳۶۲	نجمتلی بیك بختياری
۴۴۸	نسبتی لاهوری	۳۶۳	ناجی تبریزی
۴۵۱	ناطق کشمیری	۳۶۶	نافع قمی
۴۷۱	ناعی طهرانی	۳۷۱	نورای نجیب تخلص کاشی
۵۲۲	ناری تونی	۳۸۰	ناعی لاهیجی
۵۴۰	ناظم هروری	۳۸۴	نظاما - ناظم تخلص شیرازی
	حرف واو	۳۸۸	نکته شیرازی
۹۳	ولی قلی بیك شاملو	۳۹۱	نوروز علی بیك شاملو
۱۷۱	واعظ قزوینی	۳۹۳	نادر تبریزی
۲۵۷	واقع خلخالی	۴۰۰	نصیب رازی
۳۱۵	رائق یشایوری	۴۰۴	ناطق قهپایه
۳۳۵	وارسته چگنی	• •	ناظم یزدی
۳۳۷	واصب قندهاری	۴۰۵	نصیرای نائینی
۳۴۸	وفای هراتی	۴۰۷	نورس دماوندی
۳۶۹	وائی رشتی	۴۱۱	ناظم تبریزی
۴۳۵	ومضای بخاری	۴۲۰	نعمیسای قمی
۴۳۷	راهب بخاری	۴۲۴	نجیبای لجانای اصفهانی
۴۷۲	وحشی یزدی	۴۲۹	نزهت دامغانی
	حرف هاء	۴۲۹	نشاطی دماوندی
۳۲۴	همایون محمد هدای	۴۳۰	نقیای دنگی اصفهانی
۴۷۰	هلاکسی		

.....

صفحه	اسم	حرف یاء	صفحه	اسم	حرف یاء
۴۴۰	یزدان قلی بیک		۴۲	یوسف بیک شاملو	
۴۴۹	یگانه بلخی		۶۷	یوسف خواجه	
• •	یکتای بلخی		۲۶۴	یحیی سبزواری	
۴۷۰	یوسف بلخی		۲۷۴	یوسفی چرپادقانی	
۵۰۸	یعقوب ولد نوراغه		۳۲۱	یوسف خونساری	

خردادماه ۱۳۱۷ شمسی

در چاپخانه ارمغان - طهران - انجام شد

(۱۲)	تذکره بچه سانی	۱۰
(۱۳)	دیوان استاد ابوالفتح	۲۵
(۱۴)	رهاورد و سپید جلد اول	۲۰
(۱۵)	رهاورد و سپید جلد دوم	۲۵
(۱۶)	دیوان شعر قائم مقام قزاقان	۲۵
(۱۷)	جام جم لوحی	۲۵
(۱۸)	دیوان بابا طاهر	۲۵
	مریان نظم و	
	شکرکلمات قصار	
(۱۹)	دیوان کامل	۲۵
	هفت اسفغانی	
(۲۰)	مختارنامه - ارنالیغات مصر	۲۵
	مبانی ترجمه گاتی مروزی	
(۲۱)	اشعار گریب	۲۵
(۲۲)	ما بیستم نالیب آملیاز	۲۵
	ترجمه محسن طلی	

این کتب در کتابفروشیهای معتبر و در اداره ارمغان بفروش میرسد

(۱)	مکتوب الاسرار	۱۰
(۲)	نصرو و شیرین	۲۵
(۳)	لیل و معجون	۲۰
(۴)	هفت پیکر - پهرامانه	۲۵
(۵)	شرفنامه	۲۵
(۶)	اقبالنامه	۲۵
(۷)	دیوان قصیده و غزل تحت طبع است	۲۵
(۸)	دوره هجده ساله ارمغان پس از چاپ کسری های شش ساله اول و تکمیل دوره ها جمعاً و فرداً دوره هر سال	۴۰
(۹)	دیوان استاد ادیب الممالک قزاقانی	۴۰
(۱۰)	تذکره نصر آبادی مشتمل بر هزار شاعر عصر صفوی	۴۰
(۱۱)	امین و مامون - تالیف حرجی ریدان و ترجمه اشراق حاوری	۱۵